و اذا اصابتهم چون برسد ایشان را مصیبة آفتی و بلیتی و نکبتی و ذلتی قالوا گویند از روی خلاص
بطریق خواص انا لله بدرستیکه ما از آن خداوندیم و بکمند بندگی او در بندیم پس هر چه از خزانه
بمشیت او برسد و از مالک بر مملوک واقع گردد بجز تسلیم و رضا دادن و حکم قضا چاره نباشد و انا الیه راجعون و بسوی
مجازات و مکافات او راجعون بازگردندگانیم یعنی رجوع با حضرت او خواهد بود و او جزای و سزا
فراخور کردار ما بما خواهد رسانید اگر بحکم او خورسند باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم و اگر از آنچه
مراد اوست سر بپیچیم مستحق عذاب مخلد شویم **فرد** سر قبول بباید نهاد و گردن طوع که هر چه
حاکم عادل کند بهمه دادست مضمون این آیت وافی بهدایت مشعر است بآنکه بلا محک نقد عالمیان
و معیار تجربه احوال آدمیان است تا هر که دعوی محبت کند نقد حال او را در بوته بلا و کوره عنا بآتش امتحان
و ابتلا بگدازند اگر از غش هوای نفس دنی و شائبه طبع خسیس پاک و پاکیزه است از اخلاص آن زر عیار
خالص بیرون می آید و ضرابخانه عنایت چهره او را در دار الضرب هدایت بسکه قبول بیارایند و اگر مغشوش
و معیوب است در نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود ابد گردد و در یکی از کتب الهی
مذکور است من احبّ او احبّ فلیتأهب للبلاء یعنی هر که دعوی دوستی خدا کند و بند ارادت
حلقه محبت زند یا هر کرا حق سبحانه و تعالی او را خلعت محبوبیت پوشاند یا جبه مقبولیت
نوشاند باران بلا از ابر محنت و عنا پیاپی بر فرق او ریزان گرد و شادی بهجت و آسایش
و راحت بتمامی از وی گریزان شود البلاء للولاء کاللهب للذهب ترجمه این کلام در مثنوی معنوی
برین منوال آورده **بیت** دوستی چون زر بلا چون آتش است * زر خالص در دل آتش خوش است
و از فحوای کلمات سابقه چنان بسبیل فهم در میآید که بلا مستوجب اهل ولاست و محنت متعلق بارباب
محبت هر جا که بنای محبت نهاده اند در سرای محنت در دو کشاده اند و در هر میدان که لوای ولا برافراخته
فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته اند هر کرا حق سبحانه دوست دارد او را بابتلا مبتلا سازد و بمحن ممتحن
گرداند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناهی است صلوات الله و سلامه علیه که فرموده اند
ان الله اذا احبّ قوما ابتلاهم یعنی بدرستی که خدای تعالی چون قومی را دوست دارد در کشاکش بلا
و اندوه را بر ایشان گمارد و مقرر است که محنت باندازه محبت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هر که
در راه دوستی حق از همه روندگان در پیش بود هر آینه مشقت و بلیت او نیز از همه بیش بود و علت
هر کرا ذوق محبت بیشتر بود سینه ریش او از زخم محنت کشته تر بود و از حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات سوال کردند که ای الناس اشد بلاء کدام طایفه از مردمان محنت ترند از روی بلا

یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت‌تر و دلسوزتر است ـ و محنت کدام زمرهٔ از اصناف انسان
صعب‌تر و غم‌اندوزتر فرمود که الانبیاء پیغامبران که محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند
بلای ایشان سخت‌تر از بلای همه بشر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر
ثم الامثل پس از ایشان بلای کسی که مانندتر باشد بدیشان در سلوک سبیل محبت و در قوت
برا و معرفت نیز صعب باشد فالامثل پس آنها که اشبه باشند بدین جماعت و بر همین قیاس
هر که بدرگاه قرب اقرب باشد بلا و عنای او اشد و اصعب باشد نظم هر که درین بزم
مقرب‌تر است ٭ جام بلا بیشترش میدهند ٭ وانکه ز دلبر نظر خاص یافت ٭ داغ عنا بر جگرش
می‌نهند ٭ بلا نه شربت شیرین است که اطفال طریقت را دهند بلکه قدح زهر هلاهل است که به
بالغان راه دهند یکی از مشایخ طریقت میفرمود که بیت دُرد می خوردن بیکدم عادت
ماست ٭ رطلی که گرانتر است آن شربت ماست ٭ و از اینجاست که هر بار بلا که گرانتر است
بر دلهای مبارک انبیا نهاده اند و هر تحفهٔ محنتی که قوی‌تر است بر جان اولیا و اصفیا فرستاده
در روح الارواح آورده که هر کرا جاه صدیقان و قدمگاه محبان میباید یکقدم هر از خود بر نباید گرفت
و یکدم بار زروی دل بر نباید آورد بیت عاشق باشی ترا زبون باید بود ٭ در بوتهٔ عشق همچون زر
باید بود ٭ در راه ابتلای او هزار هزار دل کباب است ـ و از کشاکش محنت و بلای او هزار هزار
دیده پر آب ـ در هر بادیه او را کشته ایست بحسرت افتاده و در هر زاویه سوخته ایست از سطوات
کبریا جان داده ـ تن کدام ولی است که نه گداختهٔ زبانهٔ آتش بلای اوست و دل کدام نبی
که نه نشانهٔ تیر ابتلای اوست ـ آخر نظری کن بحسرت آدم صفی و نوحهٔ نوح نجی و در آتش انداختن
خلیل جلیل و قربان ساختن اسمعیل نبیل و گریهٔ یعقوب در بیت الاحزان و بلیهٔ یوسف در چاه
و زندان و شبانی و سرگردانی موسی کلیم و بیماری و بیچارگی ایوب سقیم ـ و اره
شکافنده بر فرق زکریای مظلوم و تیغ زهر آب داده بر حلق یحیی معصوم و الم لب و دندان سید
انبیا صلی الله علیه وسلم و جگر پاره پارهٔ حمزه سید الشهدا رضی الله عنه و محنت اهل بیت
رسالت صلی الله علیه وسلم و مصیبت خانوادهٔ عصمت و طهارت و سرشک دردآلود بتول عذرا
رضی الله عنها و فرق خون آلود علی مرتضی کرم الله وجهه و لب زهر چشیدهٔ نور دیدهٔ زهرا
رضی الله عنها و رخسارهٔ بخون آغشتهٔ شهید کربلا رضی الله عنه و دیگر احوال بلاکشان این محنت
و محنت رسیدگان عالی همت همه با جان غم اندوخته در کانون غم و الم سرتاپا سوخته بیا

غم زبلاهاے تو محنت کده ایست ٭ وین محنت وغم نصیب هر دل شده ایست ٭ هر جا که
کاهے کیم در ره تو ٭ دل خون شده غمزده سوخته ایست ٭ اے عزیز در راه هیچ نبی
آن مقدار خار بلا نریختند که در راه سید بشر صلی الله علیه وسلم و بر فرق هیچ پیغامبر آن مقدار گرد محنت
نبیختند که بر سر آن سرور چنانچه درین معنی فرموده که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی هیچ پیغامبر
رنجانیده نشد مانند آنکه من رنجانیده شدم و بهمین نسبت با اهل بیت هیچ پیغامبر این جفا نکردند که
با اهل بیت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم و از جمله واقعه شهداے کربلاست که هیچ دیده بدینگونه
مصیبتے در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشے ازان نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده
رباعی تا دیر هست واقعه زین صعب تر ندید ٭ هر کس خبر شنید کششش باخبر ندید ٭ چشم
زمانه بر ورق چرخ قصه ٭ پر سوز تر ز حال شبیر و شبر ندید ٭ امام یافعی رحمة الله در کتاب مرآت
الجنان آورده که ابن عبد البر از حسن بصری قدس سره نقل کرده که در واقعه کربلا شانزده کس از
اهل بیت با ابی عبد الله الحسین رضی الله عنه شربت شهادت چشیدند که دران روز بر روی زمین
ایشان را شبیه و نظیر نبود و در مصابیح القلوب مذکور است که کعب الاحبار رحمة الله علیه روزی
اهل مدینه را از تلاطم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد و در اثنای سخن گفت عظیم ترین واقعه
و بزرگترین ملحمه کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که آن روز که حسین رضی الله عنه را شهید
کنند هفت آسمان خون بگریند گفتند یا ابا اسحق نشنیده ایم که آسمان برای کسی خون گریسته باشد
گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم ٭ وای بر شما بدرستیکه کشتن حسین رضی الله عنه بزرگ کاری
و صعب امرے ست وی فرزند خاتم پیغمبران ست و سبط رسول آخر الزمان ست ریحانه سید
المرسلان ست پسر سید اصفیاست علیهم آل عباست نور دیده فاطمه زهراست بدان خداے که
جان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که آن روز که ویرا شهید کنند گروهے از فرشتگان
بر سر روضه وے بایستند و میگریند تا قیامت که هرگز از گریه باز نه ایستند و در هر شب آدینه
هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر زارے کنند و چون بامداد شود و لبسوامع طاعت خود
در روند اهل آسمان اورا ابو عبد الله المقتول خوانند و فرشتگان زمین ابو عبد الله المذبوح
گویند و فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند یا آنکه هو الحسین شهید گویند **رباعی** بر قتل حسین اهل
سما میگریند ٭ از عرش علی تا بثرا میگریند ٭ ماهیے در آب و مرغ در ره هوا ٭ در ماتم
کربلا میگریند ٭ و گریه درین ماتم سبب حصول رضاے ربانے و سبب وصول به ریاض

جاودانی ست چنانچه در آثار آمده که من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین
بگرید یا خود را بتکلف بگریه دارد بهشت او را باشد و او را بهشت برند شیخ جار الله علامه
میفرماید که هر که بر حسین بگرید بهشت مر او را واجب شود و هر که خود را گریان فرا نماید بحکم
من تشبه بقوم فهو منهم در وعدهٔ وجبت له الجنة داخل ست امام رضی بخارسی آورده
ای عزیز خاک کربلا خاکی ست که در آن خاک تخم شهادت کشته اند و آب دیدهٔ دوستان سجاد
میطلبد که من بکی علی الحسین پس هر که از جویبار دیده آبی بخاک کربلا فرستد هر آینه
تخم سعادتی که در محبت اهل شهادت کاشته باشد در مزرعهٔ رضا باب دیدهٔ وی پرورش
و چون از منزل الدنیا مزرعة الآخرة بیرون رود محصول آن نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود
وجبت له الجنة و برای این ست که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت
شهدا را تازه سازند و تعزیت اولاد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بپردازند همه را
بر آتش حیرت بریان گردد و دیدها از غایت حسرت گریان شود بیت ز اندوه این ماتم
جان گسل + روان گردد از دیدها خون دل + و اخبار قتل شهدا که در کتب مسطور و مذکور ست
تکرار نمایند و آب دیده غبار ملال از صفحهٔ سینه بزدایند و هر کتابی که درین باب نوشته
اگر چه بزیور حکایات شهدا حالی ست اما از سمت جامعیت فضائل سبطین و تفاصیل احوال
ایشان خالی ست و بدین جهت اشارت عالی از عالی حضرت سلطنت رتبت نقابت منقبت
ولایت مرتبت شاهزادهٔ اعظم نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه
سپهر شهریاری شرف العترة النبویه عز الفرقة العلویه المخصوص بالنسب الحسنی و المختص
بالحسب الحسینی دارای جمشید مخبر فریدون فر خورشید منظر خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار نقاوهٔ
احفاد خواقین عالیمقدار شعر ذو همة یرتقی علی مرتقی العلی + و بنوره کشف
الدجی + شاه ملک خو سپهر آستان + گلبن نو دوحهٔ بینوشتان + سرور سر آمد
بهرام جاه + صفدر مهر آیت گردون پناه + داور عادل ملک عالی نسب + والی کافی کف
والا حسب + ترصیع قبهٔ که از تفصیل سده مناقب و تحلیهٔ عتبهٔ مناصب و مراتب
ایست که نه سیاح وهم ره باندیشه بر امن سرادقات ترجمان تواند گشت و نه سیاح عقل
روشن رای گرد ساحل دریای بیان شمهٔ از آن تواند گذشت نظم پایه قدر او از آن بیش
که توانم ادای آن کردن + بلکه نتوان بصد هزار زبان + عشر اوصاف آن بیان کردن

قرهٔ باصرهٔ سیادت و نقابت طرهٔ ناصیهٔ سلطنت و نجابت بیت سرور کائنات سید الثقلین *
قرة العین خواجه کونین * المستفیض من منائح فیض الاله مرشد الدولة والملة والدین عبد الله
المشتهر بسید میرزا لا زالت سماء سلطنته بکواکب العظمة والجلال مزینة و آیات ابهت علی صفحات
الکائنات بالدولة والکمال مبنیة که با وجود علو نسب در سیادت چنانچه شمهٔ از آن در آخر کتاب
مسطور خواهد شد بسمو رتبت در نسبت سلطنت نیز آراسته است ع هم سیادت از نسب هم شهریاری
در حسب * شرف صدور یافت که این فقیر حقیر حسین الکاشفی ایده الله بالطفه الخفی
تالیف نسخه جامع که حالات اهل بلا از انبیا و اصفیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا و احوال آل عبا
بر سبیل تفصیل در وی مسطور و مذکور بود اشتغال نماید و از ابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد
مع الترجمه ایراد کند و از منظومات فارسی آنچه مناسب اذهان اهل زمان بود در رشته بیان کشد
مثنوی در آئین سخن راهی بگوشد * سخن را کسوتی از نو بپوشد * بسبک نو کند آئین کهن را *
بزیورها بیاراید سخن را * اگرچه این کمینه بی بضاعت استحقاق این معنی نداشت و بواسطه
کبر سن و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمی تواند افراشت اما چون
امتثال فرمان عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که به روضة الشهدا
موسوم است اشتغال نمود و بر ده باب و خاتمه مرتب گردانید و فهرست ابواب این است

باب اول در ابتلای بعضی از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام **باب دوم**
در جفای قریش با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و شهادت حمزه و جعفر طیار رضی الله عنهما
باب سوم در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوة المصلین **باب چهارم**
در حالات حضرت فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا زمان وفات **باب پنجم** در اخبار مرتضی
علی کرم الله وجهه از زمان ولادت تا هنگام شهادت **باب ششم** در بیان فضائل امام حسن رضی الله عنه
و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت **باب هفتم** در مناقب امام حسین رضی الله عنه
از ولادت وی و احوالش بعد از وفات برادر **باب هشتم** در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی
و قتل بعضی از فرزندان او **باب نهم** در رسیدن امام حسین رضی الله عنه به کربلا و محاربه نمودن
با اعدا و شهادت آن حضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا رضی الله عنهم **باب دهم**
در وقایعی که بعد از حرب کربلا بر اهل بیت واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب شدند
خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسلهٔ النسب بعضی از ایشان سامیه بعنایات ربانی واثق سند

که بعد اتمام این رساله بتوفیق باری دارد - و برکات این روایات و حکایات بروزگار
دولت انجام حضرت شاهزاده عالیمقام - ابقاه الله تعالی الی قیام الساعة و ساعة اقیام واصل
گرداند و عامهٔ مسلمانان و کافهٔ اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت بحساب
کرامت کند وهو الکریم الوهاب **باب اول** در ابتلای جمعے از انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام نخست ابو البشر آدم صفی علیه السلام **لطف** آن روز که آب و خاک برهم زده اند
بر طینت آدم رقم غم زده اند ۔ خالی نبود آدمے از درد و بلا ۔ کین ضربت اولین بر آدم زده اند
هنوز آدم صفی از کتم عدم بفضای وجود نیامده بود که بلا بزبان طعن بر آدمیان بگشادند و بفساد
و خونریزی ایشان گواهی دادند و بعد از آن که عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین یک قبضه
خاک برداشته در بطن نعمان بریخت حق سبحانه قطعهٔ سحاب پاک را بر بالای آن قبضهٔ خاک برداشت
و چنین تعیین فرمود که چهل روز باران خاک ببارد و بهیچ نوع سایه از سر آن بر ندارد و آن سحاب
بفرمان رب الارباب سی و نه صباح از دریای اندوه آب برداشته بر خاک آدم میبارید
تا آن خاک با آب غم و عنا گل شد **لطف** خاک آدم را بآب غم مخمر ساختند ۔ پس
درد و بلا را عاصفر ساختند ۔ و روز چهلم از بحر شادی آب بر گرفت قطرهٔ چند بران خاک
افشاند - گوئیا کثرت هموم و غموم آدمیان و قلت انبساط ایشان بدین سبب ست
چنانچه فرموده اند **بیت** سیرے حکمتے غریب و حدیثی عجیب نیست ۔ شادی یکی بان و غم
جاودان ما ۔ و چون روح در قالب آدم دمیدند و از روی تعظیم مسجود ملائکه گشت - و حوا را از پهلوی
وی بیافرید مونس روزگار وے ساختند ۔ فرمان در رسید که ای آدم اسکن انت و زوجک
الجنة ساکن شو تو و زوجهٔ تو در بهشت - و بخورید از میوه های وی و خوردنے بسیار هر جا که خواهید و از
هر گونه لباس بپوشید - و از هر لون طعام بخورید - و گرد درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجرة العلم
مگردید - و شجرة العلم درختے بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات طیبه
و هر که از وے بخوردے نیک و بد بدانستی - پس آدم و حوا در بهشت آرام گرفتند - و ابلیس
بر حال ایشان رشک برد و بوسیلهٔ طاؤس و مار به بهشت در آمد - و انواع حیله و وسوسه
پیش آورد - و بسوگند دروغ آدم و حوا را فریب داد تا از شجرهٔ منهیه تناول نمودند
و لشکر بلا روے بدیشان نهادند - آدم سلطان دار الملک بهشت بود - متوج بتاج عزت
و ملبس بخلعت کرامت غلمان و ولدان پیش آدم در مقام خدمت رضوان و حوران بهشت

در پایۀ ملازمت - بعد از اکل ثمرۀ آن شجره فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق
ایشان درافتاده - و حلل و حلیۀ بهشت از بدن ایشان بریخت - برهنه مانده بحال خود
در نگریستند - و از غایت حسرت و نامرادی زار زار میگریستند - بجانب هر درختی که
می شتافتند از ایشان دور می شد - و از هیچ برگ نوائی نمی یافتند - آدم از خجالت
برهنگی بهر طرف میگریخت و در پس هر درختی پنهان میشد خطاب الهی در رسید که ادریت
منی یا ادم از ما میگریزی ای آدم - در جواب گفت بل حیاء منک از شرم گناه خود
سرگردان شده ام - و چگونه از تو گریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست بیت
کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم ؛ جز آستانۀ لطفت گریزگاه ندارم ؛ عاقبت به برگ
انجیر خود را بپوشانیدند - و فرمان در رسید که از بهشت بیرون روید - آدم دست حوا گرفته
از درون بهشت روی به بیرون نهادند - و هر دم آدم در عقب می نگریست که شاید شب غم را
مصباحی و آن در بسته را مفتاحی پدید آید - از هیچ جانب رائحۀ مرادی بمشام امید
نرسید - و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمۀ بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش
جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمۀ بزرگ گفتی زمانی باش شاید که از افق غیب لمعۀ تجلی
درخشان گردد - و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند - خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار
تا برود - جبرئیل گفت الهی ترا باسم رحمن و رحیم خوانده چه شود که بروی رحمت کنی - ملک تعالی
فرمود که مرا رحمت کم نیست - و از رحمت کردن ملال و ندم نی - اما اگر امروز بر وی رحمت کنم
بر یکبارگی رحمت کرده باشم - بگذار تا فردای قیامت آدم روی به بهشت نهد - و هزار هزار
عاصی از فرزندان وی با وی - آنگاه بر ایشان رحمت کنم - تا سعت رحمت من آشکارا
گردد - در بحر الحقائق آورده که آدم را بدان سبب از بهشت بدر خواستند که با عشق [illegible]
و عشق را دار الملام باید - نه دار السلام - عشق خواستگار اهل ملامت است عقل جویای
راحت و سلامت - بیت - ای مرد ره عشق بکش بار ملامت ؛ یا در گذر از عشق
و برو خوش بسلامت ؛ یکی از اکابر از روی تاویل فرموده که آن شجره که آدم
ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نهال محبت بود - و فی نفس الامر آن را هم از برای
آدم کاشته بودند که بحکم یحبهم و یحبونه و سبب نهی از آن یا غیرت و دلال محبوب بود که حسن
و جمال بدان کمال بپاید - یا تحریص و ترغیب طالب بانکه الانسان حریص علی ما منع

طبیعت آدمی تقاضای آن میکند که از هر چه او را نهی کنند حرصش بر طلب آن بیفزاید
و ممکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی - آدم را از استیفای مرادات نفس و استکمال لذات
آن بهره وافی نبودی - و محبت غذای روحانی ست - و آنکه بتربیت جسم
اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش بستانی - اینک
بهشت بخور و بیاشام - و گرد شجره محبت مگرد - تا باستجلاب محنت و محبت از جمله ستمکاران
نباشی بر نفس خود - زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست و محنت و محبت توامان اند و بلا و ولا
متلازمان **مثنوی** عاشقان را از بلا صد راحت ست * که محبت همنشین محنت ست *
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه * چون گواهت نیست دعوی شد تباه * هر که دعوای
محبت ساز کرد * صد در از غم بر رخ خود باز کرد * از سلطان العارفین قدس سره
منقول ست که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری میجست - و چون ملائکه را استحقاق مظهریت
آن نبود - در کنج خلوت و گوشه فراغت مشغول - تا دبدبه طاعت و طنطنه عبادت ابلیس در ملک
و ملکوت افتاد - عشق خواست تا دست در گریبان مهلت وی زند سلطان غیرت بانگ بر وی زد
که حریف شناس باش - عشق دیگر بار در حجله غیب نشست - و در پرده جن و ملک در بست
تا وقتیکه آدم از کتم عدم خیمه انفاس بر صحرای شهود زد - عشق را در صورت شجره منهیه بآدم نمودند
و آنرا جمال او دید - خواست که با آنجا با وی عقد وصال بندد - گفتند این معنی در سرای خلد
راست نیاید - منزل این کارخانه دل محنت زدگانست و در بهشت متاع محنت یافتنی
نیست - از راحت بهشت کار نگشاید - گریه و زاری زندانیان را مضیق دنیا
بکار آید **رباعی** ای برادر عاشقی را درد باید درد کو * هر سر کوی محبت مرد باید مرد کو
چند زین خشک فسرده چند زین فکر دراز * قطره هاے آتشین و چهره هاے زرد کو * پس آدم
بهواے محبت از فضای بهشت بتنگنای دنیا آمد - و از ساحل سلامت روی بگرداب ملامت
نهاد - و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد * گلزار نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت
و از ذروه مسرت بحضیض محنت در افتاد - از مرتبه قربت روی ببادیه غربت آورد - و در کارگاه
کائنات را بر درجات انس و الفت اختیار کرد - قدم از صومعه شادکامی بیرون نهاد و
ساکن غمکده نامرادی شد - زیرا که عشق و نیکنامی با یکدیگر راست نیاید **بیت** گر نیک
کرتن ورد هم به بدنامی * که نام نیک در آئین عاشقان ننگ ست * القصه چون صد

اهبطوا منها برآمد- حکم شد که همه فرو روید از بهشت بدنیا- دران محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا برویم که نوبت معزولی رسید- و محنت غریبی و بیکسی پیش آمد رباعی برخیز که وقت افتراق ست امروز ٭ با محنت و درد اتفاق ست امروز ٭ ای دیده ز رخ وصال دیدی یکچند ٭ خون بار که نوبت فراق ست امروز ٭ همین که آدم و حوا با یکدیگر روان شدند جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین ست که دست از حوا بداری- و دامن مواصلت او از دست بگذاری که هر یکی را بجانب دیگر میباید رفت- پس آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روبطرفی آوردند- آدم میگریست و میگفت وا غربتاه- حوا فریاد میکرد و میگفت وا فرقتاه- ملائکه به تعجب ایستاده می‌گریستند- و بر غربت آدم و کربت حوا میگریستند- و ایشان یکدیگر را گم کردند- نه این از آن خبر که کجا میرود- و نه آن ازین و قوف که کجا میبرند- آدم بسر کوه سرندیب افتاد- و حوا بساحل دریای هند- در موضعی که آنرا جده گویند فرود آمد- آدم دویست سال بسر کوه سرندیب میگریست- ابن عباس رضی الله عنه گفته که آدم هرگاه بهشت را یاد کردی بیهوش شدی- نه از بهر بهشت که برای خداوند بهشت- جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی- و ندا رسیدی که ای جبرئیل آدم را مونسی کن که غریب ست- و چون جبرئیل خواستی که برود- آدم گفتی که زمانی بگر باش که غم دل با تو بگویم- و دفتر اندوه خود بر تو خوانم- و چون جبرئیل عزم رفتن کردی- و از چشم آدم ناپدید شدی- چنان بنالیدی که مرغان هوا را بر وی رحم آمدی- و چندان بگریستی که جویها از آب چشم او روان شدی فرد روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود ٭ چندان که چشم کار اشک ما بود ٭ و حوا نیز بر ساحل جده میگریست و ناله و زاری میکرد- روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست- گفت بر کنار دریا در فراق تو می گرید- و از حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوش شد- و جبرئیل سر وی بر کنار خود نهاده بود- ناگاه دران بیهوشی می بیند که حوا بر کنار دریا نشسته میگرید و میگوید حبیبی آدم ای دوست من آدم- وای مونس و همدم اجائع انت ام شبعان آیا گرسنهٔ تو یا سیری الابس انت ام عریان آیا برهنهٔ یا پوشیدهٔ انائم انت ام یقظان آیا در خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد- ناگاه بهوش آمد- و خروش و فغان درگرفت- جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد- آدم صورت واقعه باز نمود چنان از روی درد بخروشید که جبرئیل بناله درآمد و مناجات کرد که الهی برین دو غریب فرو مانده رحم کن- خطاب رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید

که شب فراق بسر آمد و ماه مراد از مشرق امید بر آید بیت نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد
که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد ❊ آنگه حق سبحانه توبه آدم قبول کرد و علما را دران باب سخن بسیار است
یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود حیا و بکا و دعا اما حیا بشابه بر آدم
غالب بود که شهر بن حوشب رحمة الله گفته که چون آدم علیه السلام بزمین آمد سه صد سال
سر بالا نکرده و بآسمان ننگریست از شرمساری اما بکای وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر
جمع کنند گریه تمامی اهل دنیا را و نسبت به بکای داود پیغامبر علیه السلام هنوز گریه داود
بیشتر باشد و اگر بکای اهل عالم و بکای داود به نسبت گریه نوح بنگرند بکای نوح از آنها زیاده بود
و اگر گریه مجموع عالمیان با گریه نوح و داود علیه السلام جمع کنند بکای آدم علیه السلام از همه
بیش باشد و در عیون الرضا آورده که آب دیده آدم علیه السلام چون سیلی بیرون
می آمد از دیده راست او مانند آب دجله و از چشم چپ او مثل آب فرات و مروی است
که آدم علیه السلام در مدت دویست سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت
بارید که در رخساره مبارک او دو جوی پدید آمد و از آب چشم وی چشمها روان شد مرغان هوا
از آب دیده آدم علیه السلام میخوردند و با یکدیگر میگفتند این چه خوش آبیست که ما خوشتر
ازین آب نخورده ایم آدم علیه السلام گمان برد که مرغان این سخن را از روی طنز و افسوس
میگویند آهی سرد از دل پر درد بر آورد و بزاری بنالید و گفت بار خدایا حال من بدانجا رسید
و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا با آب دیده من سخریه میکنند آخر آب چشم گناهکار
چه مزه خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست میگویند هیچ جوهری
نفیس تر از آب دیده نیازمندان نیافریده ایم **مثنوی** گوهری بس گران بها
اشک است ❊ سبب آبروی ما اشک است ❊ گریه می کن که زان ثمر یابی ❊ اشکباری نمی کنی
گهر یابی ❊ ابر تا گریه بر چمن نکند ❊ غنچه هم خنده بر سمن نکند ❊ اما دعای او آن بود که
تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و گفت یارب بحق محمد و اهل بیت محمد که توبه مرا بشرف
قبول برسان حق سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی گفت ای الهی
بر ساق عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم و دانستم که گرامی ترین آفریدگان بحضرت
او میتواند بود پس چون آدم علیه السلام بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم استشفاع نمود
توبه او بمحل قبول رسید **مثنوی** چو آدم کرد روی دل بسوی ❊ شفیع آدم آمد

آبرویش ❊ کز اول دسته بند گلشنش بود ❊ نه آخر خوشه چین خرمنش بود ❊ دیگر غم آدم
علیه السلام وقتی بود که قابیل هابیل را بکشت - وصورت این قصه بر سبیل اجمال چنانست که
بعد از اتصال آدم بحوا و مجالست ایشان با یکدیگر حوا بیست نوبت حامله گشت و بهر بطنی پسرے
و دختری می آورد - و چون بزرگ میشدند آدم علیه السلام جاریه یک بطن را بغلام بطن دیگر میداد
و دخترے که با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود - روی درخشان داشت و موی
مشک افشان ❊ نظم ❊ روئی چگونه روی رخے چو آفتاب ❊ موئی چگونه موی سر حلقه پیچ پیچ
و توام هابیل الیوذا می گفتند - و او چندان جمال نداشت - چون بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام
لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل اختصاص داد - قابیل ازین حکم با شور گفت خواهر من
اجمل ست - و با من در رحم بوده او بمن اولی ست آدم علیه السلام فرمود که حکم الهی برین جمله
عز صدور یافته - مرا درین هیچ اختیار نیست ❊ مصراع ❊ حکم حکم اوست ما محکوم فرمان ویم ❊ قابیل سلم
نداشت - و گفت تو هابیل را از من دوست تر میداری - لاجرم آنچه خوبتر ست بدو میگذاری
آدم علیه السلام فرمود که اگر سخن من باور نمیداری هر یکے از شما قربان کنید بانچه میتوانید
قربان هر که مقبول گردد اقلیما ازان او باشد هابیل گوسفند دار بود بره فربه که بغایت دوست
میداشت بیاورد و بر سر کوهی بنهاد - و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد ترک اقلیما کنم
و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد - و در همان موضع بنهاد و با خود گفت
که اگر این قربانی مقبول شود یا نه من دست از خواهر خود باز ندارم - پس آتشی سفیدے دود
از آسمان فرود آمد - و گوسفند را بخورد و از قربانی قابیل درگذشت و بخوردن آن ملتفت نگشت
قابیل را آتش خشم باشتعال در آمد و دود حسد دیده بصیرت او را تیره کرد کمر بقتل برادر بست
و در کمینگاه انتقام نشست - همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود - قابیل فرصت
یافت - و بسر رمه آمد - هابیل آنجا در خواب بود سنگے برداشت و سر هابیل را فرو کوفت - چنانچه
مغزش پریشان شد ❊ بیت ❊ خود برادر با برادر این کند ❊ کافرم گر هیچ کافر این کند ❊
و چون هابیل کشته شد - قابیل ندانست که با وے چه کند - او را در جامه پیچیده و در پشت گرفته
روی به بیابان نهاد چهل روز در پشت گرفته بهر طرف میگشت - و نمی دانست که چه چاره سازد
آخر الامر روزے دید که زاغے بمنقار و چنگال خود حفره کرد در خاک - و زاغ مرده بیاورد - و در آن
حفره نهاد و خاک بران پاشید - آن زاغ پوشیده گشت قابیل نیز بهمان طریق هابیل را

درخاک کرده بود باز بیان قوم آمد - امّا چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان
همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل و آدم علیه السلام هابیل را بسیار دوست ترمی‌داشت - چون
جوانی نیکو بود با روی چون ماه - و دو گیسوی سیاه داشت - و حق سبحانه او را صورتی خوش و سیرتی
دلکش ارزانی داشته بود و هیچ یک از اولاد آدم علیه السلام بجمال کمال وی برابر نبود **بیت**
پیش رخ نیکوی تو همه صورت بر دیوار اند * نیست چنین صورت و معنی که تو داری دارند * و هنوز شیث
علیه السلام متولد نشده بود - در خبر آمده که اجمل اولاد آدم علیه السلام شیث بوده - چه لمعه نور محمدی
صلوات الله وسلامه علیه از بشره او لامع و از جبین مبین او ساطع بود - القصه چون آدم علیه السلام
هابیل را ندید بجستجوی او اشتغال فرمود - از هر که خبر وی پرسید هیچ نشان نداد و نمی گفتندی
که چند روز شده که پیدا نیست - ندانیم که کجا رفته و بچه کار مشغول است - آدم هفت شبانه روز کوه
و صحرا بقدم طلب پیمود - و در تحقیق حال هابیل جهدی تمام و جدی لا کلام نمود و بزبان حال
بدین مقال مترنم بود **بیت** شب من سیه شد از غم من کجات جویم * بشب دراز هجران
مگر از دهات جویم * شب هشتم در واقعه دید که هابیل جای ایستاده و میگوید یا ابتاه الغیاث
ای پدر بزرگوار بفریاد من رس - آدم از آن هول از خواب در آمد - و خروش در گرفته بیهوش شد
چون با خود آمد - جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته - گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبری
داری که حالی او را در خواب دیده ام چون مظلومان استغاثه میکرد - و چون بیچارگان فریاد رس
میطلبید - جبرئیل گفت یا آدم علیه السلام حضرت عزت میفرماید که عظم اجرک بزرگ باد مزد تو
درین مصیبت - بدانکه قابیل هابیل را بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت - و تو
بفریاد او نمی رسید - اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر میشود - و فردای قیامت
نیز فریاد کنان بعرصه گاه در آید - آدم فریاد در گرفت - و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک او را
بمن نمائی - جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد - آدم علیه السلام خاک از روی دور کرد هابیل را دید
سر کوفته و تمام اعضای او بخون آغشته - روی مبارک در روی وی مالید - و میگفت وا حسرتاه
وا ابناه و واشرفتاه و وا کربتاه **نظم** آن شکل و آن شمائل زیبای او دریغ * در زیر خاک قامت
بالای او دریغ * سر تا بپای نازک و نغز و لطیف بود * زیر زمین نهفته سر و پای او دریغ *
آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند - و گفتند بار خدایا آدم دویست سال
از گریستن آسوده بود - اکنون باز گریان شد - ما را طاقت گریستن وی نیست - خطاب رسید

که اے آدم در مصیبت صبر کن که مزد صابران بے نهایت ست و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ تنها مر قابیل را باشد - از بزرگی استماع افتاده که همه اهل اسلام متفق اند برانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آدم صفی افضل و اشرف ست هرگاه قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقرر شده - آیا قاتل فرزند مصطفی - و جگر گوشه سرور انبیا را صلی الله علیه وسلم چگونه خواهد بود در صحیفه رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی موسی الرضا رضی الله عنه است و آن حضرت از آبای کرام عظام خود نقل فرموده مذکورست که قاتل حسین در تابوتی باشد از آتش - و زنجیرهای آتشین بر دست و پای او بربسته - و از وی نتنی مے آید که اهل دوزخ از وی بجان آمده پناه میبرند - از شدت آن نتن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمے که تیغ آب داده بر حلق آب ناداده شاهزاده نهد - و حلقی که بوسه گاه مصطفی بود صلی الله علیه وسلم بخنجر کین آزرده گرداند در کتاب الغرائب آورده که روزے کنیز فاطمه زهرا جهت شاهزادگان کرته ها دوخته بود و بدیشان پوشانیده - و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد - چون بخدمت رسیدند و ایشان را در کنار گرفت دید که گریبان پیراهن حسین تنگ ست - و گردن وے را حقه وارد در حال جامه را بگشاد خطے دید گرداگرد گردن وے پدید آمده - بر دل مبارک وی گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت اے سید بدین مقدار خط که بر گردن حسین دیدے دل مبارکت متألم شد - روزے که باشد که بضرب خنجر ستم همین موضع را برید و سر مبارکش از بدن جدا سازند این سخن خواجه عالم صلی الله علیه وسلم را در گریه آورد - و چگونه کس درین مصیبت نگرید و درین واقعه بسوز دل ننالد

نظم در جهان زین صعب تر هرگز بلائی کس ندید ✤ دل سخت تر زین عزا هرگز عزائے کس ندید ✤ تازه بے آبے گل باغ نبی پژمرده شد ✤ در گلستان دین هرگز این نواے کس ندید ✤ ابتلاے انبیا و اولیا بسیار بود ✤ لیک در عالم ازینسان ابتلاے کس ندید ✤ چشم گردون چون نگرید چونکه در دوران او ✤ چون بلاے کربلا بلائی کس ندید ✤ در سرائے دهر تا شد رسم ماتم آشکار ✤ همچو دشت کربلا ماتم سرائے کس ندید ✤

بیان ابتلای نوح علیه السلام و از جمله انبیا نوح را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بلاهای عظیم پیش آمد - نهصد و پنجاه سال جفاے قوم میکشید - و شربت زهر آلود بلا از جام محنت و عناے میچشید - یکدم نائرهٔ بلاغش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت - و لحظه از راه دعوت حقانی عنان برنتافت در تکمله آورده که سه قرن خلق را بحق میخواند - و اهل هر قرنے

قریب بسی صد سال ابتلا داشتند چون ایشان را مرگ آمدی فرزندان ایشان را دعوت کردی
و حق تعالی او را آوازی داده بود که هر گاه آغاز دعوت فرمودی هر که از امت او بودی
آواز او بشنودی هم در خلوت ایشان را نصیحت فرمودی و هم باشکارا ملامت می نمودی
ایشان سنگ بر وی میزدندی و استخوانهای پهلوی مبارکش در هم شکستندی و گاه
بودی که چندان سنگ بر وی افگندندی که در میان سنگ پنهان گشتی و قوم گفتندی کار او ساخته شد
خاطر جمع کردندی شب جبرئیل علیه السلام بیامدی و سنگها از وی دور کردی و پر بازو خود
بر وی مالیدی همه جراحتهای او درست گشتی و صباح بانجمن شرات قوم در آمدی و گفتی
قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوئید لا اله الا الله تا رستگار شوید باز آن سنگدلان
دست جفا بر وی گشادندی و تیر آزار از جهت تالم دل آن بزرگوار بر کمان انکار یکبار
نهادندی و آن حضرت قضا را برضا استقبال نمودی و سپر صبر در روی کشیدی و در میدان بلاهای
گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چه بیقین میدانست که بلیت عین عطیت ست و از آن بلا
بدوستان داده و راحت و نعمت سبب بطر و غفلت ست جهت آن بدشمنان فرستاده
رباعی دستی که باستین ولا آشنا بود ✣ کز دامن تنعم دنیا جدا بود ✣ آنجا که غفلت ست
همه ذوق و راحت ست ✣ وانجا که عشق اوست بلا بر بلا بود ✣ آورده اند که پدران کودکان
خود را بر گردن گرفته بیاوردندی و نوح علیه السلام را بوی نمودندی و گفتندی که ای پسر
این مرد دیوانه است نگر تا هرگز فرمان او نبری و این سخنان بیهوده که می گوید در گوش
نگذاری پدران ما وی را جفا کردندی و ما هم خوار داشت وی میکنیم تو نیز باید که همین
طریق عمل کنی و بهیچ وجه بدو نگروی و سخن او را بسمع قبول نشنوی روزی مردی پسر خود را
بر دوش گرفته و نزد نوح علیه السلام آمده وصیت میکرد پسر گفت ای پدر شاید که مرا پیش از آنکه
این وصیت بجای آرم مرگ دریابد و از دولت ایذای وی محروم مانم مرا بر زمین نه پدر وی
بر زمین نهاد پسر سنگی بر داشت و بجانب نوح علیه السلام افگند و سر مبارک وی بشکست
و خون بر روی مبارکش فرود دوید نوح علیه السلام آن خون پاک کرد و گفت رب انی
مغلوب فانتصر ای پروردگار من بدینگونه مغلوب قوم شدم و بچنگال قهر اعدا گرفتار
گشتم یاری کن و مرا دریاب مصرع رحم کن رحیم که وقت ترحم ست ✣ بعد ازین
صورت حق سبحانه فرمود تا نوح علیه السلام کشتی بساخت و اهل خود را بکشتی در آورد

دلهای فراوان عذاب چندین آیات اهل عالم هلاک گشتند - و کشتی شش ماه بر روی آب بماند - و در تمام
زمین طوف کرد در کنز الغرائب آورده که کشتی نوح علیه السلام بر روی آب گرد عالم میگشت چون
نوبت جریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو مانده همانجا توقف نمود - نوح علیه السلام
مناجات کرد که الهی این چه جاست و حکمت در توقف چیست خطاب در رسید که این جاییست که کشتی
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح اینجا در گرداب خون غرقه خواهد شد - در اخبار آمده که چون
شاهزاده حسین از مدینه بیرون آمد و عزیمت کوفه نمود - او را دختری بود هفت ساله و بجهت
رنجوری که او را عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد - در خانه ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها
بگذاشت و آن دختر در آن خانه میبود - و دائم تفحص حال پدر می نمود - اما در آن ساعت که شهزاده را شهید
کردند کلاغی بیامد و پر و بال خود را در خون حسین رضی الله عنه مالیده پرواز کنان میرفت تا بمدینه رسید - و
بر دیوار خانه ام سلمه نشست - قضارا دختر حسین رضی الله عنه از خانه بباغچه در آمد - نظرش بر آن کلاغ خون آلود
افتاد و دست دراز کرد - و مقنعه عصمت از فرق مبارک در کشید و فریاد بر آورد که وا ابتاه و احسیناه
وا مصیبتاه مخدرات حجرات رسالت همه جمع شدند - و گفتند ای دختر ترا چه افتاده و سبب این
خروش و افغان چیست - دختر حسین رضی الله عنه اشارت بدیوار کرد - و گفت بدین کلاغ خون آلوده بنگرید
کلاغ صاحب خبر کشتی نوح علیه السلام بوده - اینجا خبر کشتی اهل بیت آورده - و چنان مینماید که سفینه
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح امروز در غرقاب خون فرو رفته است - فریاد از عورات اهل بیت بر آمد
خبر بام سلمه رسید - برخاست و نزدیک دختر حسین علیه السلام آمد - و او را تسلی میداد و میگفت ای دختر این واقعه را
که تو میگوئی نشانه هست - قدری خاک کربلا پیش من است - و در شیشه مضبوط ساخته ام - و جد بزرگوار
صلی الله علیه و سلم فرموده که هرگاه فرزندم حسین برین خاک بریزند این خاک که تو داری برنگ خون گردد
و درین خبر علما را اقوال است - قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم خبر داد
بکشتن حسین در طف - و طف زمین کربلا را گویند - و بدست مبارک خود خاک بیرون آورده فرمود که
فیه مضجعه - خوابگاه حسین درین خاک خواهد بود - و امام یافعی در مرآت الجنان آورده که امام احمد حنبل
رحمه الله در مسند خود از انس بن مالک رضی الله عنه نقل میکند که ملکی که بر سحاب موکل است آمد بزیارت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد - و اجازت در آمدن طلبید - سید عالم صلی الله علیه و سلم او را
اجازت ارزانی فرمود - ام سلمه را رضی الله عنها امر کرد که در خانه را در بند تا کسی بر ما در نیاید - ام سلمه
خواست که در ببندد حسین رضی الله عنه برسید - و خواست که بحجره در آید ام سلمه رضی الله عنها او را منع کرد -

حسین رضی الله عنه برجست و خود را در درون حجره افگند و نزدیک جد بزرگوار آمده دست در گردن او
در آورد و بر دوش و گردن آن حضرت بر می رفت و فرود می آمد. ملک السحاب گفت یا رسول الله
این پسر را دوست میداری گفت نعم آری او را دوست میدارم. آن ملک گفت ای سید
زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل رسانند و شربت شهادت بچشانند. و اگر میخواهی تو را بنمایم
آن مکانی که وی در آنجا مقتول خواهد شد. و پس دست بیازید. و مقداری گل سرخ بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نمود. ام سلمه رضی الله عنها آنرا گرفت. و در شیشه کرد و نگاه میداشت. و چون قتل
حسین رضی الله عنه واقع شد. و خون مبارکش بر آن ریختند. آن گل در آن شیشه بخون مستحیل گشته. و در
شواهد النبوة آورده که ام سلمه رضی الله عنها گفت شبی رسول صلوات الله وسلامه علیه از خانه
من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد. ژولیده موی و غبار آلوده. و چیزی در دست گرفته
گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر تو مشاهده میکنم. فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که
آنرا کربلا گویند. و جای قتل حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند. و من خاک خونهای ایشان را
برچیدم و برداشتم اینست در دست من. پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاهدار
من آنرا بستدم خاکی بود سرخ. آنرا در شیشه کردم و سر شیشه محکم ببستم. چون حسین بسفر عراق بیرون رفت
آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و میگریستم. روز دهم محرم بود که آن را
نگاه کردم. آن خاک در آن شیشه خون پاره گشته بود. دانستم که او را شهید کرده اند. راوی گوید
که چون دختر حسین رضی الله عنه اضطراب میکرد. ام سلمه رضی الله عنها آن شیشه را بیرون آورد
و آن خاک را که خون گشته بود مشاهده کردند. خروش از اهل بیت برآمد. دختر حسین می گفت
یا ابتاه مرا غریب و تنها بگذاشتی. و بدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی. نظم
آه این چه حالت است که عالم خراب شد ٭ بحر زلال آل محمد سراب شد ٭ سرو از بوستان ولایت
زپا فتاد ٭ برج آسمان هدایت خراب شد ٭ چون ذره بیقرار از آنم که کربلا ٭ بیت الوبال کوکب
آفتاب شد ٭ از یاد کربلا دل بیقرار گشت ٭ وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد ٭ روئی چنانکه بوسه گه
مصطفی بدی ٭ در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد ٭

بیان ابتلای ابراهیم علیه السلام

دیگر از پیغامبران ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه بچندین بلا مبتلا شد
زیرا که نام دوستی داشت. و در این کارخانه شور محبت بی شور محنت نباشد. حق سبحانه هرگاه بنده را
بتحفه بلاے بنوازد. دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت خود سازد. تا در کشش بلا و محنت چنان

شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت و راحت - یکی از اکابر دین فرمود نحن نفرح بالبلاء ما فرحناک
و مسرور میشویم ببلا کما یفرح اهل الدنیا بالنعم همچنانکه اهل دنیا بنعمت مبتهج و مسرور میگردند - زیرا که
بلا صیقلی ست که آئینه دل را از غبار هوا مصفا - و از زنگار شهود ما سوی مجلی میگرداند - و محنت کحل الجواهری
ست که دیدهٔ بصیرت بدو روشنی مییابد بحیثیتیکه مبتلا بمشاهدهٔ جمال حضرت مبلی بینا میشود
و معائنه می بیند که بلا از دوست - و میدانند که هرچه از دوست بغایت زیبا و نیکوست **نظم**

طریق عشق جانان جز بلا نیست ٭ زمانی بی بلا بودن روا نیست ٭ اگر صد زخم بر جانم آید
چو تیر از شست او آید خطا نیست ٭

و از جمله ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش
انداختند - در اخبار آمده است که چون آتش نمرود بالا گرفت - و ابراهیم علیه السلام را بر منجنیق
نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست زمین و آسمان طیور و وحوش
بگریه در آمدند حملهٔ عرش و سکنهٔ کرسی آغاز گریستن کردند - ملائکه گفتند بار خدایا از مشرق تا مغرب
عالم همین یک آدمی ست که ترا بوحدانیت می شناسد - اکنون میخواهند که او را بسوزند - مارا دستوری
ده تا او را مددگاری کنیم - خطاب رسید که نزدیک او روید - اگر از شما مدد طلبد مدد و معاون وی
باشید - اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد - ابراهیم علیه السلام جواب داد و گفت تو چه کسی که
بر بیچارگان و بیکسان سلام میکنی گفت من فرشته ام موکل بر بادها آمده ام تا ترا مدد دهم اگر فرمائی
لشکر باد را امر کنم تا تمام جمرات آتش را بر دارند - بر درخانهای نمرودیان افگنند و ابدان و امتعهٔ ایشان
را بدان آتش محترق سازند - ابراهیم گفت نمیخواهم که در هیچ حال پناه جز بملک متعال برم - ملک السحاب
بیامد - که ای خلیل همه ابرها محکوم فرمان من اند - اگر امر کنی بگویم تا قطرات باران بر جمرات فشانند
و باندک زمانی آن آتش افروخته را فرونشانند - ابراهیم علیه السلام فرمود مهم خود را بحق واگذاشته ام
و چشم از مددگاری این و آن بر داشته - ملک الجبال برسید و گفت ای بدر ملت - و صاحب خلت
حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرود آرم و همه را در زیر کوههای بلند پست کنم -
ابراهیم علیه السلام گفت نمیخواهم که غیر حق را در مهم من مدخلی باشد ملک الارض پیش آمد که
ای خلیل جلیل طبقات زمین مامور من اند - اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا همه نمرودیان را
فرو برد گفت خلوا بینی و بین حبیبی بگذارید مرا با دوست من تا هرچه خواهد بمن کند

نظم ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم ٭ گر زنده سازد ار بکشد رای رای اوست ٭

در آخر همه جبرائیل بیامد - بوقتی که ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا شده بود و بخطهٔ

آتش نزدیک رسید و نعره زد که ای خلیل الله الک من حاجة هیچ حاجتی داری ابراهیم گفت
اما الیک فلا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت که بدان کس که حاجت داری بخواه ابراهیم
علیه السلام جواب داد که علمه بحالی حسبی من سوالی دانستن او حال مرا مرا از سوال باز رسید ارد
یعنی چون او میداند چه گویم - و چون بخواستن مراد میسر چه جویم بیت ارباب حاجتیم و زبان
سوال نیست ٭ در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است ٭ آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت
که چرا با آنکس که حاجت داری نمیگوئی گفت چون دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست
همان ساعت خطاب رسید که چون دوست مراد دوست خواهد سوختن روا نیست - و بعضی گفته اند
که ابراهیم علیه السلام در جواب جبرئیل گفت که مرا هیچ خواهشی نمانده نفس را حکایتی نیست - و از نار
نمرود شکایتی نی ارادت ارادت اوست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از حق تعالی خطاب مستطاب
صادر شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابراهیم بر ابراهیم علیه السلام سرد و بسلامت شو - هر که در پای دوست
بطریق تسلیم در آید هر آئینه از کوره محنت خالص و سلیم بر آید رباعی از خنجر دوست هر که
قربان گردد ٭ شک نیست که پای تا بسر جان گردد ٭ در آتش اگر قدم نهد از سر صدق ٭
آن آتش سوزنده گلستان گردد ٭ **ابتلای دیگر ذبح اسمعیل علیه السلام**
بود حق سبحانه تعالی در نص تنزیل از قصه ذبح اسمعیل علیه السلام و فرمانبرداری خلیل خبر میدهد
و میگوید ان هذا لهو البلاء المبین این بلای بود هویدا و آزمایشی بود بغایت پیدا تا محبان
راه و مقربان درگاه ما دانند که دعوی محبت بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال مقرر
و میسر نیست نظم خون ریز شود همیشه در کشور ما ٭ خونابه بود مدام در ساغر ما ٭ داری سر ما
ورنه دور از بر ما ٭ ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ٭ در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکار
باز گشته بود و از آثار غبار شکار گرد بر گل رخسارش نشسته - و از تاب آفتاب قطرات بر لبش
آشفته حضرت خلیل بر سر راه بود - چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساری دید چون گل شگفته سوخته
مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته بیت رخی چنان که ز خورشید و ماه نتوان ساخت ٭ خطی
چنان که ز مشک سیاه نتوان ساخت ٭ مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمده غیرت الهی سلسلهٔ محبت
نیز متحرک ساخت مصراع چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد ٭ چون شب در آمد ابراهیم
بعد از وظیفهٔ عبادت بطریق معادت سر بر بالین نهاد - در خواب بدو نمودند کای خلیل دعوی

محبت اسمعیل - و مهر فرزند در دل خود راه میدهی - آخر ندانسته که بیت گر عاشق بالغیر در نگرد ❁
بر جمله کائنات آتش باریم ❁ ای خلیل اگر تشنهٔ وصال مائی برخیز و جوی گلوی فرزند
دلبند را آب ده دشنهٔ تیز غرقهٔ خون ساز بیت ای دوست بر دوست هزار سر چه عزیز است ❁ لیکن تحفه
پس از دست بریدن توان یافت ❁ ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب بیدار شد
و علی الصباح هاجر را که مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوتی فاخر و خلعتی طاهر
بپوشان که او را بمهمانی دوستی میبرم خانهٔ چشمش را بسرمه سیاه کن که جوار دعوت سرای
دوست برای قدم بزرگوارش کحل الجواهر دیده های اولو الابصار است چشم امید بر راه انتظار
دارند - گیسوی مشکینش را تاب ده که خدام ضیافت خانهٔ دوست حلقه حلقه ایستاده بسودای
تماشای آن سنبل عنبرین سر ارادت بر خط تمنا نهاده اند قطعه شانه کن مر غول زلفش
از گلاب ❁ گرد بفشان از رخ چون آفتاب ❁ اندک آرایش مکن بسیار کن ❁ هر چه بتوانی
همه در کار کن ❁ پس هاجره جامهٔ نو در بر فرزند ارجمند در پوشانید و روی و مویش شسته و شانه کرده
ببوسید و ببوئید - و گفت ای ریحان مادر نمیدانم که ترا بکدام مجمع میبرند - اما از گیسوی تو بوی
پریشانی فراق میشنوم معلوم ندارم که ترا بکدام مهمانخانه دعوت میکنند اما درد دل بریان خود
خوناب جگر کباب می بینم نظم هم جان من لطفی بکن زین دیده گریان مرو ❁ دل کباب
تست بر خوان کسان مهمان مرو ❁ چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود ❁ از تنم
تا بیرون نیاید جان من ای جان مرو ❁ ابراهیم علیه السلام هاجر را گفت کارد و رسنی بیار تا با خود
ببریم - هاجر گفت یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطهٔ پیوند مواصلت دوستان باشد - و کارد آلت
قطیعت و هجران است - اینجا چه بکار آید - و همواره ضیافت رابطهٔ دلگشای و وسیله رهائی
مستمندان بود - و رسن سبب تعب و بند زندان است - از بردن او چه فایده و جهت تا یا خلیل
فرمود که شاید قربانی باید کرد و بی کارد و رسن قربانی کردن مشکل است - پس خلیل و
اسمعیل با هاجر وداع کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس تلبیس را خبر شد - با خود گفت وقت
آنست که کاری سازم که بنیاد خاندان خلت را براندازم - پس با خود تامل کرد که زنان را قوت
شکیبائی کمتر است سوی مادر این بچه شوم و این فرزندان مائل ترا اول بوسوسه او بپردازم شاید توانم
که کاری بسازم - پس بصورت پیری بنزد هاجر آمد - و گفت ای هاجر هیچ میدانی که خلیل
اسمعیل را کجا میبرد - گفت بمهمانی دوستی میبرد - ابلیس گفت ای غافل او را میبرد تا گلنار

رخسار او را بزخم خار محنت آبدار خونبار گردانند و سنبل با تاب او را در دم تیغ بخون خضاب کنند.
دیو گفت ای پیر خرف شده عجب اگر تو ابلیس نباشی پدری چون خلیل. و پسری چون اسمعیل
چگونه دلش دهند که میوهٔ رسیدهٔ نهال نهاد خود را که نوباوهٔ باغ خلت و گلدستهٔ بوستان ملت است
بر خاک هلاک اندازد و گفت ای ماجرد عامی او آنست که خواب دیده و حضرت عزت او را
چنین فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن و از روی رضا امتثال این فرمان
کن ماجرا گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان رب العالمین بدین صورت ظاهر
شده باشد هزار جان ما چه رسد فرزندش فدای فرمان حضرت خلیل باشد بیت
ما نیم و یک جان و در جهان آنهم فدای دوست * و زهر چه هست اندر جهان ما را رضای دوست بس
ابلیس از ماجرا نومید شد نزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس
قربان کمان ابروی اسمعیل می سزد. تو میخواهی که او را چون تیر بر تاب با لب خونین
بر خاک افگنی. و شمع تابان این چراغ دودهٔ نبوت در روشنی دیدهٔ اهل فتوت را که هزار مرغ
روح مطهر پروانهٔ جمال او شده به تیغ سر بر داری درین باب تاملی کن و درین کار تفکری
فرمای بیت باغبانا گر ز سرو خویشتن خواهی برید * اول از بی رونقی جویبار
اندیشه کن * ابراهیم دانست که این سخن شیطان است تیر استعاذه بر کمان لاحول
نهاده جانب وی افگند ابلیس بآن منزجر شد گفت ای ابراهیم خوابی که تو دیده شیطانی
است. دگر نه حق تعالی چون کسی را قتل ناحق فرماید. ابراهیم علیه السلام گفت تو شیطانی
و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانی است. و امریکه دوست فرموده مشتمل بر حکمتهای
نهانی است و من جز بفرمان برداری چاره ندارم. ابلیس گفت ای خلیل آخر ترا دل میدهد که
بدست خویش چنین فرزندی را هلاک کنی. ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد گفت
ای مردود مطرود در آندم که مرا در آتش نمرود می افگندند جبرئیل که بعد رفعت و منزلت از مقربان
درگاه است بار خواهش خواست که عنان توکل و زمام توسل مرا از طریق توجه بحضرت دوست بگرداند
سخن او در دل من اثر نکرد. تو که دورترین راندگان این راهی خواهی که با فروختن
آتش سرکشی فراق فرزندم از راه ببری نتوانی. بجلال ذو الجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب
پسر زنده باشد. و فرمان آید که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین
بر مالم و همه را به تیغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که خبر رضای دوست مراد ی

در دل و خاطر من غیبت شیبت و در ضمیر مانی گنج لطف پیر از دوستی کس نی هر دو عالم را بیع
که یار او دوست بس بس چه پس ابراهیم خسیس از دوستی خلیل جلیل محروم مانده پیش اسمعیل آمد و گفت
ای غنچه گلستان رسالت و ای میوه بوستان عزت دو جهان امشب سیدی اسی که پدر ترا کجا میبرد گفت
بمهمانی دوستی میبرد گفت غلط کرده بمهمانی پیغمبر دل تعبیر با سی میبرد - به دوست دیدن پیغمبر و بسر بریدن
میبرد - سی گوید خداوند است که فرزند ندارد - و خواب گرد سراپرده کبریای او گردیدن نتواند مرا
در خواب گفته که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای پیر بی تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم
قدیر و حکم مالک الملک علی الکبیر است هزار جان اسمعیل نثار امر جلیل و فدای تیغ خلیل باد ✿ شعر
جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود ✿ ز بیجانی باز ماند هر کرا جانی بود ✿ ابلیس گفت
ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد ستیزه کن و از پیش پدر بگریز اسمعیل گفت ازین سخن
درگذر که من سر از فرمان حق نمی پیچم - و رخ از امر پدر نمی تابم بیت تا ابد سر ز فرمانش
اگر بپیچم زنار ببرندم ✿ مرا عید آن زمان باشد که قربان رهش گردم ✿ ای پیر نابالغ
ندانسته که حکم خلیل راحت روح من است و فرمان خلیل سرمایه فتح و فتوح مرد است بیت
دلدار من گفت که بفرست ریزیم ✿ گفتم شرف من است از آن نگریزم ✿ یک جان چه بود هزار جان
بایستی ✿ تا پیشکشی و بار دیگر بریزم ✿ ابلیس بار دیگر مبالغه آغاز کرد و ابراهیم علیه السلام
مقدار راه در پیش بود - اسمعیل نعره زد که ای پدر این پیر گمراه مرا رنجه میدارد
خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس روسیاه و بدترین سگان این درگاه است سنگی چند
درکار او کن که سگ مایه آشوب و جنگ است - و سزای سگ ضربت و حربه و سنگ اسمعیل سنگی
چند بران خاکسار انداخت - و آن سگ بی آزرم را سنگسار ساخت - و گفت ای الرجیم
ترا درین حضرت گفتند سر بنه گردن کشیدی لاجرم طوق دام عاصیک لعنتی در گردن تو
افتاد - مرا میگویند سر بباز - اگر گردن ننهم - مباد اگر گردن جان من از طوق شوق
انه کان صادق الوعد محروم ماند حالا مصراع ما سر تسلیم بنهادیم تا تقدیر چیست ✿
اما چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم بنشست و اسمعیل در پیش خود نشاند و کارد و رسن از
آستین بیرون آورده پیش نهاد و گفت ای فرزند تو سید اسی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا
و کربت نامتناهی میسر نشود و تناول شهد لقا بی تجرع زهر بلا دست ندهد - و سخن تی ست
که کمر مقاسات بلیات بر بسته ام و بر صدمه صبر و شکیبائی لنگر در رده و دوف وحشت و اذیت

نشسته آیا هیچ بلا بدین ابتلا نمیرسد که در خوابم نموده اند که داغ فراق چون تو فرزندی
بر دل بریان نهم و تیغ بر زخم سینه ریش بیداد و تیر بر جان قربان فرمان کنم بیت چگونه صبر کسی بر فراق یار
کند، که جان خویش بدین کار اختیار کند ✤ اسمعیل از روی دل خوشی و طوع گفت یا ابت
افعل ما تؤمر ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند و بجا آر آنچه ترا در خواب نموده اند ای پدر
اسمعیل را بدل باشد و حضرت خلیل را بدل نیست و فرزند را عوض ممکن هست و حضرت
عزت را عوض نه، از حضرت عزت فرمان کردن و از اسمعیل امتثال آن کردن و از تو که
خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر را
در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سر را در باخت بیت مرا سریست
که خواهم فدای پای تو کردن ✤ قبول کن که جز این مایه دستگاه ندارم ✤ ابراهیم گفت گرامی
فرزندا هیچ وصیتی داری که بجا آرم گفت آری سه وصیت از من قبول کن اول آنکه در وقت
کشتن دست و پای مرا ببند ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خداوند میروی جزع میکنی گفت
ای پدر جزع نمیکنم اما وصیت بجهت دو معنی است یکی آنکه زخم کارد فولاد چون ببدن
نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا که دست و پای بزنم و صورت تردد و اضطرابی بی اختیار
از من در وجود آید و بدین حرکت نام من از جریده صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام
حرمت تو بر من واجب است نشاید که در وقت اضطراب دست و جامه تو بخون من آلوده شود
و بدین سبب از جمله ارباب عقوق و عصیان گردم بیت گفتی که بریزم از تو خون باکی
نیست ✤ زان میترسم که دستت آلوده شود ✤ ابراهیم این وصیت را قبول کرد و گفت
دیگر چه وصیت داری اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان روی من
بخاک نیاز نهی و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری
بندگان دوست میدارد و رویهای گرد آلود و جبینهای خاک فرسوده را نیز [illegible] دوست
چون مرا بدین حال بیند بر من رحمت فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر پدران بجهت فرزندان بسیار
است میترسم که در وقت تیغ راندن نظر تو بر روی من افتد و سلسله مهر و شفقت پدری در حرکت
آید و در فرمان حضرت عزت تاخیری رود آن تاخیر عین التقصیر باشد ابراهیم را دل بحالت
رقت آمد گفت این وصیت را نیز قبول کردم وصیت سوم کدام است اسمعیل گفت یا خلیل الله
میدانم که چون بخانه باز روی مادر فراق دیده و بار هجران کشیده چون مرا همراه تو نبیند

ترا بینم چو بشنود از خشت بجز و شادی پدر دو آن تا زار بسی گشت و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زد
و در خواست من آنست که با هیچ دشمنی نگوئی زیرا سخت نگویم که فراق فرزندان بی مادران بغایت
صعب باشد او را تسلی ده و از رسم غریبانی و الوداع تسکین و تسلی بسیار که دل وی بگشائی
رسانی و بگوئی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که قضای الهی را
دوست میدارد ای مادر هرگاه بزمین که جوان تازه روی بینی از من یاد آر
و هر سر بگذری که پسر خرامنده بشادی از سر و قامت من آری برانا بشی ای مادر
ستانی بیمار تو خو کرده بود و از دست تو انس گرفته از سر حالم
از خاطر خود بیرون مکن قطعه بر سر خاکم نشین ای شمع درد من ببین چو درافتد شام
گرم و آه سرد من ببین چو جام حسرت خورده ام و از خشت بالین کرده ام
خواب و خور بین ببین ای پدر هم صحبتان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو که
اسمعیل از شما توقع نموده که هر گاه جمع شوید از پریشانی و تنهائی این غریب منزل خاک خیر
فراموش مکنید و در هر مجلس و محفل که شمع طرب افروزید از این کشته تیغ بلا و خون ریخته میدان
ابتلا یاد آرید قطعه باد که چون باد بهارست گذرد تا تازگی گل
یاد کنید چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان چو نازش سرو خرامان مرا یاد کنید ابراهیم
علیه السلام این وصیت را نیز قبول کرده جبل قوی دست و پای اسمعیل را بربست و خروش از ملاء اعلا
برآمد فغان از ملائکه عالم بالا برخاست بیت غلغله در گنبد خضرا افتاد و اوله در
فتاد و فرشتگان به نظاره ایستاده می نگریستند و بر حالت پدر و پسر و تفویض و تسلیم ایشان
می گریستند و می گفتند یارب چه بزرگ بنده ایست ابراهیم علیه السلام که او را برای تو در آتش
افگندند و باک نداشت و اکنون برای تو در راه رضای تو پسر را قربان میکند حکم شد از
حق سبحانه با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده
در راه گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست رباعی هر سر که بعشق ما در آمیزد
ز غم و ابتلا پرهیز و هر دم صد هزار تیغ کشیم نگند سر و نگریزد آورده اند که ابراهیم
علیه السلام تیغ تیز بر حلق اسمعیل نهاد و هفتاد بار بکشید ذره از پوست او نگسست
ابراهیم در خشم شد کارد از دست بینداخت بقدرت باری تعالی آن کارد با وی
بسخن آمد که ای پیغامبر خدای خشم مگیر الخلیل یأمرنی بالقطع و الجلیل

ای خلیل نهان که ملک جلیل از بریدن سر او باز میدارد و من آن میکنم که خدای میخواهد ﴿بیت﴾
اگر تیغ عالم بجنبد زجای * نبرد رگی تا نخواهد خدای * و در اخبار آمده است که فرشتگان بر کار
متعجب بودند و ازین واقعه تحیر می نمودند و میگفتند که یا ابراهیم علیه السلام سخی ترست که فرزند
فدا میکند یا اسمعیل جوانمردتر است که برضای خود جان در می بازد بزبان عبارت خلیل می گفت
جوانمردی مرا مسلم که فرزند عزیز دارم و برای دوست قربان میسازم و بلسان اشارت اسمعیل میفرمود
که من سخی ترم که جان عزیز دارم در راه دوست می بازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من بمردم
تو بدیگری پردازی و با مهر و محبت او در سازی مرا همین جانی هست و بس تیغ ستم پیشه میآرم
و باک نمیدارم اما جبار جلیل هر دو را معزول کرد و گفت من از هر دو جوادترم که ناکشته را ابراهیم
علیه السلام بجای بکشته بر میدارم و ناخواسته را از برای اسمعیل فدا میفرستم ای جبرئیل
برو و فدا ببر و ابراهیم را بگو که قد صدقت الرؤیا درستی که خواب خود را راست کردی و شرط
فرمانبرداری بجا آوردی ابراهیم علیه السلام کارد از دست نهاده متحیر وار ایستاده که جبرئیل
در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای صاحب قدم وفادار حضرت
عزت سلام میرساند و میگوید که بر دعوت خلت بی علت قربانی فرزند گواه گذرانیدی دست
و پای فرزند دلبند را از بند بگشای که دست دعوی داران تسلیم را بر چوب عجز بستی ابراهیم
پای گوسفند ببست و دست فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک جلیل
بتو آورده و می گوید که دوست فرمود که ای اسمعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت
بجای آوردی دست دعا بردار و هرچه مرادست بزبان آر تا صله عطا در دامن دعای تو نهیم
اسمعیل دست بر داشت و به نیاز تمام گفت بار خدایا هر کرا از امت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله
و سلامه علیه در حالت رفتن جان تیغ زبان بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او را ببخش جواب
آمد که ای اسمعیل ای پسندیده جلیل و نور دیده خلیل مراد تو برآوردم و گناهکاران در کار تو
کردیم ﴿مثنوی﴾ چون شدی از صدق دل قربان ما * سر نپیچیدی تو از فرمان ما
شد دعاهای تو در دم مستجاب * عاصیان را از تو باشد فتح باب * از امام علی بن موسی
الرضا رضی الله عنه منقول است که چون حق تعالی گوسفند برای فدای اسمعیل فرستاد و ابراهیم
آنرا ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی عجب ثوابی عظیم
یافتمی و بقدم حسرت بر درجه رفیع شتافتمی حق سبحانه بوحی فرستاد که از جمله خلقان کرا دوست تر

سید ابرارے خلیل علیه السلام گفت محمد را صلی الله علیه وسلم که حبیب مصطفی است خطاب آمد که او را
دوست تر میداری یا خود را ابراهیم علیه السلام گفت حقا که او را از خود دوست تر میدارم باز فرمان رسید
که فرزندان او را دوست تر میداری یا فرزندان خود را خلیل علیه السلام جواب داد که فرزندان امجاد او
نزد من دوست تر اند از اولاد من حق تعالی وحی کرد که یکے از فرزندان بزرگوار او را
بخوارے و زارے از روی جور و ستمکاری غریب و تنها گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت
بچشانند ابراهیم علیه السلام چون شمه ازین واقعه بشنید قطرات حسرات از چشمه سار چشم بر صفحات
رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم علیه السلام ثواب گریستن تو بر حسین مر اسلی که بدل تو
۹ رسید برابر آن مثوبت هست که بدست خود فرزند خود را قربان سکردے عزیزان تامل فرمایند
که ثواب گریستن در مصیبت حسین چه مقدار است از اہل بیت نقل کرده اند که هر قطره آب
که در ماتم حسین از دیده کسے فرو بارد آنرا در صدف شرف در بے بیسازند در قلاده عمل
آنکس می کشند و قیمت آن در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد قطعه هر قطره
آب دیده که در ماتم حسین * ریزی ز دیده دانه دریست شاهوار * آنرا برشته عملت در کشد ملک *
پس روز حشر پیش تو آرند آشکار * ونداء ای هر گهرے جوهرے ز فضل * بر تو هزار جوهر رحمت
کنند نثار * شیخ سهل بن عبد الله تستری رحمة الله فرموده که بروز عاشوره مے گریستم و با خود میگفتم
اگر آن روز حاضر نبودم که در پیش آن شاه شهید خونم بریزند امروز بارے در حسرت آن قطره چند
آب از چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که مرا گفت
ای سهل بجلال حضرت ذو الجلال که یک قطره آب دیده تو در مصیبت فرزند دلبند من ضائع نیست
۶ و بدان گریه که امروز کردے فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تخته خاک و مستوفیان دفتر
خانه افلاک از عهده حصر و حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد قطعه بیاد حسین علی گریه
کن * که زین گریه پیدا شود آب روے * هر آن نامه کز خطا شد سیاه * بدین گریه گردان تو آن
شسته و شوی * در آثار آمده است که حسین رضی الله عنه روز قیامت بعرصات در آید بچهره
خون آلوده و گوید رب شفعنی فیمن بکے علی مصیبتی خدایا مرا شفاعت ده در حق کسیکه بر مصیبت
من گریسته است الهی هر که در دنیا بر شهیدے و غریبے و مجروحے و مظلومے و بیکسی
و بے برگے و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده او را بمن بخش شفاعت آن سید بمحل قبول رسید
گریه کنندگان حسین رضی الله عنه را برات نجات از [illegible] دارند

گر آب زندگی بگرید راه شهداء ببخشند گناه و تربت شهداء **بیان ابتلای یعقوب**
علیه السلام و دیگر از زمرهٔ انبیاء و فرقهٔ اصفیا ابتلای یعقوب در رنج و بلای یوسف
مشهور است و اکثر احوال ایشان در سورهٔ یوسف مذکور و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشهود بامام زاده
در ترجمه سورهٔ یوسف که مشتمل بر بعد آیات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده که در سبب
نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال است و قول چند بیان کرده و از جمله وجهی نادر آورده که
این سوره بهشت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نازل شده و بعد از استماع واقعه حسن و حسین
رضی الله عنه و این وجه بعبارات امام زاهد بالمدد تغیر اینجا بحیز تحریر در می آرد در بعضی الف
آثار و لطائف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات و منشاء جمیع سعادات سر جریدهٔ دفتر کائنات
و شاه بیت قصیدهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نشسته بود و حسن و حسین رضی الله عنهما
هر کنار نشانده و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود در کنار و قاصدان ازان میانه بر کنار دریای
رحمت موج زده بود و دو شب افروز بر ساحل افتاده آن روز آفتاب و ماه از یک برج تافت
و قیامت نا آمده سر جمع الشمس و القمر مشاهده میرفت ندانم تا کنار حضرت خواجه را عدن گویم
پر در و مرجان بحر یا آن را چمن خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم پر در و مرجان
روا ست یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان مراد حسن و حسین اند و اگر چمن خوانم پر گل و ریحان
سزا است هما ریحانتای من الدنیا سید عالم صلی الله علیه و سلم گاه لب بر لب حسن
می نهاد و گاه روی بر روی حسین می مالید که ناگاه از فرمان الله جبرئیل امین در رسید
و خطاب رب الارباب رسانید که اتحبهما آیا حسن و حسین را دوست میداری خواجه فرمود
که آری اولادنا اکبادنا چگونه دوست ندارم دو پاره جگر اند و دو روشنائی بصر اند
و دو فرزند ارجمند و دو جگر گوشه دلبند اند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوست تر
میداری خواجه فرمود که ای برادر هر دو در یک صدف اند هر دو بدر یک آسمان شرف اند
هر دو یاسمان یک مدینه اند هر دو بادبان یک سفینه اند هر دو سرو یک باغ اند هر دو پرتو یک چراغ
اند هر دو گوهر یک درج اند هر دو اختر یک برج اند هر دو شکوفهٔ یک شاخ اند هر دو برگزیدهٔ
یک کاخ اند هر دو جگر گوشهٔ رسول اند هر دو نور دیدهٔ بتول اند هر دو شبل اسد الله اند هر دو
سعید رسول انبیا است جبرئیل هر دو را دوست میدارم جبرئیل گفت ای سید ملک
جلیل میگوید که ای حبیب من آگاه شو از آنکه یکی ازین دو فرزند ارجمند تو بزهر قهر از پای در آید

ویکی را بتیغ بیدریغ سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قصهٔ زهر حسن و غصهٔ قهر حسین بشنید فرمود
کر من بفعل بها باجگر گوشگان من این بیرحمی کنند و سنگ این جفا در روی فرزندان
من در افگنند جبرئیل علیه السلام گفت جمعی از امت تو و گروهی هم از اهل بیت تو مهتر صلی الله
علیه وسلم فرمود ایؤمنون بی آیا این جماعت بمن ایمان آرند و بر چون شفاعتی و شفاعت
من امید دارند ولیقتلون اولادی و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بکشند بلا در شوند
گفت آری بکشند و از ایشان بکشند سر ایشان بر تیغ بردارند و قطرهٔ آب از حلق تشنهٔ ایشان
دریغ دارند خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرائیل است من بچه جرم حسن مرا شربت زهر
چشانند و بچه گناه حسین مرا بباد خنجر کمیداری سر بیفشانند جبرئیل گفت بی هیچ خیانتی
این خیانت روا دارند و بی هیچ خطائی از جور و جفا چیزی فرو نگذارند ماه تابان چه گناه
دارد که سگان کاهدانی در روشنی او لولو و علالا می کنند از گل پاکیزه روی چه درد وجود آمده است
که در کورهٔ گلاب گر آتش می افگنند **مثنوی** مه فشاند نور سگ عوعو کند *
هر کسی بر خلقت خود می تند * مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از جفای امت گریان شد
غبار آزار بیخردان بر روی آئینهٔ دل مبارکش نشست جبرائیل علیه السلام از برای خورسندی
دل خواجه عالم صلی الله علیه وسلم پیغام رسانید که نحن نقص علیک احسن القصص از معامله
عصاة امت عجب مدار و از واقعهٔ برادران یوسف علیه السلام بر اندیش اگر اینها جفا کرانند آنها
برادران بودند اگر اینها بیخبرانند از نسل پیغامبران بودند پس قصهٔ یوسف علیه السلام
برای تسلیهٔ دل حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و آرامش خاطر بلاکشان کربلا نازل
شده و وجه احسنیتش اینست همین گفته اند **رباعی** اصل این قصه چو درد و محن است *
موجب سوز و بکا و حزن است * احسنش گفت خداوند که او * در تسلی حسین و حسن است *
و ابتلاهای این قصه دو نوع ست یکی آنکه به یعقوب ع رسید از درد مفارقت و یکی آنچه
یوسف علیه السلام در چاه و زندان کشید از محنت و بلیت و از هر یک دو سه کلمه بر سبیل
اختصار گفته میشود آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام دوازده پسر
داشت و یوسف علیه السلام را از همه دوستتر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال او
گماشتی زیرا که هم بحلیهٔ جمال آراسته بود و هم به پیرایهٔ کمال پیراسته صورتش از کمال بعضی
خبر میداد و جمال معنیش در آئینهٔ صورت جلوه میکرد **بیت** صورتی می بینم و حیران

معنی میشوم ٭ تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورت است ٭ برادران را ازین جهت زنگار حسد بر آئینه
دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف علیه السلام
در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده و او را سجده کردند این واقعه
با پدر تقریر کرد و برادران بشنیدند حسد ایشان بروی باز زیاده نهاد خواستند تا خیال آن دولت
از دل یعقوب محو کنند و سودای او از سر پدر بیکسو افگنند از پدر درخواست نمودند که یوسف
با ایشان بصحرا فرستند و بسعی تمام یعقوب علیه السلام را دران مقام آوردند که بدین معنی رضا داد
و فرمود تا یوسف علیه السلام را جامهای زیبا پوشانیدند و بنوعی که طریق آن زمان بود
برآراسته و زبان قضا میگفت که آرایش برای شب وصال باید امروز روز فراق ست آرایش با
بچه کار آید **بیت** گذشت روز وصال و رسید شام فراق ٭ مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق
القصه یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را با برادران سپرد و فرمود که بروید و بیرون
دروازه کنعان در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من برسم و شجرة الوداع درختی بود که هرگاه
بسفر رفتندی یاران او را آنجا وداع کردندی و خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعت
رفتندی گویا بیخ آن شجره به آب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت و بلا
نشو و نما پذیرفته **بیت** نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل ٭ تنش از درد و برگش
اندوه بیخش خون و شاخش غم ٭ پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده و در سایه آن درخت
قرار گرفتند و یعقوب علیه السلام جامه پشمینه پوشیده و عمامه هم از پشم بافته بر فرق مبارک
نهاده و میان بسته و عصا بر دست گرفته روی بدروازه آورد و چون نزدیک برسم شد که یعقوب
علیه السلام بمشایعه فرزندان رود و هر که آن صورت مشاهده مینمود در تعجب و تحیر می افزود
از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود و زبان حال یعقوب علیه السلام این نغمه ادا می فرمود
خبر گوش و هوشش یوسف علیه السلام می شنود **رباعی** میان بعزم سفر بسته و بر سر تست
سر رشک دیده من میرود که راه مگیر ٭ گه وداع بگریم چنانچه سیل بخیزد ٭ شب فراق بگریم چنانچه
تا دیگر دید ٭ القصه چون نظر فرزندان بر یعقوب علیه السلام افتاد از جای برجستند و دست
و پای وی بوسیدند یعقوب بهیچ کدام التفات نکرد و یوسف علیه السلام را در بر گرفت و روی
بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از روی او بر روی شما می شوم
و از دیدن دیدار وی مطلقا سیر نمی شوم **بیت** با چه حسن است اینکه گر بر دوام ...

سینه ام آرزو باشد که یکبار دیگر ببینم. پس گفت ای یوسف ای روشنائی دیده پدر اگر تو استی
ترا بر گردن گرفته بر روی و بازو آوردمی اما پدرت ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شریف ست
زینهار شب در صحرا نباشی و دل و دیده پدر را بناخن فراق مخراشی یا بنی لو بقیت اللیلة لاحترقت
ای پسر اگر امشب در صحرا باشی و باز نیائی بیم آنست که از آتش فراق بسوزم و هزار شعله
جان سوز در کانون سینه بر افروزم یوسف علیه السلام پشت خم کرد تا پشت پای پدر
ببوسید پدر سر مبارکش بر داشت و پیشانی نورانیش ببوسید و گفت ای قرة العین زمانی
مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر اللیل حبلی گفته اند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال
حال ما بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند. بیت نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل که
بحر حادثه را کنار پیدا نیست ای یوسف ترا چهار وصیت می کنم وصیتهای پدر را بشنو و
نصب العین خاطر و در ضمیر منیر خود دار. اول یا بنی لا تنس اللّه بکل حال ای فرزند خدای را
بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار را از زبان و دل خویش دور مدار
که هیچ قرینی در سفر و هم نشینی در حضر برابر ذکر و شکر او نیست. دوم و اذا وقعت فی البلیة
فاستعن بالله اگر بلائی در رسانی و عافیت از تو کرانه گیرد هم یاری از فضل خدای عزوجل
گیر که سر رشته تدبیر از دست بداد اگر چنگ در حبل المتین کرم او نزنی زود از پای در آئی. سیوم
و اکثر من قول حسبی الله و نعم الوکیل و این کلمه را بسیار گوی که حضرت خلیل را که در آتش
می انداختند این کلمه گفت ضرر شرر نمرود ازوی مندفع شد و دود آن آتش بگرد
عصمتش نرسید. وصیت آخرین یا بنی لا تنسانی ای پسر مرا فراموش مکن فانی لا انساک
پس پدر ستمدیده من فراموش نخواهم کرد و تا سیل خون جگر خانه دل را خراب نسازد
ساکن خرابه سینه ام سودای وصال تو خواهد بود و تا دست محنت ... لوح دیده را
نشوید نقش اوراق پردهای چشم خیال جمال تو. بیت با مهر تو در خاک فرو خواهد شد
تا عشق تو سر زخاک بر خواهد کرد. آورده اند که یوسف علیه السلام را خواهری بود دنیا
نام در ان ساعت که برادران و پدر بیرون رفتند او خفته بود ناگاه در خواب دید که گرگ یوسف
علیه السلام را از کنار پدر در ربودند از بیم آن واقعه از خواب در جست و پرسید که یوسف
علیه السلام کجاست. گفتند با برادران بصحرا رفت. گفت پدر را اجازت فرمود گفتند آری
... آن قضا کار خود کرد و قصه فراق یوسف علیه السلام دود از دل ما بر آورد.

پس سر و پای برهنه روی به ره آورده نهاد تا بزیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف
در سخن است او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفته در گردن افگند و گفت
ای عزیز برادر چنان انگار که من یکی پرستارم مرا با خود ببر تا هر کجا نزول کنی من آن خاک زمین را
بجاروب مژگان بروبم و چون آب نوشی بر پای خاسته هر دو دست زیر جام دارم
اگر طعام باید پخت من هیزم جمع کنم و اگر لابد میبری ای خورشید فلک با خوبی و ای
گوهر صدف یعقوبی زینهار تا روی دل این عاجزه بیچاره را بدود فراق سیاه نسازی
و جگر عجوزه این ضعیفه را باتش هجران نسوزی یوسف را امتحان خواهر گریه در آورد و یعقوب
از یکجانب میگرید و یوسف از یک طرف اشک میریزد و دنیا از یک گوشه مینالد و میزارد
و در این محل اطباق آسمانها در باز نهاده بودند و حورا و عینا ایستاده مقربان در جوش
و روحیان در خروش و زبان حکم ازلی میگفت ای یعقوب تو از مفارقت یکشنبه میزاری
و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد **بیت** میکند
آن ماه وداع دوستان خویش را ⁂ تازه داغ میکند مر سینهای ریش را ⁂ برادران
روی براه نهادند و یعقوب آواز داد که من از اینجا باز بشهر نخواهم رفت تا شما باز آئید و روبیل را
گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتو میسپارم زینهار که از حال وی غافل نشوی
و اعتماد بر دیگر برادران نکنی روبیل قبول کرد و روی براه آوردند اما چون قدمی چند
دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران گریبان دل گرفته تقاضای
جان تعجیل مینماید **بیت** یک قدم آهسته تر نه زانکه بر دل مینهی ⁂ یک نفس آهسته تر
ران که با جان میروی ⁂ ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته
قدم میزد و بهر قدمی آبی از دیده میبارید و در هر دمی آهی از سینه بر میکشید
بیت میرود آن ماه و من از دیده سیل ⁂ میدوانم در پیش گلگون اشک ⁂ آورده اند
که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از نظر غائب گردند یعقوب علیه السلام
آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم یوسف را پیش
پدر آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه بر داشتی و مرا در فراق بگذاشتی **بیت**
رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند ⁂ وز آشفتگی زلف توام در دماغ ماند ⁂ یوسف پدر را تسلی
داد و باز گردانید یعقوب مراجعت نموده بزیر درخت وداع رسید از سر شاخی آواز الفراق

الفراق شنید۔ و دانست کہ در پردۂ غیب رنگے دیگر آمیختہ اند۔ و نیرنگے دیگر برانگیختہ۔ اما فرزندان در نظر
پدر یوسف علیہ السلام را از یکدیگر میربودند۔ و بر دوش و بر گردن بلکہ بر فرق سر می نہادند **مثنوی**
بچشمان پدر تا مینمودند ✤ زیکدیگر بمہرش می ربودند ✤ گہی آن بر سر دوشش گرفتی ✤ گہ
این تنگ اندر آغوشش گرفتی ✤ چو پا در دامن صحرا نہادند ✤ برو دست جفا کارے کشادند ✤
ز دوشش مرحمت بارش فگندند ✤ میان خارہ و خارش فگندند ✤ پسران یعقوب علیہ السلام
چون از نظر پدر غائب شدند یوسف علیہ السلام را بر زمین افگندند کہ چند بار تو کشیم۔ و شربت رشک تو
چشیم۔ پیادہ روان شو و در پیش ما میدو۔ یوسف علیہ السلام بگریہ در آمد کہ ای برادران عزیز چہ کردم
کہ با من این خوارے میکنید و مرا پیادہ میدوانید۔ گفتند اے صاحب رویا کاذبہ آفتاب و ماہ
کہ ترا سجدہ کردہ اند از ایشان درخواہ تا بفریاد تو رسند۔ یوسف علیہ السلام قدمی چند برفت و ماندہ
گشت و بند نعلینش بگسیخت۔ از ترس اخوان پای برہنہ بر خار و خارہ روان شد **بیت** کف پای
کہ مے بود دوش ز گل تنگ ✤ ز زخم خار و خارا گشت گلرنگ ✤ نزدیک ہر برادر کہ دویدی طپانچہ
بر روے وے زدی و براندے در دامن ہر برادر کہ درآویختی گریبانش گرفتی و دور افگندی
مثنوی بزارے ہر کرا دامن کشیدی ✤ بزارے گریبانش دریدی ✤ بگریہ ہر کرا در پا فتادی ✤
بخندہ بر سر او پا نہادی ✤ بدین منوال در صحراے دوانیدند تا وقتیکہ آفتاب ارتفاع گرفت
و ہوا چون سینۂ یعقوب علیہ السلام سوزناک شد تشنگی بر یوسف علیہ السلام غالب کرد روی بروبیل
آورد کہ اے برادر تو از ہمہ بزرگترے ہم مرا پسر خالہ و ہم برادرے پدر مرا بتو سپرد و مہمات ان
بعہدۂ کرامت تو کرد تو بارے بزرگے کن و بر خوردے من رحم نمائی۔ روبیل سخن وے را التفات نکرد و
طپانچہ بر رخسار نازکش چنان زد کہ برگ گلش چون بنفشہ کبود شد نزد شمعون آمد کہ شربۂ مرا بدہ کہ
از تشنگی جانم بلب رسیدہ تا دمے آب درکشم۔ و خود را از بادیۂ عطش فرا تر کشم۔ و آن شربہ بود کہ
یعقوب علیہ السلام از بہر یوسف علیہ السلام قدرے آب و مقدارے شیر بہم آمیختہ بود و در انجا ریختہ
و بشمعون سپردہ کہ ہنوز از دہن لب یوسف علیہ السلام بوی شیر می آید او را طاقت تشنگی نخواہد بود چون
تشنہ شود او را ازین شربہ شربتی بچشان چون یوسف علیہ السلام از شمعون آب طلبید شمعون
ہر چہ در مشربہ بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک برآمیخت۔ آن شربت بخاک داد و بیدان
پاک نداد حسین رضی اللہ عنہ را نیز و اگر یوسف افتادہ بود او جفاے بدکیشان میکشید۔ و لیکن یوسف
علیہ السلام از خویشان رنج میدید۔ این جماعت آب بر خاک میریختند و بہ برادر نمیدادند و ناآن جماعت کار

بر لب فرات سگان را سیراب ساختند و شیر بچگان بیشهٔ امامت و کرامت را باتش تشنگی بسوختند ؛
قطعه سوز دل مبارک لب تشنگان بپرس ؛ زان ریگها که فرش بیابان کربلاست ؛ در ذوق
غرق لب تشنهٔ حسین ؛ لعلیست آبدار که در کان کربلاست ؛ او جان سپرد و تشنه دیدار از روی
شوق ؛ جان تشنهٔ محبت سلطان کربلاست ؛ القصه یوسف علیه السلام گفت ای شمعون
این آب را چرا بریختی گفت ما داعیه آن داریم که خون از حلق تو بریزیم چه جای آنست که آب
در حلق تو بریزیم - تو تشنهٔ آبی و ما بخون تو تشنه ایم - یوسف علیه السلام چون حدیث کشتن
شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و دران محل یوسف علیه السلام را از
تشنگی کام و زبان چون لالهٔ آتش پاره شده بود و حدقه چون دیدهٔ نرگس آب گرفته بی طاقت
شده و از پای در افتاده آغاز ناله کرد **مثنوی** چو شد نومید از ایشان ناله برداشت ؛ ز خون دیده
لب بر رخ لاله میکاشت ؛ گهی در خون و گه در خاک میخفت ؛ زنان و دل همه چاک می گفت ؛ کجائی
ای پدر آخر کجائی ؛ ز حال من چنین غافل چرائی ؛ آیا یعقوب علیه السلام کجا بودی که تا فرزند
خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچهٔ برادران کبود گشته - آیا مصطفی صلی الله علیه
وسلم کجا بودی تا جگر گوشهٔ خود را مشاهده کردی - لب آبدار از تشنگی خشک شده و رخسارهٔ
چون گلنار بزخم شمشیر خونخوار غرق خون گشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او بگریستی غربت
خود در خروش آمده - و در پای مخنثه و خونخوار اسی استیصال آل عبا در جوش آمده **قطعه**
یا رسول الله بر آر از روضهٔ پاکیزه سر ؛ تا ببینی آنچه واقع در زمین کربلاست ؛ یا رسول الله
کشته فرزند در دشت کربلا ؛ خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست ؛ جعد مشکین حسین آغشته
اندر خاک و خون ؛ این چه محنتهاست یارب این چه اندوه و عناست ؛ اما چون یوسف علیه السلام
قصد برادران محقق شد روی بقبله کرد دعا آورد و گفت ای خداوندی که جد پدرم را از ضرر شرر
آتش نمرود خلاص دادی و جد پدرم را فدیه و بارکنا علیه وعلی اسحق فرستادی -
بر این بیچاره رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده - یهودا که این مناجات استماع کرد - عرق اخوت
در حرکت آمد - عرق مروت بجنبش نشست - روی بیوسف علیه السلام کرد که ای برادر دل افگار
کر تا جان در تن من است نگذاریم که کسی بجان تو قصد کند **مصرع** در رسد کار بجان از سر جان
برخیزم ؛ برادران چون دیدند که یهودا یوسف علیه السلام را در زیر دامن حمایت خود جای داد
دست تعدی ازو در داشتند و از سر کشتن او درگذشتند - دامن عالمیان

در غیابت الجب و رای ایشان بران قرار گرفت که وی را در چاهی افکنند - و بر سه
فرسخی کنعان چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده و در اسر آن چاه کشیدند - یوسف
علیه السلام چنگها در دامن هر یک میزد و فایده نمی کرد - گاه بزرگی پدر و گاه خوردی
خود را شفیع می آورد و سود نمیداشت - از ابر دیده آب حسرت می بارید اما از زمین همت
برادران گیاه وفا نمی رست نسیم آه از گلشن دلش می دمید و لیکن در غنچهٔ شفقت ایشان غنچهٔ
مهربانی نمی شگفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون این سخن ادا میفرمود نظم
یاران غمم خورید که بی یار مانده ام * در خار زار حیرت گرفتار مانده ام * یار کسی که دیده گرد راه وی
گشته ام * رحمی کنید کز غم او زار مانده ام * یوسف علیه السلام چون دید که از سر آن بیداد
در نمی گذرند - بنظر مرحمت بحال زار او نمی نگرند - فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گذارم
گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغامبرزاده ام و باید که بسیار در محراب طاعت بر پای
ایستاده ام - یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند - و دست از گریبانش باز داشتند
تا دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را بتو سپرده ام و زمام مهام
خود بقبضهٔ تقدیر تو باز داده ام بیت ما بنده ایم مصلحت ما رضای تست * خواهی
ببخش و خواه بکش رای رای تست * چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن
بیرون کن - گفت هیهات هیهات زنده را عورت پوشش میباید و مرده را کفن نمی شاید
پیراهن مرا بگذارید اگر بمیرم کفن باشم و اگر بزیم ستر عورتی باشد گفتند البته پیراهن
بیرون کن و غرض ایشان آن بود که پیراهن خون آلوده پیش پدر برند - گویند او را گرگ از هم
بدرید و اینک پیراهن خون آلوده گواه حال ماست - یوسف علیه السلام بدو دست گریبان گرفته بود
و ایشان بعنف دست وی دور کردند و پیراهن از تنش بر کشیدند - و برهنه بر سر چاه آورده
بچاه فرو گذاشتند نظم سیاستش را که یوسف سوی ما نشد * پیراهن ریحان را او بیرون
کشیدند از بدن پیراهن او * چو گل از غنچه عریان شد تن او * فرود آمد بخشت انگه بچاهش
بچاه اندر ختند از بهر راهش * همین که یوسف علیه السلام را برادران بچاه فرو گذاشتند
گفت ای برادران هر چه کردنی بود کردید و هر چه خواستید از من بجا آوردید من شما را
نصیحتی میکنم گوش جان شنوید - و از سخن من بیرون نروید گفتند چه نصیحت
میکنی گفت آن میگویم که پدر مرا نیکو دارید و جانب او فرو مگذارید و چنان سازید

کرا و داوند که شما با من چه کردید که اگر بدانند بر شما خشم رانند و شما را عقوبت کنند - اگر شما را قوت
آن هست که با من خطا کنید مرا طاقت آن نیست که شما را عقوبت پدر در رسانید. روبیل زین سخن
روی درهم کشید و کارد بیرون و رسن ببرید - یوسف علیه السلام در نیمه راه چاه بود که رسن بریده شد.
یوسف علیه السلام گفت که دریغ که دیدار پدر نادیده رشته امید از زندگی منقطع شد و در تک
چاه فنا افتادم - دل از جان برداشت و خود را بکلی بحق واگذاشت - ندا رسید بجبرئیل علیه السلام
که ادرک عبدی که دریاب بندهٔ مرا جبرئیل بیک پریدن از سدرة المنتهی بمیانهٔ چاه رسید و یوسف
علیه السلام را در هوا گرفت یوسف علیه السلام بیهوش شده بود آهسته آهسته او را بتک چاه
رسانید - و بر بالای سنگی خوابانید - خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت ببر و او را بپوشان ۲
و از شربت های انهار جنت او را بنوشان - و سر او را برو در آر و در کنار خود نه - و پر باز خود را
در جراحتهای وی بمال تا بهتر گردد - و چون بهوش باز آید سلام ما بوی برسان و بگوی
هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت جاه آفریده ایم نه برای تحت چاه. جبرئیل علیه السلام
گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب علیه السلام بوی نمایم تا زمانی بدان تسلی یابد
فرمان خداوند رسید که چنان کن. جبرئیل بصورت یعقوب علیه السلام برآمده سر یوسف علیه السلام
بر کنار نهاد یوسف علیه السلام بهوش باز آمد و سر خود را در کنار پدر دید - برجست و هر دو دست
در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا ابتاه کجا بودی که برادران با من جفا کردند
و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند - مرا سر و پای برهنه در بیابان
مهلک دوانیدند و آنچه از جور و ستم ممکن بود بمن رسانیدند - و آب و نان از من باز داشتند
مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند رخسارهٔ مرا بزخم طپانچه پر خون کردند گیسوی مرا بخاک و خون بر آغشتند ۲
پیراهنی که تو بدست خود در من پوشیده بودی از سرم برکشیدند رسن خواری
بر میانم بستند - لگد بیدادی بر پشتم زدند - سرنگون مرا در چاه درانداختند - ای پدر در روی
من نگر و زخم طپانچه من ببین - و در پشت و پهلوی من نگر و اثر جراحت ملاحظه کن - یوسف
علیه السلام این میگفت و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد - و جبرئیل متحیر و خروشید - ملائکه
می گریستند - آخر جبرئیل بی طاقت شد و گفت ای یوسف علیه السلام من یعقوب نیستم
روح الامینم - فرستادهٔ رب العالمین ام - پس سلام الهی بدو رسانید و مژدهٔ خلاص و نجات
بگوش هوش او فرو خواند - و خواست که بمقام خود رود مقربی از حضرت عزت در رسید که ای

جبرئیل دو سه روزے در تنگ چاه قرار گیر و سر یوسف علیه السلام در کنار گیر که غربت ست و تنها
از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غربت و حرقت فرقت نهاده **بیت** نه او را مونسے
نه غمگسارے ٭ نه غمخوارے نه دلدارے نه یارے ٭ آورده اند که فرزندان یعقوب علیه السلام
آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب علیه السلام همه روز بانتظار یوسف علیه السلام در زیر شجرة الوداع
نشسته بود. با خواهر یوسف علیه السلام سخن شوق خود در پیوسته نماز شام در آمد و اثر آمدن
فرزندان پیدا نشد. دود از نهاد یعقوب بر آمد **بیت** آمد نماز شام نیامد نگار ما ٭ اے
دیده پاسدار که خوابم حرام شد ٭ یعقوب علیه السلام گفت اے دنیا برادرانت را چه شد
که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف علیه السلام من از مطلع وصال طالع نمی شود
و شمع جمالش چرا کلبهٔ تاریک فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد. اے دختر از تخیل
مفارقت یوسف علیه السلام و تصور مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمده و سفینهٔ آرام
و قرار در گرداب اضطراب افتاده **بیت** یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد ٭ جان رفت
ز تن وان بت دلخواه نیامد ٭ دنیا پدر را تسلّے میداد و انواع سببها و عذرها ترتیب مے کرد
القصه یعقوب علیه السلام شب هم آنجا بسر برد و بامداد بیامد و بر پشتهٔ بلند که بر آن صحرا مشرف بود
بنشست. و دختر را نزدیک خود بنشاند و دیده بر راه فرزندان نهاد **بیت** من منتظرم که
یار از راه رسد ٭ جان مژده دهم که یار ناگاه رسد ٭ اینجا فرزندان یعقوب شب را در سر رمه
بودند و خواب پریشان غلبه کرد یهودا در خواب نشد. چون دید که برادران در خواب رفتند
فرصت غنیمت یافت و تنها بسر چاه شتافت آواز داد که اخی یوسف اے برادر من یوسف
اے انت ام میت آیا تو زنده درین چاه یا مرده یوسف علیه السلام گفت تو کیستی که از حال
بیچارگان می پرسے. و از غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا اے برادر
بجان برابر حال تو چیست یوسف علیه السلام گریان شد که اے برادر چون بود حال کسیکه
از کنار مهر پدر جدا بود و در تنگ چاه در صدد فوت و فنا بود و بتن برهنه و بلب تشنه و شکم گرسنه
بدل خسته. نه مونسے نه یارے نه همدمے نه غمگسارے نه بر روی زمین از زندگان نه در زیر زمین
از رفتگان یهودا از درد دل یوسف علیه السلام در خروش آمد. و بر خوردے و غریبے
و بیکسی وے بسیار گریست. یوسف علیه السلام از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت
نه هنگام تعزیت. یهودا گفت چه وصیت داری اے یوسف علیه السلام گفت وصیت من آنست

چون نماز شام با برادران بخانه روید از بیکسی من براندیشید - و بوقت طعام خوردن از گرسنگی
من یاد آرید - و چون بامداد سر از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید
و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفتگو سر کنید تنهائی و پریشانی مرا بخاطر گذرانید بیت
چو در میان مراد آرید دست امید * ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید * وجه تشبیه این وصیت
بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود زین العابدین را طلبید
و در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر ای غریب پدر و ای یتیم پدر - بعد از من تو جانشین
است جدم - و دوستداران پدر را درم بگو که حسین شما را سلام رسانید - و فرمود که یاران
و هواداران هر جا که ذکر غریبی شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید و هر وقت که شهیدی
نام برید شهادت مرا پیش خاطر دارید - چون شربت آبی بنوشید از تشنگی جگر تفسیده
و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید قطعه چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد
از سوز سینه و جگر خون چکان من * در جوی دیده چشمه خونین روان کنید *
از مهر آب دادن سر بر روان من * شد زرد آسمان عمامه خورشید بر زمین * آندم که غرق
گشت بخون طیلسان من * القصه یهودا از سوز آن وصیت خروش برکشید - و آواز
بلند آورد و آواز بگوش برادران رسید برجستند و باثر آواز روان شدند چون
برسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند ای یهودا چه را میگریی گفت
بر حال این غریب آواره بیچاره میگریم و چگونه نگریم نظم بهم از دیده در روانست
و خیال قد او * همچو سرویست در آن آب روان پیوسته * زلفش از دست بدادیم و ز دل
خون بچکید * گوئی آن زلف رگی بود بجان پیوسته * برادران یهودا را ملامت کردند
و سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنعان آوردند - و پیراهن یوسف علیه السلام را بخون گوسفندی
آلوده ساخته با خود بردند نماز دیگری بود که بحوالی آن رسیدند که یعقوب علیه السلام
بیابان بالا بود همه روز انتظار برده و دیده ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی در آن ریسی
پر امید است یعقوب علیه السلام دختر را گفت این چه گردست گفت عجب نه که برادران من باشند
گفت نیکو بنگر که ایشان هستند یا نی - دنیا دختر نگریست و لرزه بر اعضا وی افتاد یعقوب
علیه السلام پرسید که ای دختر ترا چه رسید - گفت ای پدر برادران می آیند و یوسف با ایشان
نیست یعقوب علیه السلام از استماع این خبر آهی سوزناک از جگر برکشید - و گفت ایشان

فریاد برآوردند تا بابا را سے این پشته برآیید دنیا نعره زد که ای ابنای یعقوب علیه السلام بیایید که پدر
بزرگوار شما اینجاست در اینجا بشتابید. چون فرزندان دانستند که پدر ایشان اینجاست از آن صبح کاذب
دست برزدند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند. و چون خروس سحر خروش برآوردند
که وا حبیباه وا اخاه وا یوسفاه. یعقوب علیه السلام گفت ای دختر این چه فریاد است که می آید
و این چه ضجه است که رگ خون از دیده می گشاید. این چه شورست که از تاثیر آن آتش حسرت
در کانون سینه می افروزد. و این چه خروش است که از استماع آن آب حسرت از فواره دیده
می ریزد. نظم صبح زن می بینم از مهر دیده طوفان غمی ٭ می رسد در گوشم از هر سو صدای
ماتمی ٭ اهل عالم را غنیا الم چه حال افتاده است ٭ این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی ٭ دنیا
نوحه فرو داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب علیه السلام را خبر داد و متعاقب استماع این خبر
بی اختیار از پای در افتاد و از هوش برفت. دنیا نعره زد که ای برادران بشتابید پدر خود را دریابید
که حال او دگرگون شد و عنان از کف اختیار بیرون شد. ایشان شتاب کنان برسیدند
و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روبیل بدوید و سر پدر در کنار گرفت از دو
چشمان مبارکش بر داشت نفس ناپدید خروشش برکشید. یهودا گفت ای برادران این چه بود که
با خود کردیم پدر را ضائع ساختیم برادر را بچاه انداختیم زبان ملامت خلق بر خود دراز کردیم
و درهای تعرض آشنا و بیگانه بر روی خود باز کردیم. پرده خود بدست خود دریدیم رشته
پیوند خویش به تیغ قطیعت بریدیم. پس نعره زنان فریادکنان پدر را برگرفتند و بخانه بردند
یعقوب علیه السلام همچنان بیهوش بود تا صبح صادق بدمید. و نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی بر
یعقوب علیه السلام چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان پیراهن خون آلود بدست گرفته پیش
رگ و رسیان آوردند. باز یعقوب علیه السلام بیهوش شد. و دختر بسر بالین پدر آمد گریان گریان دست
بر فرق مبارک وی نهاد و نعره وا مصیبتاه برکشید. قطره از آب دیده او بر چهره اسرائیل
چکید دیده باز کرد و گفت این انا من کجایم گفتند در منزل کرامت و مقر سعادت خود میان
فرزندان و عترت خود. گفت یوسف علیه السلام کجاست گفتند سایر فرزندان دیگر هستند.
نظم چه حاصل طلبیت گل بنفشه همه هست دیار نیست چه سود چه بت شکر لب من در کنار نیست
چه سود. القصه یعقوب علیه السلام در فراق یوسف علیه السلام چندان آه کرد که همه فرشتگان افلاک بنالیدند
آمدند گفتند الهی یوسف علیه السلام را باز ده یا یعقوب علیه السلام را فراموش گردان یا

اجازت ده تا بدنیا رویم و با یعقوب علیه السلام در آه و ناله موافقت کنیم هر بامداد یعقوب که بصحرا بیرون آمدی در حوالی کنعان میگشتی و میگفتی یا بنی ای فرزند دلبند من یا قرة عینی ای نور دیدهٔ رمد دیدهٔ من یا ثمرة فؤادی ای میوهٔ باغ دل پرداغ من یا فلذة کبدی ای گوشهٔ جگر خون شدهٔ من نمی ای بئر طرحوک آیا ترا در کدام چاه انداخته اند ای سیف قتلوک آیا ترا بکدام تیغ هلاک ساخته اند ای بحر غرقوک آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افگنده اند ای ارض دفنوک در کدام بقعه از زمین برای دفن تو قبر کنده اند. سرگشته در آن وادیها میگشت و آب حسرت از دیده می بارید و بسوزی که آتش در گنبد افلاک زدی میزارید. جبرئیل در رسید که ای یعقوب علیه السلام ابکیت بکائک الملائکة فرشتگان آسمان را بگریهٔ خود بگریانیدی و مقدسان ملاء اعلی را بناله در آوردی یعقوب علیه السلام جواب داد که ای جبرئیل چکنم که نگریم **بیت** جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه * درد آلوده دارم چون نگریم زار زار * القصه یعقوب علیه السلام در فراق یوسف علیه السلام چندان بگریست که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه فرمود وابیضت عیناه و در اخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین بعد از واقعهٔ کربلا بسیار میگریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار میگریی و ما از بسیاری گریه بر تلف تو میترسیم. گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب علیه السلام پیغامبر خدای بود دوازده پسر داشت یکی از ایشان از نظر او غائب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیرفت مرا که در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا با برادران من و اعمام و پسر اعمام من و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه نگریم در فراق یکس آن مقدار گریه واقع است بفراق هفتاد و دو تن شهدا حال چگونه باشد **رباعی** بیدرد فراق در جهان کیست بگو * بدتر ز فراق در جهان چیست بگو * ما را گوئید در فراقش مگری * آن کیست که در فراق نگریست بگو

بیان ابتلای یوسف علیه السلام

دیگر ابتلای یوسف علیه السلام ذل بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران را خبر شد بیامدند و در وی آویختند که این بندهٔ خانه زاد ماست و از ما گریخته بود و را کجا یافتید و بعد از گفت و گوی بسیار بهفده درم قلبش بفروختند بشرط آنکه غل در گردنش نهند و دست و پایش بزنجیر کشند که گریز پا است. و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام متجبر و سرکش است تا آرام گیرد یوسف علیه السلام در برادران میدید و سخنان غضب آمیز ایشان می شنید سامان سخن گفتن نه

وقوت راز نهفتن نه **بیت** این طرفه گلی نگر که ما را بشگفت * نی رنگ توان نمود و نی بوی
نهفت * مالک که یوسف علیه السلام را خریده بود بکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف
علیه السلام را که چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان برداشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن بندگان
گریزپا را از ذل غل و تشویر زنجیر چاره نیست. یوسف علیه السلام گفت که من نه ازین غل و زنجیر
بفغان آمده ام ازان حالت یاد کردم که ملک تعالی زبانیه دوزخ را فرماید که بگیرید این بنده عاصی
را و غل برگردن وی نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده است و پایش در زنجیر کشید که قدم
از دائره فرمان ما بیرون نهاده است. مالک ازین گفتار متحیر شد آهسته برو گفت ای غلام من ترا
در نظر خواجگان تو بند میکنم دل خوش دار که چون از ایشان برگذریم بند از پای و غل از گردن تو
برداریم پس در حضور برادران **بیت** ز آهن بند بر پایش نهادند * بگردن طوق تسلیمش نهادند *
پلاس کهنه اش پوشانیدند. و انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند. فرزندان یعقوب علیه السلام
خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند. یوسف علیه السلام دیگر باره گریه آغاز کرد. مالک گفت ای
غلام چرا اضطراب مینمائی و در صبر و سکون بر خود نمی گشائی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم
مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را ببینم و ایشان را پدرود کنم. مالک گفت ای غلام
من از ایشان اثر مهر و محبتی بنسبت تو مشاهده نکرده ام و جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر
از ایشان در نیافته ام ترا چه رغبت است که بدیشان مینمائی گفت اگر ایشان را از من نفرت است
مرا با ایشان رغبت است و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست میدارم
تو کرم نمائی و ایشان را بگو تا توقف کنند. مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام
میخواهد که از شما بحلی طلبد و یوسف علیه السلام را دستوری داد که برود و خواجگانت را وداع کن
یوسف علیه السلام زنجیرکشان نزد برادران آمد. و گفت ای عزیزان هرچه کردید تحمل کردم
و توقع دارم که در وقت گریه پدرم او را تسلی دهید و بهر نوع توانید مراعات او بجا آرید و من
غریب مبتلا را از یاد مگذارید. یهودا بگریه درآمد و یوسف علیه السلام را در کنار گرفت و گفت
جان برادر مردانه باش و کار خود با خدا حواله کن پس شتر آوردند و یوسف علیه السلام را با پلاس
و غل زنجیر بر بالای آن شتر افگندند و غلامی زشت روی و درشت خوی را بر او
موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف علیه السلام از عقب نگاه میکرد
و میگفت ای پدر پدرود باش و معذورم دار که برنج حبس و غل بناگاه گرفتارم ای خواهر

سخن فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا یاد دارم کاروانیان شب همه شب میراندند
سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف علیه السلام دید که گورستان قبر مادر خود را دید بی اختیار
خود را از بالای شتر بر مشهد مادر افگند از تربیت عهد کودکی یاد کرد مهر و شفقت مادری بخاطر
آورد و قطرات عبرات چو باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت آواز داد که یا اماه ای
مادر مهربان ارفعی راسک سر خود برار و پرده خاک از پیش نظر دور کن وانظری ای ابناک
و نظر کن بر حال فرزند دلبند خود انا ابنک المغلول منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند و این پیراهن
پلاس پوشانیده و دست و پایم بزنجیر بسته به تهمت بندگی مرا فروخته دل پیر پدرم را بآتش
هجران من سوخته. از گور راحیل صیحه برآمد که یا ولداه و قرة عیناه ای فرزند پسندیده و ای
نور بصر دو دیده ام کثرت همی بسیار گردانید سیل غم مرا و زیادت حزنی را افزون ساختی
اندوه مرا ای فرزند نازپرورده فغان مرا بسیار کردی و جانم بتیغ درد افگار کردی فاصبر
پس صبر کن ازین ان الله مع الصابرین بدرستی که یاری و مددگاری خدا با صابران
ست. در وقت ورود مهام بلا سپر صبر در روی کش تا علم ظفر در میدان مراد
بر تو افراشته **نظم** صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند ، چون که
گشت صبر نوبت ظفر آمد ، بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر ، باز دیگر روزگار چون شکر آید
اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف علیه السلام بود نگاه کرد یوسف علیه السلام را
بر پشت شتر ندید باز پس نگریده او را یافت بر سر قبری نشسته زار زار میگریست آن بیرحم جفاکار
از روی قهر طپانچه بر روی عزیز یوسف علیه السلام زد که رخسارش از زخم آن طپانچه نیلگون
روی مبارک خراشیده و خون آلوده شد پس گفت ای غلام خواجگانت راست
میگفتند تو گریزپا بوده. یوسف علیه السلام تبسم نمود گفت اما چون پدر و نیا ... که خانواده جمع
ملکوت و ولوله در جوامع جبروت افتاده فی الحال تند بادی پدید آمد و گرد و غبار برخاست
و عقب آن ابر سیاه پدید آمد بخروشید رعد و سوزش برق و سحاب ظلام گشت کاروانیان گفتند
ما از خود و دیگران زودتر گناهی تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیباک
گرد این محنت بشوی معاملت این ست که این ساعت طپانچه بروی این غلام عبری زده و هم
آب در دیده بگردانید و بدرد دل نالید مقارن این حال این صورت واقع شد مالک گفت
ای غلام سبب این بلا و سبب چه بود گفت او خود را از پشت شتر بینداخته بود و اکنون گریختن قصد داشت

مالک گفت این نامعقول می‌نماید که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف علیه السلام
آمد و گفت ای جوان قصد گریختن داری گفت ای مالک من گریزپای گریز ندارم بخاک
مادرم رسیدم صبر و تحمل از من رمیده شد رشتهٔ طاقتم بتیغ اضطراب بریده گشت مادرم هرگز
اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشه
او خواهند کشید چون قبر وی را دیدم بی‌اختیار خود را از بالای شتر بر کنار انداختم غم دل با وی گفتم
قصهٔ غصهٔ خود بروی خواندم که این غلام بیامد و بی‌جهتی طپانچه بر روی من زد و من نفرین
نکردم همین بود که آهی از دل پر درد برآوردم کاروانیان بگریه درآمده آغاز تضرع و زاری
کردند که ای جوان عالیشان این گروه که برانگیختهٔ فروشان - یوسف علیه السلام بهوا نگریست
و لب بجنبانید فی الحال بادی با امید و هوا صافی شد - مالک که این حال مشاهده کرد زبان
بعذر و تا غل از گردن وی و بند از دست و پای یوسف علیه السلام برداشتند و جامهای نیکو
پوشانیده بر راحلهٔ تیز رو نشاندند - یوسف علیه السلام قبر مادر دید تحمل نداشت و از گریه و زاری
هیچ دقیقه فرو نگذاشت آیا مخدرات حجرهٔ رسالت و معتکفات حجلهٔ ولایت در دشت کربلا چون سرهای
بی‌تن شهدا بر سر نیزه‌ها دیده باشند - و تنهای بی‌سر ایشان بخاک و خون آغشته مشاهده
کرده باشند حال گریه و زاری و ناله و بیقراری ایشان چگونه باشد - آورده اند که بعد از شهادت
حسین و اولاد و اصحاب وی عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای
ایشان در خاک میدان افتاده بگذاشتند - و حکم کرد تا حرم حسین رضی الله عنه و خواهران
و دختران او را بر آن حربگاه بگذرانند چون خاتونان اتق عصمت و پردگیان سرادق طهارت
و عفت بمیدان حرب رسیدند و آن تنهای بی‌سر را دیدند بی‌اختیار ناله برداشتند و
نوای فغان بجانب قبهٔ خضرا بر افراشتند زینب که خواهر حسین رضی الله عنه و دختر فاطمه زهرا
بود فریاد برکشید که وا محمداه ای جد بزرگوار ای سید تاجدار هذا حسینک بالعراء این حسین
تو که در این صحرا است سرش باز بریده و پیرهنش را بدست وقاحت دریده مرمل بالدماء این
نور دیدهٔ تست که بدن مبارکش که بر کنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون افتاده مقطع
الاعضاء این ریحانهٔ باغ نبوت است که اعضای وی را پاره پاره ساخته اند - راوی گوید که
از گفتار زینب همه گریان میگریستند و سرشک خونین از دیده می‌باریدند - ای عزیز
دشمنان را بر حال شهدا و رنج آل عبا گریه می‌آید اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت

ایشان نگرید هیچ عجیب و غریب نیست **غزل** لایق بود درین دهه از ما گریستن + بر عترت
نبی مصطفی گریستن + ای دوستان نهان مکشید آه سوزناک + کامد زمان نعره و بیداد
گریستن + پیران با وقار و جوانان جمع را + لازم بود بران شه برنا گریستن + عین صفات
مقنعه داران عهد را + در ماتم خدیجه کبری گریستن + محض وفاست زهره جبینان عصر را +
بر فوت نور دیده زهرا گریستن + حوران ز مهر فاطمه آغاز کرده اند + بر غرفه های جنت ما وا گریستن
مادر نبود و حیدر و پدر روز ماتمش + باید بجای این همه ما را گریستن + بی ناله و خروش شبانه
یک نفس + قانع چرا شوید بتنها گریستن + **ابتلای دیگر یوسف** علیه السلام را با وجود
در هجران رنج زندان بود در وقتی که عزیز مصر یوسف علیه السلام را بخرید - و زلیخا پابسته دام
عشق او شد هر چند حیله می انگیخت نتوانست که یوسف علیه السلام را مقید نفس و هوا گرداند -
و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بگشادند - چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت
با وجود آن همه دبدبه شوق و طنطنه عشق چون کار به تهمت رسید با آنکه خود گناهکار بود تهمت
بر یوسف علیه السلام حواله کرد و گفت از من عیبی نبوده و عیب از جانب یوسف علیه السلام
ظهور نموده و بدین بسنده نکرد و گفت بر بندش کنم تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من فرو شود
آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان عاشقان ست **بیت** این کوی ملامت و میدان بلا
گر مرد ملامتی بدین کوی درا + القصه چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز شد و از هر جانب
در باب ملامتی بر روی او باز شد آهنگر را بخواند و گفت بندگران بساز و سلسله محکم ترتیب کن تا بر دست
و پای این غلام عبری نهم و روزی چندش در زندان گوشمال دهم - آهنگر را که نظر بر دست
و پای یوسف علیه السلام افتاد گفت ای بانو این چنین دست لطافت را بندگران و قوت رنج زندان ارد
زلیخا بانگ بر وی زد که تو بر رحم مسکینی و بر زندانیان رحم نیست - آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد
و بر دست و پای یوسف علیه السلام نهاد زلیخا فرمود که او را با بند و سلسله بر ستوری نشانند
و در بازار مصر بگردانند - و منادی زنند که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست و
خود جامه مجهول پوشیده بیامد بر سر راه یوسف علیه السلام بایستاد تا او چه خواهد گفت پس
یوسف علیه السلام را بر مرکب سوار کردند دست بر گردن بسته و بندگران بر پا نهاده - یوسف علیه السلام
بنالید که الهی تو از سر حالم آگاهی - از غم پدر با ناله و فغانم و از جفای برادران در غربت سرگردانم
و بر سر بازار گرفتار بند و زندانم - جز استغاثه بحضرت تو چاره نمیدانم **نظم** بزرگوار خدایا

اسیر و حیرانم ٭ شکسته حال و دل آزرده و پریشانم ٭ تو یار باش که یاری ز کس نمی بینم ٭ تو چاره ساز که من چاره نمی دانم ٭ ببارگاه تو آورده ام رخ امید ٭ بفضل خویش که نومید وا نگردانم ٭ جبرئیل علیه السلام آمد که ای یوسف علیه السلام از بند و زنجیر غم مخور که مصرع سلسله زیب است و شیران را بگردن زیور است ٭ زینهار که در تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری که نزول این زوایای سجن موجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود. چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب می کند. و مشک از قرار بستگی نافه شمامهٔ عطر گستر می یابد ٭ قطعه تنگنای گوشهٔ زندان ترا می فزاید رتبهٔ عز و شرف ٭ قیمت گوهر از آن باشد که او ٭ پرورش یابد بزندان صدف ٭ اما ای یوسف علیه السلام زلیخا آمده است و بر رهگذر تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه جزع خواهی کرد و کرا برای خلاص خود شفیع خواهی آورد. زینهار ای یوسف علیه السلام تا روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی. و سر از پیش بر نیاری و بجز راست و پیش ننگری خندان باش و تبسم کنان و خود را بآن میار که ترا از گلستان بزندان می برند تا من آن زندان را بر تو چنان کنم که بهتر از گلستان بستان آسمان خانهٔ زندان تو آید بیت مخور غم که چون جا بزندان کنی ٭ ز روی خود آن را گلستان کنی ٭ چون یوسف علیه السلام را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزار زن و مرد بنظاره بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان روی بناخن میخراشیدند خروشها از اهل مصر بر آمده بود. یکی میگفت مظلوم است و بیچاره. یکی میگفت محروم است و آواره. یکی نعره میزد که آه از درد این غریب کنعانی. یکی ناله میکرد که دریغ از این اسیر زندانی. آن فریاد میکرد این چه بیرحمی و دل آزاریست. آن طعنه میزد که این چه بیداد و ستمگاریست. گردنی را که دست حوران زیبا روی بر آن حمائل او در حیرت است با طوق چه کار. دستی را که گردن دلبران مشکین موی در آرزوی آن مقید قید حیرت است به بند و زنجیر چه نسبت. هر کرا نظر بر جمال یوسف علیه السلام افتادی فی الحال دیوانه و شیفتهٔ عشق گشته دل از دست بدادی و بزبان حال بدین ترنم مترنم گشتی بیت بزنجیر از چه میداری رقیب آن سرو دلجو را ٭ مرا زنجیر می باید که من دیوانه ام او را ٭ راوی گوید که چون یوسف علیه السلام برابر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد که هذا غلام من کنعان این غلامیست کنعانی عبری زبان و العزیز علیه غضبان و عزیز مصر بر وی خشمناک است و از وی ملال جبرئیل آمد که ای یوسف علیه السلام جواب منادی باز ده بگو هذا خیر من غضب الرحمن این خواری بهتر است از غضب ربانی و معصیة الدیان

واین نافرمانی خوبتر باشد از عصیان سبحانی و دخول النیران و رسیدن با آتش سوزان و سرابیل
القطران و پوشیدن لباس قطران. تا بکمال قدرت آواز ترا گوش زلیخا رسانیم و هیچکس
دیگر از اہل مصر نشنود حضرت یوسف علیه السلام جواب داد زلیخا شنید و برخود بپیچید و بر جهات
دیگانه باز آمد و پیغام فرستاد با میر زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دارد و
آب و نان او را باز گیرد. یوسف علیه السلام را بزندان آوردند و هفت سال در زندان بماند
شب و روز میگریست تا بحدی که زندانیان به تنگ آمدند گفتند ای غلام بروز گریه میکن و به شب
خاموش میباش تا ما را آرامی بشبی باشد یا شب میگری و روز بیارام تا ما را آسایشی بود زلیخا را
ازین حال اخبار نمودند بفرمود تا زندان سوخته خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند و جا کرد
تا یوسف علیه السلام در پیش آن روزنه بنشانند تا بدیدن مردم مشغول شد و گریه نکند و زندانیان
را آرامی پدید آید قضا را روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف علیه السلام
در پیش آن روزنه بنشستی آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از
یعقوب علیه السلام پرسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی **بیت**
بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا ٭ بحال زار خبر داد ساز یار مرا ٭ شبی نشسته بود و دیده بر راه
انتظار نهاده ناگاه شبحی در راه پدید آمد. و آن چنان بود که اعرابی بر شتر سوار و میخواست که
براه بادیه رود و شتر سر از وی میکشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مهار او می پیچید
و او تمکین نمیکرد. القصه اعرابی به تنگ آمده پیاده شد رشته زمام از دست او در کشیده بسوی دیوار
زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف علیه السلام آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف علیه السلام
سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی وای گلبن گلشن از کنعان بمصر آمده بودم و حالا از مصر بکنعان
میروم بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری. و برای پدر فراق دیده الم کشیده هیچ
خبری میفرستی یوسف علیه السلام چون نام و ذکر کنعان بشنید خروش و فریاد بر داشته
زار زار بگریست **بیت** باز باد صبح بوی گلستان می آورد ٭ عندلیبان را بفریاد و فغان می آورد
ناگاه اعرابی از پی شتر برسید با عصای کشیده و خواست که بر شتر زند. زمین او را بگرفت تا نیمه
ساق اعرابی فرو ماند. یوسف علیه السلام آواز داد که یا اخا العرب نرم باش تا با تو سخن گویم
اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا نمیگذارد تو چه میپرسی گفت من این بپرسیدم از کجا می آیی
گفت از کنعان یوسف علیه السلام پرسید که شتر تو در کدام چراگاه می بود. گفت در مرعی آل

یعقوب چه دیده در آب از چشمه سار کنعان چشید. یوسف فرمود که برین کنعان درختی بود که آنرا دوازده شاخ بود یکی ازان شاخها گسسته شد واکنون چند سال است تا آن درخت در فراق شاخ خود مینالد. وصل آن شجره در آرزوی فرع خود روزگار میگذراند. اعرابی گفت اینکه تو میگوئی صورت حال یعقوب پیغامبر ست که دوازده پسر داشت یکی ازان دوازده غائب شد. واو مدتیست در فراق او میگرید ومیزارد وبر سر چهار راهی خانه ساخته وبیت الاحزان نام نهاده هر که ازان راه میگذرد حال گم شده خود میپرسد وکسی از نام و نشان او خبر نمیدهد ربا عیی زیار گمشده خود نشان نمی یابم ＊ دلم ربود زکف ودلستان نمی یابم ＊ مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان ＊ چو آنچه میطلبم در جهان نمی یابم ＊ یوسف علیه السلام را از استماع این خبر درد بر درد افزود وگفت ای اعرابی ازینجا عزم کجا داری گفت بیادیه میروم که متاع مناسب اینجا خریده ام آنرا بفروشم وبعد ازان بکنعان روم یوسف علیه السلام فرمود که درین معامله چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف علیه السلام گفت تا بتو دهم که بیست هزار دینار زر دهم ازینجا باز گرد وبکنعان رو وچون شب در آید بدان بیت الاحزان رو وبگو ای پیغامبر خدا من رسولم از غریبان ومهجوران وزندانیان در الم غربت که در درد بلا رسیده باشد وسوز وفراقت بنهایت آنجا رسیده دست نیاز بحضرت بی نیاز بردار وما را بدعا یاد آر وچنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز ازما فراموش مکن. اعرابی گفت چه نام دارد گفت مرد مستوری نام گفتن نیست. اما در روی من نگاه کن وصفت وحلیه من بر ورق دل ثبت نمائی وحرف حرف از صفت روی وموی بر صفحه خیال رقم زن وازین علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمائی. واگر از خالی که بر رخساره راست داشتم خبر پرسد بگو آن مظلوم محروم گفت که آن نقطه بر رنگ از آب دیده افتاده بود از بسکه در فراق تو خون جگر زدیده برخ پالود آن خال نحوست مصرع حال من این است خواهد حالا همچنین بود ای اعرابی سلام من غریب وپیام من اسیر بدان پیر برسان تا از شادی که ببل او رسد برکت بسیار روی خواهد نمود. ای اعرابی چون به محنت که یعقوب علیه السلام تو دید صبر کن که پاسی از شب بگذرد وغوغای هنگامه دنیا فرونشیند ونفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس بر چیند ویعقوب علیه السلام از ذکر خویش فارغ گردد تو در کلبه او در رو وبگو السلام علیک ایها المغموم سلام بر تو باد ای خورنده غمهای زمانه من الغریب المسجون

از غریبی مبتلا بانواع هم و غم - دیگو آن مظلوم میگوید که تا از خدمت تو محروم مانده ام از گریه
و ناله نیاسوده ام و تا جمال ترا ندیدم بر بساط راحت و فراش آسایش بفراغت نه نشسته ام ای
اعرابی یاد این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب علیه السلام هم دعای که میخواهی
درخواه که دعای آن پیر دردمند بر درگاه خداوند مستجاب است - اعرابی گفت ای جوان چگونه
پیش تو آیم که مرا زمین گرفته یوسف علیه السلام که اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا
رها کند و این شتر را مرنجان که او مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داد و مرا ازین
حال خبر گردانید بیت گفتم خبر تو پرسم از باد صبا * با بوی تو بو خبر کرد مرا و اعرابی
گفت از شتر در گذرانیدم فی الحال پایش از زمین بر آمد نزد یوسف علیه السلام و دید هم از
شعاع رویش نشانها که می بایست همه بدید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان
گرفت یوسف علیه السلام از عقب اعرابی میگریست و میگفت یا لیت راحیل لم تلدنی
کاشکی راحیل مرا نزادی تا دل من در ورطه چنین غمی نیفتادی بیت چون بی تو خواست بود مرا
عمر کاشکی * هرگز نبودمی و نزادی ز مادرم * پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری از شب
بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از آن سخن راحتی
بدل رسید بر جست و از خانه بیرون آمد و گفت و علیک السلام یا عبد الله چه کسی و از کجا
می آیی گفت پیغامی آورده ام بیت مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام *
خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام * رسول کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم
و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصر می آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب علیه السلام
چون آن حکایت استماع نمود فریاد بر آورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم
و اگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوخته آتش هجرانم - و اگر تو فرستادهٔ زندانیانی من نیز
ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی مژده مرا دهی که از آن بوی وصال در مشامم
میرسد - و خبری آوردی که بنیان گره حسرت از دل می گشاید مژدگانی چه میخواهی
گفت یا نبی الله آنچه مقصود بود از و یافته ام از تو توقع دعای دارم - یعقوب علیه السلام
گفت الهی سکرات مرگ برین بنده آسان گردان شتر اعرابی بفریاد آمد که سبب
این پیغام من بوده ام و اعرابی را بر زندان من راه نموده ام - گزاردن این رسالت
مرا نیز شرکتست مرا هم دعا امید دارم یعقوب علیه السلام فرمود که الهی این شتر را

تا قیامت از ناقهای بهشت - اعرابی گفت ای برگزیده خدا آن غریب زندانی را نیز دعا گوی گفت
اللهم اعطف علیه خدایا او را از آن بند خلاص کن و وصلش با رحامه و او را بخویشان او پیوستگی
کرامت فرمای - ای عزیز پیوستن بخویشان پیرایه راحت است و جدا ماندن از ایشان سرمایه
حسرت یکی در حال شهید کربلا نظر کن که یک یک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی شربت
هلاک می چشیدند و رشته صحبت به تیغ مفارقت می بریدند تا وقتیکه آن حضرت غریب
و تنها در میدان کربلا بماند از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری میدید و نه دلداری - نه مونسی
مییافت و نه غمگساری - از یاران ارجمند و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان
یاد میکرد و آه سوزناک از سینه گرم برمی آورد و برفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود
حسرت میخورد (نظم) هزار حیف که یاران همنشین رفتند * دریغ از آن که حریفان
نازنین رفتند * بباغ عمر شگفتند چند روز چو گل * و زین چمن بدرد و تنهای آتشین رفتند
زهی سعادت صاحبدلان که باغم و درد * بزیستند و چو رفتند بی‌غمین رفتند * آورده اند که چون
حسین رضی الله عنه تنها بماند مناجات کرد و شعری است که حضرت همی فرمود * و قیل اللطف
بصفو ما وحیداً * خدایا باز مانده ام تنها و سرگردان بکار خود * بحسرت کشته گشته دور از یار و دیار خود
اهل بیت رسالت و مخدرات حجرات طهارت و جلالت چون سخن شاهزاده شنیدند و تنهائی
و بیکسی و غریبی و حیرانی او را بدیدند و زحمت از دلهای ایشان بکبر آمد و آتش غم
در جان آن پاکیزگان افتاد دختر حسین چهره بخون دل می آلود که و اشاه خواهرش جامه
حیرت به دست حسرت چاک میزد و اجاه حرم محترم مشین هینالید که دریغا گل رخسار این گلبن
گلشن ولایت از شاخسار حیات فرو خواهد ریخت - فرزند دلبندش زین العابدین میزارید
که افسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق من خواهد بیخت - زمانه جفا پیشه را با وجود قساوت
بر حال آن مظلومان رحم می آمد و جان سخت دلان با آن همه بیرحمی بر آن مجروحان دل میسوخت
فلک بزبان حسرت میگفت (بیت) واحسرتا که رشته دولت گسسته شد * پشت اهل بیت
مصیبت خمیده شد * زمین از روی نیاز ناله میکرد (بیت) غم عالمگیر دست ستمگار میکند * بیداد
بین که عالم غدار میکند * حسین رضی الله عنه اهل بیت را تسلی میداد و بصبر پیغمبر سود که کلید درجات است
(بیت) ای که هستی از حوادث در حرج * صبر کن و الصبر مفتاح الفرج * آدم سرگردانی دید
کلیم و گریختن او از فرعون لعین و آزار یافتن از قوم خویشان و شنیدن سخنان ناملایم از دنیا

اشتهاء تمام دارد — و فرار شاهزاده حسین رضی الله عنه از جفای حکام شام و مهجور ماندن از تربت
جد بزرگوار خود علیه الصلوة والسلام و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بیوفائی است
بانواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت مصرع هر سخن وقتی و هر نکته
مقامی دارد ❊ **بیان ابتلای ایوب پیغامبر علیه السلام** دیگر از پیغامبران علی نبینا
و علیهم الصلوة والسلام مبتلا ایوب علیه السلام مشهور است و صبر او در آن بلا بر همه زبانها مذکور آنها
که نعمت کو در رسد در گاه بیگانگان طلب تا فزود آیه لطیفه بیاد محنت که بیاید زاویه آشنایان
جوید و در آنجا نزول فرماید — ای دنیاداران شما نعمت و سرور در خور است — ای دوستان
هواداران شما را زحمت دستور خوشتر است در یکی از کتب سماوی مسطور است که ای فرزند آدم
بدانکه آسمان خزینه فرشتگان است و بهشت خزینه حور و غلمان است — دریاها دریای آبدار است
کوه و معدن گوهرهای باقیمت و مقدار است سینهای احرار مخزن اسرار قایم است دلهای
دوستان من خزینه اندوه و غم است — دریا شکستگی ست — و من با شکسته دوستدارم که
انا عند المنکسرة قلوبهم در محنت هجوم اندوه است مونس دل اندوهگینان را بتمام محبت فرود آرم که
ان الله یحب کل قلب حزین **رباعی** هر کو دارد راه و در دو درد راه ❊ سوز او بر حال او
باشد گواه ❊ گر داری وصل همی باید ❊ درد خواه و درد خواه و درد خواه ❊ ایوب صبور
علی نبینا و علیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود و از دولت رسیده و داشت
و چهار صد غلام شبانان و ساربانان در تصرف وی بودند هر یک بار مه گوسفندان و قطار شتر
و چهل باغ و بوستان بود و همه بار درختان رسیده میوه دار — روزی جبرئیل امین نزد وی آمد
که ای ایوب علیه السلام مدتی شد که در نعمت میگذرانی — حالا حکم شده است که حال تو
منقلب گردد نعمت بمحنت مبدل شود تو اگر سر بدرویشی بیاید تندرستی رخت بر بندد
و بیماری در هاک وجودت خیمه زند — ایوب علیه السلام فرمود که باکی نبود چون رضای دوست
این ست ما تن بقضا در دادیم هر چه آید از دوست چون مطلوب اوست بغایت زیبا و نیکو
بیت پیکان آبدار که آید ز دست دوست ❊ بر عاشقان سوخته باران رحمت است ❊
ایوب علیه السلام مدتی منتظر بلا میبود تا روزی نماز بامداد گزارده بود و پشت بمحراب
باز نهاده و حاضران مجلس را موعظه می فرمود که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد و مهتر شبانان
از در در آمد که ای ایوب سیلی از کوه در آمد و تمامی رمها را ببرد یا فرود اندیشیان در آن

حکایت بود که یکی از ساربانان در رسید که یا نبی الله سمومی پدید آمد که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی
و اگر بر خورشید وزیدی ثریا کردی بر شتران وزید و همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک کرده
که ای ایوب علیه السلام صاعقه پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب علیه السلام این سخنان
می شنید و ذکر حق بر زبان میراند که ناگاه فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان که
ای پیغامبر خدا یازده پسرت در خانه برادر مهتر بمهمانی رفته بودند که ناگاه سقف خانه بر ایشان فرود آمد
بعضی را لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست فرو گرفته و همه را غبار فنا بر چهره حیات نشست
حریف ناله و گریه خواست که برایوب علیه السلام مستولی یابد ایوب علیه السلام خود را دریافت و بسجده
در افتاد و گفت باکی نیست چون او را دارم همه چیز دارم **بیت** اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی
چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید * چون مال و منال و فرزندان رفتند انواع بیماری
و بلا روی بوی آورد تا در خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارک او جای کردند اعضای شریف
او بخوردند و زندان بلا شبیخون آورده رخنه در دیوار قالب وی فگندند و بجز دل و زبان هیچ
عضو دیگر سلامت نماند - کرمان آهنگ دل و زبان وی کردند ایوب علیه السلام فریاد بر آورد
که انی مسنی الضر بار خدایا تا کرمان رنج میرسانیدند این لشکر طلسم جسم من می شکستند صبر میکردم
اکنون قصد خانه محبت و خزینه معرفت تو دارند که دل است و میخواهند که آنرا تاراج کنند
و زبان را که دست افزار مناجات است داعیه کرده اند که از گفت و گوی بر طرف سازند - رحمی نما
و انت ارحم الراحمین و تو مهربان تر مهربانی **بیت** دل مخزن مهرست و زبان جای ثنا
وین هر دو از آن تست رحمی فرما حق سبحانه تعالی بر ایوب علیه السلام بخشید و آنچه از وی
گرفته بود با ضعاف آن بوی ارزانی داشت ای عزیز چهار هزار کرم در نهاد ایوب علیه السلام بود
و بر الم آن صبر میکرد شاه کربلا نیز بیست و دو هزار تیغ بران و نیزه جانستان - و حربه جان شکار
و تیر سینه گذار حواله وجود با وجودش کرده بودند همان سپر صبر در روی کشیده - و زره شکیبائی
پوشیده تنالید و از هیچکس استغاثه نکرد و پناه جز بحضرت الله نبرد - و مناجات میکرد که
رب احکم خدایا حکم کن بینی و بین قومی میان من و میان قوم من فکذبونی
و خذلونی که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند که بیا و من بسخن ایشان آمدم
پس مرا فرو گذاشتند و حرمت جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم و پدرم مرتضی و مادرم
فاطمه زهرا نگاه داشتند - می بینم که سپر وقاحت و شوخ چشمی در پیش روی آورده اند

و شمشیر تقلیبیت و بے رحمے حوالہ سینہ بی کینہ ما کردہ از بے وفائی کوفیان مصرع چندان تیغ
در دو چشیدم کہ مپرس ۞ و از بیحیائی شامیان مصرع چندان الم و غصہ کشیدم کہ مپرس ۞
حالا بجز صبر چارہ ندارم و کار خود را بحق سبحانہ و تعالی میگذارم بیت من نگویم جز بحق حال
دل افگار خود ۞ کار را زان اوست با او میگذارم کار خود ۞ بیان ابتلای یحیی و زکریا علیہما
السلام و از جملہ انبیا ابتلای یحیی و زکریا اشتہارے تمام دارد - آوردہ اند کہ زکریا علیہ السلام
با حق سبحانہ مناجات کرد کہ الٰہی ضعف من قوت گرفت و سستی پیرے بر من مستولی شد فہب
لی من لدنک ولیا یرثنی پس بخشش مرا از نزد یک خود فرزندے کہ تو او را دوست دارے
و او ترا دوست دارد - حق تعالی او را فرزندے داد یحیی نام و یحیی بغایت خدا ترس بود و
حق سبحانہ و تعالی او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرمود - آوردہ اند کہ در وقتی کہ سہ سالہ بود کودکان
محلہ بدر خانہ زکریا علیہ السلام رفتند و آواز دادند کہ اے یحیی از خانہ بیرون آی تا بازی کنیم
یحیی از درون خانہ جواب داد کہ ما للعب خلقنا ما برای بازی آفریدہ نشدہ ایم و بجہت لغو و لہو
بدین عالم نیامدہ ایم و یحیی را رقت قلبی و رقت فہمی و خدا ترسے بود کہ چون از احوال قیامت
چیزے استماع کردے فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ روحش در اہتزاز آمدے - از لباسہا
بہ پلاسے قناعت نمودہ بود - و از طعامہا بنان خشکی بسندہ کردہ قطعہ از پئے شوق و ذکر
حق مارا ۞ در دو عالم دل و زبانے بس ۞ و ز طعام و لباس اہل جہان ۞ کہنہ دلقی و نیم نانی بس ۞
در چہار سالگی توریت را حفظ کردہ بود و در دہ سالگی بر جملہ احکام شرع وقوف یافتہ با چندین ریاضت
و چندین قدر و منزلت چندان گریستہ بود کہ گوشت و پوست از رخسارہ مبارکش فرو ریختہ
و ہیچ رگ و پے و استخوان ماندہ بود و پس مادرش از سر شفقت دو پارہ پشمینہ بر ممر آب دیدہ وے
نہادہ بود و ہر لحظہ آنرا برداشتی و بیفشردے و باز بجاے نہادے - روزے زکریا
علیہ السلام گفت یا الٰہی فرزندے خواستم کہ سرور سینہ من باشد - این فرزند سرور از سینہ من
بیرون برد - دلبندے طلب کردم کہ دلم را ازو شادی بود این جگر گوشہ داغ عنا بر جانم نہاد
دیگر تحمل گریہ و نالہ او ندارم - خطاب رسید کہ تو از من فرزندے ولی طلبیدی و صفت اولیا
گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد - آنروز کہ بساط محبت بگستردند و علم شوق در عالم
عشق برپا کردند ہمہ مرادہا و راحتہا را آتش زدند و تخم حسرتہا و ناامیدیہا بر زمین دل
انبیا و اولیا و راہ روان راہ خدا پاشیدند - و آب اندوہ و باران بلا پرورشش دادند

بنای راه محبت بر ضربت قهر ست و غذاے محبان و عاشقان شربت زهر ست زکریا علیه السلام
هنوز کجائے باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم پاره ستم بدو نیم
باز برند میان همت در بند و بلا را القدم رضا استقبال نمای و با درد با در ساخته دیگر نام درمان
مبر **نظم** چون خدا دل خستگی دردے خواهد ز تو چه خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن ۞
آتش اندر زمان جان دگر بخت ترا ۞ با چنین آتش حدیث چشمهٔ حیوان مکن ۞ القصه خوف
یحیی بر مرتبه بود که در مجلسی که حاضر بودے زکریا از عقوبات الهی کلمه نگفتی و جز شرح آثار رحمت نا متناهی
نکردے چه یحیی را قوت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبودے و اگر از آن باب شمه شنیدے
از گریه بهلاکت نزدیک رسیدے روزے زکریا علیه السلام ببالاے منبر بر آمد و از چپ و راست
نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلیمے در خود پیچیده چون یحیی بنظر وے
در نیامد سخنے از وعید الهی در افگند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام آن غضبان هیچکس
از آنجا نگذرد مگر بگریستن از خوف خدای یحیی چون این کلمه شنید بر جست و گلیم از دوش بیفگند
و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریادے کرد که الویل لمن دخل غضبان و اے
بر آن کس که غضبان جاے وے و این کوه نقصان ما و اے وی بود و نعره میزد و ناله میکرد
تا از شهر بیرون رفت زکریا علیه السلام از منبر فرود آمد و بخانه رفت مادر یحیی را گفت من ندانم
که پسرت در مسجد بود یک شمه از وعید بیان کردم او سر و پا برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که
روی بصحرا نهاده است بیا تا از پے او برویم مبادا که از بیخودی در جاے افتد از عقب پسر روان شدند
و سه شبانه روز کوه و دشت و صحرا القایم طلب بپیمودند هیچ جا اثر یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند
بیت اے گلبن حدیقه جانها کجا شدے ۞ پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شدے ۞
صباح روز چهارم بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبرے دارے گفت نے او را چه
افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پا برهنه از شهر بیرون آمده و ما سه شبانه روز است
که او را مے طلبیم و هیچ خبرے و اثرے از و نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام اما
امشب است که از این کوه ناله زارے بیرون مے آید که گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا باز مانده
و گوش بر آن ناله نهاده آب از دیده مے بارند **بیت** ز سوز فرقت یار آنچنان بنالم زار ۞
که هر که بشنود آن ناله در خروش آید ۞ زکریا علیه السلام این نشان ناله یحیی است پدر و مادر
روی بدان طرف نهادند مادر زود تر برسید یحیی علیه السلام را دید در گوشه سجده در افتاده و چنین

گریسته گرد خاک همه جا که از آب چشمش گل شده بود مادر نشست و سر یحیی را از میان خاک و گل برداشت
و بر کنار نهاده یحیی دیده برهم داشت خیال کرد که ملک الموت است قابض روح وی آمده گفت ای
عزرائیل پدر پیر و مادر پیرم چندانم امان ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودی ایشان
بدست آرم مادرش بخروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده باز کرد
مادر را دید برجست و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک در دست گرفت و گفت ای یحیی
بحرمت شیری که ازین پستان خورده که با من بخانه آئی درین حالت زکریا علیه السلام نیز رسید
و بمبالغه تمام یحیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آش عدس
پختند یحیی قدری تناول نمود و میل خواب نمود در خواب دید که آمده و ندا میکرد ای
یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که سیر بخوردی و بخفتی یحیی بیدار شد و برجست و باز
روی بصحرا نهاد و یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشه گناهی بخاطر نیاورده
این حال از خوف ذو الجلال مصرع از سوی چو موی شد و از ناله چو نای + آورده اند که روز حشر
اکبر دو بار منادی ندا کند چنانچه اهل محشر بشنوند نوبت اول ندا زند که ای معشر بشر دیده
بگشائید و نظاره کنید تا ببینید که این بنده ما را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده مردمان
نگاه کنند یحیی را ببینند که می گذرد گنهگاران همه از خجالت سر در پیش افکنند دیگر باره
زنند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیده ها فرو خوابانید همه مردان و همه زنان
که دختر رسول خدا می گذرد علما گفته اند که حکمت در آنکه زنان چشم برهم نهند نه آنست که ایشان
نامحرمند اما سبب آنست که فاطمه زهرا رضی الله عنها بر صفه عرصات بر آید کسی را تحمل
طاقت دیدن آن نباشد پیراهن زهر آلود حسن رضی الله عنه بر دوش راست افگنده باشد
و پیراهن خون آلود حسین رضی الله عنه بر دوش چپ و عمامه خون آلود علی رضی الله عنه
در دست گرفته روی بعرش آورده چنان بدرد بخروشد که ملائکه بناله در آیند انبیا
از گریه ها در افتند حوران در بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه رض دست در قائمه از قوائم عرش
زند و گوید ای حکیم داد من بده و بفریاد من رس جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم
صلی الله علیه وسلم آید که یا رسول الله فاطمه بزیر عرش آمده با خرقه خون آلود و جامه زهر آلود
دریای قهر ربانی نزدیک است که در موج در آرد اگر بنالد خطر عظیم است سید عالم
صلی الله علیه وسلم از منبر فرود آمده و بزیر عرش آید و گوید ای فاطمه ای نور دیده و فرزند

ای دوست پدر های عزیز پدر امروز روز فریاد رسیدن ست نه روز خبر یاد برکشیدن امروز روز نواختن ست نه روز گداختن - امروز روز برداشتن ست نه روز فرو گذاشتن من مظلومان را شفاعت میکنم و تو ظالمان را شفاعت میکنی - فاطمه گوید ای پدر چکنم پیراهن خون آلود حسین رض می بینم جگرم می سوزد و دراعهٔ زهر آلود حسن رض می نگرم دلم کباب میشود سید فرماید که ای جان پدر پیراهن خون آلود بردار و بگو خدایا بحق خون ناحق ریختهٔ حسین رض که هر که فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعهٔ دل بکاشته و از واقعهٔ ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او را ببخش بیا جان پدر که نیز نزدیک ترازو رویم هزار هزار درویش مفلس و عاصی و بیکس دل با در ما بسته اند و در انتظار ما نشسته آنجا رویم تو جامهٔ خون آلود در دست گیر تا من گیسوی خاک آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله میکنی تا من بدندان شکسته شفاعت میکنم تا بود که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گناهکاران امت من رحمت کند ع بیت

از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بحشر ☆ هیچ امت را ازیشان عذر خواهی کس ندید ☆
مجرمان آرند سوی درگهش روی امید ☆ زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید ☆

اما قتل یحیی را سبب این بود که ملک آن زمان را زنی بود آن زن از شوهر اول دختری داشت بغایت جمیله و خود پیر شده بود میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک درین باب با یحیی ع مشاورت کرد یحیی ع فرمود که دختر بر تو حرام ست ملک این معنی گرفت و آن زانیهٔ فاجره ازین صورت برنجید و صبر کرد تا روزی که ملک مست و بیخود بود دختر را برآراسته در نظر او بجلوه در آورد ملک قصد دختر کرد زنش گفت این صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی چه شیر بهای دختر من سر یحیی ست ملک بکشتن یحیی اشارت نمود علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطره از خون یحیی ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد تا سرش را در طشت بریدند آن خون را در جایی ریزند پس کسان بطلب یحیی فرستادند و کسی از مقربان ملک گفت که پدرش مستجاب الدعوات ست اول او را بقتل باید رسانید تا بر کشتن فرزند خود دعا نکند ملک حکم کرد که برین موجب عمل کنند چاکران ملک بخانهٔ زکریا علیه السلام آمدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و بربستند و قصد زکریا علیه السلام کردند و او از پیش ایشان فرار کرد و جمعی در عقب او روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر ملک بردند آنها که در قفای زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریا بی طاقت شد در آن موضع درختی

بود بشارت بدان درخت کرد شکافته شد و زکریا علیه السلام بمیان وی در آمد و ابلیس گوشه
ردای زکریا علیه السلام گرفت و بر بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند
و ابلیس را بصورت پیری دیدند از وی پرسیدند که بدین صفت مردی پیش پیش ما میرفت کجا شد
ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی و گفت آن مرد در درون این درخت است و گوشه ردا بنشان
ایشان نمود گفتند ای پیر او را بچه تدبیر از میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می آرید
گفتند برای آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت هم اینجا نیز هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا اره
دو سر بیاختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم ببرند از سرادقات غیبی ندائی
به زکریا علیه السلام رسید که هان ننالی و آه نکنی که نامت از جریده صابران محو کنیم اگر تمنا نمیت
از سرای وجود بیرون کنند یا در جریده شهود نگذاریم پس چون اره بفرق زکریا علیه السلام
رسید گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر کوی تهمت محبت تو میریزند بیت بجرم عشق تو مارا
اگر کشند چه باک * هزار شکر که باری شهید عشق توایم * صبر کرد و آهی نکرد در ان وقت که او را
بدو نیم می بریدند اگر کسی از وی سوال کردی که چه میخواهی از اجزای ذرات وی بعبارت عشق آمیز
گران میخواهم که تا قیامت این اره بر سر آنند و بدو باز می برند و دیگر باره پیوند می کنند تا هر گز
لذت بلا یابد از هیچ محنتی و مشقتی روی برنتابد رباعی در بلا لذتیست پنهانی * نا چشیده کسی
کی داند * وانکه او لذت بلا دریافت * درد را بهتر از دوا داند * آورده اند جمعی که یحیی را نیز در یک ماه
بردند چون به بارگاه رسیدند فرمان در رسید که هم در بیرون بقتل رسانید و سر او را بیارید
آن سنگین دلان جفا کار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند
خونی که دران طشت جمع شد در چاهی ریختند آن خون در ان چاه بجوش آمد و حق سبحانه بخت نصر
بابلی یا طیطوس رومی را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت
تا خون یحیی از جوش فرو نشست - در شواهد از امام زین العابدین نقل کرده که در وقت توجه بکوفه
در هیچ منزل فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المومنین حسین ذکر یحیی بن زکریا علیه السلام کرده
و گفت یک روز فرمود که از خواری دنیا و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام
بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند - و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنه
روایت کرده است که وی گفت که برسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی
بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را بکشیم

و در روایتی دیگر هست که برای خون جگرگوشه رسول علیه الصلوة والسلام هفتاد بار هفتاد هزار
کس بکشیم و چنین بود که مختار بن ابی عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و ابراهیم بن اشتر
نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و هر یک از ایشان چندی شامی و کوفی را از یزیدیان کشتند
و در آخر صاحب الدعوة والدولة ابومسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد و دود استیصال
از تخمه مروانیان برآورده و حضرت خاقانی صاحبقرانی قطب السلطنة والدنیا والدین امیر تیمور
گورکان که جد بلند علی حضرت سلطنت پناهی مرشدی است بطریقه انتقام با اهالی شام صورتی
پیش برد که رقم آن بر صفحه روزگار بسیار مسطور خواهد بود چنانچه در تاریخ آن حضرت مذکور است
و این شاهزاده عالی مقدار را نیز خلدت دولته همت بلند و نهمت ارجمند بر مهمات انتقام مصروف
است و عنان عنایت بصوب دفع جمع از بقیه و تتمه آن ظلمه معطوف است مصرع میسر بادش
این دولت بتوفیق خداوندی ٭ و در عیون اخبار الرضا خبری ایراد فرموده که مضمونش مشعر است از آنکه
مهدی آل محمد صلی الله علیه و عترته و ذریته قتله حسین بن علی را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام
این خون باقیست تا خروج مهدی - ای عزیز دلهای دوستان از خیال این خون بناحق ریخته
دردی دارد که جز گریه آنرا دوائی نیست و سینهای دوستان از اندیشه این واقعه هایله جراحتی
یافته که جز ناله آنرا مرهم شفائی نیست ٭ بیت ٭ این چه زخمست که جز ناله ندارد مرهم ٭ وین چه دردست
که جز گریه ندارد درمان ٭ عظم الله اجورنا و رزقنا شفاعة جده محمد سید الکونین علیه
و علی عترته و صحبه صلوات رب الثقلین **باب دوم** در جفای قریش
و سائر کفار با حضرت سید الابرار علیه صلوات الملک الجبار و شهادت حمزه
و جعفر طیار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می فرماید که ان عظم الجزاء مع عظم البلاء
بدرستیکه بزرگی جزا مترتب بر بزرگی بلاست هر کرا بلای او عظیم تر تحفه جزای او جسیم تر
هر کرا جگر از زخم تیغ غم ریش تر مرهم راحت جراحتش از دار الشفا عطا بیشتر ای عزیز
یکی از نظرات عواطف ربانی و فتوحات مواهب سبحانی آنست که بنده را بتشریف تحیت
خود بنوازد و در پرتو التفات از مطالع تجلی بر دل وی اندازد و نشانه دولت و دوستی آن بنده
ابتلاست بصنوف بلیات و امتحان بانواع محن و اذیات یحیی معاذ رازی قدس سره
در مناجات خود میگفت الهی هر کرا از اهل دنیا کسی را دوست دارد و خواهد که او را انواع نعمتها
ابواب نعمت و راحت بروی بگشاید و تو هر کرا دوست داری خواهی که بانواع

بلا مبتلا سازند و با آتش محنت و جفا بگدازند یاران شفقت بر وباران وغبار عسرت و ملال از رخ احوال او افشاندی هاتف آواز داد که ندانسته که نصیب دوستان ما آتش جان سوز است و بهرهٔ محبان ما از کمان قضا ناوک دلدوز هر که را دوست داریم عساکر نوائب و مصائب بر وگماریم تا روی توجه او از مخلوق برگردانیده بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانهٔ اسرار کبریا شود چون از ساغر محبتش جرعه بدهیم فی الحال نام ولایت بر و نهیم رباعی

ما بلا بر کسی عطا نکنیم ◊ تا که نامش با ولیا نکنیم ◊ این بلا گوهر خزینهٔ ماست ◊ ما بهر کس گهر عطا نکنیم ◊

پس بباید دانست که محنت از این روی محض راحت است و نکبت بدین وجه عین دولت در مثنوی فرموده مثنوی

رنج گنج آمد که رحمتها در وست ◊ مغز تازه شد چو بخراشید پوست ◊ ظاهرا کار تو ویران میکند ◊ لیک خاری را گلستان میکند ◊ پس ریاضت را بجان شو مشتری ◊ سر بلا را دل بنه تا جان بری ◊

در بعضی از کتب آمده که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت برای تو آماده گردد و فقر عطیا پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که آن طریق انبیاست که بتو می نمایند و ابواب فتوح اولیا که برای تو می گشایند. و چون محقق شد که سلوک سبیل بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست و هر چند که بلا بزرگتر است عطا بیشتر است این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جملهٔ انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و از زمرهٔ اصفیا هیچ صفی آن محنت و بلا که بپای سر ما رسید اگر خرقه می پوشیدیم بخیهٔ تهمتی بود و اگر لقمه می نوشیدیم از ان تعبیهٔ زهری بود. زبان حال مصطفوی باشارت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت می افتد ندا میکرد و میگفت

کانچه ما دیدیم از جور و جفا کس نه دید ◊ و آنچه ما خوردیم از زهر بلا کس نخورد ◊

آن نه بلا بود که زکریا علیه السلام را باره باره بر سر نهادند. و آن نه محنت بود که یحیی را به تیغ سر بریده در تشت نهادند. بلا و محنت اینست که بر ما ریختند. ما را میان آسمان و زمین مقام ساختند. زمام مهمات اینها بدست اهتمام ما باز دادند. معصیت امت را برده من شفاعت ما بستند. ندا میرسد و من اللیل فتهجد به شبها برخیز و سخن مفلسان امت بعرض رسان بخوابند خفتگان فراش غفلت تو بیدار باش کش بجای غافلان عشرت خانهٔ راحت تو اشک از دیده مبار. اکنون کار ما با کاهلان ما رامی باید کرد. عذر مجرمان ما را می باید خواست از یکطرف کار دوستان می باید ساخت از یک جانب آزار دشمنان می باید کشید. گاه ما را بر سر مدتاب توسن نشانند و گاه آتشا

جفای ابوجهل فرستند. گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب نهند گاه شاعر و ساحر و مجنون
نام نهند. گاه قلعهٔ خیبر بدست یکی از ملازمان ما بگشایند. گاه دندان ما بسنگ ناگرویدگان
بشکنند. این همه برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد که درین راه دریاهای بلا در موج است
و آتشهای عنا در اشتعالست اگر کسی برگ این راه دارد در آید و اگر نه زحمت خود دور دارد ❊
قطعه راه عشق او که اکسیر بلاست ❊ درد بر درد و فنا اندر فناست ❊ فانی
مطلق شو و از خویشتن ❊ هر دلی کو طالب این کیمیاست ❊ اول تحفه و ارمغانی که بجان حضرت
فرستادند آن بود که پدرش را از پیش برداشتند تا ناز پدر نبیند. و بر کنار مهر او ننشیند.
هنوز آن حضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند. و در خبر
آمده که دران وقت ملائکه وی را یتیم خواندند و بر درد یتیمی او اشک از دیدها افشاندند ❊ طیبت
گر یتیمی چه شد که در تعظیم ❊ بیش باشد بهای در یتیم ❊ حق تعالی با ملائکه خطاب کرد که اگر چه حبیب
من یتیم است. اما من کارساز و ولی و حافظ و وکیل ویم شما بروی صلوات فرستید ❊ و او را مبارک
دانید چون سید عالم صلی الله علیه وسلم به شش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد و دوباره محنت
یتیمی بر آن حضرت کشیدند ❊ طیبت چون دُرّ اگر یتیم شد بیش بود بهای او ❊ زانکه خرد و فزون نهند
دُرّ یتیم را بها ❊ آورده اند که چون آنحضرت شش ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش
عبدالله که آنجا وفات یافته بود و در وقت مراجعت بابوا رسیده مادرش بیمار شد. روزی
رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین مادر نشسته بود در روی مادر می نگریست و بر تنهائی و غربت
و بیکسی خود میگریست ❊ طیبت سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود ❊ با که گویم حال تنها
ماندن دشوار خود ❊ آمنه خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمد و بروی رسول صلی الله
علیه وسلم نگریست دیده اشک آلود او را دید و آه درد آلود او شنید. بیتی چند برای تسلی
فرزند دلبند خود بر خواند ازین ابیات از انجمله است شعر بارک الله فیک من غلام ❊
ان صح ما ابصرت فی المنام ❊ فانت مبعوث الی الانام ❊ من عند ذی الجلال
والاکرام ❊ یعنی خدای برکت دهد ترا ای پسر. اگر صحیح است آنچه در خواب دیده ام در بارهٔ تو
از ملک غیبی شنیده راست و درست است پس تو پیغمبر برانگیخته بسوی آدمیان.
از نزدیک خداوند جهان. بعد از آن گفت ای پسر هر زنده میرنده است. و هر نوی
کهنگی پذیرنده و هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او آنست که تجرعهٔ اجل را

به خنجر اجل بریده شود و هر که ز نخل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشیده بنهایت سم اجلست
که بر سر میراث ممات بچشند رباعی درین سرای سعیت که غیر ماتم نیست + دلی کجاست
که زیر شکنجهٔ غمی نیست + لباس عمر ناکسوتی ست ولیک چه سود + که آستین بقاش از دوام
معلم نیست + اما ای پسر اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد
زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زاده ام و مانند تو نیکوکاری یادگار گذاشتم بیت زنده است
کسیکه از تبار شش به ماند خلفی بیادگارش + مرویست که چون آمنه خاتون وفات کرد
آواز نوحهٔ جن می آمد که بروی گریستند و می گفتند شعر نبکی الفتاة البرة الامینة + ام
رسول الله ذی السکینة + بیت ما همه گریم بهر این زن نیکو شعار +
مادر پیغامبر دین پرور صاحب وقار + و چون آن حضرت هشت ساله شد جدش عبدالمطلب
که کافل مهم وی بود وفات کرد و او را بعمش ابوطالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال
شبانی میکرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی
وحی به او فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال
انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید - او را در میان دو همسایه
خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب دیگری عقبه بن ابی معیط - در زلال الصفا
آورده که در اول حال آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دو جار بد جوار بود - و دو خلیط ضایر
دو خودبین خودکامه - دو بدنام سیه نامه دو همسایهٔ گران سایه - دو زبان کاهل سرمایه شب و روز
در ایذای آن حضرت کوشیدندی و جوش جفای وی پوشیدندی - انواع ارجاث و الواث
بیاوردندی و در رهگذر آن پاک پراگنده کردندی تا شاید که دامن پاک او بدانها آلوده گردد -
و در بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابولهب بود روز بالشتهای خار و دستهای خشک جمع کردی
و بشب آوردی بر سر راه پیغامبر صلی الله علیه وسلم ریختی تا خاری در دامنش آویزد و در پای مبارکش
خلد آن حضرت صلی الله علیه وسلم که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی - و بطریق ملاطفت
و ملاطفت گفتی این چه نوع همسایگیست که با من میکنید بیت می ریختند در ره تو
خار و با همه + چون گل شگفته بود رخ دلستان تو + طارق بن عبدالله گوید در بدو اسلام
بسوق مجاز رفتم در یکی بازارهای عرب مردی را دیدم حلهٔ سرخ پوشیده و زبان فصیح
و بیان ملیح میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوئید کلمهٔ شهادت تا رستگاری یابید بیکی را دیدم

بر پی او میرفت و می گفت سخن او مشنوید که او دروغگوست و سنگ بروی می انداخت
چنانکه پاشنه و کعب اورا خونین کرده بود من پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوان
که لباس سرخ دارد محمد قریشی ست صلی الله علیه وسلم که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند - و آنکه
عقب او سنگ بروی می اندازد و تکذیب میکند عم وی ابولهب ست - و اکثر صنادید قریش
درین قضیه با ابولهب متفق بودند و هر کس که بموسم و غیر موسم بحج آمدی اورا از صحبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تحذیر می کردند و از مکالمه با وی تنفیر می نمودند و سخنان مختلف در باب
آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه میگفتند - گاه وی را بسحر نسبت می دادند - و گاهی شاعر میگفتند
زمانی منسوب بکهانت میساختند - و وقتی نام مجنون بروی می نهادند - و سید رسل را ازین
اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می نشست و حضرت ذو الجلال برای تسلی دل کامل او آیتها میفرستاد
و مضمون آن آنکه هیچ پیغامبری بقومی نفرستادیم الا که معاندان قوم اورا ساحر و دیوانه
گفتند و آن پیغامبران بر جفای قوم تحمل میفرمودند و طریق مصابرت بقدم اجتهاد می پیمودند
فاصبر کما صبر اولو العزم پس تو هم شکیبائی ورز چنانچه رسل اولو العزم ورزیدند - پس
هر چند اضرار و ایذا از آن قوم و غابه آن حضرت می رسید ثبات اقدام ورزیده و مصابرت نموده
ترک دعوت نمی فرمود بیت از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور * بر سر کوی تو
از پای طلب ننشستم * و در روضة الاحباب آورده که عروة الزبیر از عبدالله بن عمرو
عاص پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش بحضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم میرسانیدند
کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن
وحی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری
که نمائیم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد
و ما را عیب گفت - و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود - و با این همه بر او گذاشته ایم
و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم بحرم در آمد و استلام رکن نمود
و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت و بر ایشان بتعرض سخنانی
و سخن سخت گفتند چنانچه اثر کراهت آنرا در روی آن حضرت مشاهده کردم و در طواف دوم
و سیم نیز مثل آن گفتند - در نوبت سیم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوید ای گروه
قریش بخدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا

نشنوید و متابعت من ننمائید همچو گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد و شما را نخواهم گشت پیدا از دگر
از جنگ من رایگان بیرون خواهید شد چون آن حضرت این سخن بگفت گوئیا گلوی همه ایشان بگرفت
و لرزه بر اعضای ایشان افتاد بعد از آن بتملق در آمدند و آن کس که بیش از همه در سب و طعن از همه
زیادت بود وی را تسکین میداد به بهترین کلامی و نرم ترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم
بازگرد براه خود برو بخدا که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانائی و هرچه خود میکنی از روی
دانش است پس رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت و طواف خود تمام کرد روز دیگر همان
جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم یعنی ابن عمر بعضی گفتند آن همه دیروز طعن
و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم
چنانچه گویا زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را بیابیم
دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیدا شد و طواف
خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت غبن و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت
ریختند و گفتند تو وی که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی فرمود که آری منم که آنها میگویم
مردی را دیدم گوشه ردای وی را گرفت و در گردن آن حضرت پیچید چنانچه راه نفس
بروی تنگ شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد برآورد و در گریه افتاد و میگفت آیا
میکشید مردی را که میگوید پروردگار من الله است و معجزهای روشن بشما نمود آن قوم دست
از پیغامبر صلی الله علیه وسلم بداشتند و روی بابوبکر صدیق نهادند و ریش وی را گرفتند
و چندان بر وی زدند که سرش شکسته شد القصه حضرت صلی الله علیه وسلم مثل این جفاها
میدید و بدین نوع عناهای کشید و میدانست که بار امر از تکالیف شکیبائی را سببی کلی است و رنج
و عنا مباشرت مصابرت را موجب اصلی و بلاء وی حفظ حضور را باقدام صبر پیمودن
منتج زوائد فوائد ثواب است و در بلاء وی بلایا در زوایا ثبات قدم پیمودن مثمر عوائد اقتراب بدرگاه
رب الارباب مصرع و لله فی ضمن البلایا لطائف * بیت بزیر غصه نهان ذوقها
و شادیهاست * بسی لطیفه که در ضمن نامرادیهاست * آورده ابن عباس رضی الله عنه
که قریش اتفاق کردند بر آن که این بار که محمد را ببینیم او را زنده نگذاریم و بهیچ وجه دست از
قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخانه بیرون آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرده
بیت بر چهره خویش اشک گلگون میریخت * خون جگرش ز دیده بیرون میریخت *

حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود ما یبکیک اے جان پدر ترا چه چیز بگریه آورده است وچه سبب گریستن چه چیز شده است فاطمه گفت یا ابتاه اے پدر بزرگوار ان القوم عزموا علے ان یقتلوک یعنی که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو با خود تخمین نموده اند حضرت فرمود که پاک مادر قدرے آب بیار تا سلاح الوضوء سلاح المؤمن در پوشم - و زره عصمت نماز در بر افگنم پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد - وآن گروه از هیبت او چشم نگشادند بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند خواجه عالم صلے الله علیه وسلم قبضه سنگریزه برگرفت و در روے ایشان انداخت و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت باد رویهاے شما - هیچکس از آن سنگریزه نیامد الا در روز بدر کشته شد و همچنان در ضلالت به نار الله الموقدة رفت و در روز التقا شیبه ابوجهل و عتبه و شیبه وابی امیه و عماره را و جماعه بدکردو هر کرا او دعا نام برد همه کشته شدند و روز بدر بر دست انصار دین هلاک گشتند - وقصهٔ محاربان کربلا هم چنین بود که از آن بیست و دو هزار کوفی وشامی که با حسین و اصحابش حرب کردند هیچکس نبود که در آن سال به بلاے مبتلا و بعقوبتے معاقب نگشت و چون سال بسر آمد و روز عاشورا در آمد از آن لشکر یک کس زنده نمانده بود چه آنها که مقاتله نمودند و چه آنها که سپاهی لشکر بودند - و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفے صلے الله علیه وسلم - و فرزند پسندیده مرتضے - و گوشه جگر بتول عذرا - و بیداد در با جان برابر حسن رضا بود - در کنز الغرائب از ابو جعفر همدانی نقل کرده است از ابو عبد الله قاضے بصره که آشنائے دیدم نابینا گفتم تو پیش ازین بینا بودے و دیدهاے تو روشن بود چشم ترا چه شد - گفت ایها القاضے من در لشکر یزید بودم بکربلا چون واقعهٔ کربلا واقع شد - و بوطن خود بازگشتم شبے نماز خفتن بگذاردم و تکیه گرفتم خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که یکے بیامد و گفت اجابت کن رسول خدا را صلے الله علیه وسلم من در عقب روان شدم تا بخدمت آن حضرت صلے الله علیه وسلم رسیدم دیدم که در مسجد پیش محراب نشسته است ندانستم که مسجد آن حضرت است یا مسجدی دیگر و بر یمین و یسار او صحابهٔ کبار نشسته اند و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده و حسین را دیدم در پیش آن حضرت سر انور در آمده و جامه خون آلود پوشیده و آهسته با خود سخنے میگوید و یک یک از کشندگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب و یرا مے آرند و حضرت رسالت صلے الله علیه وسلم میفرماید از روے

غضب افزوده بالسیف واحرقوه بالنار او را بشمشیر بزنید و بآتش بسوزید پس شمشیر بر ایشان میزنند. و چون شمشیر بریکی زدندی آتش بجستی و در وی افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بروی زدندی من چون این حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای خود بر جستم و نزدیک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دویدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله آن حضرت نظری از روی خشم و هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت یا عدو الله حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی و عترت مرا بکشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نه اندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر در روی هیچ یک از حسینین و اصحاب ونکشیدم و به نیزه و طعنه بر هیچ یک نزدم و تیر در لشکرگاه وی نینداختم همین بود که از لشکر خصم بودم و نظاره میکردم فرمود که راست میگویی شمشیر نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیفگندی و لکن کثرت السواد و لیکن سیاهی لشکر بودی و لشکر سواد خصمان می نمودی بیا نزدیک من آی چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشه من است پس میلی از آن برداشت و بر چشم من کشید و از سوال آن بیدار شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیاست و که داند که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد

قطعه
ای ظالم خدا ناترس ؛ بیا ببین که جفا کرده بجای حسین ؛
خدای است حاکم و دعوی گر است پیغامبر ؛ چگونه میدهی انصاف ماجرای حسین ؛
روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه ؛ رخ منور و گیسوی مشکسای حسین ؛

آمدیم ببقیه احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم. محمد اسحق رحمه الله گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند و کبار صحابه را نیز بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان ایذا نمیتوانستند کرد پس هرجا عاجزی و فقیری که او را قبیله و عشیره نبود میدیدند بتعذیب وی اشتغال میکردند بعضی را بگرسنگی و تشنگی عذاب کردندی و بعضی را زره پوشانیدندی و در آفتاب بازداشتندی و میزدندی که بیائید و از دین محمد برگردید و از جمله امیه بن خلف بلال حبشی را هر روز ببطحای مکه بردی و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده را بر سینه وی نهادی. و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان آر. بلال گفتی احد احد خدای یکتا را می پرستم. و همچنین صهیب و خباب و عامر بن فهیره و اشباه ایشان را بانواع عقوبت تعذیب می نمودند. و آن نارسان بید ان

رهروان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال می‌نمودند و می‌گفتند بلا حبذا است
پس از عطا نالیدن خطاست مجاهدهٔ ابدان صیقل آئینهٔ جان ست و خرابی آب و گل سبب معموری
خانهٔ دل رباعی هر رنج که از حضرت جانان آید * زنگ غم از آئینهٔ جان بزداید * گر راه
ستارتش به بندد لیکن * سد در کرامت برخش بگشاید * القصه کار بر ایشان تنگ شد و سهم بدان
انجا رسید که دست بقتل مومنان برگشادند و حرمن عمر پدر و مادر عمار یاسر را بباد هلاکت بر دادند
بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت و اجازت حضرت سید صحاب صلوات الله و سلامه
علیه بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران رسول صلی الله علیه وسلم کم شدند کفار در آزار آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بیش سعی کردند روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم بجانب مقبرهٔ
حجون میرفت گذرش بر جمعی از صنادید عرب واقع شد چون ابوجهل و عدی بن حمراء و
امثال ایشان که بر سر آن راه نشسته بودند چون خواجه را دیدند با بذای او برخاستند
و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند آن حضرت بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
سر مبارک در پیش انداخته بی مجادله و مقاوله از ایشان بگذشت و در موضعی از گورستان
ملول و محزون بنشست ابوجهل بیامد چنانچه بقول قبیح آن حضرت را آزرده بود بفعل
شنیع نیز متصدی آزار او شد چنانچه بسی از زنان و مردان مطلع شدند و دران محل
عم او حمزه در شکار بود قضا را آن روز بود که در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه
و تشنه و خشم آلود بدروازهٔ مکه در آمد کنیزک عبدالله جدعان در وی نگریست و گفت ای حمزه
ترا از شکار چه آید و این عار بکجا بری که با برادرزادهٔ تو کردند آنچه کردند حمزه ازین سخن متغیر شد
و مجال استفسار ندیده بخانهٔ خود آمد و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعامی که
داشت حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا می‌گریی جواب داد که
ای ابا عماره چگونه نگریم که یتیمی را از یتیمان شما بلکه رضیعی را از رضیعان شما کسی این جفا
روا ندارد که با نور دیدهٔ هاشم و سرور سینهٔ عبدالمطلب واقع شد حمزه گفت روشن‌تر بگو گفت
چه گویم آنچه ابوجهل با برادرزادهٔ تو محمد صلی الله علیه وسلم کرد حمزه گفت چه حال عارض شد
و چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره گفت ای سید ابوجهل با جمعی از سفها او را گرفتند و چندان
بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش را که آفتاب از رشک آن می‌سوزد
بر زمین مالیدند حمزه گفت واویلاه عمش ابوطالب کجا بود گفت بشعب خود در رفته بود

وگوسفند میچرانید و از این حال خبر نداشت گفت ابولهب اینجا بود و گفت این سنگدل بجاهل
نشسته بود و سنگی گرفته بر سینه و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس
همچو پروانه که گرد بر گرد شمع گردد بر حوالی آن حضرت میگردید و فریاد میکرد که رحم کنید بشنید
و کسی از آن بدبختان بسخنهای او التفات نمی کرد حمزه زار بگریست و با آنکه از سه روز باز طعام
و شراب نخورده بود از سفره برخاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که از
آزار دهندهٔ فرزند برادر خود انتقام نکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه و سلم روان شد بمسجد
الحرام نشان دادند چون بحرم درآمد آن حضرت را صلی الله علیه و سلم دید در پیش کعبه نشسته
و سر بزانو نهاده حمزه نزدیک آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادرزاده اینک عم
تو آمد تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پر درد
برآورد و گفت بگذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه برادر و نه عم دارد و نه یار و نه یاور و نه مونسی
و نه دلداری نه محرمی نه غمگساری نه ناصری نه مددگاری **نظم** آه که اندر زمانه محرم نیست
هیچکس را ز حال من غم نیست * دم نیارم زدن ز سوز درون * که کسم غمگسار و همدم نیست
دردمندی و غصه بسیار است * هیچ خبر از بلا مراکم نیست * حمزه گریان و نعره زنان شده
سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود که بحق آن خدایی که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر شمشیر آبدار
از مشرکان خاکسار برآری و برای حمایت من مقاتله نمائی تا خود را بخون بیالائی ترا از درگاه
حق سبحانه جز دوری نیفزاید و از این محاربه و کارزار هیچ نگشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت
من اقرار کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحت بر جراحت دل ریش
من نهی بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم
تو خوشدل میشوی گفت آری رضای من و خوشنودی خدا وابسته بدین کلمه است
حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و بعد از آن از مسجد بیرون آمده بانتقام ابوجهل روان شد
چون بدر خانه ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمانی
در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد چنانچه سرش بشکست و خون روان شد
گفت تو محمد را ایذا میکنی و دشنام میدهی یکی از آن قوم برخاست که یا اباعماره عفو
بیا ساعتی صبر کن تا آخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم من گواهی میدهم که

خدا یکیست و محمد صلی الله علیه وسلم رسول اوست بحق و ازین ملت باز نمی گردم و ازین قول
رو نمی گردانم بیت کشادم چو در راه عشق می پایم * هیچ حال ازین راه رو نمی تابم *
قریش که این سخن شنودند در غم و ملال افزودند و دین را قوتی و اسلام را عزی
پدید آمد و درین اوقات عمر خطاب رضی الله عنه بشرف اسلام دریافت و آن صورت
نیز مدد و تقویت و تثبیت مسلمانان شد. اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد
و کار آن حضرت رونق می پذیرد سبب بغض و حسد ایشان زیاده شد و بر داعیه هلاک آن حضرت نموده
با ابوطالب مجادله بسیار کردند و مهم را بر محاربه و مقاتله قرار دادند ابوطالب بنو هاشم و بنو المطلب را
جمع کرد و در محافظت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اتفاق نمودند موحدان و غیر ایشان
هرچه بودند الا ابولهب که با ایشان متفق نشد و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند
بشعب ابوطالب درآمدند با کوچ و بنه خود آن حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم پاسبانی
می نمودند و قریش عهد کردند که با آن طائفه مخالطت و مناکحت و مکالمه نکنند و هیچ چیز بدیشان
نفروشند و نخرند و اگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی او را بزدندی و ایذا کردندی
مگر موسم حج که بیرون آمدندی نمی گذاشتند که کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال محبوسان
آن شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفای اهل شعب
مردم مکه در خواب نمی رفتند و بعد از سه سال که حق سبحانه ایشان را خلاصی داد از شعب
بیرون آمدند بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابوطالب وفات یافت و حضرت صلی الله علیه
وسلم از فوت او بسیار ملول و محزون گشت بعد از آن بسه روز یا یکماه و پنج روز خدیجه کبری
درگذشت. و در خبر است که سید عالم صلی الله علیه وسلم بوقت رحلت خدیجه بحجره طاهره درآمد
خدیجه از شدت مرض شکایت میکرد و خواجه میگریست و او را دعای خیر گفت و فرمود که ای خدیجه
بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم ولی بمفارقت
صحبت تو حسرت میخورم بیت از مرگ بیم ندارم ولی از آن ترسم * که من بمیرم و تو جان بدیگران
بخشی * یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر یک سامانی و خانمانی دارند
فاطمه من هنوز سر انجامی ندارد و او را بتو می سپارم و توقع میدارم که دست شفقت از
او برنداری و مهم او را بنحو متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت صلی الله علیه وسلم بحضور
فاطمه را طلبید و در بر گرفت و گفت فاطمه پاره جگر من است اما چون فاطمه مادر بزرگوار

خود را در سکرات دید فریاد برکشید و زرد در روی مادر می نالید و زار زار در مفارقت وی
می نالید و چگونه از فراق کسی ناله نکند و از سوز هجران نعره نزند چون دانند که مفارقت دوستان
بنیان صبر را بر می اندازد و دود مهاجرت یاران روزگار باز ماندگان را تیره می سازد نظم
روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق ٭ ما چه نالیم از فراق آه از فراق او از فراق ما
گر کند از ناله تا ماهی که هر شب میرود ٭ آب چشم تا با ماهی آه تا ماه از فراق ٭ در کتاب
منتخبات امام ابو بکر وقار رحمه الله مذکور است که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها عمر به پایان
رسید و دانست که وقت رحیل است به سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا رسول الله
دمی پیش من نشین تا دیدار آخرین تو ببینم و شوق لقای ترا توشه راه آخرت سازم
و زبان نیاز و وداع آخرین عرض کنم حضرت صلوات الله و سلامه علیه پیش وی بنشست
خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم و حالا مصرع ٭ پیک اجل آمد و من میروم
ملتمس من آنست که در قیامت مرا باز جوئی و سخن من با حق سبحانه بگوئی و مرا درخواست کنی
و من شفاعت راست آتی را گر در خدمت تقصیری از من در وجود آمده باشد عفو فرمائی
و مرا بحل کن و دیگر فاطمه بس خورد است و بی مادر میماند وی را نیکو دار وی آنگاه گفت کلمه دیگر است
با تو میگویم اما گفت با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم صلی الله علیه و سلم گریان از
سر بالین وی برخاست و بحجره در آمد و استلام رکن بجای آورد و در اطراف خانه مشغول شد
و فاطمه پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم میگوید که چون
من در گذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می انداختی کفن
من کنی باشد که ببرکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این سخن را بعرض سید
عالم رسانید گریان شد و ردا بفاطمه داد که بر و بمادرت بنمای تا دل وی خوش شود ناگاه
جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید تو ردای خود نگاه دار
که خدیجه الخ داشت در راه ما خدا کرد کفن وی کریم است ما او را لباس کرم خود پوشیده و کفنهم
از بهشت آورده ایم که کفن وی بیستیم اگر این نقل بصحت رسد ارسال کفن
از بهشت نسبت بخصائص وی باشد رضی الله عنها و بعد از وفات او حضرت خواجه عالم صلی الله
علیه و سلم بغایت متالم شد رباعی ٭ جان در غم او که آرام دل نماند ٭ دل از الم
بسوخت که مطلوب جان برفت ٭ اکنون چه حاصل از تپش تنگ روزگار چه کار

الیت لشکر شکن از بوستان برفت و آورده اند که بعد از موت ابوطالب وفوت خدیجه قریش
دست از آستین عداوت بیرون کردند و هر چه از جفاے توانستند بنسبت سید
عالم صلی الله علیه وسلم بجا آوردند و هم بدان رسید که آن حضرت صلوات الله
وسلامه علیه در مکه نتوانست بود بجانب طائف رفت و آنجا نیز از سفهاے قوم آزارهای
عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل کفر وضلال
می کشید تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهود کمر عداوت بربستند
و منافقان در کمین گاه حیله و کید نشستند و مشرکان و عبده اصنام در صدد محاربه و مقابله
اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه وسلم دران حاضر بود غزوه بدر است
و دران غزا از اهل بیت آن حضرت پسر عم وے عبیده بن حارث بن عبد المطلب شربت
شهادت چشید و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت صلی الله علیه
وسلم او را بسیار دوست میداشت و او اول کسیکه رسول خداے صلی الله علیه وسلم
براے او لوا بدست مبارک خود بربست او بود و صورت شهادت وے چنان است که
چون هر دو لشکر بر سر چاه بدر صف برکشیدند و علما بر پا کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی
بودند و صد اسپ و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند
و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان بے سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود
و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر بعد از تسویه صفین سه کس از کفار بمیدان در آمدند
و مبارز طلبیدند یکے عتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر او سیوم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه جوان
انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم
مبارزان قریش گفتند ما را با شما کارے نیست ما ابناے اعمام خود می طلبیم و یکی از ایشان
ندا کرد که اے محمد از اکفاے ما برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
عبیده و اے حمزه و اے علی شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع
فرزانه در میدان آن سه بے دین بیگانه در آمدند و عبیده مرد پیر بود در مقابله عتبه رفت که
او هم مرد سالیافته بود و حمزه میان سال بود بغنیم شیبه شد که او نیز در سن کهولت بود و علی که
جوان بود در برابر ولید آمد که نو خاسته و نو رسیده بود و علی و حمزه هر دو غنیم خود را بالقتل رسانیدند و عبیده
و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمے بر ساق عبیده زد که استخوانش بشکافت و مغز بیرون آمد

وحشی از پاسے درافتاد حمزه و چون علی که چنان دید روی بجثه آورده وی را بتیغ بگذرانیدند
و عتبه را بر دهشت بنظر انور سید مشتاق رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون ریخت و عبیده
بیهوش بود و چون چشم باز کرد بر جمال خواجه عالم صلی الله علیه وسلم افتاد گفت یا رسول الله
الست شهید گفت آری یا من شهیدانستم حضرت فرمود بلی تو از شهدا اسے در دفتر عدالی عبیده
گفت اگر ابوطالب زنده بودے انصاف دادے که من احق بانچه او در نظم آورده شعر
ونسلمه حتی نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل مضمون بیت راجع بآنست که ما محمد را
بدشمنان تسلیم نکنیم تا وقتیکه هلاک کرده شویم برگرد او و غافل شویم
و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای او
سازیم آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم وی را تصدیق کرده دعا گفت و او بوقت
مراجعت از بدر در منزل روحا بدار القرار انتقال یافت رضوان الله علیه و شهید دوم
از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبه شهادت یافت و غزوه احد اجمال بیان وی آنست که
مشرکان بعد از جنگ بدر کینه اهل اسلام در سینه خواستند که جهت بستاندند و اشراف
ایشان کشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند و با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان
زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر در میان ایشان بود بمدینه آمده و در احد لشکرگاه
بزدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با هفتصد مرد بمقابله ایشان بایستاد بر وجهی
که کوه احد بر قفا و سینه مبارکش روی بکوه عینین که بر یسار ایشان واقع شده و کوه عینین شکافی
داشت که محل خطر بود که دشمنان از انجا کمین کرده بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه
وسلم عبدالله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز آنجا فرود داشت و مقرر کرد که آن شکاف کوه را نگاه دارند
و نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه در آید و فرمود که شما بهیچ وجه از جای خود نجنبید
و این مرکز را از دست مدهید خواه غالب شویم و خواه مغلوب بعد از تسویه صفوف
علمدار مشرکان طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمد و مبارز خواست علی مبارز
وی بیرون رفته تیغی بر فرق وی زد که تا بمغزش رسید و هلاک شد برادرش عثمان
ابن ابی طلحه بر دست حمزه کشته شد القصه نه علمدار از قریش هلاک شدند و علم نگونسار شد
و مسلمانان حمله کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن
مشغول شدند چون آن تیراندازان شکاف دیدند که دیگران غنیمت می‌برند

لذا اشته روی بلشکر گاه نهادند هر چند عبد الله جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدا
ملتفت نشنیدند و ابن جبیر با معدودی چند آنجا بایستاد و کفار چون آن ممر را خالی دیدند
روی بدان صوب نهادند و ابن جبیر را با یارانش شهید کردند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف
ایشان را از هم پاشیدند و بشامت مخالفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم که از آن
قوم واقع شد شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه
نهادند و اهل اسلام را در میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام قسمت شدند قسمی بهزیمت
رفتند بحوالی مدینه یا بشهر در آمدند و قسمی از ملازمت آن حضرت مفارقت ننمودند چون
علی و سعد وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران در میان میدان می گشتند و برخی از ایشان
بسعادت شهادت فائز شدند و بر سبیل آخر بدست حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
شتافتند و در روضة الاحباب آورده که منقول است که در روز احد چون مسلمانان روی
بهزیمت نهادند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را تنها گذاشتند آن حضرت خشمناک شده
دران حال نگریست علی را دید که بر پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چونست
که بدیگر یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة بدرستیکه مرا بتو اقتدا
ست مثنوی ازین درگه مقتدا کجا رود بیت جان و دل عاشق و از کوچه جانان نرود
بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود بصفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گر ش
سر برود از سر جانان نرود ناگاه جمعی متوجه آن حضرت گشتند فرمود که ای علی مرا ازین
جمع نگاهدار علی فی الحال متوجه آن قوم گشت و دمار از روزگار ایشان برآورده همه را
متفرق ساخت و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شدند بقول اشارت کرد
همه آن گروه نیز کفایت شد دران حال جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که این کمال
مواسات و جوانمردیست که علی بجا میآرد حضرت فرمود که انه منی و انا منه یعنی که علی
از منست و من از ویم جبرئیل گفت انا منکما یعنی من از شما هر دوام و شنیدند که گوینده غیبی
میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در درج الدرر روح الله روح مؤلفه
درین محل ذکر کرده که بایستی بی شبهه تصدیق نماید و بی شائبه تصور فرماید که
سلطان اولیا علی مرتضی را کسب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری
و نزول درین مرتبه اسنی و عروج برین مقصد اقصی برکت اقتدا با فضل اصفیا و لو اسطه انتما

باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل شده بود کما قال الناظم واقتدا جا فیما
افاد عظم آنکو بسیر مرتبه لا فتی رسید ٭ از دولت متابعت مصطفی رسید ٭ آن یدولی که بهر
اعدا بدو ذوالفقار ٭ همچون کلیم بود که با اژدها رسید ٭ با مهر او ز تفرقها دل خلاص یافت ٭
برگشت کار قلب چو با کیمیا رسید ٭ آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند
تا آنکه رسول خدای را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و عتبة بن
ابی وقاص پس درین محل که اشرار غلبه کردند و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند
حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه با معدودی چند در موضعی افتاده بود و آن
سنگین دلان سخت دل میدان آرزو را حسب المرام یافته دست جرات از آستین وقاحت
برآوردند و سنگها حواله آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمیه سنگی چند حواله
آن حضرت کرد و یکی از آن بر آئینه نورانی پیشانی آن حضرت که محراب قلوب متوجهان حرم
صفا و طاق ابروی دلجوی آن کعبه حلم و وفا آمده بغایت مجروح گشت چنانچه خون روان شده
قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می آمد و حضرت آنرا بر دامن اطهر خویش پاک می ساخت و نمیگذاشت
که بر زمین چکد و میفرمود که اگر قطرهٔ ازین خون بر زمین افتد هر آئینه عذاب از آسمان
بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم زد و آنرا مجروح
ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم زد و آنرا
مجروح ساخت چنانچه لب لطیفش بشکافت و هر آئینه آن بینوای خارستان حسد که بسنگ کینه
رطب تازهٔ نخل جویبار قدس را خسته گردانید مآل حالش روز جزا بخوردن ثمرهٔ ان شجرة الزقوم
طعام الاثیم بار در خواهد بود ٭ بیت ٭ آن سنگدل که سنگ جفا بر لبت فگند ٭ جز خار
خار ازان رطب نصیب حاصلی ٭ و هم از اثر ضرب آن سنگ دندان رباعیه وی از طرف
شیب شکسته شد و یکی از آن گوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سودا صفای
آن در دل است از درج یاقوتی بیرون افتاد و از بیجائی آن مرد و دکه بر تختهٔ خاک در یتیم شمار
نبود کسی بیان عقد صحیح راه یافت ٭ مثنوی ٭ داشت از دُر دهانش دُرجی ٭ دُرجی در وی دران
درج درجی سی و دو دُر ٭ بود عقد صحیح لیک دران ٭ یک سی افگند سنگ بدگهران ٭ گو پیا ابنا
خشک مغز را بجهت دفع سودا مفرحی درکار بود که بجد می تمام و ثنای هواری شکست و یاقوت
رمانی مے سود ٭ بیت ٭ کی غندی آن سنگ مفرح گرامی ٭ گرشندی آن در بعل سیاه

سخت را اسیاه چهره منیر است که چون نقش تیغ از رخشان گرد از شعشعهٔ سهیل تابش اقتباس
رنگی می‌نمود **مثنوی** بود لعلش سهیل رخشنده ✽ سنگ را رنگ لعل بخشنده ✽ چون
سهیلش رفیق سنگ آمد ✽ سنگ در دم عقیق رنگ آمد ✽ درین محل که آن حضرت را چندین
جراحت رسید ابن قمیه شمشیر حوالهٔ آن حضرت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم از شمشیر احتراز نمود
در مغاکی افتاد و رخسارهٔ آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار پنهان گشت روز روشن
بر دیدهٔ دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهدهٔ آثار چشم زخم اغیار خیره شد
بیت ناله و لها شریار رسید ✽ وز شررها سیل بر یار رسید ✽ ابن قمیه ملعون پنداشت
که خورشید شرع بعین حامئه فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال متواری شد توهم خود را
مژده داد که کار محمد را باختم و دل از مهم او بپرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفته آوازه در انداخت
که الا ان محمدا قد قتل یعنی بدانید و آگاه باشید که محمد کشته شد آواز ابلیس بهر سینه رسید و بیک لحظه
این خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده بگرفتن
غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از زمانی از آن مغاک برآمده بجانب
شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند ✽ و درین غزوه حمزه بمصرع جرعهٔ از
جام شهادت چشید ✽ و بروضهٔ زاهره بی‌زوال فرحین رسید و صورت شهادت حمزه رضی الله عنه
برین وجه بوده که جبیر بن مطعم که مهتر زادهٔ مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را
وحشی گفتندی مرد بسیار زورآور دلیر و دیگر پیوسته نیزه و بین جنگ کردی چون لشکر قریش عزیمت
مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمه بن
عدی را بچه زاری و خواری بکشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس خود
در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بال و افر دل انشاد
گردانم وحشی اتمام آن کار در عهدهٔ اهتمام گرفت و هنده که زن ابوسفیان بود در قبائل عرب
بحسن و جمال شهرتی بکمال داشت پدرش (و عتبه عم) در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را
طلبید و گفت اگر محمد را بزبان زدن جواب خون پدرم باز دهی کاهی که ترا باشد بحصول موصول
باید و من ترا تربیت بر قاعده کنم و منقول است که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت پدرم
در بدر کشته شده و در لشکری که عزیمت محاربه با ایشان دارید جز سه کس را کفو پدر خود نمیدانم
محمد و علی و حمزه اگر یکی ازین سه تن را مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم و

جواب داد که من بر قتل محمد قادر نیستم چه اصحاب در محافظت او کوشش اند اما حمزه بخدای کعبه
که اگر او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او را بیدار نتوانم کرد اما چون علی نو رسیده است
و کارزار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بر وی حربه توانم انداخت پس وحشی را بشادی
آزادی وعده داده شد و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی از این شیران بیشه اسلام
درست کرد و چون روز حرب بکمین گاه ترصد در آمده تفحص تمام بجا آورد دید که سرداران
مهاجران و جوانان بازان انصار ملازمت سید ابرار اند از آنجا نا امید شده بجستجوی علی در آمد دید
که مبارز میدان لا فتی و مبارز الوان بل اتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود
با خبر است دانست که بر وی دست ندارد باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شیر مست
بمیان قوم آمده و صفوف لشکر قریش بر هم میزند و در روایتی هست که حمزه در آن روز بهر دست
شمشیری داشت و بهر دو حربه کشان از دو فایق کارزار حربه فرو نمی گذاشت و بسطوت شجاعت
دست می نمود که اگر سام نریمان زنده بودی بمشاهده آن از پای در افتادی و اگر رستم دستان
ملاحظه پایداری و دستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمند او دادی قطعه سالها لعب نماید فلک
چوگان قدر تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد پیدا از ره چستی و چالاکی اگر قصد کند
بیدمی گوی فلک در خم چوگان آرد پس آنگاه تا به سباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را
بسقر فرستاد و زجر گویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچکس برابر نیامد حمزه در غضب
رفت و بی تحاشی خود را در میان جمع انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و
متفرق ساخت و کف بر لب آورده بی آنکه حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمین گاه نشسته در پی
میطلبید که ناگاه [illegible] در روایتی آنست که پیاده بود و پایش بکشته بر آمد و بر پشت
افتاد و [illegible] شد وحشی از کمین گاه زوبین بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد
که از طرف دیگر بیرون آمد حمزه برخاست و بسوی کمین گاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم
که زد نتوانست رفتن بر روی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه شهادت بر زبان
راند و جان سید الشهدا بعالم بالا رفت و وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند
بیامد و بحربه که داشت شکم وی را بشکافت و جگرش بیرون آورد و نزد هند بیاورد
که اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند آنرا فرا ستد و در دهان برد و بخایید پس بینداخت
و [illegible] که [illegible] در دست او [illegible] گفت این جگر هم ده دینار زر [illegible]

بدیشان پس خبر رسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی او را آورد تا بسر حمزه رسید هند کارد
برکشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در رشته کشید آن بزرگوار را
مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت. نظم: در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی
کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد / جانها فدای عم محمد که در احد / جان را برای دین اسلام
نثار کرد / آورده‌اند که چون آوازهٔ قتل آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید هیچ زنی
از قریش و بنی هاشم نماند الا که می‌گریستند و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس حجره
ایستاده بود یکی از منهزمان لشکر می‌گذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و
حال پدر بزرگوار خود بپرسد باز شرم داشت و یکی از محرم محلهٔ خود منیه را دید پرسید که خبر چیست
گفت چه می‌پرسی حیات احوال درون خانه گفتن نتوان همه خون سر در آستانه می‌بین
و مپرس. فاطمه را از مضمون این خبر دود از سینهٔ مبارک برآمد و دید باغ رسیده سیل اشک
از دیده روان شد و در اندیشهٔ دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر برسید و می‌گفت
ای مسلمانان خدای عز وجل بشمار الشهادت پیغامبر شما فاطمه که این خبر استماع نمود بیهوش شد
جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک وی زدند تا بهوش باز آمد و فریاد
برکشید که یا ابتاه یا صفیاه پس چادر عصمت بر سر افکنده از دروازهٔ مدینه بیرون آمد
و عائشه و صفیه و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده که روی بکوه احد روان شدند
راوی گوید که فاطمه آهسته میرفت که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که
هیچکس طاقت شنیدن آن نداشت. بیت: این چه آهیست که تا اوج ثریا برود / کوه اگر
بشنود این ناله ز جا برود. فاطمه بهر دو قدم که میرفت می‌افتاد. مصرع: نه قوت
ره رفتن نه روی توقف. ناگاه زنی از میان برسید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا
میروی گفت میخواهم پیش پدر روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سیدة النسا
تو همچنان ساکن باش تا من بروم و برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت را بدین حال
بینی تحمل نتوانی کرد فاطمه در سایهٔ دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود حالت این غم و سوزش
چنین الم محنت زده داند که بدست هجران عزیزی گرفتار شده باشد. بیت
آن را که غمی چون غم من نیست چه داند / کز هجر تو امشب بدیده چه سان میگذراند. پس فاطمه
فرمود که ای زن چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام و نیاز من برسان

در حال من بدیشان که مشتاق دیدنی عرض ده و بوقت فرصت بگو قطعه ای آفتاب حسن که شدی
غائب از نظر ❊ آیا شب فراق ترا کی بود سحر ❊ ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل ❊ بگشای
چشم رحمت و در حال من نگر ❊ تا کی چو نی ز غصه به باد مرکب دست ❊ سوزم چو شمع و ز غم
درد مر ود پسر ❊ آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرت بر رخسار می بارید و میگفت تا مشفقت
ای پدر مرا الغربت آوردی - و در غریبی داغ یتیمی بر جگر نهادی - ای دریغا مادرم خدیجه زنده بودی
تا درد بیکسی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهائی و غریبی مرا مرهمی نهادی انجا فاطمه در ناله
و از آن جانب آن زن زیبا به روی بلشکر نهاده میدوید و هر کرا میدید خبر سید عالم صلی الله علیه
و سلم می پرسید و او را برادر و شوهر و پسر در ملازمت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بلشکر رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده نگاه کرد برادرش بود
شهید شده و آنجا بخاک و خون آغشته دیده بر هم نهاد و بگذشت و با خود میگفت حرامست
بر من دیدن روی او تا روی پیغامبر علیه السلام را نه بینم چون قدمی دیگر برفت پدر را دید
جان داده و بر خاک افتاده از وی نیز در گذشت بعد از آن پسرش در نظرش در آمد هنوز از
حیات رمقی باقی داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو
بودم زمانی به پیش من بنشین و ساعتی در برم آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو نگرم
بیت دم جان دادن است و شربت دیدار میباید ❊ اگر چه بر تو دشوار است یاری بر من
آسان کن ❊ زن گفت ای عزیز مادر - و ای شهید مادر مادر در فراق تو گریان است و بر آتش
اشتیاق تو بریان اما دختر رسول الله صلی الله علیه و سلم جای نشانده ام و باخبار حال پدرش
آمده و من هنوز از سید عالم صلی الله علیه و سلم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد و من دارم ۲
که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم
صلی الله علیه و سلم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرد آگرد آنحضرت صلی الله علیه
و سلم صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه و سلم افتاد و گفت یا رسول الله پدر
و پسر و برادرم و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو باد و سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت
تو عرض میکنم حضرت فرمود تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را شرح داد رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفت ای زن زود باز گرد و بشارت حیات من بدو رسان و بیش انتظارش منه و زن
بازگشت و مژده سلامت خواجه بفاطمه رسانید و گفت که بشنو ای که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر سر او

فاطمه خبر برد که مرا به پدر برسان و مژدگانی از من بستان زن او را پیش گرفته به احد آورد
چون حضرت فاطمه را دید پیش او باز رفت و در کنار گرفت و فاطمه بسیار گریست حضرت
صلوات الله و سلامه علیه او را تسلی داد و بنواخت گفت ای پدر من از این زن مژدگانی
قبول کرده ام سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت
یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه فرمود
که یا رسول الله دستوری فرمائی که کشتگان خود را ببینم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را اجازت داد پس روی با صحاب کرد که ما فعل عمی آیا چه کرد عم من حمزه و حال او
چگونه است و چرا او را نمی بینیم حارث بن صمه از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه بیارد برفت
و دیر شد آمد علی مرتضی علیه السلام از عقب او برفت و بجای رسید در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده بود
چون علی حمزه را بدان حال بدید در گریه شد و به نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و او را از آن
خبردار گردانید بیت آه این چه خبر بود که دلهای خون شد ✤ جانها همه سوخت دیدها جیحون شد ✤
سید عالم صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و
عم بزرگوار خود را کشته و مثله کرده دید بسیار اندوهناک شد و بگریه در آمد حمزه را بسیار دوست داشت
زیرا که هم عم وی بود و هم برادر رضاعی و درین محل صفیه عمه آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد
پیغامبر صلی الله علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود که برو و والده ات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را
بدین حال نبیند که شاید طاقت نیارد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجا می آئی
خاطر رسول خدا چنان میخواهد که تو باز گردی صفیه گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید
کرده اند و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت رضای خدا پیش آمده آمده ام تا او را
ببینم شاید که خدا نیز مرا صبر دهد و بدولت رضای او برسم زبیر آمد و سخن مادر بعرض پیغامبر صلی الله علیه وسلم
رسانید حضرت وی را دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق سبحانه تعالی مغفرت
طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه در آمد و فاطمه هم
می گریست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لن اصاب بمثلک ابدا هرگز بمصیبت چون مثل تو نخواهم شد
یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقرر است که در مصیبت چنین جزع بگذاشتن
بظهور رسید و جز گریه ذالک النسا لحظه هنگام چنین مصیبت است ای دل ✤ کو ناله و آه و بیقراری های دیده تو سیلها
خونین ✤ از بهر کدام روز داری ✤ پس با فاطمه و صفیه گفت که بشارت باد شما را که جبرئیل آمد و میگوید

حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته‌اند و در بعضی از روایات آمده که رسول
صلی الله علیه و سلم بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر کسے آوردند پیش حمزه می‌نهاد
و نماز می‌گذارد تا در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد و نور الائمه خوارزمی آورده که حمزه شهید اول بود
از اهل بیت و حسین شهید آخر بود و از غرائب آن‌هاست که عالم صلی الله علیه و سلم خبر کرده بودند که حمزه را
کس را حاجت بر شهید گشته‌اند و کس نباشد که بر آن غریبان شهید در بیابان بیکس نماز گذارد و دو شهر
صلوات الله و سلامه علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای وے و باقی برای شهدای کربلا
یعنی تا حق سبحانه ثواب آن نماز را بارواح شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود
از حد شمار بیرون است و از حیز حساب افزون در خبر آمده که چون شهید از پای در افتد حور العین آنکه خود
برای سر او بالین آماده کرده باشد نظم وقت غرغره تیغ زبان غیور جان که کنند از تن مردانه دور
نی ز پی دخل زیادت کنند لاجرم آن تیغ کز آن سر خورند شربت از چشمه کوثر خورند
راوی گوید که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که حمزه را همچنان با جامه خونین دفن کردند و از احد
بازگشتند به مدینه آمدند از اکثر خانها آواز گریه زنان شنیدند الا از خانه حمزه فرمود که اما حمزه فلا بواکی
له هنا حمزه را درین شهر زنانے که گریه کنند نیست یعنی او غریب است و غریبان را در غربت
کسے که بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان گریه کند کمتر مے باشد حال غریبان عجیب است
و سر حالی‌ست نصیب غریبی گفته‌اند دو وقت در کس را موجب حسرت است اول بامداد
مر یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند دوم نماز شام غریب را که از صحرا بگرد آشنائی نظر کند
نظم نماز شام غریبان چو گریه آغازم بمویه‌هاے غریبانه قصه پردازم ببیاد یار و دیار
آن چنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر براندازم آورده‌اند که یکے از پیغامبران عزرائیل را
پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ حسرت که بر جگر آدمیان می‌نهی و این همه شربت تلخ اجل
بعالمیان میدهی هرگز بر کسے رحم میکنی عزرائیل گفت ای پیغامبر خدا خدای تعالے رحم را
از دل من نزع کرده است مگر او قبض روح بر هیچکس جز رحم نیست الا بر آن غریب ممتحن جدا مانده از وطن
در وطن آن ساعت که خواهم امانت روح از وے استرداد کنم نتیجه مطالبه در دامن جانش زنم
آن بیچاره نه مادر که چهره وے آید در جیب دلداری نگر نه زن بیند و نه فرزند نه خویش
مشاهده تا دیده و نه پیوند ببیند و مادر نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهرے که با ایشان سر ضمیر
خود در میان نهد یارے شفیقے نه که یتیم خود را بدو سفارش نماید یارے مهربانی

دران ساعت آب حسرت در دیدهٔ او بگردد و قطرهٔ حیا باران ندامت از سحاب چشم وی بچکد
مرا درین حال بروی رحم می‌آید و روح او را ابرار انبض کنم رباعی هر شب بسر د ز سینه
آرام غریب ٭ ور شربت غم تلخ شود کام غریب ٭ گویند که از مرگ بتر نیست غمی ٭ شک نیست
کز ان بتر بود دشنام غریب ٭ القصه چون انصار شنیدند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حمزه
درین شهر گریندگان ندارد بخانهای خویش رفتند و زنان خویش را گفتند اول بخانه حمزه رض
عم رسول الله صلی الله علیه وسلم روید و بروی بگریید بعد از ان بخانهٔ خویش باز آئید
و بر کشتگان خود بگریید زنان انصار همه بخانهٔ حمزه رض آمده و تا قریب نیم شب بروی میگریستند
و سید عالم صلی الله علیه وسلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانهٔ حمزه شنید
پرسید که این چه آوازست گفتند زنان انصار اند که بر عم تو می‌گریند حضرت صلوات الله
وسلامه علیه فرمود که خدا خوشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما ای عزیز دقیقه کربلائیها
ملاحظه کن که حسین و اولاد و اصحاب او که غریب بودند و دران بادیه کسی نبود که برایشان بگرید لاجرم
آسمان برایشان بگریست و امام محیی السنه در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمه الله نقل کرده که
چون حسین رض را شهید کردند آسمان بگریست و گریهٔ او سرخی اطراف او ست و در تفسیر ثعلبی آورده
که محمد بن سیرین رحمه الله فرمود که پیش از قتل حسین رض حمرتی که حالا از شفق مشهود میگردد نبود
و بعد از قتل حسین ظهور نمود و درین باب گفته اند بیت این سرخی شفق که برین چرخ پیروزه فامست ٭
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست ٭ و در شواهد مذکورست که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس
عبدالملک مروان بودند ولید پسر عبدالملک پرسید که کدام از شما میدانید که در روز قتل حسین رض
حالهای سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رحمه الله فرمود که چنین بمن رسیده است
که دران روز هیچ سنگی را از مسجد اقصی و حوالی او برنداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند
و از دیگری می‌آرند که چون حسین رض شهید شد از آسمان خون بیارید و هر چیزی که ما را بود
پر خون شد و آسمان چند روز در چشم ما چون خون بسته می‌نمود و در عیون اخبار الرضا در حدیث ریان
بن شبیب مذکورست که سلطان علی بن موسی الرضا رضی الله عنه باو گفت که یا ابن شبیب قتیل
جدم را شهید کردند آسمان خون بیارید و ترابی احمر از اطراف او بجانب زمین رسید یا ابن
شبیب بدرستیکه چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک فرود آمدند و چون
دستوری نیافتند بر سر روضهٔ مقدس او قرار گرفته با موی ژولیده و

گرد آلوده گرشید و می بافتند تا روز قیامت **غزل** اندرین ماتم ملائک در صوامع بگریسته ✣
جن و انس از علوی و سفلی ز غم بگریسته ✣ کرسی از جا رفته و سدره در افتاده ز پای ✣
عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته ✣ مهر عالمتاب با سوز جگر نالیده زار ✣ پیر گردون
بر زبان با پشت خم بگریسته ✣ زین عزا بهر رضای خواجه رکن و مقام ✣ ناله کرده زمزم
و بیت الحرم بگریسته ✣ حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد ✣ بر شهید با دیده با صد الم بگریسته

و شهید سوم از شهدای اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر مهتر امیر المؤمنین علی
و او در اول حال با جماعتی از اصحاب بحبشه هجرت کرد و نجاشی بر دست او مسلمان شد
و از حبشه بیرون آمد و در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید آنحضرت
صلوات الله و سلامه علیه بغایت شادمان شده فرمود که نمیدانم بکدام یک ازین دو امر شادمان
ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست داشتی و در باره او فرمود
که اشبهت خلقی و خلقی تو مشابه منی در صورت و سیرت و این نهایت شرف است در روضة الاحباب
آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آن حضرت لشکری نامزد فرموده بحرب شرحبیل غسانی فرستاد
و جعفر نیز در آن سریه بود چون بموته رسیدند و آن موضعی است نزدیک بلقا از ولایت شام لشکر
روبروی ایشان آمدند سریه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار
و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده مبارزان معرکه جهاد و یکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری
دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار
آورده عنان اختیار بقبضه مشیت آفریدگار گذاشتند **بیت** در دست ما چو نیست عنان اراده
بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ✣ و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال
که زید بن حارثه رضی الله عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد
اسب را پی کرد و اول اسبی که در اسلام پی کردند آن بود آنگه بمحاربه مشغول شد ضربتی بر دست
راستش زدند چنانچه از تن او جدا شد علم را بدست چپ گرفت دست چپ او را نیز بینداختند علم را
ببازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار وارد
که حق تعالی پیغامبر خویش را باحوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکه
محاربه ایشان را دید و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت
شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت فرا گرفت و مرتبه شهادت رسید

پس از آن ابن رواحه لوا بر داشته جرعهٔ فنا نوشید این سخن جعفر بود و قطرات آب از دیدهٔ سید ابرار
می بارید و فرمود که جعفر به بهشت در آمد و حق تعالی دو بال زبرجد بوی کرامت فرمود شیخ ابو حفص [illegible] رحمه
که الله اجنحه بود وند بوی ارزانی داشت که هر جا که خواهد طیران نماید و از مرتضی علی منقولست
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد
آورده اند که او را بخواب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر جا که میخواهد بجهت
وی را جعفر طیار گفتند و مرتضی علی در شعری چنین فرموده شعر و جعفر الذی یضحی
و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران
میکند پسر مادر منست یعنی برادر منست و در بعضی از قصص آمده اند که جعفر را در آن جنگ
پنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش او همین که در آن معرکه هفتاد و پنج کس از کافران بواسطه
هیبت و سطوت که از و مشاهده میرفت گرد او نیارستند گشت تا سر مبارک وی را بسر
جمعی حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند درین محل سید عالم صلی الله علیه و سلم در مدینه
بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد چون دید که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند
روی مبارک بآسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا از شر اعدا حق سبحانه در همان ساعت او را دو بال
بخشید تا از سر نیزه با سی کافران پرواز نموده بر روضهٔ فردوس رسید و از آن جهت او را طیار
گویند و هر گاه که عبد الله عمر رضی الله عنه تحیت پسر وی بجا آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی
الجناحین منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از مشاهدهٔ حال جعفر بخانهٔ وی آمد
و اسما بنت عمیس که زن جعفر بود طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را نزد من آر
اسما گوید که ایشان را بنزد وی بردم ببوسید و ببوئید و دست بر سر ایشان گرفته و در کنار خود نشاند و
آب از دیدهٔ آن حضرت صلی الله علیه و سلم میچکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چه حالت است
می نوازی که یتیمان را نوازند و با ایشان آن معامله میکنی که با آنکه پدر را تلف کنند مگر از جعفر خبری آمده
و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید ساختند اسما از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان
بر وی جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را تسلی داد و بعضی فرموده
آورده اند که حضرت صلوات الله و سلامه علیه از آنجا برخاست و با چشم گریان بمنزل فاطمة الزهرا رضی الله عنها
فرمود دید که فاطمه میگرید و میگوید وا عماه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که علی مثل جعفر
فلتبک البواکی یعنی اگر گریند و گریه باید بر مثل جعفر [illegible]

در غمت چون گریم از ابر بهار بارسی افزون گریم * گر دیدی چهر دیگران گرداب * بهتر رحمن آ
جگر خون گریم * و از عبدالله جعفر رضی الله عنهما مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانه ما
آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من و برادرم فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و اشک از
چشمش روان بود بکیفیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر می‌شد و فرمود که بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی
رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریت وی به بهترین خلافتی که باشندگان بجا آری و بعد از
سه روز باز بخانه ایشان رفت و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر
ایشان را بتراشید و فرمود اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب شبیهست و اما عون بن جعفر
در خلق و خلق به پدر خود می‌ماند و دعای خیر در شان عبدالله بفرمود بیاسید و آورده اند که مادر ایشان
میگریست و از یتیمی ایشان یاد میکرد و از بیکسی ایشان می‌نالید حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود اتخافین علیهم وانا ولیهم فی الدنیا والاخرة آیا می‌ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من
یار و مددگار و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را هشت پسر بود دو تن از ایشان که عون
و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود حسین شربت شهادت نوشیدند چنانچه بعد ازین
در واقعه جانسوز غم اندوز کربلا که سبب بکا و موجب اندوه و عناست مذکور خواهد شد قطعه
سوراخ میشود دل ما چون گل حسین * آنجا که ذکر واقعه کربلا رود * آخر روا بود که سنگین دلان
شام * بر اهل بیت اینهمه جور و جفا رود * و دیگر ابتلای آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه بسال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از ماریه قبطیه
و قابله او سلمی آزاد کرده رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم شوهر خود ابو رافع را خبر گردانید ماریه پسری
آورده ابو رافع بشارت بحضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه رسانید و آنحضرت بمژدگانی غلامی
با ابو رافع بخشید و هم در آن شب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراهیم
و حضرت صلی الله علیه و سلم بدین سبب شادمان گشت و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم
قریب به یک و نیم سال بزیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از موت وی بسیار گریان و اندوهناک گشت در صحت رسیده که چون خبر به نزد آن سرور آوردند
که ابراهیم در سکرات است آن سرور نزد دایه وی آمد و عبدالرحمن بن عوف همراه پیغمبر بود
صلی الله علیه و سلم و ابراهیم در کنار دایه بود حضرت علیه الصلوة والسلام ویرا فرا گرفت و در کنار خویش آورد
چون با آن حالش بدید اشک از چشم مبارکش روان شد عبدالرحمن بن عوف گفت یا رسول الله تو نیز

می گریست نخست مکرر وے از گریه بر سیت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که اے پسر عوف
من منع کرده ام از روی و موی کندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن اما آب چشم
اثر رحمت است و هر که رحم نکند بر وے رحم نکنند آنگاه فرمود که اے ابراهیم اگر نه آن بودے
که موت امریست حق و وعده صدق و آخر ما عنقریب باول ملحق خواهد شدن هر آئینه که بر تو ازین
بیشتر حزین مے شدیم آنگه فرمود العین تدمع دیده اشک مے بارد والقلب یحزن و دل اندوهگین
میشود ولا نقول الا ما یرضی ربنا و نمی گوئیم سخنے مگر آنچه پسند پروردگار ما وانا بفراقک یا ابراهیم
لمحزونون و ما بفراق تو اے ابراهیم هر آئینه اندوهناکیم وچه نه کسی در فراق جگر گوشه خود
اندوهناک بود وچه او جزویست از والدین و در قطع جزو هر آئینه کل را کلال و ملال رسد

بیت دل ز پیوند کسان برداشتن آسان بود * لیک از پیوند جان خود بریدن مشکل است *

در شواهد النبوة و دیگر کتب مذکور است که روزے رسول صلی الله علیه وسلم حسین را بر ران
راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل فرود آمد و گفت یا حبیب الله
خدا تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکے را از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار کن
هر کدام را که خواهی تا نهد، انجا رحمت خود بر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر حسین وفات کند
بر فراق وے هم جان من بسوزد و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم
برادرش حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم بمیرد بیشتر الم بر جان من بود من الم خویش را اختیار کردم
بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد هر گاه که حسین پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمدے
وے را بوسه دادے و گفتی مرحبا بکسی که من فرزند خود ابراهیم را فدای وی کردم پس حسین را
چنان خوار بیا کردن چگونه روا باشد در کنز الغرائب آورده که روزے شاهزاده حسین پیش رسول
صلی الله علیه وسلم بود و میخواست که بخانه رود و باران مے بارید حضرت در حسین نگریست او را ملول
دید فرمود که چرا ملولے گفت دلم بجانب برادرم در میکشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا
از رفتن باز میدارد حضرت صلی الله علیه وسلم دعا فرمود تا باران باز ایستاد و حسین بخانه باز رفت
آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه قطرات باران بر جگر گوشه خود روا نمیداشت تیر باران زهر آلود
بر وجود نازنین او چگونه روا بود

نظم گل برگ سینه وی از آسیب خار تیز * مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ * از خاک سرو ناز بر آید کشیده قد * سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ * دیدند غرق خون رخ او را ملائکه * دیدند در صوامع افلاک اے دریغ * اے دریغ

دور دنیا تا قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در آید
سنت داران حسین در دو بر روی خود زنند و حق تعالی غم دوستان را سبب شادی
آخرت گرداند بحق مقدسان شاه شهید و سالار شهدا از ما خوشنود باد رباعی یا رب نظر
لطف و عطا کن تا ما بخلاص رسیم دل خسته دوا کن ما را هر چند گنهگار و پریشان حالیم در کار شهید کربلا
کن کار ما را

باب سیوم در وفات حضرت سید المرسلین علیه

افضل صلوة المصلین و علی عترته و عشیرته اجمعین. بر رای خردمندان که عقلای عالم و ضمایر صافیه
بنی آدم واضح است تمام و ظاهر است بی کلام که لباس حیات آدمیان مستعارست و اساس عمر ایشان
بی نهایت ناپایدار مثلیست و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبی ست و شهور و اعوام مراحل
کنندگان بادیهٔ خونخوار دنیا ساخت ربع مسکون اهل خلاع ست و بحد و بعد دو فلک نیلگون منزل
وداع مسافران بسیط گیتی نه سکاه و فنا ست نه آرامگاه بقا. مخادع غرورست. نه مرتع سرور. قنطره
عبورست نه منظرهٔ حضور مخادعت فرارست نه موقف قرار آنکس که دانست که نه اماکن بقاع
او مراحل گذشت و مسافت منازل سفرست نظم کنج امان نیست درین خاکدان
وفا نیست درین استخوان آنچه درین مائده خبر گهی ست کاسه آلوده و دست تهی ست
سر که از خود ... لذت ... چنانکه از و گفت زبانش بسوخت ای عزیز گل این جهان
رفیق خارست و ملش قرین خمار گنجش برنج پیوسته عیشش بطیش باز بسته راحتش بار
همخانهٔ محنتش با محنت و ... کاشانه. قربتش با کربت آمیخته مسرتش با مضرت در آویخته
نوشش بطلعتش با نیش قهرست. اثر تریاقش با ضرر زهرست. وفاقش بالنفاق هم وثاق
ملاقاتش با فراق اتفاقست عشرتش با عسرت ... فرحش بی ترح ... بنیاد

نظم
جهان را سر گلی بی نوک خارست خراب از پی هر نو بهاری ست و ...
غنچه سالی نها چها نیست چراغ لاله بی باد فنا نیست جهان گر گنج دارد مار با اوست
دگر خرما نماید خار با اوست اگر ... لطف ... قهر با اوست دگر تریاق خواهی زهر با اوست
نه سروی در چمن بینم نه شمشاد که آواز اره در هر ... آزاد که هم سرو سهی در چمن جو دیبا
کشیدگی بار ... سرو شاخش ... خاک ... که ... نهال تازه در گلشن
حیات نشو و نما یافت که تیر ... شاخ او را منقطع نساختند بیت که ای سرو آزاد
بلند سی ... بیرون از دربند سی ... تا از دروازه عدم قدم در فضای صحرای

وجود نهاد بے شبهه او را از رخنه فنا بیرون باید رفت - و هر که رخت آمال و امانی بکشور زندگانی کشید بالضرورة متاع جان بے بدل را بہ تمناے اجل باید سپرد **رباعی** آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست * پنداشت که مهلتے و تاخیرے هست * گو میخ مزن که خیمه می باید کند گو بار منه که رخت مے باید بست * هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دل گزای کل مخلوق یموت بگوش هوش عالمیان فرو خوانند - و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صداے مشقت انتما و کل مرزوق یفوت باسماع جهانیان رسانند - یعنی هر آفریده شده زنده را باشد که بمیرد و هر روزیے خورنده اندک زمانی را سمت فوت و فنا پذیرد پس اے خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین هست - اے مستان شبانه هشیار گردید که رجوع با حضرت رب العالمین هست - اے مغرور شدگان بسرور ایام زندگانی گوش بخود دارید که هر کمالی را زوالے در عقب است - اے مسرور گشتگان بنیل آمال و امانی بگوش هوش آرید که ایام حیات را زمان ممات در قفاست **بیت** کسے ننهاد قدم اندر سراے کون و فساد * که باز روی براه عدم نه آورد * هیچ خانه دیده که از روزنه او دود مرگ نیامد - و هیچ ایوانی شنیده که کنگره شرف او بقهر اجل از پاے در نیامد - هیچ مجلسی و صلتی بوده که آیت لقد تقطع بینکم بر او نخوانده اند و هیچ مجمعے دست داده که آوازه هذا فراق بینی و بینک بدان نرسانیده اند - سیل اجل کل شیء هالک بر چهره او نے رقمے کشیده اند - و غبار کل من علیها فان بر مفارق اسافل و اعالے فشانده اند - همه را بار فوات کشیدنے هست و جمله را شربت فنا چشیدنے - خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و غافل و ناقص و کامل و قائم و قاعد و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد و کاهل و جاهد همه در قبضه این بلا و چنگال این عنا برابر اند **بیت** دربارگاه حشر چه سلطان چه بینوا * بر آستان مرگ چه دربان چه پادشا * اگر درین جهان کسے را حیات ابد میسر و بقاے سرمد متصور بودے آن خلعت باقیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل که هادیان مسالک سبل رستگاری آمدے - و اگر اجل کسے را مهلت دادے و باب البقا بر روی کسی کشادے باید که سید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بے نهایتش بطغرای غرای انا سید ولد آدم موشح بود و نشان عالیشان مناقب بی نهایتش بتوقیع رفیع ولکن رسول الله و خاتم النبیین

متوقع و مترشح جام وفات نوشیدنی است حق سبحانه و تعالی جهت تسلیهٔ این امت حالی حیات
رقم موت بر صحیفهٔ شریفهٔ حیاتش کشید که انک میت و انهم میتون و بواسطهٔ دفع توهم بقا در
سینهٔ ما این خطاب مستطاب بگوش هوش رسانید که وما جعلنا لبشر من قبلک
الخلد یعنی ما نداده ایم و مقرر نکرده ایم هیچ بشری را پیش از تو رتبهٔ جاوید بودن در دنیا تمامی
انبیا و ازکیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان که پیش از تو بوده اند شربت مرگ
چشانیده ایم و ندای قل یتوفیکم ملک الموت الذی بدیشان شنوانیده و افان
مت فهم الخالدون آیا اگر تو نمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند بلی
کل نفس ذائقة الموت هر نفسی چشندهٔ مرگ است رباعی گیرد قرار در رحم خاک تا ابد
هر نطفه که آمده ز صلب آدم است * کاخ فلک پر است ز ذکر گذشتگان * لیکن کسی که
گوش کند این صدا کم است * لیکن ارباب مصائب و رزایا و اصحاب نوائب و بلایا اگر در واقعهٔ
ملمهٔ انتقال سید المرسلین و حادثهٔ نازلهٔ فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل صلوات
المصلین بواجبی تامل نمایند در دل و جان دردمند روح در روان مستمندان ایشان با صبر و رضا
قرین و با اطمینان و تسلی همنشین گردد و اندیشهٔ مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان شود شعر
ولو کان انسان یدوم بقاءه * لما مات خیر المرسلین محمد * اندیشه ز مرگ مصطفی یاد کن
شادی و طرب جمله ز یاد بگذر * چون سید سرور دو کون جاوید نماند * ما را طمع خام چرا باید کرد
ای عزیز چون ایام خمسه انجام عاشورا محل ماتم و بکاست اگر دو سه کلمه از وفات حضرت
سید کائنات علیه افضل الصلوات بزبان قلم بر صحیفهٔ بیان سمت تحریر یابد دور نمی نماید
آورده اند که در سال دهم از هجرت که آن حضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساعتی
این آیت فرود آمد الیوم اکملت لکم دینکم امروز دین شما را برای شما کامل گردانیدم
و اتممت علیکم نعمتی و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم پیغامبر صلی الله علیه و سلم
از مضمون این آیت رائحهٔ انتقال بر وفق دار الوصال بمشام جان رسید یعنی هر چیز که
کمال بر کشید نه آخرت زوال و عقب دارد و طبیعت چون آفتاب به نصف النهار رسید
مقرر است که روی نهد به سبب زوال * آورده اند که در آن اوقات آن خطبه که پیغامبر
کرد از گیرید از من مناسک خود را که شاید نه بینید مرا بعد ازین سال و منقول است که در خطبهٔ روز عرفه فرمود
شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی

با شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که او ادای رسالت و امانت کرده
و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آورده پس آن حضرت انگشت سبابه خود را بجانب آسمان برداشت
و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد بار خدایا گواه باش و بار خدایا گواه باش
و بعد از آنکه از حج مراجعت فرمود در اثنای طریق بمنزلی فرود آمد که آنرا غدیر خم میگفتند و در نواحی
جحفه واقع است و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود و بعد از آن روی بیاران کرد و گفت
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا من نیستم سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای ایشان
همه گفتند بلی یا رسول الله همچنین است که میفرمائی و تو اولی از ما بما گفت من کنت
مولاه فعلی مولاه هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و در روایتی آنست که
فرمود خدای تعالی مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم بعد از آن دست علی بگرفت
و فرمود هر که من مولای اویم پس علی بن ابی طالب مولای اوست پس از آن پنج دعا در شان
مرتضی علی بتقدیم رسانید گفت اللهم وال من والاه بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست
دارد و عاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و اخذل من خذله و فرو گذار
هر که علی را فرو گذارد و انصر من نصره و یاری ده هر که علی را یاری دهد و ادر الحق معه
حیث کان و حق را با وی دار هر جا باشد مرویست که عمر رضی الله عنه برخاست و دست مرتضی علی
کرم الله وجهه گرفت و گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب نیکوی و خوشی باد ترا ای پسر
ابو طالب اصبحت مولای کل مؤمن و مؤمنة بامداد کردی و مولای همه مؤمنان و مؤمنانی
و درین محل این سه بیت را از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد بیت روا زیبد ای سرور دین
خوشی تاجی سازد ز خاک پای تو جو افزود آل من والاه * ز دل عداوت او دور دار تا نخورد
ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه * گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان * که بر کمال معایش
هل اتی ست گواه * و بوقت نقل این حدیث در درج آورده که از خبر اسی این بصر معتبر
معلوم میشود که دوستی مهر سپهر الفتی یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخل تمام دارد و بعض او عیاذا
بالله شعر مرا در سلسلهٔ هالکان سے شمار در اسپهر سے که ز نظم سر کراهیت با علی کینه * در سخن
حاجت درازی نیست * نیست در دوستیش آ ستین بدر * دامن باو رشتن نمازی نیست * و
در روایتی آنست که همین وقت در غدیر خم فرمود که گویا مرا الیعاد لبیکا خواندند و من اجابت
نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری بزرگتر است کتاب الله

به سبب آنکه احتیاط کنند که بعد از من با آن دوام چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن
بچه کیفیت بجا خواهید آورد و آن دوام را یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند
بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امت را بحوض کوثر وعده و نوید داده و بعضی
ازین امت جگر گوشگان ایشان را گرسنه و تشنه از شربت زهر و ضرب قهر هلاک کردند غزل
ای بجای تو من وفا کرده ✤ تو مکافات آن جفا کرده ✤ بوده بیگانه و ترا با حق ✤ بر صحبت
من آشنا کرده ✤ من ترا چون بحشر تشنه شوی ✤ وعدهٔ شربت صفا کرده ✤ در مکافات
تو حسین مرا ✤ بغم آب مبتلا کرده ✤ آن حسینی که جبرئیل او را ✤ هرکجا دیده مرحبا کرده ✤
فاطمه از برای تسلیتش ✤ صد سحرگاه ربنا کرده ✤ در مقتل نور الائمه آورده اند
که وقتیکه حسین با کودکان در محله از محلات مدینه بازی میکرد خواجهٔ عالم صلی الله علیه
وسلم از گوشه درآمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد حسین در میان کودکان میگریخت
و خواجه از پی او می تاخت و او خود را بچپ و راست می انداخت حضرت صلی الله علیه وسلم
گفت حسینا این چه گریز پائی ست حسین گفت شما می گریزیم ترا بجستجوی می آرم آری معشوق
از جوینده می پرهیز میکند نه که گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیز میکند القصه خواجه او را گرفت
و تنگش در کنار کشید و دست دعا برآورد که اللهم انی احبه فاحبه و احب من یحبه بار خدایا
من حسین را دوست میدارم تو هم او را دوست دار و کسی را که دوست وا دارد او را دران
ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب من این جگر گوشه تو بر تابه کربلا بریان خواهد شد
و آب ازین ریحانهٔ گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه ما لب تشنه دوست دارند و در راه ما
رخسارهٔ بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند لبهای بریده محبان خورند لاجرم او و پدر و
برادر او بسعادت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد علی بضربتی ـ و حسن بشربتی ـ و حسین بضربتی
نظم آن یکی را فرستی تیغ بلا بر فرق سر ✤ وان دگر را شربت زهر عنا در کام دل ✤ دیگری
با حلق تشنه خورده تیغ آبدار ✤ خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل ✤ آورده اند که در ایام
منا در حجة الوداع سورهٔ کریمهٔ اذا جاء نصر الله فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با جبرئیل گفت ای برادر گوئیا مرا خبر وفات میکند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت
یا رسول الله وللآخرة خیر لک من الاولی مرا اندیشه عالم بقا ترا بهتر است از دار فنا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از نزول این سوره که آخر سوره [illegible] بیشتر جهد و جهد میفرمود

و کلمات سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم تکرار می شود گفتند
یا رسول الله چونست که این کلمات را بسیار می گوئی فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا
بعالم بقا خوانده اند و روز دگر بهشته و گفتند ای سید بشر در از فراق نمی گرییم و به تحقیق
که امر دیده است حق سبحانه و تعالی که گذشته و آینده ترا قسم بود که کجاست هول اطلاع
بر فوت و تنگی قبر و تاریکی لحد و اهوال قیامت یعنی همه می باید دید و می باید کشید و تقریر
این سخن برای ارشاد و تنبیه سالکان میفرمود و اگر نه آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین خطرات
عالم و امین بوده منقولست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از فحوای سوره فتح و مضمون
آیت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی خبر ارتحال ازین عالم بی ثبات سریع الزوال
دریافت و شعشعه آفتاب شوق رب الارباب و فروغ مراجعت بوطن اصلی و خیر المآب از مطلع
ارجعی اسلی برکت بر نفس مقدس او تافت به یکماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را
بخانه عائشه طلبیده و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمه چشم مبارکش
بگشاد و همانا که آن گریه از غایت جسم شفقت آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم بر یاران
و ایشان را تحمل بار هجران و طاقت وداع آن جان جهان چگونه توانند بود **نظم** وداع یار و دیارم
مگیر در خیال * شود مرا ز غم از آب دیده مالامال * میان آتش سوزنده ممکنست آرام *
ولی در آتش هجران قرار و صبر محال * پس از سر اهتمام تمام بجهت حضار مجلس دعا گسترانید
فرمود مرحبا بکم مراح عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت شما حاصل باد حیاکم الله بالسلام
تحیت گوید خدای شما را السلام که دلیل سلامت و وسیله کرامت است جمعکم الله جمع دارد
خدای شما را و از تفرقه محفوظ سازد رحمکم الله رحمت کناد خدا مر شما را و مهربانی در باره شما ببیناد
دارد حفظکم الله شما را از آفات و مخافات نگاه دارد جبرکم الله و شکستهای شما را بر بستی
بدل کناد نصرکم الله و در همه احوال یاری و نصرت شما دهاد رفعکم الله منزلت شما رفیع گرداناد
وفقکم الله توفیق رفیق شما سازاد قبلکم الله شما را بشرف قبول ارزانی داراد هداکم الله
شما را بر هدایت بداراد آواکم الله و بر نفس لطف در پناه فضل خود جای دهاد و قاکم الله نگاه داراد
کرامت کنند. شما را از بلاها سلمکم الله از هر چه نباید و نشاید بسلامت داراد رزقکم الله
خوشتر رزق و نوال بی زوال شما را دهد و وصیت میکنم شما را بتقوی
و نگاه میکنم و ترسانم از عقوبت باری و شما را بخدای سپارم و حق تعالی را

بر شما خلیفه خود میگردانم و بسمع برسانم شما را از عقاب رب الارباب بترسانید که من
از او نذیر شما مبینم می باید که در طریق کبر و علو بر بندگان خدا علو نه نمایید و در بلاد او فتنه
و عهد و آن بکنا نیند که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم برای
کسانیکه نخواهند تکبر و سر بلندی در زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت پسندیده متقیان راست
اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید عالم صلی الله علیه وسلم یاران را وداع
می فرماید و این همه مبالغه بواسطه قرب سفر آخرت می نماید گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو
کی خواهد بود و اجل تو کدام زمان رو خواهد نمود فرمود که هنگام فراق رسید و زمان بازگشتن بست
سوی او و بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل که بجا آرد و بد
و در تکفین که قیام نماید فرمود مردان اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر است گفتند در چه جامه ترا
کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا حلهای یمنی
یا حله های ... گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و همه در گریه افتادند حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم نیز بگریه در آمد و گفت صبر کنید جزع منمایید رحمت خدا بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را
از قبل پیغمبر شما جزای خیر دهاد چون مرا بشویید و کفن کنید مرا بر جنازه در این خانه بر کنار
قبر بگذارید و همه بیرون روید و ساعتی باشید که اول کسی که بر من نماز گذارد دوست من جبرئیل
خواهد بود پس میکائیل آنگاه اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه پس
از ایشان شما فوج فوج در آیید و بر من نماز گذارید و ابتدا بنماز بر من مردان اهل بیت من
کنند بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سائر اصحاب گفتند یا رسول الله که شما را
در قبر نهد و در آرد فرمود که اهل بیت طیبین با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را می بینند
و شما نه بینید پس حاضران را خیر باد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت از یاران
که غائب اند و هر کس که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را السلام از من مخصوص سازید
و به تحفه تحیت همه را بنوازید **بیت** روزی که ز تو سلام باشد ما را ✦ آن روز فلک غلام
باشد ما را ✦ بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلی الله علیه وسلم مترصد می بود که ایام
که ایام فانی این جهانی بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال حدیث مژده فادخلی
فی عبادی پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت
بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو مویهبه در آن شب ملازم آن حضرت بود

ابو مویهبه گوید که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجهت اهل مقبره بقیع زمانی طویل استغفار نمود و در
چنان دعاے خیر کرد براے ایشان که آرزو بردم که کاش من از اهل آن گورستان بودمے
بشرف آن دعا در یافتمے آنگاه روے بمن کرد و گفت اے ابو مویهبه خزائن این دنیا را
بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد ازان به بهشت روم و لقاے
پروردگار خود را بعد از بهشت ببینم گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فداے تو باد خزائن دنیا
و لقا دران و بعد ازان بهشت را اختیار کن فرمود نے لقاے پروردگار خود و بهشت را اختیار
نمودم منقول است که رسول صلی الله علیه وسلم شبی مامور شد که برود به بقیع و جهت اهل آن
مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و باز گشت و در خواب شد باز با وے گفتند و برو و براے
اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول گشت باوے
گفتند برو و براے شهداے احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهداے احد
دعاے خیر بتقدیم رسانید در روایتے هست که بر شهداے احد نماز گذارد و بعد از هشت سال که
از واقعه احد گذشته بود مراد آنست که ایشان را دعاے خیر کرد و آمرزش طلبید و درین
ایام ایشان گوے وداع احیا و اموات میفرمود و روز دیگر آن حضرت صلی الله علیه وسلم صداع
یافته گشته سر خود را بعصابه بر بست و آن روز نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت
ازواج مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این انا غدا این فردا
کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میفرمود فاطمه زهرا با امهات مومنان گفت که سید صلی الله علیه
وسلم را مشقت خواهد رسید که هر روز بخانه یکی از شما تردد کند همه بر یک خانه راضی شوید ایشان
بر خانه عائشه راضی گشتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش
علی و دستی بر دوش فضل بن عباس نهاده و پایهاے مبارک در زمین میکشید تا بحجره عائشه آمد
و در آنجا بستر مرض بینداخت و سائر زوجات آن سرور آنجا بخدمت وے قیام مینمودند
و مرض ایشان روز بروز بشدت و صعوبت نهاد و تپ عظیم طاری شد عبد الله مسعود رضی الله عنه
گوید در آن الم نزد رسول صلی الله علیه وسلم در حالتی که تپ داشت دست بر وے
نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تپے بغایت گرم
داری فرمود که آرے بدرستیکه تپ من چنان است که دو مرد از شما را تپ گیرد گفتم پس ترا
دو اجر باشد فرمود که آرے بخداے که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدے

بر هیچ مؤمنی نرسد که ایمانی از مرض و غیر آن چیزی برسد الا آنکه خدای تعالی گناهان آن از او بریزاند
از وی چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند و منقول است از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت
در آمدیم نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و قطیفه بر خویش پوشیده بود و حرارت تب می آمد بالا
قطیفه و دست نیافتیم و دست تحمل آن نداشت که بی واسطه بر بدن مبارک رسانیم اندر وی تعجب سبحان الله
می گفتیم فرمود هیچ احدی را بلا نیست و محنت تر از بلای انبیا نیست و چنانچه بلای ایشان بیشتر است
ثواب ایشان نیز مضاعف است بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بالفقر و بعضی را چه
از جبه و پلاس تا در پیوسته بر غیر آن کسی چیزی و بر زبان پوشیدی و فرح انبیا به بلا بودی و نه تو
از فرح شما بعطا آمدی صاحبان راه و مقربان درگاه را از زخمی که از دوست رسد مرهم هست واسطه که
بر باقی دوست کشند عین عطا و کرم قطعه الهی که جراحتی از دست کشم و راحت جان منست
بهر دست که زخم او مرهم ست بدل من و درد او شربت دوای من است و درین باب گفته اند
رباعی من جاذعشق بلعبد گلستان منست هم خاک تن نیست آب حیوان منست و در دوزی که
مراد از غم او حاصل شد جان و دل صد هزار در مان منست و ابو البشر بن البراء گوید که رسول خدا
را دیدم در مرض الموت و تپی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز تب چنین مثل این ندیدم
که بر بدن تست فرمود یا بشر ما گروه انبیا را چنین است که اجر ما مضاعف است الحمد لله انبیا ام در باب
مرض من چه می گوید گفتم می گویند که مرض این حضرت ذات الجنب است فرمود که مرا از لطف و کرم الهی
نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از همزات شیطانست و شیطان را بر من
استیلا نیست ولیکن این مرض من اثر آن گوشت زهر آلود است که با پسر تو در خیبر خوردیم و بهر چند
وقت الم آن بر من تازه می شد و این زمان وقت انقطاع رگ حیاتست و گویا حکمت در آن
این بود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد و در روضة الاحباب آورده که عجب
سری است سعدین نبوت و ولایت نبوت قرین شد و در شهادت پدید آمد که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
سر یکی میراث پدر گشت و پدر بزرگتر مصطفی بود صلی الله علیه وسلم با شربت زهر از عالم رحلت فرمود
و پدر دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه به سفر آخرت نمود و حسین هم فرزند بزرگتر بود با اتفاق
مصطفی صلی الله علیه وسلم شربت زهر چشید و فرزند دیگر بود و تبع آنحضرت مرتضی الهم زخم تیغ
کشید سالها گذشت و هنوز در نوبت زهر هیچ تریاقی منفع نگشته و تو زهر آمد هنوز زخم آن
تیغ را مرهمی پدید نیامده و در دیدهای دردمندان اثر آن زهر گریان است و سینهای ستمدیدگان

ز بشیر آن تیغ بریان قطعه چون چراغ دیده و زهرا بگشتند بس از بر سبزه زار دل بر چه چراغ دیده
زهرا بسوخت ❊ چون روان کرد ناخون از قرة العین رسول چه چشم عیسی خون بباید بود دل سرا
بسوخت ❊ آورده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چهارده روز بیمار بود در آن ایام قضایا
متفرق گشته و ما بعضی از آن در کتاب روضة الاحباب و غیر آن اینجا آوردیم اول آنست که در صحیح
رسیده از عائشه که گفت ندیدم من هیچ احدی را که شبیه‌تر باشد برسول خدا صلی الله علیه وسلم از فاطمه
از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود و چون فاطمه به پیش مصطفی
صلی الله علیه وسلم درآمدی آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را بوسیدی
و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی رفتی او نیز پا برخاستی بزرگوار مهمان عزیز
در ایام بیماری فرستاد و فاطمه را بخواند و چون بیامد فرمود که مرحبا یا بنتی و او را بر پهلوی خود بنشانید
و بعد از ترتیب ضوابط التفقد و تهذیب روابط التلطف و تمهید قواعد عاطفه و تشیید مبانی ملاطفه
با وی سخنی بطریق مساره فرمود فاطمه بگریان شد بار دیگر بسبیل نجوی سخنی گفت این نوبت
فرحان و خندان گشت عائشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرحی را
بدین حزن نزدیکتر مثل امروز نشنیدم سخنی را که اشاد مانی قرین‌تر از آنچه از تو دیدم فاطمه در آن
روز آن سر را با عائشه نگفت اما بعد از آن گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد مضمونش
این بود که بدان و آگاه باش که در هر سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن
مبین یک نوبت العرضه زمین نزد من آمد و امسال دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده
گمان نمی‌برم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده و شوق من بر عالم قدس بغایت انجامیده و عنقریب
ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت دار زمانی که تو از دست
از دامن وصلم باز مانی مصرع کاید روزی که خواهی و نتوانی ❊ از استماع آن خبر موحش تالم بسیار
و توجع بی‌شمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بر صفحات وجنات من فرو دوید چون پدر بزرگوار
من مرا بدان حال دید دیگر بار مرا نزدیک خود طلبید و بطریق اختفا گفت ای نور دیده وای
فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژده از ذات ذوالجلال دارم و زنگ الم از خاطر بردارم یکی آنکه
در روضه رضوان شنیده که زبان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت
با من بلاقات خواهی نمود من بمیامن آن تریاق تجرع زهر فراق را بر مذاق خود شیرین
ساختم و بشکرانه سماع آن خبر مسرت اثر بهجت و تبسم پیدا ساختم و در روایتی هست که حضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که در دنیا
اعظم باشد از ذریت تو پس باید که صبر تو از باقی زنان بیشتر بود و درین سخن ارشادی بود فاطمه را
بآنکه در مفارقت آن سرور باید که جزع ننماید و صبر کند چه بر خاطر عاطر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
واضح بود که شکیبائی از ملاقات و مصاحبت آن حضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود فاطمه
روز دیگر چشم باز حالت جدا بود چنانکه چشم کار کند اشک باید بود و چه گفته وسلی که فارغ و صابرها
بوده است چه در دوری دلبری چون تو ای تنها کرا بود و یکی از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت
اشتداد یافت فرمود که آب بر سر من ریزید از هفت مشک سر نا گشوده که از صفت حیا بر کرده باشند
که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس بدستوری که فرموده بود ترتیب
ساختند و وی را در طشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشکها بر وی ریختند تا وقتیکه بدست
مبارک اشارت فرمود که بس آنچه گفته بودم بجا آوردید پس اثر خفتی حاصل شد و بیرون
رفت و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی در استغفار برای
شهدای احد فرمود که انصار خاصه من و محل سر من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند
نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله و
در روایتی آمده است که چون انصار دیدند که مرض آن حضرت صلی الله علیه وسلم روز بروز زیادت
میگیرد در خانهای خود آرام نمی‌گرفتند و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی می‌گشتند عباس
رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام فرمود آنگاه فضل بن عباس در آمد و حال
انصار بعرض رسانید پس مرتضی علی بیامد و مثل آن کلمه معروض گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم
دست خود بر داشت و فرمود که یاران آن حضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه گویند
گفت یا رسول الله میگویند می ترسیم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم از دنیا انتقال فرماید
و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست و دستی
بر دوش علی و دیگری بر دوش فضل انداخت و بمسجد آمد و بر پایه اول از منبر نشست و عصابه بر
سر مبارک بسته بود و مردم بروی جمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا مهاجران انصار را بیکدیگر
سپارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل میکشد روایت کرده اند
از فضل بن عباس که گفت رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه در ایام مرض روزی
تب داشت گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود بلال را گفت

وفرمود که مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم ایشان را وصیت کنم و بگویش این آخر
وصیت ست مر شما را بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد
تمام مردم از خورد و بزرگ چون آن ندا شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغامبر صلی الله علیه
وسلم بشنوند پس آن حضرت بمسجد تشریف فرمود و بمنبر برآمد و خطبه بلیغ ادا فرمود و گفت ای
گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده است و گویا می بینم شما را که از من جدا شده اید
و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید به تنها بدلها جدا مشوید ای مردمان خدای را
هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا مانده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق بلقای الهی
دریافته است و در روایتی آنست که گفت ای یاران من چگونه پیغامبری بودم شما را
نه جهاد کردم در میان شما و دندان مرا بشکستند و رخساره مرا خون آلود ساختند و رنج و بلا کشیدم
و از جاهلان قوم سختیها دیدم و از گرسنگی بر شکم سنگ بستم گفتند یا رسول الله بدرستیکه تو در راه خدا
صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدای تعالی ترا از ما جزا دهد فاضلترین
جزای رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که شما را نیز جزای خیر دهاد آنگه گفت پروردگار
من حکم کرد و سوگند خورد که از ظلم هیچ ظالم درنگذرد پس بخدا بر شما سوگند میدهم که هر کس که من او را
زده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و اگر ستمی نموده و قصوری بعرض او رسانیده ام مکافات
آن از من طلب نماید و اگر مال وی برده باشم نزدیک من بیاید و حق خود بستاند و نگوید که من میترسم
که اگر قصاص ستانم رسول با من عداوت پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت من نیست
و من از آن مردم و دوست ترین شما بمن آنکس ست که اگر حقی بر من داشته باشد استیفای
حق خود از من نماید یا مرا احلال کند تا بخدا روم خود طیب النفس و پاک و حلال شوم و چنان گمان
میبرم که یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من
حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفت و آن
مقاله را اعاده کرد مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم ست حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ما تکذیب نکنیم هیچ قائل را و سوگند نمیدهیم ولیکن این سه درم بر تو از چه
ممر ست گفت یا رسول الله روزی درویشی مسکینی بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی
که سه درم بوی بده من بوی دادم و عوض بمن ندادی حضرت صلی الله علیه وسلم بسوی فضل بن عباس
کرد و گفت سه درم بوی ده در سیر امام شهید امام اسمعیل خوارزمی رحمة الله در روضة الاسلام

یا قاضی سعد الدین [illegible]
یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]

بمجلس در آمده بار دیگر از صحابه خروش برآمد شاهزادگان گفتند ای عبد بزرگوار باش تا شنیده ایم
که مر حسن از تو قصاص مطلب آمده ایم تا هر یک عوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جانان خود تازیانه من زده ام شما چگونه قصاص کشید پس ای عکاشه
برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله آن روز که تازیانه بمن رسید برهنه بود آن خواهم که تو نیز کتف
مبارک خود برهنه سازی رسول صلی الله علیه وسلم دست کرد و فراجه حشمت بر دوش افگند خروش
از ملائکه برخاست فغان از اصحاب برآمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف آن حضرت افتاد
مهر نبوت بنظر وی در آمد درجست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و در میان دو شانه آن حضرت
نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود و مراد من آن بود که مهر نبوت ترا ببینم و بعضی از اعضای
مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بودید که من مس جلده جلدی لن تمسه النار هر که پوست مرا مس
کند آتش دوزخ وی را مس نکند پس از آن سید عالم صلی الله علیه وسلم از منبر فرود آمد و آخرین سخن
که گفت این بود دیگر آنکه چون بیماری آن حضرت روی بازدیاد و استیلا نهاد و فرمود ای
این مصطفی که مصیبت جانانه نیست آن چندین نماند که هیچ بازآئی که در عرصت قدر تو نه اندیش
از عالم قدس بسمع عالی آن نقطه دائره معالی رسید در زمان جبرئیل از فرمان حضرت ملک جلیل
بیامد و گفت ای سید باستی در آستی که پروردگار تو سلام فرستاده و می فرماید که تو مرا بگو که
اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاص بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم و مستغرق دریای
مغفرت گردانم حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار
خود باز گذاشته ام تا هرچه خواهد بکند فان شاء احیانی وان شاء اماتنی شعر
اگرم خلاص جوئی و گرم هلاک خواهی ٭ سر بنده که نیست هم که پادشاهی تو بکسی نمیتوانم که بجز
تو گویم ٭ بهمه جا نصیب تو خواهند و تو آن مسکین که خواهی ٭ و سیکی دیگر آن بود که حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم باوقات نماز اعلام نمودی و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمدی نماز با جماعت
گذاردی در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد کار خفتن بود که بلال بر در حجره رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلوات الله وسلامه علیه قوت آن نبود که
بیرون رفتن نداشت فرمود که برسانید ای بلال خدا بیت نزد و باز بلال ندا کرد بار ثانی و رنگ کرد
و گفت الصلوة یا رسول الله خواجه عالم صلی الله علیه وسلم جامه از روی خود باز کرد و گفت
برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کناد و بلال زمانی دیگر توقف نمود و صدای الصلوة در داد

خواجه عالم صلی الله علیه وسلم و عرش بود چون این ندا و بلال گفت آه خواجه ترک جماعت کرد از
بسیاری زحمت پس گریان گریان روی بمسجد نهاد و گفت واغوثاه والانقطاع رجاه وانکسار
ظهراه آه که کیف یاد من رسد که رشته امید من گسسته شد دست تمنای من شکسته گشت
چه بودی که مرا مادر نزادی و چون مرا بزاد چه بودی که پیش از این بمردمی و این حال را
بر حبیب حضرت ذو الجلال مشاهده نکردمی (نظم) با من فلک ار جفا نکردی چه شدی جور زیار
خودم جدا نکردی چه شدی * چون آخر کار بیتو میباید زیست * اول تو آشنا نکردی
چه شدی * القصه شخصی نیز د بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر رضی الله عنه امامت
قوم بجا آورد بلال به نزد صدیق رض آمد و صورت حال باز گفت ابوبکر برخاست و چون نظرش
بر محراب افتاد و آن محل را از قبله اهل الیقین خالی دید نتوانست که خود را نگاهدارد گریه بر وی غلبه کرد
و صحابه فریاد برکشیدند بربان حسرت زبان بوزکه تا تو محراب ندیدیم * بر چهره بجز اشک جگر خوناب
ندیدیم * بی موی تو یک لحظه قراری نگرفتیم * بی روی تو در دیده خود خواب ندیدیم *
درین محل که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با بیهوش آمده بود از فاطمه زهرا رض پرسید که
ای دختر این چه فریاد است گفت یا رسول الله اصحاب تو اند که از غم مفارقت تو می گریند
و می نالند پس علی کرم الله وجهه و فضل بن عباس رض را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از خانه
بیرون رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه
بر بالین آنحضرت بود حضرت صلی الله علیه وسلم لب مبارک می جنبانید ام سلمه گوید گوش فرا داشتم
که چه میگوید با حق سبحانه مناجات می کرد و می گفت الهی امت مرا از آتش دوزخ نجات ده
و حساب بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حالت است فرمود که
ام سلمه چه بوده باشی از من که اندک زمانی بگذرد که مرا آواز من نشنوی ناگاه مرتضی علی از در در
آمد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد
و تن بی زره بماندم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم حالا وقت
آنست که من درگذرم و تو تنها باشی ای علی بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که
تنگدل نشوی و طریقه مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که
تو آخرت اختیار کنی و بدانکه اول کسیکه بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه
در آمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن میخواندم ناگاه

آن ورق از چشم من غائب شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فرزند دلبند آن ورق منم
که از چشم تو غائب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند تو در اثنای این حال حسن و حسین آمدند
و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت
سرهای برهنه میرفتیم حضرت رسول الله علیه وسلم فرمود که ای جانان جد آن تخت تابوت من ست
که بر دارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین پراگنده ساخته میروید
ام سلمه رضی الله عنها میگوید که ازین واقعات و تعبیر سید کائنات علیه افضل التحیات خروش
از اهل بیت بر آمد و دیدها از آتش هجر آن گریان شد و جانها از شرر حرمان بریان گشت غزل
جانها در آتش ست که جانان همی رود ٭ سیلاب خون ز دیده گریان همی رود ٭ یعقوب را ز یوسف
خود دور میکنند ٭ خاتم برون ز دست سلیمان همی رود ٭ آدم وداع سایه طوبی همی کند ٭ خضر
از کنار چشمه حیوان همی رود ٭ دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش ٭ دشوار دست داده و آسان
همی رود ٭ دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسه روز جبرئیل آمد و گفت
پروردگارت را سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص تو و چیزی از تو میپرسد
که وی داناترست بآن می پرسد که خود را چگونه می یابی پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا امین الله
خود را مکروب و مغموم و دردناک می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب
شنود و در روز سوم نیز بر همین منوال واقع شد آورده اند که در روز سوم ملک الموت بیامد
و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم ست که هر یک از آنها بر صد هزار ملک دیگر حاکم اند با او
همراه بود پس جبرائیل گفت یا رسول الله این ملک الموت ست بر در ایستاده دستوری می طلبد
و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو بقبض روح وی اذن نه طلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید حضرت
فرمود که ای جبرئیل دستوری ده تا در آید ملک الموت بعد از آنکه دستوری یافت در آمد و سلام کرد
و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده است و امر فرموده که فرمان تو بجا آرم اگر فرمائی
روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گوئی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت
ای سید بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت فرمود ای ملک الموت بکاری
که داری مشغول شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه دارم گویا از سرادقات [illegible]
لاریبی بگوش هوش آن حضرت فرو میخواندند نظم تو باز ذروه نازی مقیم پرده رازی ٭
قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی ٭ تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی ٭ دریغ باشد

اگر تو درین مقام بمانی ○ و از ابن عباس رضی الله عنه منقول ست که در روز وفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم حق سبحانه امر فرمود ملک الموت را که بر زمین رو به نزد حبیب من محمد و بر در حجره
از ان که بی اذن وی بر وی در نیایی و از آنکه بی دستوری قبض روح وی کنی ملک الموت
با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسپان ابلق سوار جامه‌ها منسوج بدر و یواقیت پوشیده
بدر خانهٔ آن حضرت آمدند و در دست عزرائیل نامه بود از پروردگار عالمیان پس از بیرون
خانه بر صورت اعرابی ایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف
الملائکة دستوری دهید مارا که از راه دور آمدیم تا بحجره در آئیم فاطمه بر بالین رسول بود
جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بحال خود مشغول ست
بار دیگر اذن طلبیدند و همان جواب شنید نوبت سوم دستوری خواست بآواز بلند چنانچه هر کس
در ان خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت صلی الله علیه وسلم بهوش باز آمد و دیده مبارک
بکشاد پرسید که شمارا چه پیش شد فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صورتی مهیب
و صورتی عجیب بیرون در ایستاده اذن میطلبد سه نوبت عذر خواهی نمودیم رسمی مشنود
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فاطمه و امیدانی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او
داناتراند پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرمود که این شکننده لذات است و قطع کننده
آرزوها و مرادات است جدا کننده محبان است یتیم کننده فرزندان است بیوه کننده
زنان است هیچ کسی نیست که بی کلید در گشاید بی حرمت جان رباید اگر در بروی بر بندند از دیوار آید
و دود مرگ از ان دودمان بر آید این ملک الموت ست بقبض روح بحضرت آمده است عزت
آستانهٔ ما نگاه میدارد اگرنه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن از آداب و عادات او نیست
در بکشای فاطمه که این سخن شنید گفت واعیناه و خربت المدینه ای دریغ مدینه
خراب شد که صاحب ما ازینجا عزم سفر دارد حضرت صلی الله علیه وسلم دست فاطمه را گرفت
و او را بسینهٔ بی کینهٔ خود ضم کرد زمانی تنگ چشم مبارک خود بر هم نهاد چنانچه گفتند مگر روح
مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه قریب آن حضرت و پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب
نشنید گریان گریان گفت مصرع ای بجان من فدای تو باد پس نگاهی کن و
یک سخن با من بگو حضرت صلی الله علیه وسلم دیده بگشاد و گفت ای دختر من مگری که حملهٔ عرش
از گریهٔ تو می گریند و دست مبارک را بشانهٔ چپ روی فاطمه پاک بمالید و او را بشارتها داد و دلداریها

مخیر بود و میگفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه
چون روح مرا قبض کنند بگو انا لله و انا الیه راجعون که بدرستیکه انسانی را از هر مصیبتی
عوضی هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام کس مرا چه چیز عوض تواند بود و بعد از آن چشم
بهم نهاد فاطمه گفت واکرباه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و
اندوه بر پدر تو نخواهد بود یعنی کرب و اندوه این دنیا بواسطه علائق جسمانی می باشد و بجهت
تعلقات و تفرقهاست که لازم طبیعت بشری ست اکنون چون قطع علاقه خواهد شد و انتقال
بعالم وصال ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا باشد ⁂ بیت ⁂
مرگی که دوست را رساند بر دوست ⁂ آن کیست که او بمرگ شادان نبود ⁂ آورده اند که درین
محل امهات مومنان حاضر شدند ایشان را بتقوی و طاعت وصیت فرمود آنگاه با فاطمه
گفت پسرانت را پیش آر فاطمه کسی بطلب حسن و حسین فرستاد تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند
واویلاه هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاهزادگان بعجلت تمام
روان شدند چنانچه جمعی از عقب ایشان بیفتادند و هرکه از زن و مرد ایشان را بدان صفت میدید
خروش و فغان برمی کشید و چون ایشان بنزدیک آن سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار
بنشستند و چون حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند چنان زار
بگریستند که از گریه ایشان هرکه در آن خانه بود بگریست دریاسفا آنست که این زمین و آسمان
و جنیان و فرشتگان نیز در آن زمان می زاریدند و در وداع آن محبوب جهان
اشک از دیدها می باریدند آیا کدام دل بود که تحمل این قرار تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع
این وداع تواند بود ⁂ نظم ⁂ دوستان روز وداع ست فغان درگیرید ⁂ دل بیمار گرانجان
و جهان برگیرید ⁂ شمع خورشید بآه سحری بنشانید ⁂ در تن سوز جگر بار دگر درگیرید ⁂ آورده اند
که حسن روی خود را بر روی مبارک آن حضرت و حسین سر را بر سینه پاک سکینه آن سرور نهاد
و آن حضرت صلی الله علیه وسلم دیده مبارک گشاده در ایشان نگاه میکرد و از راه لطف
و شفقت بدیشان می نگریست و ایشان را می بوسید و می بوئید و در باب تعظیم و احترام
و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود و در مقتل نور الائمه هست که آن حضرت صلی الله علیه
وسلم آهسته می گفت دریغ ازین رویهای شما که غبار ستم بر آن نشیند و افسوس ازین
مویهای شما که بگرد غربت آلوده گردد ندانم تا جفاکاران است با شما چه خواهند کرد و بعد

از این حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان می گفتند ای جد بزرگوار بسیار بوسه که بر روی ما
دادی و بسیار سینهٔ ما بسینهٔ خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمگسار ما که بود و دلنوازی
ما که کند فاطمه میگفت ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوی باشد از که
جویند ای مونس غریبان - وای نوازندهٔ یتیمان - وای ملجای بیکسان - وای دستگیر
بیچارگان - ما بفراق تو چگونه صبر توانیم کرد - وای بی پرتو دیدار مبارکت چه سان توانیم بود نظم

در غم آباد جهان بی یار بودن مشکل ست ✽ عمر خود بگذشت بی غمخوار بودن مشکل ست ✽
رفت دلدار و دل خون گشته را با خود ببرد ✽ ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکل ست ✽

راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب که بر در حجرهٔ حضرت صلی الله علیه وسلم بودند از گریهٔ حسن و
حسین بگریستند چنانچه آواز گریهٔ ایشان بگوش هوش آن سرور رسید وی نیز بگریست
ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود
که انا نبیت رحمة لامتی یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت
خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه گفت که بخوانید برای من برادر من علی را تا
بیاید و بر بالین وی بنشست حضرت صلی الله علیه وسلم سر خود را از بستر برداشت امیر دست در زیر بغل
درآمد و سر مبارکش بر بازوی خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتها که داشت بوی فرمود
و از مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر
بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد در صورت اعرابی و دستوری طلبید حضرت
صلی الله علیه وسلم وقوف یافت و اهل بیت را خبردار گردانید که او ست فرمود که بگوئید تا درآید
پس عزرائیل درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستیکه خدای تعالی ترا سلام میرساند
و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا با تو حاجتی
ست عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجت ست فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض
نکنی تا نزد من آید که برادرم جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم پس حق تعالی
امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را بآسمان خواهند آورد و آتش دوزخ را فرو
نشان و دبیران را وحی کرد و برضوان که برای روح مقدس صفهای بهشت را آراسته
گردان و پیغام رسید بحور عین که خود را بیارائید که روح دوست من میرسد و ملائکه ملکوت
و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد می آید

و جبرئیل گریان آمد که برو نزدیک حبیب من محمد و تسلی از من بسی بشارت برسان و بوی بر
جبرئیل گریان بنزد حبیب صلی الله علیه و سلم آمد آن سرور فرمود ای دوست من درین
حالی مرا تنها می گذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بوده ام و حالا بشارتها آورده ام
که محبوب رب عزت فرمود که آن کدام بشارتست جبرئیل گفت ان النیران قد اخمدت
یعنی آتش دوزخ را فرو نشانده اند والجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند
والحور العین قد تزینت و حور عینا بزیب و زیور محلی شده اند والملائکة قد صففت و فرشتگان
صفها بر کشیده اند بقدوم روح پاکت از برای رسیدن روح تو **نظم** حجله قدس
برای تو بیاراسته اند ¤ خوش خرامان گذری تا شاکه بنازی ¤ قدمی پیش نه و قدر فلک را
بفروزی ¤ برقع از رخ فکن و حجله بالا نگه بنواز ¤ حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ای برادر
اینهمه بشارتها نیک است ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بآن روشن شود و دل من بدان
شاد گردد جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا زمانی که تو و امت تو در اینجا
در آئید حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود مرا فرحی ازین واقع تر و خبری ازین عالی تر بیان کن گفت
یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسی که تاج شفاعت
بر فرق همایون وی نهند و اول شفیعی که منشور وافر السرور قبول بدست وی دهند تو باشی
حضرت صلی الله علیه و سلم گفت ای سفیر حضرت و ای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان
که گرد ملال از دلم بگشاید و زنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیاء و رسل
و ای پیشوای مناهج و سبل بیان کن که در غم چیستی و در فکر کیستی که اینهمه خبرهای فرح افزای
بار اندوه از دلت بر نمی دارد جواب داد که ای برادر همواره غم و اندیشه من بجهت امت بوده
و اکنون بیشتر از بیشتر برای ایشان مغموم و مهموم که آیا در دنیا بعد از من طالبان درر معانی
بی استخراج جواهر زواهر حقائق از بحار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک
رمضان بی من بچگونه روزه گشایند و حاجیان بیت الحرام بی من بمناسک و مناهج ایشان بر آیند
و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید و سرور خوشدل
باش و شادمان که حق سبحانه امروز امتان ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت چندان
از امت تو بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که ازین زبان خوشدل شدم و چشم
من روشن شد آیا ملک الموت پیشتر آمده و بآنچه مامور شده قیام نماید ملک الموت بقبض

روح اطهر آن سرور مشغول شد و آن حضرت صلی الله علیه و سلم دران حالت بسقف خانه می نگریست
و دست خود را بر میداشت و میگفت بالرفیق الاعلی کرتاگاه دست مبارکش مایل شد و جان بجانان سپرد
ارتحال از مرو مثنوی رفت آن طاوس عرشی سوی عرش ٭ چون رسید از بوی عرشش سوی عرش
بوی عرش ٭ شاهبازی این قفس را هم شکست ٭ رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست
و در بعضی روایات آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آن حضرت را قبض نمود و با اعلی علیین برد
و میگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب منقولست که من از جانب
آسمان می شنودم وا محمداه و در صحت رسیده که چون آن سرور صلی الله علیه و سلم ازین عالم
انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار اجاب
ربا دعاه و اجابت کردی پروردگاری را که او آن حضرت را خود خواند یا ابتاه ای پدر مهربان من
جنة الفردوس ماواه آنکس که جنت الماوا قرارگاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز
ای جبرئیل ننعاه خبر تعزیت او بجبرئیل گویم تو اجر مصیبت او از ملک جابین گویند
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتیکه وفات فرمود و بلکه شب و روز
گریان بود و دست از گریه و زاری نیاسود و ساختی بیت کار او قنات وسیلی تو مرا با گریستن
عجب است عجب از غم تو ناگریستن ٭ شب تا بروز کار من و روز تا بشب ٭ ناامیدی در غم تو
با گریستن ٭ و دیگر مراثی که فاطمه زهرا و بعضی از ازواج مطهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیت
آن حضرت گفته اند زیادت ازین اوراق مجال استماع ندید و مضمون آن همه درد و افسوس و حسرت
و سوز و ناله و اندوه و حیرت ست نظم شعله آتش هجران تو جانها همه سوزد ٭ وز فراق تو دل
پیر و جوان می سوزد ٭ این چه دردست که خون بجگر میریزد ٭ وین چه سوزیست که دو جهان
دو جهان می سوزد ٭ شرح این غم چه نویسم که قلم میشکند ٭ وصف این حال چه گویم که زبان
می سوزد ٭ و یکی از اکابر صحابه فرموده که هر چشمی که بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم گریان شد آتش
دوزخ نبیند و این مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت را تا قیام قیامت چون از وفات
آن حضرت صلی الله علیه و سلم متاثر و متحیر شوند و از درد فراق وی بگریند درین حکم داخل اند
زیرا که فوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم مصیبت عظیمست و همه را دران مصیبت گریه و زاری
لازم باشد دانند و حکم ستم بلکه جن و ملک و زمین و فلک و ثابت و سیار و جبال و احجار و نبات
و اشجار و وحوش و هوام و سباع و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریا همه درین تعزیه

مشارک و متاهم اند از گریه و ناله محزون و متالم غزل ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته ❊
سینه و دل خون شد و روح روان بگریسته ❊ کن مکان چون تا لب انتو چو جانے لاجرم ❊ در عزای
تو تمام کن مکان بگریسته ❊ سنے همی ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم ❊ بلکه رضوان نیز
در باغ جنان بگریسته ❊ خون گریه اسے دیده بهر سید کز ماتمش ❊ جبرئیل اندر افلاک
با قدسیان بگریسته ❊ آدم و نوح و خلیل و موسے و عیسے بهم ❊ در عزای سید آخر زمان بگریسته
اهل بیت آندم که گریان گشته از بهر رسول ❊ سنگ خارا بر دل پر درد شان بگریسته ❊

عظم الله اجورنا بمصابنا بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و ارزقنا شفاعته الکبری و ادخلنا تحت لوائه الاعظم

باب چهارم در بعضی از احوال فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا زمان وفات

- بباید دانست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از خدیجه کبری رضی الله عنها دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بدو کنیت کرده ابو القاسم گفتند و دیگر عبد الله که طیب و طاهر لقب اوست و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب رض بود و فاطمه زهرا رض و ام کلثوم رض و رقیه و دختر مهتر همه بقول اشهر فاطمه است و گویند رقیه و همه فرزندان در زمان حیات آن حضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافتند الا فاطمه رض و در ولادت فاطمه رض اختلاف بسیار است بعضی بر آنند که ولادت او در سال سی و پنجم بوده از واقعه فیل یعنی پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بود به پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختریست فاطمه نام که وی را نسلی باشد پاک و پاکیزه و با برکت و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه رض کس باقربای خود فرستاد از قریش که بیائید و از من کفایت کنید آنکه زنان از یکدیگر کفایت کنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه رض تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی و درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آئیم و شغل تو کفایت نمی کنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بروی ظاهر شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را بدید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه مدار

ای خدیجه مترس را بخود راه مده که خدا تعالی ما را بتو فرستاده است و ما خواهران تو ایم من ساره ام و این دیگری مریم بنت عمران است و سوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون حق اینها همه رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست وی بنشست و دیگری از جانب چپ و یکی از پیش روی وی و دیگری در عقب و فاطمه متولد شد طاهره و مطهره و چون بزمین آمد نوری از روی وی درخشان گردید چنانچه بخانهای مکه احاطه کرد و بشرق و غرب زمین هیچ جای نماند الا که بدان نور روشن گردید **بیت** بر آسمان رسالت هلالی از او تافت ❊ ببوستان نبوت گلی ز نو بشگفت ❊ چمن دولت احمدی صلی الله علیه و سلم بنهالی برومند و گلشن سعادت محمدی صلوات الله و سلامه علیه بغنچهٔ دلبند آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت در بساتین قدس و طهارت بنسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت **بیت** تبارک الله ازین خجسته اختر گشت ❊ ز نور طلعت او بیخ فضل نورانی ❊ و روایت است که حق سبحانه ده حوری از بهشت بحجرهٔ طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد و با هر یکی طشتی و ابریقی و در آن ابریق آب کوثر بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقهٔ سفیدی بیرون آورد بغایت خوشبوی و وی را در آن خرقه پیچید و خرقهٔ دیگر پاکیزه بار آنکه طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افگند و گفت بگیر ای خدیجه وی را پاک و پاکیزه که برکت کرده اند بروی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه وی را فرا گرفت شاد و خندان و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آمد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت صلی الله علیه و سلم او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمد است و القاب او راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا و دیگر فضائل بسیار است و مناقب بیشمار در روضة الاحباب آمده که از عائشه رضی الله عنها پرسیدند که از زنان که دوست تر بود بر رسول صلی الله علیه و سلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه گویند مرتضی علی بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهتر است که مردان را نبینند و مردان ایشان را نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نمود و این جواب با آن سرور بگفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که بضعة منی او پاره ایست از من و بصحت پیوسته که خدا تعالی بخشم گیرد بخشم فاطمه

شود بخوشنودی او آیا فاطمه از کشتگان فرزند خود خشمناک خواهد بود یا خشنود آن
خود محالست که بتول زهرا از قاتلان اولاد پاک خود خشنود باشد و بیشک بر ایشان غضب
خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب خداوندست پس آن ظالمان بخشم خدا گرفتار
خواهند بود و عذری که درین باب گویند عذر قبول نخواهد یافت **بیت** قتل اولاد نبی آنگاه عذر ❊
بی شک آن عذریست بدتر از گناه ❊ در اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله
وسلامه علیه بغزوی رفته بود و مرتضی علی را با خود برده و حسن و حسین طفل بودند مگر حسین ع
از خانه بیرون آمده بصحرا و بستانهای مدینه افتاده بود و بهر طرف میگشت و در نخلستان را التفرج
سیر مینمود ناگاه یهودی که نام او را صالح بن رقعه می گفتند آنجا بگذشت و نظرش بر حسین
افتاد فی الحال او را بگرفت و بخانه خود برده جائی پنهان ساخت روز بنماز دیگر رسید و
حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش راوی
گوید که سیدة النساء پس در حجره هفتاد بار آمده بود و باز گشته و کسی پیدا نشد که او را طلب
حسین فرستد آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادر کن ال مجروح من فراق
او می سوزد و هر دم شعله اندوه در کانون سینه کینه من بر می افروزد حسن برخاست
و از مدینه بیرون آمده گرد خرماستانها می گشت و میگفت یا حسین ابن علی یا قرة عینا
ای لعبت این انت تو کجائی و چرا دیدار عزیز خود به برادر نمی نمائی **بیت**
دل ما تمام بردی رخ خود نمی نمائی ❊ بکجات جویم ای جان زکه پرسمت کجائی ❊ حسن نعره
میزد و جواب نمی آمد ناگاه آهوئی پیدا شد فی الحال بزبان حسن جاری گشت که یا ظبی
هل رایت اخی حسینا ای آهو برادرم حسین را دیدی آهو بفرمان حضرت اله و بقدرت
سینه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بسخن در آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر
و پسر در سینه زهرا و جگر بند حیدر اخذه صالح بن رقعة الیهودی او را صالح بن رقعه یهودی
گرفته است و اخفاه فی بیته و در خانه خود پنهان کرده این گنج در ویرانه او جوی و این
پسر را در خرابه او طلب شاهزاده حسن خرامان بدر خانه صالح آمد و آواز داد صالح بیرون
آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و بیش آزار مده وگرنه مادرم را
بگویم تا یک یارب سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد تا جهودی بر روی زمین زنده نماند
پدرم را بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهود نابکار برآرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از

جبهه اخلاص برون کشیده در گمان یقین پیوند دو بهدیت قاب قوسین انداز ذات حق سبحانه
اجابت نموده تمام یهودی بیجان شوند صالح از آن گفتگو متحیر و در آن جستجو متعجب شد و دفعه دیگر
گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهره زهرا و روضه مغفرت و معفوت خانواده رسالت
واسطه قلادهٔ عزت و جلالت دره مبدع عصمت ثمره شجره علم و حکمت نقطهٔ دائره مناقب و
مفاخر لمعهٔ ناصیهٔ محامد و مآثر وجود مبارکش از سیب بهشت سرشته و در قبالهٔ آوازه وی
حامیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بر هم نهاده از بهر او اهل عرصات بتول عذرا
فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان و
بدو شمشیر حرب کننده در میدان و بدو نیزه طعنه زننده بر اهل انکار و عدوان بدو قبله با مصطفی
نماز ادا کرده و شب نما جان خود را برای سید انس و جان فدا کرده و جبرئیل بجوانمردی سیاد
از آسمان ندا کرده خداش علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب مجور فلک
سوا سبب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست
گفت دریتیست از صدف شرف خلیل سوده است از درخت نجابت اسمعیل نوریست فروزان
از قندیل تجلیل آویخته از ذروه عرش ملک جلیل بر سکه نماز خفتن گذارده در سجاد اقصی سنت
ادا کرده در زیر عرش نماز وتر قیام نموده حق سبحانه بر وی سلام فرموده از عرش مجید
بگذرانیده بمقام قاب قوسینش رسانیده رسول الثقلین امام القبلتین سید کونین - اشرف
دارین مقتدای اهل حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین حسن و حسین حسن
منم و برادرم حسین شاهزاده این مناقب ادا می نمود صیقل کلامش غبار کفر از آئینه دل
صالح می زدود و آب ندامت از دیده می بارید و بدیده حیرت در روی حسن می نگریست
ای آفتاب عالم جان ماه روی تو صد دل اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو کردی سخن ادا
شد از گوش من پر در شاهوار شد از گفتگوی تو پس گفت ای جگر گوشه
رسول خدا وای نور دیده علی مرتضی و ای سرور سینه فاطمه زهرا ایشان زانکه برادر
ثبوت تسلیم کنم مهر جد بزرگوار خود بر نگین دلم نگارد و کلمه شهادت بر من عرض فرمای
تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم حسن اسلام بر وی عرض کرد و صالح
از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه درون رفته دست حسین گرفته بیرون آورد و طبق
حسن را و طبق زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد حسن دست برادر گرفته بخانه آمد

و فاطمه رض دل مبارک آرام گرفت و تبسم نمودی و دلهم را فرحی روی نمود و آمدی و رزق حیات
جان به تسلیم یاران آمده روزی دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خویش مسلمان شده بدر خانه فاطمه آمد
و آواز شهادت بر کشیده محاسن سفید بر آستانه خانه زهرا رض می مالید و بسوز سینه و نیاز تمام
می نالید و میگفت ای دختر مصطفی صلی الله علیه وسلم بد کردم که فرزند ترا بیازردم از آن
حرکت پشیمان شدم کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سر گناه من درگذر فاطمه رض بوی پیغام
فرستاد که من از حصه خود گذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند
از و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزوه باز آمد صالح امیر را ملازمت کرده صورت حال
باز نمود علی رض فرمود که ای صالح من خوشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان روضه
رسالت اند و نهال حدیقه جلالت اند جگر گوشگان سید عالم اند نور دیدگان خواجه اولاد آدم اند
برو نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و از وی عذر خواه صالح گریه کنان بنزد رسول خدا
صلوات الله و سلامه علیه آمد و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و جگر
گوشه ترا جفا کرد و او را بی اجازت مادر و برادر بخانه برد و چون واقف شد فی الحال باز آورد
سپرد و اکنون کمر اسلام بر بسته و بر عتبه متابعت شرع و سنت نشست توبه و انابت
پیش آورده و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورده و هیچ روی آن ندارد که بر وی رحم آر
و از گناه وی درگذری حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای صالح من از بهره خود
درگذشتم اما ایشان برگزیدگان خدا اند اگر وی از تو خشنود گردد زیانهای تو بسود گردد
و صالح بیچاره روی در صحرا نهاد و تضرع و زاری میکرد که خدایا زیان کرده ام حال خود
را تباه کرده ام و نامه عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام ربا ضعیفی یا ربا توئی رحیم خدا
آمده ام * با رنجیده بوده ام براه آمده ام * اکنون ز پی عذر گناه آمده ام * چندی که بجان
تنها آمده ام * هفده شبانه روز میگریست و در صحرا می گشت و ناله وی شبها از منزل ثریا
میگذشت روز هژدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید ایت سلام
میرساند و میفرماید که آن پیر محجوب را باز خوان که ما توبه وی قبول کردیم و گناهان او در ازل عفو
کرده بودیم و نام او را در جریده دوستان ثبت نموده ایم عزیز من در حق وی نظر کن که کافری این
خطا کرد و کیش را انجا به پرده پنهان ساخته اند او را لیکن زرد چهره و دردمند ...
بعد از آن از کرده پشیمان شد و کفر را بگذاشت و مسلمان شد اینک ... بالیسر کرد تا حق ...

اندوخته‌اند و گرد آن ستمکاران که جگر نور دیده زهرا را بزهر قهر مشتاد و دو پاره ساختند و زخم زدند
سینه یکو سیرت مصطفی را بتیغ بیدریغ با هفتاد و دو تن در بوته کربلا با آتش کرب و بلا بگداختند
تا حال ایشان چگونه خواهد بود **نظم** ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول ٭ هیچ هیبت
آخر از خداوند جهان شرم نبود ٭ هیچ اندیشه نکردی که رسول الثقلین ٭ از پی حرمت ایشان
چه وصیت فرمود ٭ آه ازان دم که کند فاطمه از جور تو داد ٭ مصطفی بر تو غضبناک و علی خشم‌آلود
آمدیم باذکر بعضی از مناقب فاطمه در اخبار وارد شده که حذیفه بن الیمان رضی الله عنه گفت
روزی مادر من از من پرسید که چند گاه است که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم ندیده گفتم
چندین وقت است مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آن حضرت صلی الله علیه وسلم
نماز شام بگذارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم
و با حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست
و متوجه حجره طاهره شد من هم از عقب وی روان گشتم دیدم که در راه شخصی وی را پیش آمد
و بطریق مساره با وی سخنی گفت و غائب شد باز آن سرور روان شد و من از پی او رفتم
آواز پای مرا شنود فرمود این کیست حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست
گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود که غفر الله لک و لامک پس گفت
این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که ملکی بود هرگز پیش از این
بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه
سیده زنان اهل بهشت است و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و در حدیث از انس
بن مالک رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بس است ترا از زنان عالمیان یعنی
از آنها که بسمت مناقب و معالی آراسته‌اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد
و آسیه زن فرعون بنت مزاحم و ابن خالویه در کتاب آل از امام حسن عسکری نقل میکند
که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در بهشت متمکن ساخت ایشان در روضهٔ فردوس خرامیده
و خود را در غایت عزت و احتشام می‌دیدند وقتی آدم بحوا گفت که خدا از تو نیکوتر نیافریده است
و بر لوح وجود هیچ کس رقمی زیباتر از تو ندیده و حق سبحانه وحی کرد بجبرئیل که ایشان را
بفردوس اعلی بر چون آدم و حوا بفردوس اعلی در آمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساطی
طریف از بساطهای بهشت نشسته و تاجی از نور بر سر او و دو گوشواره از نور در گوش و ساحت

بهشت از نور روی وی درخشان گشته مصرع تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت ۞
آدم گفت ای جبرئیل آید دست من این دختر چه کسی است بدین زیبائی که ریاض جنان از نور
روی وی چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه وسلم که
از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت آن تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی
علی است گفت آن گوشوارها چیست در گوش وی گفت فرزندان اویند حسن و حسین اند آدم
گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بودند
در خزانهٔ علم الٰهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال **قطعه** آدم که خانه بر سر
کوی تو ساختم ۞ آدم هنوز محرم خلد برین نبود ۞ آندم که ما ببار کرامت در آمدیم ۞ جبرئیل
بر خزانهٔ رحمت امین نبود ۞ و از عائشه رضی الله عنها بصحت رسیده که گفت بیرون رفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر روی کسائی بود از پشم حسن پیش آمد وی را در زیر آن کسا در آورد
و حسین نیز بیامد او را جای داد و علی و فاطمه بیامدند ایشان را نیز در آن کسا در آورد پس گفت
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا آیه یعنی جز این نیست
که خدا میخواهد که ببرد از شما رجس را ای اهل بیت و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی
و در شان این چهار کس فرمود که انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم ملخص سخن آنست
که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت
فاطمهؓ هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آن حضرت کرامات بسیار منقول است یکی آنکه در بعضی
کتب آورده اند که روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت
بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش و شادان در مقام
مفاخرت و طیش نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بیامدند و گفتند ای محمد اگرچه بعلت
از تو بیگانه ایم اما به نسبت قرابت یگانه و در یک شهر هم خانه ایم نمی خواهیم که بکلی سر رشتهٔ رحم
از تو بریده گردانیم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفافی میسازیم و فلانه را که خویش تست
بفلان کس میدهیم دختر خود فاطمهؓ را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی
بجا آرد و بقدوم خود منزل ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه تاملی
فرمود آنگاه سر بر آورد و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند
و حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که بر خلق

خلق در رزیم وجفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان بشکر شکر مقابل سازیم ✤
بیت جنگ باید دید و بیداد می‌باید کشید ✤ زهر باید خورد و انگار باید کرد قند ✤ امروز خاتونان عرب
نزد پدرت آمده بودند و درخواست کرده که بخانهٔ ایشان روی و در عقد زفاف ایشان حاضر
گردی و من قبول کرده‌ام که ترا بفرستم توجه بسوی ایشان کن فاطمه فرمود که حکم خدا و رسول
او راست من بندهٔ فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نمی‌توانم بیت مرا تو جان عزیزی و شاه
محترمی ✤ بهر چه حکم کنی بر وجه و من حکمی ✤ ای پدر بزرگوار تو مجلس و محفل ایشان میروم
اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس متلبس گردم ایشان جامه‌های زیبا پوشیده باشند
و خود را با لبسهٔ قیمتی بیاراسته مبادا که چون مرا بجامهٔ خلقان و چادر کهنه ببینند طعنه و طنز
پیش آرند و باستهزا و افسوس مرا متهم کنند زن عتبه و دختر شیبه و خواهر ابوجهل بار عنایان
فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه آنجا حاضر اند ای پدر تو لاف وگزاف دختران عرب
نیکو میشناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می‌انداخت و هند زن ابوسفیان که از غیبت
شما هیچ کاری دیگر نمی‌پرداخت در آن مجلس اند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن است که
اینها همه با ستین آستانهٔ خانهٔ مادرم خدیجه می‌رفته‌اند و برسم ملازمت هر روز مرا هم
بدر خانهٔ او می‌رفته جمله با دیباهای رومی و خز مصری و برد یمنی و حلهٔ عراقی نشسته باشند
و زیورها به تکلف بر بسته تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده و بر بالشهای زربفت تکیه زده و من ابا دارم
که چند جا از لیف خرما بند بر نهاده‌ام و بالشمینه که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته‌ام
بدان مجلس در آیم چون مرا ببینند بگویند که این دختر را چه افتاد عقد مادرش که در روز عقد
بر گردن داشت خراج مملکتی بود کجا شد اکنون دختر عبا و پلاس می‌پوشد سبب چیست
ای پدر بزرگوار ایشان را دیدهٔ معنی گشاده نیست که دانند که درختی که از بوستان نبوت
رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامهٔ دیبا و زیور زیبا بلکه تمامی متاع
غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیدهٔ بصیرت بر جانب معنی
نمی‌گمارند بیت وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست ✤ آری آری اهل صورت
را سوی ما ره نیست ✤ ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را این
امید پیدا نشدی و این خیال از خاطر سر نزدی اکنون او بجوار رحمت پیوسته و من
در هجران فراقش چون عندلیب بی بوی گلزار بی‌زارم و از خار خار خاتونان عرب که حضور

انفعال من اند در هجران ما و زار زار مے نالم **نظم** هرگه که دلم از غم دلدار بنالد ❊ از
نالهٔ زارم در و دیوار بنالد ❊ عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم ❊ کانرا که فراقیست بناچار بنالد
فاطمه ازین سخن گفت و قطرات حسرات بر رخساره مے بارید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
نیز بگریه درآمد و گفت اے جان پدر ملول مشو و اندوهناک مباش لباسهای فاخره و
زیورهاے مکلل نزد ما قدرے و قیمتے ندارد هر تاج بر سر دارد گوهرے دارد که رائحه کریه
او مشام را ایذا مے کند و طاؤس لباس طمع مے پوشد گوسے پوشش که باسے سیاه
او را رسوا مے سازد امروز آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چمن تکبر جلوه مکننده
فردا مانند خار بے قیمت همه در آتش دوزخ خواهند بود خواهر ابوجهل پسر جهل اگر امروز طوق
زرین در گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر متکائے
عشرت تکیه میزند در آخرت بر عتبه عتابش باز خواهند داشت اے دختر مارا فخر به گلیم فقر است
که موسے کلیم با گلیم محرم ذروه طور و مقرب قبه نور شد **قطعه** ما و گلیم فقر که
تارے ازان به است ❊ از حله بهائے و دیبائے ششترے ❊ ما و پلاس عجز که در دیده خرد
زیباتر از ملابس خز است و عبقرے ❊ ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل
در رسید و گفت یا رسول الله خدا ترا سلام میرساند و می فرماید که فاطمه را بگو تا دران عروسی حاضر شود
که آنجا بمقدم او سرے عجیب و حالے غریب ظاهر خواهد شد و بعضے ازان زنان صید وے
خواهند گشت و ببرکت قدومش از قید کفر خلاصی خواهند یافت پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
گفت اے جگر گوشهٔ من اینک آینده وحی و رساننده قواعد امر و نهی طاؤس ملائکه از آشیانه
سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت عزت میرساند که فاطمه را بگو تا بدان محفل رود فاطمه فرمود که
اے پدر اے سید بشر اے شفیع روز محشر من نافرمانی نمیکردم این اندیشه پیش من آمده بود
که دنیا سرائے ماتم ست در سرائے ماتم تماشائے عروس عجب مے نماید این زمان که حکم خداوند در رسید
توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعه فقر بر سر افگند چادر عصمت بپوشید و از خانه
پدر چون خورشید انور تنهائے خادمه و حاجبه روان شد **مصرع** الشمس بحیاة السماء فریدة
آفتاب در میان ستارها بر آسمان یگانه است ❊ **بیت** چه غم خورشید تابان را
اگر تنها رود در ره ❊ چه غم سرو خرامان را اگر تنها برون آید ❊ آورده اند که حضرت عزت
بحفظ عصمت دامن خلقان اورا از نظر خلقان پوشیده و سید هشت دختران قریش

همه چشم نهاده و خاتونان عرب مجموع گوش گشاده که همین ساعت دختر محمد صلی الله علیه
وسلم در آید با خرقهٔ کهنه و مقنعهٔ پشمینه چون ما حلی و حلل نا بیند. لباس و پیرایهٔ ما بنگرد بے در آید
سرآسیمه از رشک آن آب اندوه از دیدهٔ وی روان شود و از حسرت آتش غم در دلش
علم زند. ایشان درین اندیشه بودند که آواز بر آمد که اینک فاطمه در آمد همین که زهرا قدم در آستانهٔ
خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشعهٔ جمال او چون چشمهٔ خورشید روشن و درخشنده گشت. فاطمه زهرا
جاهلیت بلکه بطریقهٔ اسلام بر اهل مجلس سلام کرد. طبیعت گروهی سلام ذوق سلامت
بدل رسید. وین خانه از سلام تو دارالسلام شد. حاضران آن محفل را از حیرت مجال جواب نبود
اما دیدند که دختر بشیر البشر خرامان خرامان مے آمد. دامن حله که چشم روزگار چنان جامه ندیده
در پاے مے کشد مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزهٔ درخشنده در مروارید
تابنده که دیده از مشاهدهٔ جواهر آن خیره شود و بر سر دست برنجن از زرے که کسی در کان دنیا
چنان زر خالص ندیده و در دست تصرف هیچ زرگر ان نرسیده و در دستار شتهاے
مروارید از اطراف جامه‌اش در آویخته زیباے حله و حلیه و آب روے همه پیرایها ریخته
حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در خدمتش روان شده و یکے شقهٔ چادر مطهرش
بدست ادب بر داشته تا از غبار زمین آلوده نگردد و یکے دامن مقنعهٔ پاکیزه‌اش بطریق
احترام برگرفته تا گرد بر وے ننشیند دیگرے مروحهٔ صفا در دست گرفته او را باد میکرد
یکے مجمرهٔ عود در پیش آورده تا رائحهٔ آن مشام عالمیان را معطر سازد و یکے جهت دفع
چشم اعدا اسپند مے سوخت و دیگرے براے سلامت حال دوستان آتشین دعا میکرد به
عظمت و دبدبه و آرات و کوکبه فاطمه بدان خانه در آمد و زبان زمان میگفت **غزل** تو آ
هر در که باز آئے بدین خوبی و زیبائی * دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی * نه زیور را
بیارانید وقتی خوب رویان را * تو سیمین تن چنان خیلی که زیور را بیارائی * ملامت کو کی
بیجا صل ترنج از دست نشناسد * در ان ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائے *
چشم خواتین عرب که بر ان گوهر صدف خلق و ادب افتاد دیدهٔ ایشان خیره و آئینهٔ عقل
و هوش ایشان تیره گشت. از جاے خود بر جسته با یکدیگر مے گفتند آیا این دختر کدام سلطان
ست و حرم محترم کدام خاقان ست **قطعه** این کیست این این کیست این در حلقه
نگنجد و آه ... این نور الهیست این از نزد الله آمده * این بخت و دولت را نگر این لطف

در حمت رانگر ٭ در چارهٔ بد اختران یار وی چون ماه آمده ٭ این کدام خاتون است که
نور چهره او آفتاب و ماه را غلبه میکند. این جامها از کجاست که در خزاین ملوک عرب چنین
لباس نباشد مگر این جامها را حریر دستان مصر و اسکندریه بافته اند و پود و تارش اهل مندان
روم و فرنگ تافته ایشان نه دانستند که آن البسه از جامه خانه غیب بوده و با جامهای فاطمهؓ
در نظر ایشان اطلس و دیبا نموده چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان فتاده
پیشگاه سریر با فاطمه گذاشتند و هر یک در گوشه سر انفعال در پیش انداختند جبین نازنین
که بر مه و خور حسن میفروخت ٭ چون تو در آمدی پی کاری دگر گرفت ٭ جمیع کافرات که مدد
توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده آن صورت را بسمع حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم حمل کردند و جماعتی دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بعذر خواهی کشاده گفتند
ای دختر مصطفی ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خاطر عاطرت نشسته باشد حکمی
فرمای که بدان قیام نمائیم که سبب خوشنودی تو گردد از طعامها چه پیش آریم از شربتها
کدام مهیا سازیم فاطمه فرمود که خشنودی من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و
پدر من است که فرمود اجوع یوما و اشبع یوما یک روز گرسنه میباشم و یک روز سیر میشوم
اگر خوشنودی من میخواهید و از آن پدر من بلکه رضای حضرت ذو المنن قدم از ظلمتکده
کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی فضای ایمان در آئید و بیگانگی خداوند را بشناسید
از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آنچنان کرامتی معاینه دیدند
جامها چاک زده مقنعها از سر در کشیدند و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان
راندند و از قدم مبارک فاطمهؓ بدان دولت و سعادت رسیدند بیت آرام دل و زندگی
جان زدم اوست ٭ هر جا که نهد پای صفا در قدم اوست ٭ و در شواهد النبوة وقوع
این صورت را در مدینه نقل میکند یا این حکایت است که یک راوی آنجا دانسته و
دیگری اینجا با خود گرفته و دیگر بوده مر فاطمه رضی الله عنها در خبر است که چون یکسال
از هجرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر آمد فاطمهؓ بروایت اهل بیت نه ساله شد و بقولی
چهارده ساله و بروایتی بیست ساله و غیر از این نیز گفته اند و بر هر تقدیر در ماه رجب سال
دوم از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان تزویج علی داد و در باب تزویج
فاطمه به علی روایات بسیار است و اینجا بنقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده میشود

از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری میکرد و سید عالم صلی الله علیه وسلم سکوت میفرمود که در باب
تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم در کتاب مناقب ابوالمؤید خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا حافظ
ابوالعلای همدانی باسناد خود از حسین بن علی که روزی رسول صلوات الله وسلامه علیه در خانه
ام سلمه بود رضی الله عنها که بروی فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود و بر هر سری هزار زبان داشت و هر زبانی
بلغتی تسبیح و تقدیس میگفت مر حق تعالی را که بلغت زبان دیگر نمی‌مانست و کف دستهای او گشاده
تر بود از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پنداشت که جبرئیل است گفت
ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامده آن فرشته فرمود که یا رسول الله من
جبرئیل نیستم مرا صرصائیل گویند حضرت حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده برای تزویج نور با نور
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای صرصائیل کرا بکه می باید داد گفت فاطمه را بعلی پس
حضرت صلوات الله وسلامه علیه فاطمه را بحضور وی بعلی داد بگواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی
در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آثار وحی در بشره مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت
فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدا چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و
مادرم فدای تو باد چه پیغام گفت پیغامش اینست که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة
من علی بدرستیکه حق تعالی امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و اشراف
مهاجر را چون صدیق و فاروق و ذی النورین و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و جماعتی اکابر
از انصار چون سعد معاذ و سعد عباده و اسید بن حضیر را بگوی که رسول خدا شما را میخواند
بموجب فرموده آن حضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی
نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق جل و علا
و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم و او را بزنی با او
دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی یا علی گفت راضی شدم یا رسول الله و در روایتی آنکه
علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان فاطمه و علی بتقدیم رسانید
و گفت جمع الله شملکما جمع کند خدا پراگندگیهای شما را و اسعد جدکما و سعادت قرین سازد
بخت شما را و بارک علیکما و برکت دهد شما را و اخرج منکما ولدا کثیرا طیبا
و از شما بیرون آرد ذریت بی شمار و اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه روزگار

و در کتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیث طویل واقع شده خلاصه همه آنکه جبرائیل علیه السلام
نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد و حضرت صلی الله
علیه وسلم آنرا ازو ستد و ببوئید و گفت ای جبرائیل سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرائیل
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر داد که حق سبحانه وحی کرد به بهشت که خود را بیارای بهشت
آراسته شد و فرمود درخت طوبی را که بار بردارد از حلی و حلل حکم شد تا حورعینا خود را بیاراستند
و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبریست از نور که آدم علی نبینا و علیه
السلام بر وی خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملائکه و امر الهی به راحیل که یکی از ملائکه حجاب بارگاه
ربوبیست رسید که بران منبر بالا رود و خطبه خواند و در میان همه ملائکه بشیرین کلامی تراز وی نیست
پس راحیل بر ان منبر برآمد و حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود چنانکه اهل آسمانها فرحان
و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا به علی پس راحیل عقد کرد و ملائکه
گواه گشتند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بر یمین و تیره ثبت نمودند آنگاه جبرائیل قطعه حریره
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود که این صورت درین وصله حریر نوشته شده بفرمان خدا
بر تو عرض کردم و من این را بخاتم مشک مهر خواهم کرد و برضوان خادم بهشت خواهم سپرد و چون
مهم عقد باتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل نثار کردند و من تحفه قدری برای شما آوردم آنگه
حکم شد که درخت طوبی آنچه بر داشته بود نثار کند طوبی آن حلها و حلیها را نثار کرد و حورالعین
برداشتند و بدان مفاخرت می کنند تا قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی رقعها نثار کرد
بعدد دوستداران اهل بیت از زمان آن حضرت تا قیامت و در هر رقعه نام یکی از دوستداران
اهل بیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر بوده از ان یک رقعه برداشته و نگاه میدارد
تا در قیامت آن رقعه بدان کس دهد که نام او در انجا مکتوبست و مضمون رقعه این باشد که
فلان یا فلانه از آتش دوزخ آزاد اند و این از برکت فاطمه و یمنت علیست **مثنوی**

دوستان را رسد برات نجات ٭ دشمنان خوار مانده در درکات ٭ دوست شو تا بجیب بخواه ٭
فیض یابی ز دال منّ والاه ٭ بگذر از دشمنی که تا ناگاه ٭ نخوری زخم عاد منّ عاداه ٭

پس جبرائیل فرمود که حق تعالی ای پیغمبر باید که تزویج کنی تو هم در زمین فاطمه را بعلی چنانچه در آسمان
تزویج واقع شده پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت که دختر مرا بخانه
علی ببر و بدو بسپار و با او بگو تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر بنشینم و چون نماز خفتن

یکبار دیگر کوزهٔ آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین را
در عیهٔ مران خواند آنگاه فرمود یا علی از این آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم
بیاشام و وضو ساز و در روایتی آنکه مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان
وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم بار خدایا
به پناه تو در می آرم او را و فرزندان او را از شر دیو رانده یعنی شیطان آنگاه مقداری
دیگر از آن آب بر سر علی و میان هر دو شانه او پاشید و همان دعا گفت در بارهٔ وی آنگاه
فرمود اللهم انهما منی یعنی بار خدایا این هر دو از من اند و انا منهما من از ایشانم اللهم
ای بار خدایا کما اذهبت عنی الرجس یعنی چنانکه از من چرک را بردی و طهرتنی و مرا
پاک و پاکیزه گردانیدی فطهرهما یعنی ایشان هر دو را پاک ساز آنگاه فرمود برخیزید
و بجای خواب خود روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود
برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
گفت ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد و تحقیق من ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه
بیش و علم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخدای تعالی از همه زیادت است
و در روایتی آنست که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم بگاه فاطمه را متشاهد شد بطریق
تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم که ترا بشوهری گردانیدم که بهترین
اهل بیت من است و سوگند میخورم بخدا که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که ترا بکسی دادم
که سید است در دنیا و آخرت و مقرر است که گریهٔ فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر دور
می افتد نه چنانچه جمعی خیال میکنند که گریهٔ او از آن بود که علی مال و متاعی چندان نداشت
چه فاطمه رضی الله عنها از دنیا در کشیده بود و از پدر خود صلی الله علیه و سلم روایت فقر دیده و شنیده
میدانست که پدر بزرگوار او بفقر فخر و مباهات بفقر است فقط فرموده الفقر فخری و ذکر حق
معرفت است از بهر تسلی دل ارباب فقر بیرون آمده و دیار دیگر از مراد هر سال الیل
کم دارد تا تازگی از آب فقر در اقبار آمد و که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع دنیاوی است
دو جامه بود و دو بازو بند نقره و قطیفه که تمام بدن را بدان میپوشید و قدحی و یک آسیا و
دو آبخوره و سبو و مشک آب و مشربه و دو نهالی از کتان که یکی از آن حشو لیف خرما
و حشو دیگری از پشم گوسفند بود و چهار بالش که دو تا از آن ادیم

و دو صد دیگر را به چنین جهاز پیدا کرده بود و شیخ امام سعید ابوبکر طوسی رحمه الله در کتاب
بستان الجامع لطائف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن فاطمه
ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زنی
خواستی که چنانکه بایست انجام نمی پذیرد اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی که از در خانه من تا در خانه تو
شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من علی فرمود که این کار به تقدیر است نه به تدبیر الحکم لله العلی
الکبیر ما را نظر به مال و متاع دنیا نیست و مقصود ما جز رضای حضرت پروردگار نه
تفاخر ما به جمال و افعال است نه به اموال و مباهات ما به کردار است نه به درهم و دینار بیت همت ما را
نظر بر درهم و دینار نیست ❊ مقصود ما جز به تو دیدار نیست ❊ چون مرتضی رضای
خود را بحکم قضا ظاهر ساخت در پیش منافق ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و جهاز
دختر مصطفی ببینی و قدر و حرمت فاطمه زهرا ببینی علی سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش
عظیم حجابها دید و در نور دیده و در زیر عرش میدانی وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان
پر از ناقهای بهشت با زالیشان در و گوهر و مشک و عنبر سر بسر شتری کنیزکی چون آفتاب
تابان در زمام هر شتری و در دست غلامی چون سرو خرامان ندا میکردند که این جهاز فاطمه
بنت محمد صلی الله علیه و سلم این جهاز فاطمه بنت محمد است صلی الله علیه و سلم مرتضی علی
از مشاهده آن حال خوش وقت شد و روی از منافق بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد
خود پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون امیر بخانه در آمد فاطمه گفت یا علی تو میگویی
یا من بگویم علی گفت تو بگو فاطمه فرمود که اگرچه سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما را
بعین عیان دیدی قطعه ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم ❊ دولت باقی و ملک
جاودانی آن ماست ❊ نیست سرو سامان سبب ما را که در ملک دو کون ❊ بهتر سرو سامان که
بینی از سرو سامان ماست ❊ در معارج النبوة آورده که روزی حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
میفرمود که سلیمان پیغامبر علی نبینا و علیه السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود
بسیار و نیکو و بهر دامادش تاجی ساخته و بهفتصد گوهر مکلل و مرصع گردانیده مرتضی علی
این خبر را از سید البشر شنیده بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر عاطر گذشت که
شاید علی را در ضمیر بگذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم
از وی بزرگوارتر در عالم مقدار ترست و دختر آن پیغامبر را آن همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغامبر

چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدان مشابه و این داماد را احتیاج بدین مرتبه
مصرع تا اندرین قضیهٔ خدا را چه حکمت است ✣ فاطمه این سر را در دل نگاه میداشت و با کسی
آشکارا نکرد تا وقتیکه در گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر بهشت بر تختی
مکلل بجواهر نشسته و حور عین بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بسته و دختری در غایت
حسن و جمال و نهایت غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرایه‌های بایسته و طبقی جواهر نثار
بر دست گرفته در پیش سریر ایستاده منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه
این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغامبر علیه السلام است که حق تعالی او را بخدمت من بازداشته
آن روز که حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشهٔ او در خاطر من خطور کرد امروز او را
در پایهٔ خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان بر او را
خود ترتیب داده لوای الحمد برای تو مقرر شد و لوای الحمد علمی است که خانهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و سلم است و ارتفاع آن لوا بمقدار هزار ساله راه است قبضهٔ آن از قبضهٔ سپید است و شان او
از یاقوت احمر و زرچهٔ آن از زمرد اخضر و او را سه ذوابه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سوم
در مکه و بر هر شقه سطری نوشته شده بر یکی بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگری الحمد لله
رب العالمین الرحمن الرحیم و بر سوم لا اله الا الله محمد رسول الله این لوا را در فضای
عرصات گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید عربی خواجهٔ هاشمی
رهنمای تهامی پیشوای حرمی محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین ثم
پیش آید و آن لوای مبارک بدست گیرد بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله
و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافهٔ مؤمنان
از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرمود آدم و من دونه تحت
لوائی یوم القیمة بیت آدم و من دونه تحت اللوا ✣ آمده چون تو علم افراخته
پس تاجی از نور بیارایند و بر فرق سلطان انس و جان نهند و لباس حریر اخضر
در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا شهسوار میدان اسری بعبده
سوار شده و برای هر یک از انبیا نیز براقی و حله و تاجی بیارند و آن گروه سواره روی
به بهشت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوار گردد علم بدست مرتضی علی دهد او آن علم
پیش میبرد و گویند آن لوا بهیئت تاجی باشد بر سر علی و بر سر او ندا کنند که ای علی این تاج

بهتر یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه رض از روی تعجب تقریر میکرد مصرع بهبین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا ٭ امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله در تفسیر فاتحه خویش روایت میکند که روزی
پیغامبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه رض در آمد دید که فاطمه رض ملول و محزون نشسته و می گرید
از وی پرسید که چرا می گریی و بچه جهت اندوهناکی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت
نه بر طریق شکایت میگویم سه روزست که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شده
از غایت جوع میگریستند مرا از گریه ایشان گریه آمد و علی هم میگریست اما از شما پنهان میداشتیم
اما امروز از حسن و حسین سخنی شنودم که طاقت من طاق شد میگفتند که آیا هیچ کودکی اینچنین
گرسنه باشد که مائیم جهان بر چشم من تاریک گردید ای پدر چه گویی اگر بنده با خداوند خود
خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که نی ای فرزند خدای
تعالی گستاخی بندگان دوست میدارد فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت نماز گزارد و چون
از نماز فارغ شد دستها بر داشته بزبان نیاز مناجات آغاز کرد و گفت خداوندا تو پیغامبر را از زنان
را بمقدار پیغامبران قدرت و قوت نیست اگر حضرت ترا با پدرم سری هست که لقوله ابیت
عند ربی یطعمنی و یسقینی تحمل گرسنگی هست مرا طاقت آن نیست یا مرا طاقت ده یا
ازین اندوه راحت بخش این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله خبر حضرت اعلی صلی الله علیه
وسلم فرمود که چه بوده گفت ناله فاطمه رض فرشتگان را در خروش آورد او را دریاب خواجه
صلی الله علیه وسلم بیامد و فاطمه رض را بیهوش افتاده دید بنشست و سر مبارک وی را از زمین
بر داشته در کنار گرفت رایحه گیسوی مشکبار حضرت صلی الله علیه وسلم بمشام وی رسید و
با هوش آمده برخاست و سر در پیش افگنده با پدر ماجرا حضرت دست بر سینه وی نهاد و گفت
خدایا از گرسنگی وی را امین گردان فاطمه رض فرمود که بعد ازین دعا تا من بودم هرگز دیگر گرسنه نشدم
ای عزیز چند بدانی که ایشان را اگر دنیا بایستی بایشان بدادندی اما ایشان باختیار خود
طریق ریاضت سلوک میداشتند والا دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اهل بیتش همه در درگاه
الهی مستجاب بود در معارج آورده که روزی حضرت صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه رض در آمد و پرسید
که ای دختر چگونه میگذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندان تو سه روز است
که از طعام دنیا نچشیده ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک بر آورده
دعا فرمود که اللهم انزل علی محمد و اهل بیته کما انزلت علی مریم بنت عمران

خدایا روزیی فرو فرست بر محمد صلعم و اہل بیت وے چنانچہ فرو فرستادی بر مریم بنت
عمران بعد از آن فرمود کہ اے فاطمہؓ در مخدع خود در آی و نگاہ کن کہ چہ می بینی فاطمہ
روان شد و حسن و حسین از عقب وی در دویدند کاسہ دیدند مکلل بجواہر و در آن کاسہ ترید و قلیۂ
گوشت پختہ بر بالای آن نہادہ و از وی بوی می دمید بر مثال بوی مشک فاطمہؓ کاسہ را
بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نہاد حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کلوا باسم اللہ
بخورید بنام خدای محمد صلی اللہ علیہ وسلم پس ہر پنج دو اماد و دختر و ہر دو سبط
پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از آن طعام تناول فرمودند و در روایتی آمدہ کہ ہفت شبانہ روز
آن طعام بر آن منوال در آن خانہ نہادہ بود و درین مدت اہل بیت سید امام علیہ الصلوۃ والسلام
چاشت و شام از آن می نوشیدند و ذرہ کم نمی شد روزی شاہزادہ حسن از خانہ بیرون آمد
و لقمۂ از آن گوشت در دست داشت زن یہودی آن را بدید پس گفت اے اہل بیت جوع شما
این گوشت از کجا رسیدہ حسن فرمود کہ این را از عالم غیب بما حوالہ کردہ اند یہودیہ درخواست
کہ این نوالہ را حوالہ من کن از انجا کرم جبلی شاہزادہ بود دست دراز کرد تا آن لقمہ را بدان
زن دہد آن را از دست وی در ربودند و کاسہ را نیز از خانہ بہ بالا بردند حضرت رسول صلی اللہ علیہ
وسلم فرمود کہ اگر اظہار این معنی نمی شد تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت
و در بعضی از تفاسیر آمدہ کہ روزی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم بخانۂ فاطمہؓ
درآمد و فرمود کہ از خوردنی ہیچ در خانہ تو ہست کہ مدتی است سہ روز است کہ طعام نخوردہ و در حجرات
طاہرہ طعام ہیچ نبود فاطمہؓ گفت یا رسول اللہ ما را نیز ہمین حال واقع است حضرت
از آنجا بیرون آمد فاطمہؓ آغاز دعا کرد کہ اے الٰہی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بند اندوہ
پدرم باز رہان مقارن دعای فاطمہ کسی بر در نعرہ زد خادمہ فاطمہؓ بیرون رفت کسی دید
کہ ہرگز ندیدہ بود دو نان و مقداری گوشت بوی داد کہ این ہدیہ بنزدیک فاطمہؓ رسان
چون خادمہ آن تحفہ را درآورد و نزدیک فاطمہؓ نہاد بتول عذرا اسباب مہمانی مہیا دیدہ
آن را در جفنہ نہاد و سر بپوشید و حسن را بطلب پدر روان گردانید و در روایتی آمدہ است
کہ جفنہ خالی نزدیک فاطمہؓ نہادہ بود چون دعا کرد دید کہ بخاری از آن جفنہ برمی آید
نیک نظر کرد آن را مملو دید از طعام سر آن را بپوشید و حسن را نیز در آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
فرستاد و شاہزادہ حسن از عقب سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم دوان شد و باندک زمانی

خواجهٔ کونین حجرهٔ مادر سبطین را بنور حضور روح‌افزا مسرور دارد آسایش تمام داد ملیت و سینه صبیح
سعادت کریا باز آمد ❊ غم چه باک که آن غمگسار باز آمد و چون حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه رض جفنهٔ طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد و حسنین که انگشت
ماه تشنگان آن آفتاب بد وصال سرپوش از روی جفنه برداشت نظر کرد ظرفی بود پر از نانهای
لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه رض از مشاهدهٔ آن حال متحیر شده دانست که
وقوع آن صورت جز برکت الهی و یمن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم نیست
ولی الف حمد احد جل ذکره و عم بره و مراسم درود احمد صلوات الله وسلامه علیه بتقدیم رسانید
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بدین عبارت زیبا پرسید که انّی لکِ هذا ای فاطمه رض این
از کجا است تو رسید عندلیب زبان زهرای بتول علی الفور بر شاخسار قبول بترنم این جواب
ملهم شد که هو من عند الله این از نزدیک خداوند است ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد از خزانهٔ غیب بی‌شمار از جهت کثرت بعد از استماع
این کلام گل رخسار سید انام از شادی برافروخت و فرمود که سپاس مر خدای را که
از راه مقتضیات ترا پسیدهٔ زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه
حضرت اله او را روزی فرستادی و زکریا از وی پرسیدی که این از کجا است بهمین جواب
وا دادی که هو من عند الله پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که علی و حسن و حسین را
حاضر گردانیدند و مجموع از آن مائده مبارک تناول فرمودند و سیر شدند و نصیب ازواج طاهرات
نیز فرستادند و آورده‌اند که تمام اهل بیت و متعلقان از آن خوردنی محظوظ و کامل محظوظ شدند
و هنوز آن جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه رض همسایگان را نیز باقسام و اقسام بهره‌مند گردانید
و فائدهٔ آن طعام باغلب خاص و عام رسید لطف ... از مقدم مبارک سلطان کائنات
اضعاف این چنین برکتها غریب نیست ❊ در منزل مبارک زهرا و حضرت مرتضی ❊ این صورتها از وقوع
پذیرد و عجیب نیست ❊ و چون فضائل بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرا آنقدر هست نه محیط بیست که
پایان و کناری دارد ❊ بتحریر و تقریر شمه از وفات آن حضرت اشتغال کنیم و از آن قصه
مشتمل بر غصه دو سه کلمه بیاریم راویان صادق الروایه و مخبران ظاهر الدرایه آورده‌اند که محنت
الم مفارقت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم چنان در خاطر نشسته بود که فاطمه رض را در آن زمان
که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه درگذشت فرشته در مدینه افتاد و آسمان بگریه

و زمین بلرزه در آمد ناله پریان بگوش آسمان رسید فغان ملائکه از ذروهٔ عرش مجید گذشت
اهل مدینه را از زنان و مردان جگرها ازین غصه چاک شد و دل از وقوع این قصهٔ غصه‌زا
خوناب گشت الم فراق سید عالم صلی الله علیه وسلم اساس طرب از دل اصحاب برانداخت
و مشرب صافی اهل بیت را خس و خاشاک اندوه و تعب مکدر ساخت **رباعی** آن سرو
خوش خرام چو از چمن نماند * بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند * یعقوب وار دیدهٔ نرگس
سفید شد * از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند * درین محل مرتضی علی نزدیک فاطمه آمد که
ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی تا من از تو خوشنود باشم آواز خود
کسی را مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب در آید آنگاه بسر تربت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم برو و زیارت کن فاطمه آنچنان کرد چون شب در آمد و مردمان بیارامیدند
و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد و چون
چشمش بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقت است گفت ثلثی یا بیشتر گذشته است
گفت اکنون دستوری هست تا بیرون آیم علی گفت بیرون آ تا با آواز بلند نگریی فاطمه
خواست که بر پای خیزد و بیفتاد علی دستش گرفت و بسر روضهٔ مقدسه آورد فاطمه را چون نظر
بر آن مشهد منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت مالک للتراب ای گوهر پاک ترا با خاک چه کار **بیت**
در خسوف دل شاک آن رخ چون ماه دریغ * آفتابی بزوال آمد ناگاه
دریغ * پس خود را بر تربت پدر انداخت و روی بر خاک می مالید و می نالید و زبان حالش بدین مقال
مترنم بود **قطعه** زین مصیبت بی غم دل در جهان یک جان کجاست * در همه روی
زمین یک دیده بی طوفان کجاست * ما سلیمی همچون سکندر در سیاهی مانده‌ایم *
ای خضر بنما سر راه کان چشمهٔ حیوان کجاست * علی گفت ای فاطمه چندین مگری
فاطمه گفت ای پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صعب است خصوصاً مفارقت چنین پدری و از قصیده
که فاطمه در مرثیه پدر گفت یک بیت اینست **شعر** صبت علی مصائب لو انها صبت علی
الایام صرن لیالیا یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آن را بر روزها ریختندی همه از
اندوه چون شب تیره شدندی و نقلست که فاطمه چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضهٔ از خاک مرقد آ
ن حضرت صلی الله علیه وسلم بر داشت و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد **نظم**
بهار من کجا شد آن گل سیراب کو * ماه تابان دیدنم بی خواب شب ای دریغا خواب کو * گر بگریم بخندم

هیچ آشکارم مکن چو گریه را صد سبب دارم خنده را اسباب کو ☆ صحبت رسید که فاطمه را کسی بعد از
وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او بمرتبه
رسید که اهل مدینه از ان به تنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی بروز بگری و بشب بیارام تا مارا هم
آرامشی باشد یا بشب گریه کن و بروز خاموش باش تا مارا آسایشی باشد فاطمه رض بعد از ان شبها
بمقابر شهدا رفتی و چندانچه خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان
در عالم پنج تن بوده اند که کسی از ایشان زیاده نگریسته سه تن از پیغمبران بوده اند و دو تن
از اهل بیت اما از انبیا اول آدم علیه السلام که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود در
رخساره وی پیدا شد. دوم یعقوب ع که در فراق یوسف ع چندان گریه کرد که چشمش سفید شد
سوم یوسف ع که در زندان شب و روز گریستی تا همه اهل زندان به تنگ آمدند و بزلیخا پیغام
فرستادند زلیخا فرمود تا غرفه علیحده برای وی ترتیب کردند تا آنجا میرفت و می گریست و آواز
او بزندانیان نمیرسید اما از اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه
بوی پیغام کردند که ای فاطمه لقد اذیت ایانا بکثرة بکائک بدرستیکه ما را رنج میرسانی
بگریه خود حضرت بتول بمقابر شهدا میرفت و میگریست دوم امام زین العابدین بن علی بن
الحسین بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار طعامی پیش وی نهادندی
مگر چندان بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارک آن غرق شدی و آن حضرت را غلامی بود
مفلح نام روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چند گریی میترسم اگر گریه هلاک شوی فرمود
که ای مفلح چشم هرگاه که بر اندیشم از صحرای کربلا که پدرم را با برادرانم و اعمامم و جماعتی از خویشان
در حضور من شهید کردند نمیتوانم که خود را از گریه نگاهدارم و اگر بقدر اندوهی که در دل من ست بگریم
هیچ احدی را طاقت مشاهده آن نباشد **غزل** گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی ☆
مرغ و ماهی از غم من تا به تن بگریستی ☆ صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا ☆ تا بهر یک خویشتن
بر خویشتن بگریستی ☆ آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی ☆ بر سلیمان هم پری هم اهرمن
بگریستی ☆ آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات
سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه رض را هیچ رنجی نبود جز
غم فراق پدر هیچ المی نداشت روزی مرتضی علی بحجره درآمد فاطمه رض را دید که قدری آرد خمیر
کرده بود تا نان پزد و مقداری گل تر میساخت تا سر فرزندان شوید و ساز شستن جامه

اولاد امجاد بزرگوار عالیمقدار خود مے کرد بعد ازان حال عجب شد از روے تحیر گفت اے
مخدومهٔ جهان و اے معصومهٔ آخر الزمان و اے حسنه دو گیتی و اے کریمه دو جهان و اے
بلقیس حجرهٔ تقدیس و جلال و اے آسیهٔ عالم تکمیل و کمال و اے زهرای مرضیه و اے حوراء
انسیه ای مادر و مظلومه و اے دختر یکه معصومه ای عروس بکر جبار و اے خاتون حجلهٔ اعزاز
و اے سیارهٔ راه قبول و اے ستارهٔ جایگاه وصول اے بضعهٔ احمد و اے [illegible]

شعر یا زهرة الزهراء فی افق العلی ٭ والدرة البیضاء فی صدف النهی

نظم اے تو در درج نبوت گوهر عالم فروز ٭ وے تو در برج ولایت زهرهٔ
روشن جبین ٭ اے برفعت مریم ثانی که مهد عفت ٭ از ترفع جای دارد بر سریر چرخ برین ٭
ای نهال روضهٔ عصمت که هست از روی قدر ٭ سایهٔ جاهت پناه قاصرات الطرف عین ٭
رشحهٔ از معجز عصمت سعادت آمده ٭ حوریان گلشن فردوس را حبل المتین ٭ اے چراغ
اهل بیت مصطفی ای فاطمه ٭ مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین ٭ درین مدت هرگز
از تو مشاهده نکرده ام که در یک روز دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز مے بینم که باشتغال
مینا سائی درین چه حکمت ست فاطمه که این سخن را استماع نمود قطرات عبرات از دیده ببارید
و گفت اے تاجدار سورهٔ هل اتی و اے شهسوار عرصهٔ لافتی و اے خطیب منبر سلونی
و اے وارث مرتبهٔ هارونی و اے طراز حلهٔ صفا و اے راز دار حضرت مصطفی و اے
شیر بیشهٔ شریعت و اے کشتی لجهٔ طریقت و اے شگوفهٔ باغ ابوطالب و اے نو باختهٔ
لقب اسد الله الغالب **نظم** اے ولی ساز و آل من والاه ٭ وے عدو سوز عاد
من عاداه ٭ کاتب نقش نامهٔ منزل ٭ فاتح گنج نامهٔ تاویل ٭ مهتر و بهتر زمین و زمن ٭
معدن جوهر حسین و حسن ٭ هذا فراق بینی و بینک وقت وصال بسر آمد و نوبت
فراق در آمد روز مواصلت بآخر رسید شب مهاجرت روے نمود **رباعی** هنگام وداع
و افتراق ست امروز ٭ با درد فراق اتفاق ست امروز ٭ اے دیده جمال اهل بیتی یا عینه
خونبار که نوبت فراق ست امروز ٭ اے علی دوش پدرم را بخواب دیدم بر سر بالای ایستاده
هر طرف مے نگرید چنانچه گوئی منتظر کسی ست فریاد بر کشیدم که یا ابتاه تو کجایی که از فراق
تو دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت اے فاطمه من اینجایم و انتظار میبرم گفتم یا رسول الله انتظار
کیستی فرمود که منتظر تو اے فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت بطاق

برسید وقت است که قفس تن در هم شکنی - و دل از علائق بدنی برکنی و خیمه از مضائق سفلی
بفضای عالم علوی زنی و روی از زندان محنت دنیا ببوستان عشرت افزای
عقبی آری ای فاطمه بیا که تا می آئی من بی روم گفتم ای پدر من نیز آرزومند لقای توام
و همواره تمنای من آن بود که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که پس
شتاب ای فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از خواب درآمدم و اشتیاق آن عالم بر من
غلبه کرده میدانم که در آخر این روز یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد نان از برای آن میپزم
که فردا اگر تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه نمانند جامه فرزندان خود بجهت آن
می شویم که ندانم که جامه فرزندان من بعد از من که شوید و در رضای دل یتیمان من که کوشد
میخواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موی ایشان که بیفشاند
فاطمه رض از غباری که بر موی ایشان نشیند اندوهناک بود آیا اگر بدیدی که مویهای
دل آویز عنبر بیز ایشان بخاک آلوده و رویهای دلکش آفتاب وش ایشان در خون آغشته
چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهده آن داشتی **نظم** روی گرد آلوده
در خسار پر خون حسین ٭ گر بدیدی فاطمه رض در عرصه گاه کربلا ٭ آنچنان بگریستی کز گریه های
زار او ٭ ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا ٭ اما چون امیر از فاطمه رض سخن فراق شنید
آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه رض هنوز از داغ فراق پدرت بر نیاسوده ام
و از جراحت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفرسوده ام اینک نوبت مفارقت توام
رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد **قطعه** هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد ٭
یک داغ نیک نا شده داغی دگر نهد ٭ هر داغ کاورد قدری رو به بهتری ٭ آن داغ
را گذارد و داغ بتر نهد ٭ فاطمه رض فرمود که ای علی در آن مصیبت صبر کردی در این تعزیت
نیز شکیبائی پیش آر و در روزهای غم بیاد آور که قسم شما افتاده است و وعده دیدار بدار القرار
این میگفت و جانب شاهزادگان ترحم کرده در رخساره مبارک ایشان نظر میکرد
و حسرت از دل بر میکشید و آب اندوه از دیده میبارید و میگفت کاشکی بدانستمی که بعد از من
باشما چه خواهد رفت و سر انجام کار شما بکجا خواهد رسید حسن و حسین از سخن مادر بگریه درآمدند
فاطمه رض فرمود که ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید
ایشان برفتند و فاطمه رض بر بستر تکیه زد و سلمی را گفت بنشین که وقت ارتحال است علی گفت

گرد واحسرتا **بیت** دلها کباب می‌شود از آتش وداع ؛ یارب که رفته ز جهان رسم انقطاع ؛ آری رواج یاران با موت احمر در مقام مساوات ست و با ذبح اکبر در رتبه موازات پس مرتضی علی شمس ونا فاطمه اسما بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند و چون بخانه در آیند ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر تا بخورند زنهار که پیش من آیند تو مرا بدین حال مشاهده نمایند و چون از نماز بر آمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان باز آمد و در آن موضع که فاطمه فرموده بود ایشان را بنشانید و طعام حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسما هرگز دیده باشی که ما بی مادر طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از سر جدا ساختی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام تناول کنید ایشان گفتند ای اسما ما بی مادر طعام نخوریم و برخاستند و بحجره در آمدند و ورا دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی بر بالین سر او نشسته چون مادر ایشان را دید گفت ای علی یک زمان ایشان را بسر روضه جدم فرست تا با خدا راز گویم و نیاز عرضه دارم علی فرمود که جانان بخطه زیارت جد خویش روید که مادر شما رنجورست ادب بجا آرید ؛ ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر چند نفسی نمانده **بیت** بیار همت را نفس باز پسست این ؛ بپاس نفسش دار که آخر نفس ست این ؛ مرتضی علی فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این سخنان و طاقت دیدن این حال نیست فاطمه گفت ای علی راهی پیش آمده که بضرورت می‌باید رفت و غمی بر دل خویش نه که بهر حال می‌باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت فراق مرا بناکام نوش کن

رباعی بنشین نگران دل غمی بردار ؛ یا از سر آتشم دمی بردار ؛ جانم زفراقت بلبم خواهد شد ؛ هان تا بود عیش قدمی بردار ؛ مرتضی علی نشست و سر فاطمه در کنار گرفت فاطمه دیده مبارک فراز کرد ناگاه از باران اشک و سیلاب دیده بی غم او قطره بر گلزار رخسار فاطمه باریدن آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد و علی را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت ست نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیدة النساء وصیت را در ای فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم - اول آنکه اگر از من نسبت بتو سهوی و تقصیری گر غباری ملالی بر خاطر عاطر طاهر تو نشسته باشد آنرا عفو فرمائی و مرا بحل کنی علی گفت که حاشا در این مدت مرا از تو نه بقول و نه بفعل اثری چنین نا واقع شده که موجب آزار دل من بوده باشد

تو جنیبهٔ دلدار من بوده و بند دل آزار من غمگسار من بوده تا رفت روزگار من و ترا وفادار یافته ام
در جفا کار و بر صفت گل دیده ام نه بر شوکت خار وصیت دیگر فرما گفت وصیت دوم آنست
که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان مرا فرو نگذاری دست شفقت از
سر ایشان برنگیری و حذر کن تا خیری اگر از ایشان صادر شود در پذیری سوم مرا شب
دفن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده در حین ممات
نیز چشم کسی بر جنازهٔ من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری که من با تو
انس و آرام داشته ام و مونس اوقات صبح و شام من تو بوده و حالا ناکام از تو دور میمانم
بیت ای ناکام مرا از رخ تو مهجوری + خود که باشد که بکام از تو گزیند دوری +
مرتضی علی این سخنان شنید فریاد از نهادش برآمد و بلسان الحال مضمون این مقال
بادا رسانید رباعی دلدار زما کرانه می طلبد + در کوی فراق خانه می طلبد + تیر
ز کمان هجر می اندازد + وز سینهٔ ما نشانه می طلبد + آنگه علی گفت ای فاطمه قبول دارم
که وصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرمی فرما و وصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت
است گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری واقع شده باشد عفو نمای دوم چون بروضه
پدرت برسی سلام من برسان و از فراق دیده و هجران کشیده بوی رسانی سوم از من بدان حضرت
شکایتی نفرمائی فاطمه فرمود که حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده
که موجب شکایت بوده باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال
و لطف فعال مشاهده کرده ام بیت ای ز سر تا پا چو چشم خویشتن عین مردمی + چون
تو انسان بود چندین لطف در یک آدمی + ایشان درین سخن بودند که ناگاه خروش و واویلا
و ناله و امصیبتاه از در حجره برآمد حسن و حسین گفتند ای پدر ای در مدینهٔ علم رسول خدا در حجره بر ما
بگشای ای پدر بزرگوار ما را بخانه در آر تا دیدار باز پسین مادر خود به بینیم و وداع بکنیم علی خود
برخاست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت و نوازش بسیار فرمود و گفت جانان پدر
شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی
که بروضهٔ جد خود روید ما چون که بروضه رسیدیم خروشی بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم
که اینک ابراهیم خلیل می گوید نبیان فاطمهٔ زهرا آمد و اینک اسمعیل ذبیح میگوید شفیعان
فردا آمدند اینک محمد حبیب صلی الله علیه و سلم میفرماید که جگر گوشگان ما آمدند چون بسر روضه در آمدیم

وسلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه وسلم آواز آمد که ای فرزندان من وای نور دیدگان
من باز گردید تا دیگر بار یاسمین والدهٔ خود دریابید که ما باستقبال او در شما آمده ایم جمیع
انبیا همراه اند ما باز گشتیم وبیامدیم پس خود را در آن خانه افگنده بود که حضرت فاطمه تکیه
داشت و در دست و پای وی افتادند و در زمین می غلطیدند و بزاری تمام می نالیدند
و روی در کف و پای مادر می مالیدند و می گفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما
گفتار کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر بنواز و از گفتار شکر بار خود بهره حواله ایشان ساز بیت
نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت * سخنی گو که ز هجرت جگر ما بگداخت * چون آواز
ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای
جانان مادر ای مظلومان مادر ندانم که از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان شما چه جفا بار
پس دختران را نیز طلبید و به برادران سپرد و همه را دیگر باره به مرتضی علی سفارش کرد
و در روایتی آنست که علی و حسن و حسین را فرمود که شما باری دیگر بروضهٔ پدرم روید ایشان برفتند
و فاطمه ام سلمه را طلبید و گفت برای من آب مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمه گوید آب ترتیب
دادم و فاطمه غسل فرمود که هرگز ندیده که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت جامهای
پاک مرا بیاور بیاوردم بپوشید آنگه فرمود که فراشش مرا در میان خانه بنه آنجا بنهادم و
آن حضرت بیامد و بر آن فراش تکیه گرفت و بر پهلوی راست خسپید روی بقبله و دست مبارک
در زیر رخسارهٔ راست نهاد پس اسما بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی جبرائیل علیه السلام
نزد پدرم صلی الله علیه وسلم آمد در وقتیکه مریض بود و قدری کافور بهشت بجهت حنوط وی
بیاورد و پدرم آنرا سه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک قسم
از آن تست و یکی از آن علی ای اسما آن کافور در فلان موضع نهاده است آنرا
بردار چهل مثقال است بیست مثقال که بخش منست مرا بدان حنوط سازد باقی که
قسم علیست آنرا مضبوط بدار اسما بموجب فرمودهٔ آن حضرت عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود
که ای اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود راز بگویم و امیدی که
در دل دارم با قاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آواز گریه فاطمه
شنید بخانه در آمد دید که فاطمه می گرید و با حق سبحانه مناجات می کند اسما گوید
گوش فرا داشتم می گفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد

دیده بدل مرتضی کم و مفارقت من عیالدو میرارد و بسوزد دل حسن و حسین که در مصیبت من
دختران نار سیده من که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت
خواهش بر داشت علیها السلام که بر گناهگاران امت پدرم رحمت کن و از سر گناه عاصیان بیچاره درگذر درین محل گریه
بر من غلبه کرد فاطمه باز نگریست اسمارا و بگفت ترا نگفتم که زمانی مرا تنها بگذار برو و بیرون
منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها والا بدانکه من نزد پروردگار
خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسما از خانه بیرون آمده زمانی انتظار برد
آنگاه آواز داد که یا قرة عین الرسول هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت یا سیدة النساء
یا ابنة المصطفی ندای اجابت نشنید در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که
از حجرهٔ عنا و کلبهٔ فنا بمجلس بقا و روضهٔ لقا انتقال کرده و دوجه توجه از این مضیق باد وحشت
و کلال بنزهت آباد قرب و وصال آورده اسما از پای در افتاد و روی بر کف پای
مبارکش نهاده میگفت ای بتول عذرا چون بروضهٔ پدرت رسی از من سلام و نیاز
برسان درین محل حسن و حسین از در در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما چه نیست اسما را
تحمل نماند دست کرده مقنعه از سر در کشید شاهزادگان بر صورت حال وقوف یافته
گریان گریان روی بمسجد نهادند و علی با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه سید علیهم
بگوش مرتضی رسید دانست که بر فوت مادر ایشان میگرید مرتضی بیهوش شد صحابه حیران
شده بیامدند و آب بر روی علی افشاندند تا بهوش آمد پیش حسن و حسین
باز آمدند که ای مخدوم زادگان شمارا چه میشود و چرا میگریند گفتند چگونه نگریم و برای
چه ننالیم **بیت** دل رفت از دست دوست را بچه جویم ❊ نطق فرو بست حال خود بکه گویم ❊
درین وقت میزبان جان عزیز زهرا و بتول عذرا از مهمانخانه قالب شریف میل عود
سرای والله یدعوا الی دار السلام فرمود و هودج روح بزرگوارش بجاذبهٔ ارجعی
الی ربک از شاه راه کل نفس ذائقة الموت بمعمورهٔ ساکنان صوامع قدس برین و مقصورهٔ
متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه
پیوست **مصرع** دوست بر دوست رفت و یار بر یار ❊ اصحاب بزرگوار از صورت حال
وقوف یافته مراسم گریه و زاری بجا آوردند و مصیبت حضرت رسالت را صلی الله علیه
وسلم را تازه کردند و مرتضی را رضی الله عنه در مرثیهٔ آن حضرت ابیات است از جمله

مصرع لکل اجتماع من خلیلین فرقة * یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی
در پی است و هر گل وصلی را خار هجری با وی مصرع و کل الذی دون الفراق
قلیل * و هر بلائیکه باشد بغیر بلای فراق اندکی ست و به نسبت شد مفارقت
از هزار یکی مصرع وان افتقادی فاطما بعد احمد * دلیل بر ستیکه گم کردن من فاطمه را بعد از
هجران آن حضرت صلی الله علیه وسلم مصرعه دلیل علی ان لا یدوم خلیل *
دلیل ظاهر و علامت باهر ست بدانکه هیچ دوست در عالم دائم نیست و هیچ قاعده صحبت
تا قیام قیامت قائم نی بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانه ناپایدار آنست که به سبب
تیغ مفارقت رشته مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان قدیمی
و مصاحبان دیرینه نهد رباعی فلک را غیر ازین خود نیست کاری * که گرداند جدا یاری
زیاری * بهم جا دوستان بیند بهم آواز * نیاید خوش که دوری کند ساز * و بروایت
اهل بیت وفات آن حضرت شب سه شنبه بوده سوم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر
من الهجرة و در روضه * فوت است

باب پنجم در طرفی از اخبار مرتضی علی رضی الله عنه از زمان ولادت تا هنگام شهادت

در شواهد النبوة آورده که امیرالمؤمنین
علی امام اول ست از ائمه اثنا عشر و شمائل و فضائل وی ازان بیشتر ست که به تقریر
زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد حنبل رحمه الله فرموده است که از
هیچ یک از صحابه کرام رضی الله عنهم آن قدر فضائل بما نرسیده که از امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه رسیده است ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام الفیل سی سال روز جمعه
سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه الله آورده است که در زمین مصر مردی بود در روی توجه بمحراب عبادت
آورده و بمدد تقوی و زهادت پشت بر دنیای دنی و متاع فانی او کرده بیت بگوشه
رفته و کنجی گرفته * چو چشم خلق چون گنجی نهفته * نام وی مثرم بن دعیب الشیقبانی
و بزاهدین مشهور بود صد و نود سال از عمر وی گذشته درین مدت از طاعت و عبادت
نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی بمن نمای
تیر دعای بی ریای وی بهدف اجابت رسید ابوطالب که بسفر یمن رفته بود بزیارت وی
توجه نمود مثرم چون وی را دید تعظیم تمام کرده پرسید و در پهلوی خود بنشاند آنگه استفسار
کرد که تو کیستی و از کجایی گفت مردی ام از تهامه مثرم گفت از کدام تهامه گفت از مکه

دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ بنی هاشم ابن عبد مناف زاهد دیگر باره برخاست
و سر و روی ابوطالب ببوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای من رد نکرد و مرا
مرگ نداد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود بدین شود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب
گفت نام پدرت چه بود گفت عبدالمطلب ابو گفت که خوانده‌ام که عبدالمطلب را دو نبیره باشد
یکی نبی خدا و پدر او را عبدالله نام باشد و دیگر ولی خدا و نام پدر او ابوطالب بود و چون
نبی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب آن نبی بوجود آمده است گفت آری
محمد متولد شده است و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ابوطالب بشارت باد
ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مومنان باشد ای
ابوطالب چون بمکه باز روی آن برادرزاده خود را بگو که مشرم ترا نیاز مندی بسیار رسانید و گواهی
میدهد که خدا یکی است و بجز او هیچ خدائی نیست و تو که محمدی رسول وی بحق و چون پسر تو
متولد شود او را هم سلام من برسان و بگو آن پیر که دوست و هوادار تو بود چنین گفته است
که تو وصی پیغمبری بآن حضرت نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکارا شود و او خاتم نبوت باشد
و تو فاتح ولایت باشی ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه تو میگوئی بچه دریابم که بر من جلی
روشن و پیدا شود امین نمای مثرم گفت که چه خواهی تا از خدا درخواهم تا اجابت
فرماید ترا درهمین موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب نگاه کرد درخت اناری بود بر در آن غار
خشک شده گفت خواهم که مرا ازین درخت خشک انار تازه دست بدهی زاهد دست بدعا برداشت
و گفت الهی اگر آنچه از سر شیخ دوست تو گفتم راست گفتم ما را ازین درخت انار ده فی الحال
بقدرت حضرت ذوالجلال آن درخت سبز شد و برگ پدید آورد و گلنار بر وی پیدا شد و دو انار
لطیف پیوسته بهم در دم پخته گشت زاهد انار بار انار بر کرده و پیش ابوطالب نهاد و چون بشگافتند
دانهای او چون لعل رمانی سرخ بود ابوطالب دانه چند از آن تناول نمود رنگ آن
نطفه سرایت کرد و سرخ روی اسیر زان بود القصه ابوطالب شاد و خندان از پیش
زاهد بیرون آمد و چون بمکه رسید نطفهٔ علی از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد.
و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت میکند که در طواف خانه بودم که اثر مخاض بر من
ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا بدید گفت ای مادر
چه بوده است که رنگت متغیر شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه

طواف تمام کردے گفتم گفت طواف تمام کن اگر آنست که در دست زیادت گرد و خانهٔ
کعبه رو که سر خدمت است و در کتاب البشائر المصطفی از یزید بن قعنب نقل میکنند که من با عباس
بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی برابر بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت
اسد بمسجد در آمد و حال آنکه حامله بود به علی و از حمل وی مدت نه ماه گذشته بود و اینجا
اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از
مسجد نماند گفت ای خداوند خانه بحرمت بانی این خانه که این ولادت را بر من آسان
راوی گوید دیدم که فی الحال دیوار خانه گشاده شد و فاطمه بخانه درون رفت و از چشم
غائب گشت و ما خواستیم که بخانه در آئیم میسر نشد و روز چهارم بیرون آمد علی را بر دست
گرفته امام ابو داؤد و بنا گفته اند که پیش از علی و بعد از علی هیچکس را این شرف
کروے در خانه کعبه متولد شده باشد و درین معنی گفته اند شعر ولدته فی
المعظم امه + طابت وطاب ولیدها والمولد + بیت گوهر چو پاک
و صدف سینه پاک بود + آمد میانهٔ حرم کعبه در وجود + کعبش ز فیض تعبیه
داشت لاجرم + بر دوش سید دو جهان جلوه نمود + فاطمه چون با علی از حرم
بیرون آمد و ویرا بخانه آورده در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت داد ابوطالب ویرا به
در پیش مهد تا رخسار علی را ببیند علی دست از خنبه بیرون کشید و دست پدر
بگرفت و گفته اند روی وی را بخراشید و روایتی آنست که مادرش خواست که پستان
در دهان وی نهد نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده ساخت ابوطالب گفت
فاطمه این پسر را چه نام نهاده که پنجه او راست پنجه شیری ماند گفت او را بنام پدرم
تسمیه کرده ام ابوطالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع قبائل قریش
پس فاطمه دست او را فرو بست و بمهمی مشغول شد چون باز گریست دید که بند های گهواره
گسیخته و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت رسول صلی الله علیه
رسید که ویرا چه نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر ویرا زید نام نهاد
صلوات الله وسلامه علیه فرمود که نام خوشترش علی عالی
و فاطمه که این سخن بشنید گفت بخدا که من از هاتفی شنیدم که نامش علی
میکردم و در روایتی هست که همان پدر و مادر در تسمیه وی محاوره رفت باتفاق

...ـم آمدند و فاطمه روی بآسمان کرد و در حجره آغاز فرمود که یک بیتش اینست شعر
مِن لنا بحکمک المرتضی * ما ذا تری من اسم ذی الصبی * یعنی الهی حکم کن
آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه رحبه شنودند که کسی میخواند در جواب ایشان
یک بیتش این بود شعر فاسمه من شامخ علی * علی اشتق من العلی *
پس برین نام قرار دادند بیت کام دهن و زیب زبان ست این نام * آرام
دل و راحت جان ست این نام * آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ابوطالب آ
مده بنزدیک مهد شد تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلیر وار نزدیک
گهواره مرو که این فرزند شیر خصلت ست روی پدر و چهره مرا خراشیده مبادا که
بدست لشان نیز جراحت کند سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای مادر علی با من هرگز
این شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش مهد شد و در روی علی نگریست و علی در خواب بود
چون رایحه گیسوی مشکین معنبر آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمشام علی رسید دیده باز کرد
بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود بیت بوی جان می آید از باد صبا اینک
بوست * مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست * و چون نظر علی بر جمال
کمال سید کائنات علیه افضل الصلوات افتاد در روی مبارک آن حضرت صلی الله علیه
وسلم بخندید بیت اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را * یافتم خرم دل اندوهگین
خویش را * آن حضرت صلی الله علیه وسلم ویرا از گهواره بیرون آورد و برکنار گرفته روی
بر روی وی نهاد و زبان در دهن وی کرد و علی مدتی مدید زبان آن حضرت صلی الله علیه
وسلم می مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمه اسرار و ما ینطق عن الهوی
بود حشریت هذا لعاب رسول الله فی فمی میچشید و گفته اند نکته در آنکه ابوطالب را
نگذاشت که ویرا ابراز آن بود که اول دست مردی که بوی رسد حضرت رسالت باشد
صلی الله علیه وسلم و آنکه شیر مادر نگرفت بجهت آن بود که در مبدا حال آب حیات از
زبان سید دو جهان صلی الله علیه وسلم بنوشد بیت مفرح جگر خستگان عشق تو ما
کیمیای سعادت که در دهان دارم * پس رسول صلی الله علیه وسلم طشت و آفتابه
و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک خود ویرا می شست چون جانب راست ویرا شست
علی در طشت برگشت بی آنکه کسی او را برگرداند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که

این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت سبب این گریه چیست خواجه فرمود که گوئیا
می بینم که این پسر مرا غسل می دهد و دست تو هم پشتی وی میکرد و می بینم آنکه کسی مرا نگرداند
در روز اول علی من او را داشتم و در روز آخر من او مرا خواهد شست و چنان بود که در محل
که آن سرور صلوات الله وسلامه علیه از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود علی متکفل
غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم از دستی بدستی میگردید
بی آنکه کسی او را بگرداند و در بشائر آورده که آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه تربیت
علی می فرمود و پیوسته او را در پیش می گرفت و در بغل و کنار رسول پرورش یافت چون
قریب به پنج سالگی رسید در آن وقت تنگی سالی بزرگ در میان قریش پدید آمده بود و بجهت
خشک سالی مردم بعسرت تمام می گذرانیدند و ابوطالب عیالمند بود روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با عم خود عباس گفت که تو توانگری و ابوطالب فقیر است
و عیال بسیار دارد و مردم به بلای غلا و قحط در مانده اند مصرع پیش آی که رحم کردن
که محل ترحم است بیا تا برویم و هر یک فرزندی از آن او برداریم تا سبکبار شود و مؤنت
تخفیف یابد عباس قبول فرمود با حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بخانه ابوطالب
آمدند و صورت حال با او باز گفتند جواب داد که عقیل را از پسران من با من بگذارید
و باقی را شما دانید پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه علی را قبول کرد و عباس جعفر را
و بدین سیرت علی در کنف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم می بود تا وقتیکه آن حضرت
صلی الله علیه وسلم مبعوث شد بوی ایمان آورد و همچنان بملازمت ایشان قیام مینمود
تا آن هنگام که فاطمه زهرا را بوی داد و حجره جهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت
علی ابوالحسن بود و ابوتراب و این کنیت او را خوشتر آمدی و در سبب تکنیه علی بدین
لفظ چند قول واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد
علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید که ابن عمم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من و وی
چیزی واقع شده خشم کرده بیرون رفت و نزد من قیلوله نفرمود رسول صلی الله علیه وسلم
کسی را فرمود که ببین که وی کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد خفته است
رسول صلوات الله وسلامه علیه آنجا رفت وی را دید خفته و ردای وی از دوش او افتاده
و دوش مبارک خاک آلوده شده رسول صلی الله علیه وسلم آن خاک را بدست

مبارک خود از دوش او دور میکرد و می گفت ابا تراب قم ابا تراب و در روضة الاحباب
فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوهٔ ذو العشیره واقع شده پیغامبر صلی الله علیه وسلم
علی مرتضی را به ابو تراب کنیت نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه میگوید در غزوهٔ ذو العشیره
من و علی در پای درخت خرماء بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت صلوات الله وسلامه
علیه بر بالین آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب بعد از آن فرمود که ای علی
ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغامبر را علیه السلام پی کرد و دوم
آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این بگفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی
میکشید و کنیت دیگر مر او را ابو الریحانتین است در مناقب ابن مردویه از جابر رضی الله عنه
نقل میکند که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به سه روز پیش از وفات که علی را گفت
یا ابا الریحانتین وصیت میکنم ترا به نگاهداشت دو ریحانهٔ من یعنی حسن و حسین بوده اند و
بدرستیکه نزدیک شد که دو رکن تو فرو هم شکنند و از جابر و نیز چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
وفات کرد امیر فرمود که هذا احد رکنی یک رکن من این بود که برجای نماند و بعد از وفات
فاطمه گفت هذا الرکن الثانی این رکن دوم بود که در هم شکست در اخبار آمده است که مرتضی
علی فرمود که من محنت بسیار دیدم و مشقت بیشمار کشیدم و سخت ترین بلاها بر من سه بود
یکی وفات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات که او دست راه و پشت و پناه من بود
و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم درگذشت دل من بر آتش حسرت بریان دیده ام از فغان
حسرت گریان گشت و زبان حال بدین مقال متکلم بود رباعی ای همنفسان آه که بی یار
بماندم ✽ در دست غم هجر گرفتار بماندم ✽ آن جوهر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور ✽ من با
چشم گهر بار بماندم ✽ دوم وفات حلیلهٔ جلیلهٔ من یعنی فاطمه بتول رضی الله عنها که سکونت
دل پر غم و روشنی دیدهٔ پر نم و مونس روزگار و یار وفادار غمگسار من بود و بفوت وی
جراحت مصیبت مصطفی تازه شد و دست فراق داغی دیگر بر بالای آن داغ نهاد رباعی
زنهار ز دست فلک بی بنیاد ✽ هرگز گره کار کسی را نگشاد ✽ هر جا که دلی دید که داغی دارد
داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد ✽ سوم خبر شهادت جگر گوشهٔ من حسین که رسول صلی الله علیه
وسلم از آن مرا خبر داد و در شواهد آورده که مرتضی علی در بعضی از سفرهای خود بصحرای

کربلا بسیار گریان گریان از اینجا بگذشت پس گفت والله اینست محل خوابانیدن شتران
ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود
که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب در بهشت در آیند بعد از آن برفت و هیچکس
تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه واقع شد الحق از
شرار نیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع وار در لگن صحبت سوخته است و موقد حیرت
تا بکانون سینهای امت سید انام آتش قلق و اضطراب برافروخته قطعه مرشد باطل
خبر میسط در جهان زین واقعه ⁂ زیر و بالا شد زمین و آسمان زین واقعه ⁂ نیست شبها
بر کنار آسمان رنگ شفق ⁂ خون همی آید ز چشم دوستان زین واقعه ⁂ اما القاب مرتضی
علی بسیار است چون امیر النحل و بیضة البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد الله
الغالب و امثال این و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست میداشت و در جزو
سابع از مسند امام احمد حنبل رحمه الله مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست
حسن و حسین بگرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و مادر و پدر ایشان را دوست
دارد با من باشد روز قیامت در درجهٔ من و در فردوس الاخبار از معاذ ابن جبل رضی الله عنه
نقل کرده است که دوستی علی حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست که با آن
حسنه نفع نرساند و در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود
علی بیامد حضرت صلی الله علیه وسلم او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس
بن عبد المطلب حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست میداری گفت ای عم بخدا
او را دوست میدارم و بسیار دوست میدارم و نمیدانم که کسی او را از من بیشتر دوست
دارد بدرستیکه حق سبحانه ذریت هر پیغامبری را در صلب وی نهاده و ذریت مرا در صلب علی
ودیعت فرموده امام ترمذی رحمه الله در سنن خود آورده که سلمان را رضی الله عنه گفتند
چه بسیار دوست میداری علی را گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنودم
که هر که علی را دوست دارد پس بدرستیکه مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد بدرستیکه
مرا دشمن داشته باشد و حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در بارهٔ او دعا فرموده
که خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و در حالیکه
مذکور است لطف هم دوستی علی بحق خاص ⁂ دست گیرد ترا بهر دو سرای ⁂ بهر او گفت

مصطفی باد ٭ که خداوند وآل من والاه ٭ بغض او موجب زیانکاری ست ٭ سبب خواری و
نگونساریست ٭ دشمنے وے افگند درچاه ٭ هم به برهان عاد من عاداه ٭ در شواهد از
دلائل امام مستغفرے نقل کرده که یکے از صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب
دیدم که قائم شده است وهمه خلائق را در حسابگاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم از آنجا
درگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلے الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر ست وحسن وحسین تشنه
مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب بدهند ندادند پیش حضرت رسالت صلے الله
علیه وسلم آمدم گفتم یا رسول الله ایشان را بگوے که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو
شخصے ست که علے را دشنام میدهد وبدمے گوید و تو ویرا منع نمی کنی گفتم یا رسول الله تشنه ام
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم
کاردے برهنه بمن داد و فرمود برو و ویرا بکش من در خواب ویرا بکشتم و پیش رسول
صلے الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرموده بودے کردم پس رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای حسین ویرا آب ده امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه مرا آب داد و من کاسه از دست
وے گرفتم ونشنیدم که خوردم یا نے بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک وضو
ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم بر آمد که فلان کس را بر جامه خواب
بکشته اند گماشتگان حاکم آمدند وهمسایگان را بیگناه گرفتند من با خود گفتم سبحان الله
این خوابیست که من دیده ام وخدا تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم و پیش حاکم
رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت ای مرد تو
این چیست که میگوئی گفتم این خوابیست که من دیده ام وخدای عز وجل آنرا راست
ساخته گناه من چیست وخواب را با وے حکایت کردم گفت قسم جزاک الله خیرا برخیز
و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناه اند والحق حاکم راست میگفت که گناه آن ناکس بود
که ابن عم وداماد مصطفی را صلے الله علیه وسلم ناسزا می گفت **بیت** ناسزا هر که گفت
هر که شنید ٭ جا بسزا و جزای خویش رسید ٭ وهم در شواهد از حسین بن علی بن الحسین رضی الله
عنهم آورده اند که وے فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه ما را
بنزدیک منبر جمع میکرد و خود بر منبر بر آمده در امیر المؤمنین سخنے افتاد و ناسزا می گفت

و در یکی از شبها آن مقام از مردمان پر آمده بود من بپهلوی منبر افتادم و در خواب
شدم دیدم که قبر مبارک حضرت صلی الله علیه وسلم بشکافت و از آنجا مردی بیرون آمد
جامهٔ سفید پوشیده مرا گفت ای ابو سعید الله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه این شخص میگوید
گفتم بلی گفت چشمان خود بگشا و ببین که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بگشادم دیدم که
مذمت علی میکرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد نظم ناکس که جام نقض مرتضی
یک جرعه خورد دست ساقی فنا زهر هلاکش بپیمود حال او امروز زین نوشت و فردا
روز حشر بد من بتر از آنم که از خصم الهی چون رهد و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
او را دوست میداشت حق سبحانه تعالی نیز او را دوست داشته چنانچه در غزوهٔ خیبر منقول
است که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من فردا این رایت بدست کسی دهم که
یحب الله و رسوله دوست دارد وی خدا و رسول او را و یحبه الله و رسوله و دوست
دارد خدای و رسول وی او را و مرتبهٔ قرب امیر المومنین علی به پروردگار والی جلت
عظمته و علت کلمته از این حدیث معلوم توان کرد که در روضة الاحباب از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصرهٔ
طائف علی ابن ابیطالب را بطلبید و با او بطریق راز سخنان گفت و زمان نجوی
آن حضرت صلی الله علیه وسلم با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور
و دراز با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ما انتجیته و لکن
الله انتجبه یعنی من بخود با وی راز نگفتم الله تعالی با وی نجوی میفرمود
و این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که خدای با وی
نجوی میفرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم محرمیت ما الهی لشانه قرب
حضرت پادشاهی است مثنوی محرم او بوده کعبهٔ جان را ٭ محرم اسرار
یزدان را ٭ کاتب نقش نامهٔ تنزیل ٭ خازن گنج خانهٔ تاویل ٭ ابن عم نبی و هم
داماد ٭ جان پیمبر از جمالش شاد ٭ ما صفات حمیده و سمات پسندیده که آن حضرت از
قیاس فهم افزون و از حیز ادراک وهم بیرون است و شمهٔ از حقیقت حال و حقیقتش چنانچه
صافی عقل و ضمیر ظاهر نگردد که معرفت فضائل وی پیدا و روشن هویدا است بصنعت تعبیر و شرح حسن
چه تصرف کند بیت مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است ٭ فضائل ذات با طاهر

اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آن حضرت در همه ادوار و ازمان کضوء النهار و نور
الاسفار قرار یافته پس ایراد و اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل مینماید مصرع والشمس
تکبر عن جلی و عن حمل ✤ قطعه قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند ✤ ز وصف صورت
جیش نکات معنی را ✤ خرد گرفت عنانش که زین سخن بگذر ✤ بآفتاب چه حاجت
شب تجلی را ✤ اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه کلمه از هر جا آورده می‌شود
و از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر علی منی و انا منه معلوم است و حسب
وافیش از کلام میمنت انجام انت منی بمنزلة هرون من موسی محقق و مفهوم اما علم او
بر همه علمای عالم روشن شده و کیفیت دانش او از نکته کامله انا مدینة العلم
و علی بابها معین گشته حکیم سنائی فرماید بیت خواجه در دین و ملک
مختارش ✤ هم در علم و هم علم دارش ✤ در شرح تعرف آورده که علی بن
ابی طالب راسخان است که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل
آن نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر بر آمده گفت که سلونی عما دون العرش بپرسید
از من ماورای عرش هر چه می پرسید پس بدرستیکه در میان دو پهلوی من علمها بسیار
و این لعاب رسول خداست صلی الله علیه وسلم در دهان من و این آن چیزیست که ذقه کرده است
یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخدائی که جان من در قبضه قدرت
اوست که اگر فرمان رسد مر توریت و انجیل را که سخن گویند هر آینه من وساده وضع
کنم و بر آن نشسته خبر دهم بدانچه در آن هر دو کتابست و آن هر دو کتاب مرا در آن تصدیق
نمایند و شک نیست در آنکه این علوم در مکتب ادبها از ادیب لبیب و علمک
مالم تکن تعلم در آموخته بود چنانچه فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم هزار باب از
علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد شیخ عطار فرموده مثنوی
نبی در گوش او یک علم در داد ✤ و زان اندر دلش صد علم بکشاد ✤ چو شهر علم دین پیغمبر آمد ✤
در آن شهر بی شک حیدر آمد ✤ از آن آب حیات دل که جان خورد ✤ ز دست ساقی
کوثر توان خورد ✤ اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت او هزار تکبیر احرام می‌شنودند
ورای تکبیرات فرائض و سنن اما حلم او بمرتبه بود و چنین نقل کرده اند که غلام وی در پس دیوار
ایستاده بود امیر او را هفتاد بار نعره زد و او جواب نداد بالاخر امیر در عقب دیوار نگاه کرد

ابرا او بدید گفت ای غلام او را زمرا شنودی گفت آری فرمود که مرا چرا جواب ندادی گفت
سیر است خشم کرد تا بخشم آرم گفت من آنکس را بخشم آرم که ترا بران میداشت که مرا بخشم آری یعنی
شیطان را لعین فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدا و تا زنده باشم مؤنت تو بر من است
و این غایت بردباری و نهایت نیکوکاری ست بیت آراسته بود جانش از زیور علم
بر فرق سرش افسر حلم بود و از نوادر حکایت کرده اند که در زمان خلافت از اقصای
مغرب تا [illegible] در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه میگذشت و مردم به معاملات
خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند و بر مرور وی التفات نمی کردند [illegible] سنگر نمود که راه
[illegible] امیر خود را مردم آوازش [illegible] می شنوند و راه بر وی خالی میکردند و در واسطه
آمده که روزی [illegible] از حوایج خانه خرید و میبرد و خود برداشته یکی از خدام [illegible] پیش آمد
که یا امیر المؤمنین این بار را بمن ده تا بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمله
یعنی عیالان سزاوارتر است به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مومنانی
این صورت بحالی تو شایسته نیست جواب داد که لا ینقص الرجل من کماله ما یحمله الی
عیاله از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای عیال میکشد اما سخاوتش در مرتبه
اشتهار [illegible] بکمال [illegible] مصرع مخفی نماند و بر همه چون روز روشن است امام واحدی
در اسباب نزول آورده که مرکز دایره مناقب ابو الحسن علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه از متاع دنیا چهار درم داشت از خرج لابد خود باز گرفت در راه رضای حق تعالی
بر درویشان نفقه کرد یکی بظاهر و یکی در سر و یکی در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی
این آیت فرستاد الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة فلهم
اجرهم و علی را تشریف این خدمت التعریف کرد و بتقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسید که ای علی ترا چه بران داشت که بدین نوع
تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بیرون از چهار ندیدم جهت طلب رضای ربانی
جمیع آن طرق را التزام نمودم و تمنای من آنکه یکی از آنها شرف قبول یافته [illegible]
رسد و مقصود من که خشنودی معبود من است حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود یا علی ای طالب الا ان ذلک لک ای پسر ابو طالب آنچه مقصود تو بود
یافتی [illegible]

از مضمون ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا بر جهه عالمیان واضح است
اما زهادت مرتضی علی وترک دنیا وترتیب اسباب امور حقیقی وتوجه بانوار مشاهده وصفات
حضرت مولی درجه قصوی داشت چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرموده که ندیدم
در دنیا زاهد تر از علی بن ابیطالب رضی الله عنه که مطلقا دیده همت از متاع دنیا فانی فرو بسته بود و
بر مرصد ریاضت متربص بشهود تجرع ترا[illegible] نشسته در اخبار آمده است که بر تهامی مدینه
سه روز متوالی از نان جو سیر نخورد و میگفت حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است
از طعام مرا آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند
که در زمان خلافت روزی به بیت المال در آمده و در آنجا زر و نقره بسیار جمع آمده بود و بدانها
نگاه کرده زمانی نیک تامل فرموده آنگاه گفت یا صفراء ویا بیضاء غری غیری ای زر زرد رخسار
وای نقره سفید خدا غیر مرا [illegible] خیر مرا [illegible] که من فریفته جلوه دل فریب شما نیستم
شیوه شیرین شما نمیشوم و بدرستیکه من شما را سه طلاق داده ام که رجعت در آن محال است
و دست تصرف با من شما رسانیدن جز وبال **قطعه** چگونه عشوه دنیا مرا فریب دهد
چو من بدیده همت در آن نمی نگرم ٭ چه گر دخترمن امن خوشه چین بود پروین ٭ سزد که مزرع
دنیا به نیم جو نخرم ٭ اما کرامات وی از حد حصر زیاده است در شواهد آورده که بروایات صحیحه
ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد
و چون پای دیگرش بر رکاب میرسید و بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام
میفرمود و هم در شواهد نقل فرموده که اسماء بنت عمیس از فاطمه روایت کند که گفت در شبی
که علی با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد
آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم آن حضرت صلی الله علیه وسلم سجده دراز کرد
پس سر بر آورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه بنسل پاکیزه که بدرستیکه خدا تعالی فضیلت نهاد
شوهر ترا بر سائر خلائق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین
واقع گشت از مشرق تا مغرب و هم در آن کتاب مذکور است که در وقت توجه بصفین اصحاب
وی باب محتاج شدند و هر چند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر المؤمنین ایشانرا
اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان جمعی رفتند و از ساکن آن
دیر سوال آب کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین

ایا زین دو تا بدینجا رسیدیم شاید پیش از آنکه هیچ قوت نماند بابی رحیم امیر فرمود که حاجت
بآن نیست و عنان بعلگه خود در آن جانب قبله تافت و بجایی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون
مقداری خاک بر داشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بران کار نمیکرد امیر فرمود
که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و آنرا برکشید هرچند اصحاب مجتمع شدند و جهد
کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب خود فرود آمد
و آستین از ساعد باز در نوردید و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورد و بزور کرد و
آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک
که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که خواستند
بر داشتند پس حضرت امیر آن سنگ را بر داشت و بر بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا
بخاک بپوشانند چون راهب آن دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت
امیر بایستاد و پرسید که تو پیغامبر مرسلی فرمود که نی پس گفت تو فرشته مقربی گفت نی
پس تو چه کسی فرمود که من داماد پیغامبر مرسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله
وسلامه علیه راهب گفت دست بیار که مسلمان میشوم مرتضی علی دست بوی داد
پیر دیرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن امیر
از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدت مدید بر دین خود بودی امروز ایمان
آوردی گفت ای امیر المؤمنین بنای این دیر برای کشنده این سنگ است پیش
از من بسیار کس درین دیر بوده اند و ما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین
موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا اندازند و کسی آنرا نتواند مگر پیغامبری یا وصی
پیغامبری پس من چون دیدم که تو آن کردی که من آرزوی خود دیدم و آنچه
انتظار آن می بردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک
وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت سپاس خدایرا که من نزدیک وی فراموش نبودم و در کتب او
مذکور شده ام پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه
شهید شد امیر بروی نماز گذارد و ویرا دفن کرد و برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید
و غیر ازین از کرامتهای ایشان که از دایره شرح و بیان بیرون است اما جلوه جرأتش
بر هیچ بینایی مخفی و سطوت شجاعتش از هیچ دانایی مختفی نیست آنچه در غزوه

بمدد واعانت توفیق مالک اعداد رامیسر شد از معاودت سید مختار و مقاتلت با زمرهٔ کفار
دران باب همین نکته کافیست که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در حرب خندق
عمرو بن عبدود را که روی زمین بضرب شمشیر دونیمه ساخت و برکندن در خیبر اثریست از
ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطورست و بر زبان کافر و مسلمان
مذکور رباعی اسی جان سخن ز دست دل بوتراب کن ❊ آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن ❊
با هر چه آن جناب گرفت انس انس گیر ❊ و ز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن ❊ و علم چرا
مصرعه در باب اوصاف چنین خواهد بود ❊ و چون مطاوی این اوراق گنجایش
تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدای
اهل بیت است برین قدر اختصار افتاد بیت هر چه گفتیم در اوصاف کمالیت او ❊
همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست ❊ بیان شهادت حضرت علی رضی الله
عنه و حال شهادت ایشان بران وجه بوده که چون بر سریر خلافت متمکن شدند واقعهٔ جمل
و صفین که تفاصیل آن در تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصه حکمین وجود گرفت
چهار هزار کس از عباد و زهاد کوفه از لشکر امیر المومنین علی بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا لله
و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و حروراء را منزل ساختند ابن الکوا را بر خود امیر
ساختند و این طائفه را خوارج میگویند مرتضی علی رضی الله عنه ابن عباس را رضی الله
عنه نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده باز آرد بهیچ وجه سخن او را قبول نکردند
و گفتند علی بتحکیم راضی شد ما ازو گشتیم ابن عباس رض باز آمد و علی خود سوار شده
نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن یربوع و حرقوص بن زهیر
گفتند یا علی گناه بزرگ کردهٔ توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان رویم
امیر گفت من حکمین نمی کردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید
و اعتراض میکنید یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی رض گفت تا با من
حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهر مردی فرستادند و طلب کردند و
نهروان را موعد ساختند و امیر خبر ایشان می شنید و التفات نمی فرمود و لشکر می ترتیب
میفرمود که بشام رود با آخر خبر رسید که خوارج فساد میکنند و بقتل و غارت مسلمانان قیام
مینمایند و میگویند چون علی بشام رود ما بر رویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المومنین

ما را نخست کار خوارج بباید ساخت که اگر متوجه شام شویم شاید که ایشان خانمان ما غارت کنند
و زن و فرزند ما را باسیری ببرند مرتضی علی کرم الله وجهه لشکر بیکی بجانب ایشان کشید و دیگر باره
عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاد و مهم بجائی رسید امیر خود بنزدیک ایشان رفت
و ایشان را پند داد و از عذاب خدا تخویف نمود هشت هزار کس نوبت بامیر نهاده
التوبة التوبة می گفتند و بزار زار می گریستند تا با شکر اسلام پیوسته شدند و آنها
که والی امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک
مرتضی آمد و خوارج عبد الله بن وهب راسبی را و حرقوص بن زهیر را که ذو الثدیه گفتندی
امیر خود ساخته روی به نهروان نهادند امیر در عقب ایشان روان شد و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از حرب علی با این طائفه خبر داده بود و ایشان را مارقین خوانده و در خبر
آورده که حضرت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه مرتضی را رضی الله عنه خبر داده بود
که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج و در میان ایشان شخصی باشد
که بجای یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان
و بر آن گوشت پاره موی چند باشد چون دم یربوع و آن ذو الثدیه بود مهتر خوارج و
شریک ابن وهب راسبی در امارت ابو الشیخ اصفهانی در دلائل خود روایت کرده است
باسناد درست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بودیم و او چیزی قسمت می کرد مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی
بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود که وای بر تو
کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم فاروق اعظم عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مرا دستوری
ده تا گردن او بزنم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که او را بگذار که او را
یارانند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان
قرآن خوانند و از حنجره گردن ایشان تجاوز ننماید بیرون روند از اسلام بسرعت همچنانکه
تیر از کمان بیرون رود نشان ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی
مثل پستان زنان و بیرون آیند بر بهترین فرقه آدمیان ابو سعید خدری رضی الله عنه
دیگر بار گواهی می دهم که من شنودم این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گواهی
میدهم که امیر المؤمنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی بودم پس تفحص نمود تا آن

مردی که پیش والی ایشان بود بیامد و بیارشد چنان کردند چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صفت کرده بیت زبان ما سخن جز نشان بارز
خبر از سر چه پیدا آنچنان بود آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان بر دیری میگذشتند
راهبی ترسا بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بگوئید
که نزد من آید خبر با میر رسانیدند عنان مرکب بدان طرف معطوف گردانید چون به دیر
نزدیک رسید پیر دیر او را گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین
میروم پیر گفت همین جا توقف کن و لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که
این زمان ستاره مسلمانان در هبوط است و طالع اهل ملت اسلام ضعیف چند روزی
صبر پیش آر و شکیبائی پیشه گیر تا آن کوکب با اوج رود و صعود نماید و طالع مسلمانان
قوی یابد علی فرمود که تو در علم آسمانی یکی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت
حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوالی دیگر کرد پیر جواب آن ندانست مرتضی
فرمود که در احوال آسمانی وقوفی چندان نداری از حالات ارضی چیزی پرسم آنجا که
ایستاده ای میدانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است گفت نمیدانم امیر فرمود که ظرفی است در وی
عدد دنانیر و درهم که نقش سکه او چنین است پیر گفت تو این سخن از کجا میگوئی
گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب میکنی
و از لشکر تو کم از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده نگریزند پیر دیر
چون پیر از این سخنان متحیر ماند و بفرمود تا زیر قدم وی را بکاویدند آن ظرف بیرون آمد
و دینار و درمهای او بهمان عدد که امیر گفته بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بر دست امیر
مسلمان شد و امیر با وی به نهروان آورد با سطوت تمام و شوکت مالا کلام بیت
تائید یمین وی و فتح یسارش اقبال بر رکاب وی و بخت هم عنان و در شواهد
آورده که جنید بن عبد الله الازدی گوید که در حرب جمل و صفین با علی بودم و مرا هیچ
شک نبود در آنکه حق بجانب وی است اما به نهروان فرود آمدیم شکی در خاطرم افتاد که آن
جماعت که با ایشان حرب میکنیم همه زاهدان و نیک مردانند کشتن ایشان کاری
بس عظیم است و بامداد وی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهره آبی داشتم جائی
نیزه خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بان بازنهادم و در سایه آن نشستم ناگاه

کرد بسیج آب همراه داریم مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد و وضو ساخته در سایهٔ آن سپر بنشست ناگاه دیدیم که سواری از جانب ما می رسید گفتم یا امیر آن سوار تراچه میگوید گفت وی را بخوان بخواندم آمده گفت یا امیر المومنین مخالفان از نهروان گذشتند و آب را بریدند فرمود که کلا که ایشان گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشتند امیر گفت کلا که ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشته اند آن شخص گفت والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب آب امیر فرمود که والله که ایشان نگذشته اند و چون گذرند که محل افتادن و جای ریختن خون ایشان آنجاست بعد از آن امیر برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزان بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که او مرد عیست دلیر و هر گونه سخن میگوید یا او را بینه هست از خدا تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه وسلم خبری شنوده است پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر به بینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل نفاق ثبات ورزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است و یک کس از آب نگذشته است ناگاه امیر از پس پشت مرا گرفت و بجنبانید و گفت ای جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المومنین فرمود که بکار خود مشغول شو یک تن را از ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگری در آویختم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و بیرون بردند و با خود نیامدم جز آن وقت که محاربه بآخر رسیده بود راوی میگوید که چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضرب در سر بازی روی از شمشیر آبدار نتافتندی و بهنگام قتال و حرب از روی ارادت بمیدان محاربت و مضمار مبارزت شتافتندی

بیت

همه چو گوهر شمشیر غرقه در آهن * دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن *

با لشکر ابتر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیهٔ طغیان دلهای عصیان انداخته بودند و از رعایت ارباب سرور و صفای اتقیا دور و اطاعت را بشوائب هرگونه معائب مکدر ساخته

بیت

همه سر بسر جوشش از سودای خام * او مانع سپه بکنار انتقام *

ودر مقابله آمده براه مقاتله گشودند **بیت** چو ابر و هوا در هم آمیختند ٭ چو باران
وتن خون فرو ریختند ٭ مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد
وقضیه که تصور نموده بودند منعکس گشت **بیت** بر داشتند دل ز امیدی که داشتند ٭
بر بیهده اشتند تخمی که کاشتند ٭ لشکر امیر را از مهب والله یؤید بنصره من یشاء نسیم عنایت
بوزید و گل مراد از گلشن نقد جاءکم الفتح بدمید **بیت** صبح ظفر از مشرق انوار بر آمد ٭
واصحاب غرض را شب سودا بسر آمد ٭ از ان چهار هزار ناکس سه هزار و نه صد و نود و دو
تن عرصه تلف شدند و نه کس گریخته جان از ان ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی
علی نه تن شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی از ان دریای خون
بساحل سلامت کشیدند امیر فرمود که ذو الثدیه را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از و نشان
داده بود بجویید یکبار بجستند و نیافتند جمعی گفتند شاید نشده باشد و از معرکه حرب
فرار نموده حضرت امیر سوگند خورد که والله من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته اند
او را کشته می باید دیگر باره او را بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان
صورت که وی را از نبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده بود پس مرتضی علی فرمود
که کیست که بکوفه رود و خبر فتح با کوفیان رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین
من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم امیر فرمود که برو که کار خود خواهی ساخت
اهل تواریخ بر آنند که اصل ابن ملجم از مصر بود او همراه آن مردمان که بقتل ذی النورین
رضی الله عنه آمده بودند آمده بود و پس از ان بکوفه افتاد و در لشکر مرتضی علی رضی الله عنه
بود و روایتی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خوارج از همه جا مرد و مدد طلبیده بود
از یمن ده تن آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مردی بغایت زشت صورت و
سهمگین با هیکل مهیب **بیت** از بن تا به رشته روی تیره رائی ٭ ز دیده طلعتی
ناخوش لقائی ٭ و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی نزد امیر آوردند و امیر قبول فرمود
و ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر آورد مرتضی علی روی از وی بگردانید
و تحفه او در معرض قبول نیفتاد عاقبت ابن ملجم بخلوت پیش امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین
چگونه است که از یاران و همراهان من هدیه قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من
می نهی و این چنین شمشیری قیمتی که شاید در عرب روی شمشیر دیگر یابند این بود از من

نمی ستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر از تو ستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین
شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المؤمنین
هیهات هیهات هرگز مبادا که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من
خطور کند در من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از احباب و اصحاب
برداشته محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ماسوی از لوح دلم فرو شسته است
و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدر دلم متمکن نشسته رباعی
حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد * یا با کس دیگر آشنا خواهد شد * از مهر تو بگسلد کرا دارد
دوست * وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد * امیر رضی الله عنه گفت این صورتیست
واقع شدنی و در این خلافی متصور نیست و امریست بودنی و از آن تجاوز ممکن نی
و تو غبار وحشت بر آئینه الفت خواهی بیخت و از مقام وفاق ببادیه فرجام نفاق خواهی تاخت
بیت آئین مهر و رسم وفا عادت تو نیست * هر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی *
ابن ملجم گفت ای امیر من در پیش تو ایستاده ام بفرما تا هر دو دستم ببرند اگر تحقیق
فرمودی که از من این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند مرتضی فرمود
که چون ترا قصاص کنم و از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص شوی
اما مخبر صادق مرا خبری داده است و میدانم که قول راست و سخن او حق است قولی
آنست که ابن ملجم از خوارج بوده و بوقت توجه آن قوم به نهروان و مجال بیرون رفتن
نیافته و در لشکر امیر مانده و بر سبیل تقدیر چون امیر از حرب خوارج فارغ شده متوجه
کوفه گشت ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و خبر مژده فتح و نصرت امیر
باهل کوفه رساند تا چون بکوفه رسید گرد بازار و محلها می گشت و بآواز بلند خبر
فتح امیر با مردم میگفت و مضمون این کلام بمسامع خاص و عام میرسانید نظم
خورشید ظفر ز افق فتح بر آمد * و ز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد * در آئینه تیغ
شهنشاه ولایت * رخساره دل آرای ظفر جلوه گر آمد * ناگاه در محله بسرائی رسید
آواز دف و سرود شنید که از خانه بیرون می آمد بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت
ساکنان این خانه را از تیغ شما هیبتی نیست و از عذاب الهی و عقوبت پادشاهی تخویف
نمایم پس نعره زد و اهل آن خانه را از غنا و سرود منع کرد جمالیکه اول کار زنی

از زمره آخر تماشش شرب بود از خمر و بسبب آن اختیار کرد صعب ترین کاری و زشت ترین
امری و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح گردانید
بیت زنیش نابکار و طبع منحوس ٭ بزندان شقاوت ماند محبوس ٭ القصه
جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون می آمدند با جامهای ملون و پیرایهای
گوناگون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطام و در عرب بحسن و جمال
او مثل زدندی چون چشم ابن ملجم بر آن زن افتاد شعله عشق او در کانون سینه
پر کینه آتش برافروخت و خرمن صبرش بشراره برق محبت او بسوخت بیت
شکر شیدم عشق دلم ترک جان گرفت ٭ صبرم گریز پای سر اندر جهان گرفت ٭
آخر دست وقاحت پرده حیا از پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دل آرام
نازنین از کدام قوم و قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت
امیر در نهروان جمعی از ایشان بقتل رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن
از خویشان او از جمله آن قتیلان بودند القصه ابن ملجم گفت الایم انت ام ذات بعل
یعنی تو بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت میکنی بشوهری که
ترا هیچ کس بدان ملامت نکند و از فتنه او امین باشی قطام گفت دیرگاه است که
به چنین شوهری محتاجم و نمی یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت کن از انجا که
نسبت جنسیت بود دل قطام بجانب وی مائل شد بیت ذره کاندر همه ارض و سما
ست ٭ جنس خود را همچو کاه و کهرباست ٭ گفت همراه من بیا تا با اولیای خود مشورت کنم
آن ملعون با آن ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام بمنزل خود درآمد و فرمود
تا در سرای را فرو بستند و جامها به تکلف پوشید و پیرایها بر خود بست و خود را بیاراست
بیت تو بی پیرایه دلها میربودی ٭ از کسان چه بین دم که این پیرایه بستی قصد
جان بیدلان داری ٭ پس جلوه کنان به بالای غرفه برآمد و کرشمه حسن و جمال و شیوه
غنج و دلال ابن ملجم را یکبار گرفتار خود گردانید و چون دید که تیر عشق او بر نشانه آمد آغاز
ناز کرد و گفت اولیای من رغبت نمی کنند که در عقد و نکاح تو آیم الا بمهر گرانمایه و مشکل
که تو از عهده آن بیرون توانی آمد ابن ملجم گفت تعیین مهر نمای تا در آن باب
تامل کنم قطام گفت که مهر من سه چیز است یکی آنکه سه هزار درم نقد ادا کنی دوم

کنیزک جمیله مغنیه بیار سیوم قتل علی بن ابیطالب ع اختیار نماے پس ابن ملجم
گفت قصه درم و کنیزک را قبول دارم اما کشتن علی کاریست بغایت صعب و علی که
اے قطام کہ قادر تواند بود بر کشتن علی که شهسوار مشرق و مغرب و شکننده گردن
سرکشان عرب ست **بیت** چو او برکشد ذوالفقار از غلاف ٭ ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف
چو در دست او نیزه گردان شود ٭ بلاے دلیران و گردان شود ٭ قطام گفت من آن
و کنیزک نیز جهیز مے بخشم اما از سر قتل علی نمیگذرم و تا کینه پدر و برادر از وے نخواهم
آرام ندارم این زمان کابین من کشتن علی ست اگر وصال من میخواهی این کار را
قبول کن دگرنه **مصرع** پندار که هرگز م ندیدے ٭ ابن ملجم که این سخن بشنود
آتش نفاق او شعله کشید و دیگ حمیت جاهلیتش بجوش آمد و گفت والله که من هم علی
را است ست و آنچه مرا مے گفت اینک اثر آن پدید آمد و گویا من بدین شهر نیامده ام
الا بکشتن علی ع پس گفت اے قطام برین عزیمت بایستادم و کمر قتل او بر بستم و اگر
بیک ضربت کہ بروزنم از من راضی شوے زود این مهم را کفایت کنم قطام گفت
روا باشد و من نیز جماعتے را طلب کنم که درین کار یار و مددگار باشند و من بدین مقدار
راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من بر زمین نه تا از سر شرط نگذری و زود
باز آئی ابن ملجم شمشیر خود بدو داد و روے بخدمت امیر نهاد و دران محل اهل کوفه
باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه درآمده بود مردمان تهنیت میگفتند و مبارکباد میکردند
بیت الحمد که مقصود ز در باز آمد ٭ مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد ٭ آنکه
کز وصل مسیحا نفسے بستن خسته دلان جان دگر باز آمد ٭ اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه
رسید عنان مرکب باز کشید و پاے از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد
نهاده دو رکعت تحیت مسجد ادا فرمود فرزندان امیر و صحابان و اشراف و اعیان کوفه همه آنجا
حاضر بودند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ببالاے منبر بر آمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت
رسالت پناهے صلی الله علیه وسلم خواند و مردمان را از عقوبت ربانی بترسانید و بخوف
جاودانی امیدوار گردانید پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امیر المؤمنین حسن ع را دید نشسته
گفت یا بنی کم مضے من شهرنا هذا ازین ماه ما چند روز گذشته است و آن ماه
مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز یا امیر المؤمنین پس بجانب حسین ع

بگریست امیر المومنین حسین حاضر بود فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا هذا ازین ماه
چند روز مانده است گفت هفده روز یا امیر المومنین پس علی دست بمحاسن مبارک
خود فرود آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کند بدبخت ترین
این امت و بیتی ادا کرد که مضمونش اینست که قتل من میخواهد نامردی از قبیله مراد
و من بوی نیکوئی میخواهم آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم بروی
غلبه کرد و بیامد و در پیش امیر بایستاد و گفت پناه می برم بخدا یا امیر المومنین از آنچه بمن
گمان می بری از تو درخواست میکنم که بفرمائی تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا بزشت
ترین وجهی قتل کنند امیر گفت ناکشته را قصاص نتوان کرد ولیکن رسول خدا صلی الله علیه
وسلم مرا خبر داده است که کشنده تو مردی از قبیله مراد باشد و ترا از برای مراد خود
بضربتی زند و او بمراد خود نرسد ابن ملجم همچنان استبعاد میکرد و استغاثه مینمود امیر گفت من ترا
از سری خبر دهم که تو بران مطلع باشی و دایه تو و هیچ کس دیگر از آن وقوف ندارد بجز او
برتو سوگند که تربیت کننده تو در طفولیت زن جهودی بوده گفت آری امیر فرمود
که روزی آن یهودیه از تو غضب شده بود گفت آری گفت ای بدبخت ترا از آن کشنده
ناقه صالح را پی کرد همچنین بود گفت آری و سر در پیش انداخت امیر بگریست گریستنی که
محاسن مبارکش ترشد و حضار مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم مپندارید که من از
مرگ می ترسم نی نی من همیشه آرزومند مرگ بوده ام و بانتظار شهادت خویش بوده ام
زیرا که **مثنوی** مرگ مارا زندگی دیگرست * زهر مرگ از شهد شیرین خوشترست
مرگ سازد مغز را صافی ز پوست * تا رساند دوست را نزدیک دوست * اما گریه من برای
فرزندان مظلوم و جگر گوشگان مرحوم منست که حالا بدرد غریبی مبتلا اند و بعد از من
بسوز یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که ای حاضران بغائبان برسانید که
چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت
ایشان بنالید که گریه شما بر اولاد من ضایع نخواهد بود پس ای عزیزان درین ایام غم انجام
جهد کنید تا قطره چند آب از دیده بیارید که آب دیده بنده غضب باری را فرو نشاند هر که
درین روزها از سر لذت نفس برخیزد و بماتم فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم بنشیند
وگل اندوه در باغ سینه بشگفاند مرغ ندامت را بر شاخسار ملامت نغمه در آرد و اصیبت که

فرود آورد ریاض بهشت پاکیزه سرشت ریاحین سرگذشتش از ریاحین امید شگفتن گیرد و خسارهٔ
حالش منجیهٔ نجات و حال رفع درجات زیب و بهار بستهٔ نظم هر که امروز از بهر آن
آن شهیدان غم خورد * باشد از اندازه بیرون شاد فردای او * ای عزیزان
یک ره از جان یاد آورید * گشته تلخ از زهر دشمن لعل شکرخای او * پس بر اندیشید از
قتل حسین بن علی * در غم اولاد پاک عترت والای او * تشنه لب خسته جگر مجروح تن
سر بریده دل * در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او * القصه امیر از منبر فرود آمد
و شبی در خانهٔ حسن افطار می‌کرد و شبی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمی‌فرمود
گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی‌خوری فرمود نزدیک رسیده که به درگاه حق باز گردم
میخواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم پس ابن ملجم در میان شب بخانهٔ قطام رفت
و قطام مردان بسیار را پیدا کرده بود از قبیلهٔ خود و ابن ملجم با شبیب بن بجره
شجعی سخن گفته بود و او را بمعاونت خود بر قتل علی راضی ساخته پس هر سه خارجی در آن شب
بحضور قطام بر قتل امیر بیعت کردند و ابن ملجم لعین فرمود تا شمشیر او را بزهر آب دادند
و منتظر فرصت می‌بودند تا شب نوزدهم رمضان درآمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود
و مطلق خواب نفرمود هر ساعت بمیان سرای آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صدق
رسول الله والله که هرگز رسول خدا صلی الله علیه و سلم دروغ نگفت پس چون سینه
باز میداد و کشیده هرا از گشتن من و بر این منوال می‌گذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود
وضو تازه کرد و میان مبارک ببست و در حال میان بستن فرمود مصرع حیازیمک
للموت فان الموت لاقیکا * میان را سخت دربند برای مرگ که مرگ بتو ملاقات
خواهد کرد مصرع ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا * و جزع مکن از موت
چون بوادی تو فرود آید که رسم خلود در صحیفهٔ حال هیچ مخلوقی نکشیده اند و شربت
حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات نچشانیده بیت از برای آسایش
خانهٔ عمر استوار نیست * دار فنا محل ثبات و قرار نیست * پس چون امیر عزیمت بیرون
رفتن فرمود در میان سرای رسید مرغابی چند که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفتند
و دامن آن حضرت را گرفته نمی‌گذاشتند که بیرون رود و دختران امیر خواستند که ایشان را
دور کنند امیر گفت که دست از ایشان بدارید که ایشان نوحه کننده‌اند بر من و در روایتی

مده است که فرمود من صوائح سبعها نوائح حالا اینها فریاد کنندگانند در فراق من بعد از این
چه کنندگان از پے درخواهند آمد برائے مصیبت من آن شب امیر در خانه حسن افطار
کرده بود چون امیر این کلمه بگفت شاهزاده فرمود که یا ابتاه این چه فالیست که
میزنے و این چه حدیثیست که میگوئے که دلهای ما دردمند و جانهای ما ستمزده گشته
اے فرزند این فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از جمله کشتگان خواهم بود
و هر یک یک از فرزندان را بر سبیل وداع کلمه میگفت و گویا از درد دلها آواز الفراق
الفراق استماع مے افتاد مثنوی بے رخت بر بستیم و دل برداشتیم ❊ صحبت دیرینه را
بگذاشتیم ❊ وقت شد که از غصه و غم وا رهیم ❊ بر غم و شادی عالم پا نهیم ❊ تا بکی
در دل دونان کشیم ❊ تا بکی خوناب زین و آن چشیم ❊ صدر جنت بهر ما آراسته ❊ ما دنیا
مدار بے جنت کاسته ❊ پس امیر روے بمسجد نهاد و گفت شعر خلوا
سبیل المومن المجاهد ❊ فی الله لا یعبد غیر الواحد ❊ یعنی راه دهید مومن
جهاد کننده را در راه خدا که غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسید
علیہ السلام گفت و مردمان را برائے نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز ایستاد اما آن سه خارجی
سب همه شب در خانه قطام شراب خورده بودند و دران وقت مست خراب افتاده چون
تمام آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک
علی بمسجد آمد و دم بدم ست که مردم روے بمسجد خواهند نهاد زود برو و حاجت من اکنون
بر خود روا بے باز آور و درد فراق مرا بهم لشربت وصال من دوا کن ابن ملجم برخاست تیغ
زهرآلود خود را برگرفت و گفت بردم بتن هلاک و بدبخت ریا ز آنم بدیده آنچه نتوان دید که
من وے روز از علے شنیدم که گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بدبخت ترین
پیشینیان قدار بن سالف بود که ناقه صالح را پے کرد و بدبخت ترین پسینیان کشنده
علی بن ابی طالب خواهد بود این بگفت و روے بمسجد نهاد و خود را درمیان خفتگان انداخت
چون حضرت مرتضے علی از ادائے تحیت فارغ شد برخاست و گرد مسجد برآمد و خفتگان را
برائے نماز بیدار میکرد ابن ملجم بر روے خفته بود امیر سر پائے بر وے زد که قم
و صل یعنی بیدار شو و نماز گذار و از وے درگذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد
ابن ملجم برخاست و دسته یار خود را گرفت و گفت بجنبید که فرصت فوت مے شود و در

تاریخ طبری و بعضی کتب مذکور است که امیر هنوز بانگ نماز میگفت که آن شقی خارجی بدر مسجد
آمد و شبیب و وردان هر دو بر در مسجد نشستند هر یکی از طرفی و گفتند هر دو شمشیر بزنیم
اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و ابن ملجم را گفتند تو بمیان مسجد رو و اگر یار را کاری
بر نیاید تو کار خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد و شبیب شمشیر بزد
بر طاق در مسجد آمد و بشکست و وردان هم تیغ فرود آورد و بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند
ابن ملجم گفت وا فضیحتا همین زمان مردمان در رسند و کار از دست برود شمشیر
بکشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجدهٔ اول بجا آورد و همین که سر از
سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و قضا را بران موضع آمد که روز حرب خندق
عمرو بن عبدود زخم زده بود چون این ضربت بر محل آن ضربت رسید تا مغز سر
مبارکش شکافته شد و آوازی از امیر بر آمد که فزت برب الکعبة یعنی باز رستم
و فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت و آوازه
در افتاد که قتل امیر المومنین اهل کوفه یکبار روی بمسجد نهادند حسن و حسین که این
خبر شنیدند جامهٔ صبر چاک کرده و عمامهٔ شکیبائی از سر برداشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار
خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و کف پای مبارک وی بر دیدهٔ روشن
می نهادند و امیر بدست خود خون سر خویش فرا میگرفت و در روی و محاسن میمالید
و میگفت بدین حالت رسول خدای را صلی الله علیه وسلم ببینم بدین صفت
با فاطمهٔ زهرا ملاقات کنم بدین هیات عم حمزه سید الشهدا را تماشا نمایم بدین صورت
برادرم جعفر طیار را منظر در آرم حسن و حسین میگریستند و اعیان و اعاظم کوفه واویلاه
و وا مصیبتاه میگفتند قطعه افغان که راحت دل و آرام جان برفت + شاه زمان و جان جهان برفت
و قدوهٔ خلق جهان برفت + غم شد محیط مرکز عالم ز سر طرحنا + کان مرکز محیط کرم از میان
برفت یکی گفت یا امیر المومنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که ازین
ساعت از در مسجد در آید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه
سرگردان از در مسجد در آمد وی را گفتند مگر تو ضربت زده که خواست که گوید نی امام اختیار
گفت آری مردمان وی را بر روی افگندند و لکد بر وی میزدند تا هلاک شد و ابن ملجم
گریخته بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن باز میکرد که عمش در آمد وی را مشوش

گفت مگر قاتل علی تو بودی خواست که گوید لا بر زبانش رفت که نعم پس عمر گریبانش گرفته
کشان کشان بمسجد آورد و قول آنست که شبیب السیر عمش بمسجد آورد و این ملجم از مسجد
بیرون جسته میرفت یکی از قبایل همدان بوی رسید دید که شمشیر کشیده میرود و آن مرد قطیفه
در دست داشت بر روی ابن ملجم افگند و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست او
گردنش بربسته بمسجد آوردند و امیر المؤمنین فرزند خود حسن را فرمود که تا با مردم نمازها ادا
بگذارد اما چون ابن ملجم را بمسجد در آوردند امیر را چشم بر روی افتاد گفت یا اخا مراد دیگر
من امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت پس تراچه بر این داشت
که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی نه من با تو نیکوئی
کرده بودم گفت بلی واقع شد آنچه واقعه شد و کان امر الله قدرا مقدورا امیر فرمود
که وی را بزندان برید و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات هرچه من میخورم وی را نیز همان
بدهید و خورش از وی باز مگیرید پس اگر من بمیرم هرچه رای شما در باب وی
تقاضا کند بجا آرید و اگر در گذرم او را یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت بیش نزده است
پس امیر را بگلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم حسن بر دوش گرفت و سر دیگر حسین چون از
مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود که مرا روی
بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود که والصبح اذا تنفس ای صبح بدان خدای
که بفرمان او بر آمده و بحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی در خواهم ساخت و
باید که چون صادقی براستی گواهی دهی که از آن روز باز که با رسول خدا صلی الله علیه
وسلم در اول جوانی نماز گزارده ام تا امروز هرگز مرا تو خفته نیافتی و من ترا تا آمده یافته ام
آنگه سجده کرد و گفت بار خدایا تو گواه باش و کفی بالله شهیدا اگر فردای قیامت
صد و بیست و چهار هزار پیغامبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان
بعرش عظیم ناظر باشند گواهی بده که از آن ساعت که بدست حبیب و صفی تو
ایمان آورده ام هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و هرچه از آن نهی کرده
مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغامبر تو نیندیشیده ام و در خاطر
نه گذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش بر آوردند و فغان از کاخ کوفیان
بر آمد نظم دلها تمام از آتش حسرت کباب شده جانها اسیر سلسله

اضطراب شد * لب تشنگان بادیهٔ اشتیاق را * دریای صبر و بحر سلامت سراب شد *
اما چون امیر را بخانه در آوردند خروش از دختران فاطمه زهرا رضی الله عنها و سایر
فرزندان برآمد و ناله واابتاه و واعلیاه از روی زمین ببالای چرخ برین رسید * رباعی *
شاید اشور در جهان فگنیم * غلغلی در جهانیان فگنیم * رستخیزی ز جان برانگیزیم *
گریه بر پیر و بر جوان فگنیم * یک یک از فرزندان امیر رضی الله عنه می آمدند
و در دست و پای پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میگفتند
ای پدر این چه حالت که مشاهده میکنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی
تا ما را درین محنت تسلی دادی ای کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود می بودیم تا درد دل
خود بر سر روضه شرح باز می گفتیم این چه حالت است که ما را افتاده غریبی و یتیمی
با هم جمع شده راوی گوید از گریه و زاری فرزندان امیر رضی الله عنه آتش حسرت
برافروخته شد که دلهای حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان می شنید خون از دیده
می بارید * بیت * هر که را هستم ازین سوز و الم می گرید * هر که را یابم ازین آتش غم
می سوزد * امیر یکیک از ایشان را در بر می گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان
میداد و میگفت صبر کنید و شکیبائی پیش آرید که نزدیک جد شما مصطفی صلی الله علیه
وسلم و نزد مادر شما فاطمه زهرا رضی الله عنها میروم و من درین شبها حضرت مصطفی را صلی الله علیه
وسلم در خواب دیدم که با آستین مبارک غبار از روی من پاک می کرد و میگفت
یا علی آنچه بر تو بود بجا آوردی این خواب دلالت بران میکند که نقاب جسم از پیش
چهره روح من برخواهند داشت تا جلوه کنان منظر قدسیان برآید * بیت *
حجاب چهره جان میشود غبار تنم * خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم * زمانی برآمد
عمرو بن نعمان جراح را از در حجره درآوردند چون دید جراح بر جراحت امیر افتاد
عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت واویلاه این شمشیر را بزهر آب
داده بوده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو مقتدای دریغ چون تو
پیشوای دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حاکمی * بیت * دریغ چون تو امیری
دریغ چون تو امامی * برای شرع پیمبر برای ملک نظامی * دیگر باره فریاد
از خاندان امیر برآمد و در روایتی آمده که پیش از آمدن جراح بسر بالین امیر ام کلثوم

پیش آن خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود گفت ای شقی تو در دام افتادی و دام بد ترا
از آن زخم هیچ باک نیست ابن ملجم گفت ای دختر برو و گریه را ساز کن که من این تیغ را
بهزار دینار خریده بودم و بهزار درهم زهر کرده‌ام تا بزهر آب داده‌ام و اگر
این زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی یک تن جان نبردندی آخر یک کس با این
زخم چه کند و این صورت در شب آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شده و امیر المؤمنین
در شب یکشنبه بیست و یکم درگذشت و در آن دو روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را
وداع فرمود و چون شب یکشنبه درآمد نزد مرتضی وی را به حجره خاص بردند و امام حسن
را گفت یا بنیة علقی علی ابیک الباب ای دختر من در را بر روی پدر خود فراز کن تا
ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را فراز کرد و حسن و حسین بیرون بنشستند ناگاه
آواز پای شنیدند که افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة و شنیدند
که پای تفتی دیگر گفت در جواب که بل من یاتی آمنا یوم القیمة راوی گوید که چون امیر المؤمنین
در آن حجره بردند در را فراز کردند ناگاه آواز لا اله الا الله شنیدند شاهزادگان را
طاقت نرسید در باز کردند و بدان حجره درآمدند امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیوسته بود
و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه روایت کرده که چون حضرت امیر وفات
یافت شنیدم که قایلی میگوید که بیرون روید و این بنده خدا را با ما گذارید بیرون
رفتیم از درون خانه آواز آمد که محمد صلی الله علیه و سلم درگذشت و داماد او شهید شد
کجا همسایه امت که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی
ایشان کند چون آواز ساکن شد درآمدیم وی را دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده بردی
نماز گذاردیم و روایتی هست که امیر فرموده بود که چون من از دنیا بروم از زاویه خانه لوحی
پدید آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوئید و از آستانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید
و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر خود را
وداع کنند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین
بر خیزد و شما از پس تابوت را بردارید هر جا که سر تابوت بر زمین آید تابوت مرا آنجا
بگذارید و یک تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است که امیر
حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون درگذرم مرا بر سر پسر نهید و بیرون برید

و بعد ازین بر سانید که آنجا سنگ سفیدی خواهید یافت که ازو نور درخشان باشد آنرا بکنید
که در آنجا گور گشاده خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر را شب
در همین موضع که حالا بنجف مشهور است دفن کردند و قبر مبارک وی را مستور ساختند
تا زمین هموار ساختند و کسی بران اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشیده
مانده بود تا در زمان خلفای بنی عباس روزی هارون الرشید شکار کنان بساحت
آن زمین رسید آنجا پشته بود آهوان پناه بدان پشته بردند هر چند چرغ بر ایشان انداختند
و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و پی آهوان نیامدند هارون ازان صورت متعجب شد
و بفرمود تا پیری را از مردم آن دیار از سر آن معنی پرسیدند پیر گفت از پدران ما بما
چنین رسیده است که قبر امیر المومنین علی اینجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت
فرمود و تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه چون شهزادگان
امیر را بشب برداشته از کوفه بیرون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود دفن
کرده باز گشتند جمعی از محبان و موالیان که خبر یافته از عقب می رفتند چون دیدند که
حسن و حسین رض می آیند سرها برهنه کرده در پای ایشان می افتادند و می گفتند ای مخدوم
زادگان امیر المومنین را چه کردید و امام المتقین را کجا گذاشتند صاحب ذوالفقار کو شاه
دلدل سوار کو نظم شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو * کاریست پس خراب
خداوندگار کو * هفت اختر و چهار گهر در مصیبت اند * وا حسرتا خلاصهٔ هشت و چهار کو *
او روزگار دولت و روز امید بود * آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو * پس آن
جماعت بسیاری تاسف خوردند و هر چند دران صحرا گشتند از تربت امیر نشان نیافتند
راوی گوید که در آن وقت که حسن و حسین رضی الله عنهما از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند
و بدر شهر کوفه رسیدند از میانه ویرانها ناله زاری شنیدند بر اثر ناله برفتند غریبی
ضعیفی نحیفی را دیدند دران ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده می نالید
و می زارید و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی که چنین زار می نالی گفت
مردی غریبم و مهجور و عاجز و حسرتین در نجور بیکاری در مانده و از همه کس باز مانده
و نه مادری دارم و نه پدری و نه خویشی دارم و نه برادری نه زنی دارم نه فرزندی
نه غمخواری نه پیوندی گفتند پس تیمار تو کسی نمی کند گفت یکسالست که من درین شهرم

هر روز مر وی بیامدی و بر بالین من بنشستی چون پدری مشفق مرا تیمار داشتی و چون
برادری مهربان غمخوارگی من کردی گفتند نام آن کس شنیدی گفت نشنیدم گفتند
هیچ بار از وی نپرسیدی گفت از وی پرسیدم گفتم ترا نام چیست که کارساز من و تعهد
حال تو از بهر خدای است گفتم نه از بهر شهرت و ریا میکنم گفتند ای پیر رنگ روی و هیأت
او چگونه بود گفت من نابینا ام از آن نشان نتوانم داد اما آنچه مرا رسیده کردند و من
بیاد دارم و تعهد حال من نکرده اند تا بیرا افتاد گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار
او میدانی گفت نشانی او آنست که چون ... تهلیل و تسبیح کردی چون آواز او بتسبیح برآمدی
گویا در و دیوار و آسمان یکبار دم زدی و در ادای تسبیح و تهلیل همی شنیدم و چون نزدیک
من بنشستی گفتی مسکین جالس مسکیناً و از وی بیشتر شنیدم که باز روی بی
همنشینی بیکند غریب جالس غریباً غریبی است که با غریبی مجالست کند شاهزادگان
هم بگریستند و زار زار بگریستند گفتند ای پیر این نشانها با هیچ کس بجز علی بن ابی طالب نیست
کرم الله وجهه پیر گفت آن حضرت ... روی ... گفتند ای پیر ...
او را حضرت ... از ... دار ... سرای انتقال فرمود و با اولاد او دفن ...
پیر چون از استماع این واقعه خبر وقت ... چه ...
شما که یتیم حال من کنند حسن و حسین رضی الله عنهما آن پیر غریب را تسلی میدادند
و از اخبار ابی سیار گریه کرد و گفت قطعه ... دانم چه کار افتاد مارا چه آن
دلدار ما را از گذشت ❊ درین ویرانه این پیر حزین را ❊ غریب و عاجز و بیمار بگذاشت
پس گفت ای مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه وسلم و بروح مقدس
پدر شما سوگند برشما که مرا بسر قبر امیر برید تا زیارت وی کنم حسن برخاست و دست راست
آن پیر را بگرفت و حسین دست چپ وی را و بیاوردند تا بسر قبر مقدس امیر آن پیر
بروی قبر درافتاد و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این روضه که جانم بستان
که من طاقت فراق وی ندارم دعای پیر موافق حکم قضا افتاد فی الحال بر سر
روضه امیر النحل جان شیرین بداد بیت ذره بود بخورشید رسید ❊ قطره
بود بدریا پیوست ❊ حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار بر وی بگریستند و در تجهیز او
قیام نموده در حوالی روضه امیرش دفن کردند در اشهر روایات آنست که امیر در آن شب وقت

شصت سالہ بود وازین زیادہ وکم نیز گفتہ اند تا روزے دیگر حسن رضی اللہ عنہ در مسجد کوفہ بمنبر برآمد وخطبۂ بلیغ ادا نمود وگفت اے مردمان ہر کہ مرا داند داند وہر کہ مرا نداند بداند کہ منم ابن البشیر النذیر یعنے پسر پیغمبر بشارت دہندہ وبیم کنندہ یعنے محمد صلے اللہ علیہ وسلم وفرزند علے مرتضے کرم اللہ وجہہ ام ومادرم فاطمۂ زہرا است وجدم شمارا براہ راست دعوت میکرد وپدرم شمارا بدین خدا میخواند ومن نیز شمارا بجان میخوانم پس عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما برخاست وگفت اے مردمان این مرد پسر پیغامبر شما وفرزند امام رہبر شما است باوے بیعت کنید وبہ امامت وے اقرار دہید وعہد کنید کہ از وے برنگردید مردمان ہمہ گفتند سمعنا واطعنا شنودیم وفرمان وے بریم پس دست بدادند وبر امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ بیعت کردند آنگہ کس فرستادند تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند ودر پیش منبر بداشتند آنگہ گفت اے بدبخت ترین این امت این چہ بود کہ کردے ورخنہ در دین افگندے ابن ملجم برآورد کہ اے حسن رضی اللہ عنہ رفتنی رفت وبودنی بود

مصرعہ: کنون نالہ وآہ وافغان چہ سود ٭ مرا کش تا حاکم شام را کہ دشمن پدر تو بودہ وحالا دشمن تست بکشم

حسن رضی اللہ عنہ ورا سخن نگذاشت وشمشیر بکشید ونوک شمشیر بسینۂ وے فرو برد وفرا پیش خود کشید وضربتے بر گردن وے زد کہ سرش دہ قدم از تنہ دور افتاد پس مردمان ویرا از مسجد بیرون بردہ در میان بوریا پیچیدہ وآتش در وے زدند تا بسوخت وشاہزادگان بتعزیت مشغول گشتند ومردمان مے آمدند واہل بیت را تعزیت میگفتند

نظم

زین مصیبت جای آن دارد کہ چشم آفتاب ٭ دامن گردون ز اشک گرم آلاید بخون ٭ لیک با حکم قضا جان را چہ سے اللہ رجوع ٭ مرجع دل نیست جز انا الیہ راجعون ٭

باب ششم در بیان فضائل امام حسن رضے اللہ عنہ وبعضے احوال وے از ولادت تا شہادت

در شواہد آوردہ کہ وے امام دوم است از ائمہ اثنا عشر کنیت وے ابو محمد است ولقبش تقی وسید ولادت وی در مدینہ بود در نیمۂ رمضان سنہ ثلث من الہجرۃ وجبرئیل علیہ السلام نام وی را ہدیہ پیش رسول صلے اللہ علیہ وسلم آورد بر قطعۂ از حریر بہشت نوشتہ ودر صحیفۂ رضویہ مسطور است کہ اسما بنت عمیس رضے اللہ عنہا حدیث کرد کہ من قابلۂ فاطمہ بودم بحسن وحسین رضے اللہ عنہما ووقتیکہ اختر تابندۂ وجود امام حسن رض

از برج ولایت طلوع نمود و گوهر درخشنده ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت
ظهور فرمود **قطعه** مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش * کمر جان تو امان
بسته ست خورشید جهان آرا * ملک تا مهد اطفال فلک را سید بجنبش * بنخواباید ازین
ماهی درین گهوارهٔ مینا * خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فی الحال بیامد
و گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم
و در کنار آن حضرت صلی الله علیه وسلم نهادم آن حضرت صلی الله علیه وسلم خرقهٔ زرد را
بدور افگند و فرمود که نه با شما عهد کرده ام که فرزندان مرا در خرقهٔ زرد مپیچید
من برفتم و خرقهٔ سفید بیاوردم و امام حسن رض را برداشته دران خرقه پیچیدم و
بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بانگ نماز در گوش راست وی
گفت و قامت در گوش چپ وی و از علی رضی الله عنه پرسید که ویرا چه نام نهاده
علی رض گفت یا رسول الله من نبودم که پیشی گیرم بر شما به تسمیهٔ فرزند اما در خاطری گذرانیدم
که اگر اجازت دهید او را حرب نام کنم و در روایتی آنست که او را مسمی باسم عم خود
حمزه گردانم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من هم نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای
خود بنام نهادن او درین حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد حضرت اعلی
الاعلی ترا سلام میرساند و می گوید علی که از تو بمنزله هارون ست از موسی الا آنکه
بعد از تو پیغامبری نخواهد بود پس پسر او را بنام پسر هارون مسمی گردان پیغامبر
صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت شبر
حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای جبرائیل زبان عربیست و این لغت
عبریست گفت معنی شبر بعربی حسن ست پس او را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه
کرد از وی بدو کبش املح و ران کبش را بقابله داد و سر او را بتراشید و بوزن آن موی نقره
تصدق فرمود و امام حسن رض شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه
تا بفرق سر و از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت نبود هیچکس مانندتر
برسول خدا صلی الله علیه وسلم از امام حسن بن علی رضی الله عنهما و مرویست که در بیماری
در مرض الموت آن حضرت صلی الله علیه وسلم فاطمه رض دست حسن و حسین رض گرفته نزد رسول
صلی الله علیه وسلم آورد و فرمود که هذان ابناک اینان فرزندان تواند فورثهما

شبیها پس ایشان را میراث ده چیزی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود امام حسن را بهره حشمت و سیادت است و نصیب امام حسین رض جود و شجاعت است و در صحیحین مذکور است مرفوعاً براء بن عازب رضی الله عنه که دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و حسن بن علی رضی الله عنهما بر دوش مبارک وی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا من او را دوست میدارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی آمده است که او را دوست میدارم و دوست میدارم کسی را که مر او را دوست میدارد و از ابو هریره رضی الله عنه منقول است که هرگز امام حسن بن علی رضی الله عنهما را ندیدم الا که از شادی سرشک از دیده من ریزان شد بجهت آنکه روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسوی قینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لکع را بخوانید زمانی برآمد امام حسن رض در رسید و خود را در کنار آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه انداخت و دست در محاسن مبارک آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه در می آورد و سید عالم صلی الله علیه وسلم دهان مبارک او را میبوسید و میگفت اللهم انی احبه واحب من یحبه شیخ عطار قدس سره در کتاب گل و هرمز آورده در منقبت شهیدی که امامت را حسن بود حسن آنکه

که جمله حسن خلق بود * همه حسن و همه خلق و همه حلم * همه لطف و همه جود و همه علم * شب از زلف سیاهش تیره مانده * ز رویش ماه روشن خیره مانده * لبش با کام مستان خوشگوار کوثر * که بود چشمه نوشش چو شیر * چنان نوشی بزهر آلود کردند * دلش خونین و جگر پالوده کردند * ز زهرش چون جگر شد پاره پاره * ز غصه گشت خونین خاره

و در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حسن رض را بر دوش خود نشانده بود مردی گفت نعم المرکب رکبت یا غلام نیکو مرکبی است که بر او سوار شده پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود و نعم الراکب هو و او نیز نیکو سواریست در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر برآمد و حسن رض با وی بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی و میگفت این پسر من سید است و زود باشد که خدا تعالی اصلاح کند بوی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیح در مناقب حسن و حسین رضی الله عنهما

بسیار است دیدن یکبار گفته که ریحانتی من الدنیا مستبصر متامل را کافی ست وخبر
الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة ولیس فیه فضلی وافر واسنے ابو علی الفضل بن
حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده منقول از ابن عباس رضی الله عنه
که ما نزدیک رسول خدا بودیم صلی الله علیه وسلم که فاطمه رضی الله عنها بیامد گریان
وحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چه چیز مے گریاند ترا گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم حسن وحسین رضی الله عنهما از حجره بیرون رفته اند وتا این وقت باز
نیامده اند ومعلوم نیست اینجا ومن کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم ونمی دانم
که ایشان کجا باشند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مگری اے فاطمه رضی الله عنها
که خدائی که ایشان را آفریده است بدیشان مهربان تر است پس آن حضرت صلی الله
علیه وسلم دست بدعا برداشت وگفت بار خدایا اگر در صحرا باشند ایشان را نگاهدار
واگر در دریا اند بسلامت بکناره آر فی الحال جبرائیل آمد که یا احمد هیچ غم مخور و
اندوهگین مباش که ایشان فاضلانند در دنیا وبزرگانند در آخرت وپدر ایشان
بهتر است از ایشان وایشان حالا در حظیره بنی النجار اند وحق سبحانه دو فرشته بدیشان
موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنهما گوید آن حضرت
صلی الله علیه وسلم بر پای خاست وما با او برخاستیم تا بحظیره بنی النجار رسیدیم
حسن وحسین رضی الله عنهما را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده وفرشته یکبال خود را
فراش ایشان ساخته وبدیگر بال ایشان را پوشیده پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم
حسن رضی الله عنه را برداشت وآن فرشته حسین رضی الله عنه را ومردم چنان
می دیدند که رسول صلی الله علیه وسلم هر دو را برداشته است ابو ایوب انصاری رضی الله عنه
پیش آمد وگفت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم یکی ازین هر دو را من بردارم تا تو سبکبار
شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا ودر آخرت وپدر ایشان بهتر است
از ایشان وهر آئینه امروز مشرف سازم ایشان را بآن چیزی که خدای تعالی
شرف ارزانی داشته ایشان را پس خطبه ادا فرمود وگفت ایها الناس خبر دهم
شما را به بهترین مردمان از جهت جد وجده گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن وحسین
رضی الله عنهما اند که جد ایشان رسول الله است صلی الله علیه وسلم وجده ایشان

وجده ایشان خدیجه بیت * پس فرمود خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر
و مادر گفتند آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن و حسین رضی الله عنهما اند
که پدر ایشان علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه و مادر ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله
علیه وسلم ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله
صلی الله علیه وسلم و خاله ایشان زینب بنت رسول صلی الله علیه وسلم آیا خبر دهم
شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت حسن و حسین رضی الله عنهما اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است رضی الله عنه
و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب * مصرع * کجاست در همه عالم
بدین شرف نسبی * و چه نیکو گفته اند * مثنوی * هست بر اهل معرفت
روشن * صفت حضرت حسین و حسن * آن یکی اختریست تابنده * وان دگر گوهریست
رخشنده * آن یکی نور دیدهٔ بتولی * وان دگر شمع جان مرتضوی * روی
آن صاف تر ز لمعهٔ بدر * گیسوی این نمونهٔ شب قدر * آن یکی ماه آسمان کمال
وان دگر سرو بوستان جمال * و امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه را فضائل بسیار
و مناقب بیشمار است از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری
همراه بودند و در نخلستانی که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان
برای امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در پای یک نخله خشک فرش بینداختند
و وی آنجا قرار گرفت و پسر زبیر همسایه آن نیز در پای نخله دیگر فرود آمد نزدیک حسن
رضی الله عنه و گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا تناول کردی حسن
رضی الله فرمود که خرمای تر میخواهی پسر زبیر گفت آری ای شاهزاده دست
بدعا بر داشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال یک نخله سبز شد
و برگ بیاورد و خرماهای تر بار ورشد شتربانی که با ایشان بود گفت الله که این سحر است
پسر زبیر گفت این سحر نیست لیکن دعای مستجاب که از فرزند پیغامبر صلی الله
علیه وسلم واقع شده است پس بر آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند
همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر آنها از مکارم

اخلاق در کتب اکابر مسطور است و بصحت رسیده نه بیرون حصر است که استقصای آن
توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض ننموده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی
ایراد کرده اختصار نموده می آید **مثنوی** اگر عمری بیارایم سخن را ٭
نشاید نظم من نعت حسن را ٭ سخن گیرم که جز در عدن نیست ٭ سزای وصف اخلاق
حسن نیست ٭ سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ٭ هنوز از وصف او باشد فروتر ٭
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر ٭ زبان ما ز مدح اوست قاصر ٭ ولی گیتی را وجودش ندید
در زمین است ٭ نظیر او اگر جویی حسین است ٭ آثار او و اخبار گوید که چون مرتضی علی
رضی الله عنه بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود حسن بن علی بمنبر بر آمد و خطبه
در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت ای مردمان امشب از میان شما
مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید
و در شبی متوجه حضرت عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب
وفات یافته و عیسی بن مریم را در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاده و این آن را
بدین خدا دعوت می کرد و من هم بطریق وی میخوانم القصه مردم بدان حضرت
بیعت کردند اول کسی که دست اعتصام در دامن متابعت وی زد و قدم اخلاص
در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود و بعد از وی دیگران نیز بیعت
کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت او رسیدند و چون خبر شهادت امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد
و امام حسن رضی الله عنه برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد
و بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه
لشکر تعیین فرمود و چون بساباط مداین رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد
تا چهار پایان آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که
او داعیه حرب ندارد و بارها میفرمود که مرا با کسی منازعتی نیست و امن و سلامت و
جمعیت و فراغت مسلمانان و صلاح ذات البین نزد من دوست تر است از تفرقه
و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه بر وی بشوریدند و بسرا پرده
وی در آمده هر چه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از

زیر پای وی کشیده و ردای وی را از گردنش بیرون کرده بردند آن حضرت سوار شده
روی بمداین نهاد و در اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی که در کمین نشسته بود یکبار
بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آن حضرت زد که تا استخوان رسید و عبد الله بن خطل الطائی
با یک یار دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آن جناب
رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود و جراحان بمعالجه زخم وی اشتغال
نمودند تا شفا یافت و امام حسن رضی الله عنه چون دید که لشکریان با پدرش چه کرده بودند
و با وی چه کردند دلش از ایشان سرد شد و با حضرت معاویه بشرطی چند که تفصیل آن طولی
دارد صلح فرمود و هر چند از اطراف و جوانب صلح فتنه انگیزی کردند بجای تربیت پدرانه
ملامت مردم اندیشه نفرموده همه را ناشنیده انگاشته با خواص خدم و حشم کوچ کرده بمدینه باز
و در خبر است که روزی در مدینه سفیان بن لیل همدانی با وی گفت یا ابن رسول الله
صلی الله علیه وسلم با والی شام صلح نمی بایست کرد حسن رضی الله عنه فرمود که خاموش باش
که ما خازنان گنجینهای خداییم نه بر زر و سیم و لکن بر اسرار علم او ما داناییم آنچه غیر ما آنرا نداند
و من مصالحه کردم غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که احوال همه
ایشان در قتال دیدم و یقین دانستم که اگر مصالحه نکنم تیغ [illegible]
و ترا معلوم است که اهل کوفه که لشکر من بودند پدر مرا کشتند و بار دیگر مرا غارت کردند و مرا
نیز خسته خنجر مجروح گردانیدند و بخدا سوگند که اگر با تمام جبال اشجار بجنگ [illegible]
عاقبت این امر را تفویض می‌بایست کرد چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه وسلم
بران دلالت میکرد و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه فرمود که خدا
تعالی ملک بنی امیه را برسول صلوات الله وسلامه علیه نمود و دید ایشان را که بر منبر وی
بالا میروند یکی بعد از دیگری این معنی بر رسول الله صلی الله علیه وسلم دشوار آمد خدای تعالی
سورهٔ انا اعطیناک الکوثر بوی فرستاده یعنی ترا جوی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر
گویند و دیگر سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر بهتر
از هزار ماه و مراد با لفظ شهر ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشان را
حساب کردم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه روزی چند منقضی شد امرای شام
صلاح وقت در آن دیدند که امام حسن رضی الله عنه از سر منزل حیات قدم در بادیه فوات

شده به تهیهٔ اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از اوباشان بصره برانگیختند
تا بر طائفه از ملازمان حسن رضی الله عنه که در آن بلده بودند شبیخون آورده سی و هشت
تن از ایشان بقتل رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا کردند و
چون صورت حال بموقف عرض رسید در آن حضرت رائحهٔ نقض عهد از اهل شام استشمام
نمود با عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از مدینه متوجه دمشق شد و بهر جا که می‌رسید
مردم استبشار نمود طریق خدمت مرعی داشتند تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد
و رئیس موصل عیسی نام تجار بود و او را سعد موصلی گفتندی فی الحال که از قدوم امام حسن
رضی الله عنه خبر یافت با نزول و علوفه بسیار بخدمت شتافت و در پای آن حضرت
افتاد و وظائف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادت است که مساعد سعد شد
رباعی
شد بخت نکو مساعد این بیدل ❊ کو گشت بهیچ حالت واصل ❊ گفتم
که بوصل تو بسیارم دل ❊ اینک من و اینک دل و اینک موصل ❊ و بعد از چند روز متوجه دمشق شد
با حاکم آنجا ملاقات فرمود و شکوه که از سرهنگان و عیاران بصره داشت باز نمود
و جوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شد و گذرش
بر موصل افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی پاک جهتی و هواداری کردی
و لاف فرمانبری و هواخواهی زدی حسن رضی الله عنه در خانهٔ وی نزول کرد
و قبل از وصول آن حضرت رضی الله عنه حضرت معاویه او را بمال دنیا فریب داده بود و
شیشهٔ زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت در مطعومی یا مشروبی کرده بخورد حسن
رضی الله عنه دهد آن بی سعادت برای حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته و دین و دنیا را
بنا درستی چند بی ثبات و بی اعتبار بفروخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن
رضی الله عنه بخانهٔ وی نزول کرد میان بخدمتگاری بربسته سه نوبت از آن زهر بوی
خورانید و کارگر نیامد شاهزاده هر بار بهتر می‌شد و چیزها در خاطر مبارکش میگذشت و براهین قاطع
و دلائل روشن مشاهده می‌نمود و بزبان حال مضمون این مقال ادا میفرمود
نظم
هم از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند ❊ بنشین غریب وار که یک آشنا نماند ❊
حرمت کرانه کرد وفا از میان برفت ❊ زین هر دو دل بشر که در ایام ما نماند ❊ چندانکه
بنگری بجهان گذرانت کار ❊ جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند ❊ القصه سه بار

که شاهزاده و به بجوریش رسید معافی بود و خداوند تعالی شفا ارزانی داشت میزبان
درماند و شد باعث آن قضیه نامه نوشت که من شتربار و بیرازمهر دادم کارگر نیامد این نوبت
نامه بوسی تو نوشته شد و مقداری سم هلاهل فرستاده در نامه ذکر کرد که سمی نهاده تا از زمین
قدرتی بوتی چشانی که اگر قطره از این در دریای محیط افتد همه جانوران آبی هیجان
شوند قضارا آورنده نامه پیاده در زیر درختی رسیده از شتر فرود آمد و طعامی تناول کرد
و در شکم پروی سستی شده بخود گردید در این محل گرگ سیاه گرسنه از بیابان برآمد و
او را هلاک کرد و شترش خواست که گریزد و مهارش بدرختی پیچید و بود همانجا ماند مقارن
این حال غلام امام حسن رضی الله عنه از جای می آمد بدین موضع رسید و این
حال مشاهده نمود و شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش را جست و جوی نمود
این نامه و شیشه زهر بیرون آمد فی الحال برداشته بوصل آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده
نهاد و آن جناب نامه را مطالعه کرده تا کسی بر آن مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود
در زیر مصلی نهاد و بکس هیچ نگفت اما رنگ مبارکش برافروخته شده بود و تغیری عظیم
در روی پیدا آمد و هر چند حضار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه و این شیشه چیست
حسن رضی الله عنه جواب ایشان باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم
نقل می کرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم بمردم مشغول شد و بود که سعد بسوی مصلی
آهسته دست در زیر مصلی آن جناب دراز کرده نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه
بر خود بلرزید و از جای برجسته دست و پای امام حسن رضی الله عنه را ببوسید
و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا از این میزبان تو بپرسم که صورت این واقعه
چگونه است امام حسن رضی الله عنه فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه سبب
خجالت و انفعال وی میشود و من نمی خواهم که بعد از چندین خدمت که از وی واقع شده
شرمنده گردد از جهت من بود و سعد در این باب مبالغه از حد گذرانید و سعی اجازت
امام حسن رضی الله عنه او را طلبید و گفت یا فلان از تو سؤالی دارم مرا جواب راست گوی
بگو تا چه می پرسی سعد پرسید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با تو چه جفا کرده است
آنکس گفت که من بخدمت آن حضرت صلی الله علیه وسلم نرسیده ام و جفائی که از وی
بمن چه رسیده باشد گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را دیده و از وی

چه رنج کشیده و درباره تو از وی چه جور صادر شده گفت مدتی ملازم وی بودم و هرگز
غبار ملالی از وی بخاطر من ننشست گفت چرا با فرزند و جگرگوشه مصطفی و مرتضی
اینچنین عداوتها میکنی و با وی این قصدها می اندیشی اینک خط تو که بشام نوشته
که سه بار وی را زهر دادم و کارگر نیامد و اینک جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند
آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد
او را گرفتند و می زدند تا هلاک شد و امام حسن رضی الله عنه رنجور و نالان از
موصل بیرون آمده بمدینه رفت و والی مدینه دران وقت مروان حکم بود و او بسیار
امام حسن رضی الله عنه را حرمت داشتی و بظاهر دقیقه از دقائق خدمتگذاری
فرو نگذاشتی اما ضمناً در مقام دفع وی بوده در هلاک وی می کوشید و تدبیرها
می اندیشید تا روزی کنیزکی رومی الیسونیه نام که در مدینه دلالی کردی و بهمه
خانها آمد و شد نمودی بمنزل مروان درآمد مروان وی را پرسید که ای الیسونیه
بخانه امام حسن بن علی رضی الله عنهما آمد و شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنائی
داری گفت آری و این جعده در مدینه باشنائی من مشهور بود مروان گفت با تو رازی درمیان
خواهم نهاد اگر سر ما نگاهداری و راز مرا آشکار نکنی هزار دینارت بدهم و پنجاه دق مصری
برای تو بستانم و اینک بعنوانه صد دینار زر بستان الیسونیه چون زر دید و عده جامه شنید
سوگند آن غلاظ شداد خورد که افشای راز مروان نکند و هر مهمی که ویرا فرماید
در اتمام آن بجان کوشد پس مروان گفت خواهم که دل اسماء از حسن بگردانی و گوئی
که آوازه حسن و جمال و ظرافت و غنج و دلال تو بشام رسیده است و یزید که پسر حاکم شام است
بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک بهلاکت رسیده آری نادیده ترا کسی که نام تو شنیده
دل تمام در تو کرده و مصحف تو گزیده بالله قامتت صبر و خرد را بفروخت بجان و دل خود
بدر از و مهر تو خرید پس او را بگوی که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت
تصرف تو آید و ملکه عالم باشی اگر بینی که اسماء بدین کار درمی آید مرا خبر ده تا درینها
فکری کنم الیسونیه گفت منت دارم پس ازینجا بیرون آمده روی بخانه شاهزاده نهاد
و قضا را امام حسن رضی الله عنه با برادران بمنزل عقیق رفته بودند و جعده تنها در جا
نشسته بود الیسونیه درآمد و از هر جا سخنی درمیان آورد و از انجا که مکر زنان و تدبیر ایشان

زیبندهٔ ایشان باشد سخن را بسر حد مطلوب کشید مثنوی زنان ز افسون و ز افسانهٔ خویش * فرو ریزند نوش صافی از نیش * گر مردم فریبی از دم گرم * سبی سازند سنگ خاره را نرم * ز نیرنگ سخن صد رنگ سازند * بیک داو دغا صد نقش بازند * وفاداری مجو از خوی ایشان * وفا را نیست ره در کوی ایشان * یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعیف مذکورست که اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیْفًا و مکر زنان بی زین در کلام مبین بسمت عظمت مسطورست که اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیْمٌ نظم شیطان زند از عصیان بر خطر ره مردان * در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد * از مکر زنان دون بسیار کسان جیبی * کین جامه دران گرد و آن غره زنان باشد * القصه الیسونیه بمقدمه افسون آتش فریب برافروخت و برشته وعده و وعید وصله دل اسما را بر جامهٔ محبت یزید بردوخت و قصهٔ عشق یزید و وعدهٔ مملکت و تصرف در خزاین بگوش هوش او فرو خواند اسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرد و حق صحبت دیرینهٔ امام حسن رضی الله عنه و حسن معاشرت او فراموش کرد بیت سیاه کس که از زن مهر جوید * که از شوره بیابان گل نروید * الیسونیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از انجا بیرون آمده صورت حال بمروان باز گفت و مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن ابن علی رضی الله عنه در حیات است این مهم تمشیت نمی تواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمی دانم و بمباشرت برین صورت اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری زهر بوی فرستادند و او عزیمت قتل جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم با خود تصمیم داد و از آن زهر قدری با عسل آمیخته بوی خورانید مضمون این سخن بر منصهٔ ظهور بجلوه آمد رباعی ای دل قدح زهر دمادم میکش * گر پیش رسد بلا دگر هم می کش * چون نیست شکر جام هلاهل می نوش * چون دست نمی دهد فرح غم میکش * پس امام حسن رضی الله عنه از خوردن آن عسل شب تا قی می نمود و درد شکم می کشید و چون صبح بمسجد بسر روضهٔ مقدس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که دار الشفای دردمندانست توجه نموده خود را در عتبه علیه مالید و شفا یافته بمنزل شریف باز آمد و در حق جعده بدگمان شده دیگر در خانهٔ او چیزی نمی خورد بلکه از خانهٔ مادر قاسم یا از خانهٔ حسین رضی الله عنه طعام چاشت و شام وی می آوردند تا روزی

بخانه اسماء درآمد. اسماء گفت ای سید از خرما نخلستانهای حوالی مدینه قدرے رطب
آورده اند. اگر میل دارید بیارم شاهزاده بخرمای تر میل تمام داشت فرمود که بیار اسماء برفت
و طبق رطب آورد و بعضے را بزهر بیالوده و علامتے که همین خود سیده انست بران کرده
و بعضے را همچنان بر حال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد امام حسن رضی الله عنه
فرمود که اسماء تو هم در خوردن رطب موافقت کن اسماء خرماے بزهر نا آلوده میخورد
و شاهزاده ملاحظه نه نموده از هر دو نوع تناول مے نمود تا هفت خرماے زهر آلود نوش فرمود
دل مبارکش بهم برآمده دست ازان باز کشیده بخانه برادر آمد و باز آن شب تا بروز
فریاد مے کرد و چون روز شد دیگر باره بسر روضه مطهره رفت **بیت** بادشاها درگهت
دار الشفاے رحمت ست * درد مند انیم اینجا بهر درمان آمدیم * بار دیگر به برکت روحانیت
جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه شفا یافته بازگشت و بخانه اسماء آمد و گفت ای جیده
از دیروز که در خانه تو آن رطب خورده ام در خود حالهاے عجب مشاهده میکنم اسماء بهم برآمد
و گفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال
چیست امام حسن رضی الله عنه خشم آلوده برخاست و ازان خانه بیرون آمد و بلسان حال
میگفت **رباعی** بس نا خوش و تیره روزگارے دارم * بس درهم و بسته کار و بارے دارم *
غرقه شده ام میان گرداب بلا * با آنکه من از جهان کنارے دارم * پس برادران را طلبید
و گفت اے عزیزان دو سال ست تا من درین شهرم یک ذره تن درست نبوده ام حالا میخواهم
که دو سه روز به موصل روم و آب و هوا را تبدیل کنم باشد که صحتے روے نماید و چند وقتے
دلم از کید اعدا باز رسته بیاساید پس با ابن عباس رضی الله عنه و جمعے از خواص خدم خود
روے بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند اولیا مبتهج و
نازان و اعدا محزون و گدازان گشتند آورده اند که در دمشق نابینائے بود بغایت
دشمن اهل بیت چون شنید که امام حسن رضی الله عنه بموصل آمد با خود گفت این دشمن زاده
من ست و من جز بقتل وے راضی نیستم و کسے بمن گمان فتنه نمی برد هیچ به
ازان نیست که بموصل روم و با او طرح دوستی افگنم و بوقت فرصت کارے که مقدور
من باشد بکنم پس سنان عصائے که داشت بفرمود تا بزهر آب دادند و برداشته
روے بموصل نهاد و چون برسید بمسجدے آمد که امام حسن رضی الله عنه آنجا نماز

می‌گذارد وی باظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب امام حسن رضی الله عنه
نماز گزاردی و حدیث وی استماع نمودی و بهانها می‌گریستی و پیوسته در پی آن اندیشه
که آیا کی باشد که من این سنان را بعضوی از اعضای وی رسانیده باشم و آن
زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد و اگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده
نماز دیگر گزارده و از مسجد بیرون آمد و بر دکانی که در مسجد نشسته پای راست بر بالای
پای چپ نهاد و با یاران بسخن مشغول شد آن کور بی‌بصیرت از مسجد بیرون آمد
و امام حسن رضی الله عنه را دعا می‌گفت و سر عصا بر زمین می‌نهاد قضا را آن سنان
بر پشت پای امام حسن رضی الله عنه رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای
اوست بقوتی هرچه تمامتر آن سنان را بپای وی فرو برد امام حسن رضی الله عنه
آهی کرد و بیفتاد و وی فی الحال پای مبارکش ورم کرد و خون از سر زخم روان شد
عبدالله بن عباس رضی الله عنه و یاران کور را گرفتند تا بکشند امام حسن رضی الله عنه
فرمود که دست از وی بدارید که همچنانچه بچشم ظاهر کور است بدیدهٔ باطن نیز نابیناست
در روز قیامت نیز کور مبعوث خواهد شد اما کور را گذاشتند بشتاب رفتن گرفت
و از چشم مردم غائب گشت و شاهزاده از درد پا آغاز فریاد کرد و می‌گفت خواستم که
دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا بهم خود رها کرد میروم
محنت قرین است و رنج و بلا همنشین **رباعی** غم می‌زندم پی قدم تا قدمی + سبحان الله
زین بی‌وفا دار غمی + امروز چه خود سوخته می‌طلبم + تا هر دو به درد دل بنالیم دمی +
پس جراح را آوردند چون چشمش بران زخم افتاد گفت این آهن را بزهر آب
داده‌اند و صاحبش این زخم را بالقصد زده است سعد گفت یا ابن رسول الله بگذار تا
تا آن کور را بجزا و سزا برسانیم امام حسن رضی الله عنه گفت که او خود مکافات عمل خود
خواهد یافت و لا یحیق المکر السیئ الا باهله **بیت** بدکنش را بکردگار سپار +
تا از وی انتقام بستاند + القصه جراح مرد دانا بود بمعالجه مشغول گشت و آن زهر را
از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند و او جای پنهان
شده بود تا چهارده روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمده براه دمشق می‌رفت
قضا را عباس علی رضی الله عنه دران وقت متوجه خانه سعد موصلی بود دید که آن کور

عصا در دست گرفته میرود چشم عباس بر وی افتاد از خشم بلرزه درآمد و عصا را از دست
وی بستد و بر سر و روی وی میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود تا سرش
باز بریدند و آوازهٔ قتل آن شقی در موصل افتاد دوست با برادرزادهٔ خود مختار بیامد و مقدار
هیمه بیاوردند و آن کوردل را بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و در روایتی
آنست که بشام رفت و با والی آنجا سخنان گفت و بر وی حجتها ثابت کرده بازگشت
و بمدینه آمد و همچنان رنجور بود در بخانهٔ اسما آمد و شد میکرد و دیگر بار الیونیه مقداری
الماس سوده و عقدی جواهر از پیش مروان نزد اسما آورد و آتش او تیزتر گردانید
و گفت یزید از غم تو رنجورست و پیغام فرستاده که تو اگر آرزومندی بر وی هیچ
اشتغال یافته که چند زلال وصال منطفی نشود و سودا در اشتیاق تو شده در هیجان آمده
که جز بشربت ملاقات تسکین نیابد **بیت** شبها که در هجر تو اسیر ماه میکشم
تا روز ناله میکشم و آه میکشم ٭ زودتر مهمی بساز و از کار حسن باز پرداز تا نسیم را
از گلشن عشرت در وزیدن آید و صبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولت
ملاقات و سعادت مقالات دست دهد **بیت** ادراک وصال تو که مطلوب منست ٭
بر وفق مراد دل محصل گردد ٭ ای اسما جهد کن تا ازین الماس مقداری در آب
یا جلاب بوی دهی که بی شک از دغدغهٔ او باز رستی اسما چون درج جواهر دید
و این کلمات مهرانگیز شوق آمیز شنید در کار خود فریفته‌تر گشته بتدبیر قتل آن امیر کبیر
مشغول گردید اما هرچند می‌کوشید و حیله می‌اندیشید فرصت نمی‌یافت و مجال
نمی‌دید زیرا که بخدمت وی منظری ساخته بودند که شب و روز آنجا بودی تا یکبار
در شب آدینه بیست و هشتم صفر اسما قدری الماس برگرفته روی بدان منظر نهاد و با خود
گفت اگر کسی مرا ببیند و پرسد گویم که مرا پیش ازین طاقت هجران حسن نمانده بود
بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم و باز گردم پس ببالای آن منظر
برآمد و نگاه کرد و دید که شاهزاده تکیه گرفته است و در خواب رفته دختران و خواهران
پیرامن وی و کنیزکان در پایان پای ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جعده
آهسته آهسته بیامد و کوزهٔ آبی که بر سر بالین حسن رضی الله عنه بود برگرفت و دید که کوزه را
سر کوزی بسته اند و مهر کرده آن الماس را بر آن رکوه ریخت و با انگشت بالید تا بر کوزه فرو نشست

و دهر را هیچ خللی نرسید آنگاه از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت و کسی از راز اندیشه آگاه اندک
زمانی را امام حسن رضی الله عنه از خواب در آمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت
یا اختاه هم اکنون جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم و پدرم مرتضی رضی الله عنه و مادرم
فاطمه زهرا رضی الله عنها را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو سازم و خود دست
دراز کرد و آن کوزه آب را که بر سر بالین وی بود برگرفت و نگاه کرد و مهر وی بود
دمی آب در کشید و گفت آه این چه آب بود که از سر حلقم تا بنافم پاره پاره شد پس کس
فرستاد و امام حسین رضی الله عنه را بخواند و چون امام حسین رضی الله عنه بیامد
امام حسن تن بغسل باز کرد و وی را در کنار گرفت و گفت ای برادر وداع کن که دیدار با قیامت
افتاد رباعی ما بار فراق بر نهادیم و شدیم * صد چشمه ز خون دل گشادیم و شدیم
کام دل ما تو بود و در عالم * ناکام بنا کام بدادیم و شدیم * ای برادر در حالی
جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و در ریاض بهشت می گردانیدند
و حور بی قصور و قصور وافر النور بمن می نمودند و جدم می گفت که ای فرزند
شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از رنج اعادی برکران شدی فردا
شب نزد ما خواهی بود و بیدار شدم و از این کوزه نیز آب بیاشامیدم از حلق تا ناف من
بهم برید امام حسین رضی الله عنه کوزه برداشت و گفت تا من بچشم که این چگونه آبی است
امام حسن رضی الله عنه کوزه از دست وی بستد و بر زمین زد تا بشکست و آب را بریخت
و آن موضع که آب بدو رسیده بود بجوشش آمده شاخ شاخ بشگافت آنگاه شاهزاده را
شکم مبارک درد گرفت و در زمین می غلطید تا آفتاب بر آمد قی بر وی افتاد
و طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر و احشا از حلق مبارکش بر می آمد
و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد
و این حسام فرماید غزل گر ریخت سوزنش الماس ریزه در قدح حسن *
که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن * در اندرون ما صد و هفتاد پاره شد جگرش *
همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن * برنگ گونه الماس شد زمرد فام * مفرح لب یاقوت
آبدار حسن * جگر بسوخت شفق را چه لاله ز آتش دل * ز حسرت جگر خسته
فگار حسن * بلبش که مایه تریاق بود شد پر زهر * فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن *

ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند ٭ جراحت جگر و چشم اشکبار حسن ٭ بباغ عترت پیغامبر
از خزان ستم ٭ بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن ٭ بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو ٭
ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن ٭ اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک امام حسن
رضی الله عنه سبز گشت امام حسن رضی الله عنه پرسید که روی من بچه رنگ بر آمده است
گفتند بسبزی میل کرده امام حسن علی رضی الله عنه روی بحسین رضی الله عنه کرد
و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد امام حسین رضی الله عنه گفت آری و دست
در گردن برادر کرد و روی بر روی او نهاد و هر دو برادر بگریه در آمدند خروش از حاضران برآمد
گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید امام حسن رضی الله عنه فرمود
که جد ما صلی الله علیه وسلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا بر روضات الجنان در آوردند
و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان بمن نمودند دو کوشک دیدم بپهلوی یکدیگر بیک اندازه
و بر یک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم مرا خیره میکرد و دیگری از یاقوت
سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهان تاب لامع و ساطع میشد من از رضوان
پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از حسن است و دیگری از حسین رضی الله
عنهما گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود
که چرا جواب نمی گوئی جبرئیل گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم او شرم
میدارد که بگوید قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ رویش
سبز گردد و کوشک سرخ از آن حسین است که او را شهید کنند و در روز آخر رخساره او
بخون سرخ شود امام حسن رضی الله عنه این بگفت و امام حسین رضی الله عنه را
تنگ در بر گرفت و روی در روی هم مالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر میدادند
و چنان بزاری میگریستند که هیچکس را طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز
باتفاق ایشان گریه میکردند و گویا در و دیوار در آن گریه و زاری موافقت مینمودند
و اشجار و احجار چون سحاب اشکبار گریان بودند **بیت** بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران ٭ والحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد
و در مانند این مصائب گرینده را معذور توان داشت و آیا کدام دل را تحمل کشیدن
این بار گران تواند بود و کدام دیده از عهده اشک ریزی این مصیبت جان سوز

بیرون تواند آمد **غزل** گر ایند بر سوز رشش من چشم من بگریستی ÷ مرغ و ماهی در غم
من تن بتن بگریستی ÷ زهره کو تا زهر جام دشمن آوردی بیاد ÷ وز سر حسرت چو من بر
بر حسن بگریستی ÷ خال یاقوت لبش کز زهر شد زنگار فام ÷ گر بدانستی عقیق اندر یمن
بگریستی ÷ لعل اگر آن خورده الماس دیدی بر لبش ÷ خون شدی در سوز آن تخم در
زمین بگریستی ÷ زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگاه شدی ÷ مرغ زاری کردی و
برباب زن بگریستی ÷ در شواهد مذکور است که در وقت وفات امام حسن رضی الله عنه
برادرش امام حسین بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری
که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرسی تا ویرا بکشی گفت آری فرمود
که اگر آنکس باشد که من گمان می برم غضب و نکال خدا باو از همه سخت ترست و اگر نباشد
دوست نمیدارم که بیگناهی را برای من بکشند و حضرت خواجه پارسا در فصل الخطاب
آورده که امیر المومنین حسن رضی الله عنه را شش بار زهر دادند پنج بار کارگر نبود و
در بار ششم کارگر آمد و امام حسین رضی الله عنه ببالین برادر حاضر شد و گفت ای برادر
اگر دانی که ترا زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری افتد با وی خصمی کنم
گفت ای برادر پدر ما علی رضی الله عنه غماز نبود و مادر ما فاطمه زهرا رضی الله عنها 1
غماز نبود و جد ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم غماز نبود و جده ما خدیجه
کبری رضی الله عنها بغمز شهرت نداشت از اهل بیت ما غمز نیامد و از ما غمازی
چگونه آید **بیت** رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم ÷ با هیچکسی حال دل خویش
نگفتیم ÷ آنگاه در خبر آمده است که اسماء بنت اشعث را طلبید و گفت ای بانوی ناسازگار من
وای یار بیوفای جفاکار من بدانکه کرم در زیان و فرزندانم و برادرانم را از حال کردار
تو واقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو برنداشتم و مهم ترا بمحکمه قیامت گذاشتم
از خدا هیچ شرمت نیامد و از من هیچ آزرمت دامنگیر نشد آخر دوستان این کنند
با همچو من یاری وفاداری بی سببی و جهتی اینچنین کنند **رباعی**
ای یار کسی بی سببی یار کشد ÷ وانگه چو من یار وفادار کشد ÷ تو دوست نگر دشمن هیچ دگر را
کس دشمن خویش را چنین زار کشد ÷ پس روی از وی بگردانید و گفت برو که تو هم مراد
نرسی و مقصود و مطلوب بکردار سی نیابی و پس امام حسین رضی الله عنه را

آواز داد همه فرزندان و برادران را طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و
نقلی هست که ام کلثوم را گفت ای خواهر نامدار من و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم
قاسم را حاضر گردان ام کلثوم بفرمود تا قاسم را آوردند امام حسن رضی الله عنه
او را در بر گرفت و روی بر روی وی نهاده بهای های بگریست بعد از آن دست
قاسم بگرفت و بدست امام حسین رضی الله عنه داد و گفت ای برادر فلانه دختر ترا نامزد
پسر خود قاسم کردم چون وقت آید بوی سپاری و از وی نظر پدری و شفقت
باز نداری پس چون شب شنبه بیست و نهم صفر در آمد حال برادر حضرت بگردید و دیده مبارک
بر هم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وی چون
دو پاس از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادران و فرزندان
را بتو سپارم و ترا بخدا می سپارم و کلمهٔ شهادت بر زبان مبارک راند
و نقل و ما عند الله خیر للابرار نصب العین خاطر عاطر داشته و روایت و ان له
عندنا لزلفی و حسن مآب **مصرعه** روی دوست بر دوست رفت یار
بر یار ٭ **نظم** وا حسرتا که سرو روان از چمن برفت ٭ یعنی که نور دیده
زهرا حسن برفت ٭ از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون ٭ وز هجر روی او آب
رخ نسترن برفت ٭ یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد ٭ کز مصر ناز یوسف گل
پیرهن برفت ٭ برادران به تجهیز و تکفین وی قیام نمودند و بر سریر کرامت
نهاده به بقیع بردند و نزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آن حضرت
رضی الله عنه بقول اصح چهل و هفت سال بوده و باندک زیاده هم گفته اند
اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که حسین علیه مردی غیور است
تحمل نخواهد کرد در پی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسما را بگیرد و اسما از ترس خود
گوید که زهر دادم باشارت مروان فرستاد امام حسین رضی الله عنه خاموش نگردد لاجرم
در خصوص شر آید و این فتنه گردد که هیچ تدبیر تسکین نتوان داد و آتشی افروخته شود
که بآب دریای محیط فرو نتوان نشاند پس اسما پیغام فرستاد که چه نشسته برخیز
و تا پای داری بگریز که امام حسین رضی الله عنه در فکر تست و اسما خود ترسیده بود
و از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سود نمی داشت فی الحال بگریخت و بیابانها

مروان بر دو لشکر داد آن او را باد و غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که البته البته
این زن را پنهان کنید و در حصار زینهار او را جای فرستید که کسی نه بیند و نداند که
اگر رمزی از این قضیه فاش گردد فتنه خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیر یا میکه در نیام
آرمیده از غلاف بیرون آید پس حکام آن بلاد باید که اسما این راز را آشکارا نکند و پنهانی او را
بر دار شکنند اما چون نامه و اسما بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش از آن رسیده بود
والی شام لشکر فرموده که نهار او بستند و دروازه شهر را سیاه کرده و خود با همه
اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشیده و سه شبانه روز تعزیت بزرگانه بداشت اسما را بزبان
اسما را طلبید و از کیفیت احوال باز پرسید اسما در ایستاد و هر چه کرده بود از اول زهر
در طعام کردن تا آخر الماس در آب افگندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بجهت
خوشنودی تو یزید چنین بکشتم و خشم خدا و رسول و عذاب دوزخ اختیار
کردم حاکم دمشق گفت لعنت خدا بر تو باد از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول وے
نه اندیشیدی و بر گیسوان تافته بافته مشکبار عنبر نثار او رحم نکردی و از رخسار چون
ماه وے و از روی سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو چه لائق مصاحبت یزید باشی
تو آن حضرت با جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه وسلم این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید
چها کنی رباعی جز جور و جفا نباید از تو * جز فعل خطا نیاید از تو * از تو طلب وفا
محالست * البته وفا نیاید از تو * آن بی دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افگند و از روزگار
مصاحبت امام حسن رضی الله عنه بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملائمت و مجاملت
او یاد آورد و زار زار بنالید و گریه در آمد والی شام گفت که اکنون که خود را بدوزخ افگندی
و خدا و رسول را بیازردی گریه می کن تا چشمت از گریستن نابینا شود در آورده اند که
سه شبانه روز می گریست نه آب خورد و نه نان وے گفت وای برمن که دین از دست
بدادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده در من اثر کرد و رقم خسر الدنیا
والآخرة ذالک هو الخسران المبین بر صفحه حال من کشیده شد مصحح است که زین غصه گر خون
بگریم رواست * القصه بعد از سه روز چهار کس را فرمودند که تا او را در دم اسپ تیز بستند و بردند
و حکم شد که او را بجزیره نیل برند و دست و پایش بر بسته در رود انداختند چون یک فرسنگ
آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی غبار آمیز ظاهر شده او را در ربود و بدان

بمرتبه آنکه بر دیگر کسی از دوستان خدا در مصر عمر دوان را که چنان که چنین آید پیش

بیت هر که دین را بهر دنیا می دهد از دست داد ** همچنان محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم در مناقب امام حسین رضی الله عنه و ولادت وی

بدانکه از احوال حسن بعد از وفات برادر در شواهد آورده که او امام سوم است از ائمه اهل بیت و ابو الائمه است کنیت او ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط و ولادت وی در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه رضی الله عنها به امام حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است پس شاهزاده امام حسین بهفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود پس خردتر بوده باشد و در وقتی که آن نهال حدیقه ولایت بارادت سبحانی بر طرف جویبار الولد سر لابیه بالا کشید و آن غنچه چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن عصمت و طهارت حیاز داسنی به نسیم هب لی من لدنک ولیا شگفت بر دماغ ارتیاح بر جان پاک مرتضی رضی الله عنه وزید و بشایر فرح و ابتهاج بدل جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید **قطعه** طلوع کرد تابنده اختری ز برج کمال ** سپهر بخت و اختری مبارک فال ** ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین ** چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال ** مژده قدوم وی بحضرت کائنات علیه افضل الصلوات رسید بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف آورد و اسما بنت عمیس او را در خرقه پیچیده بر کنار آن حضرت نهاد و سرور عالم صلی الله علیه و سلم بانگ نماز در گوش راست و اقامت در گوش چپ او گفت و فرمود که یا علی این فرزند را چه نام نهاده گفت مرا جرأت آنکه بر حضرت شما سبقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر می گذشت که او را حرب نام کنم و توسل آنست که بنام برادر خود جعفر مسمی گردانیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که من نیز در تسمیه او بحق سبحانه و تعالی سبقت نمی کنم مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم آن پسر را بنام یک پسر هارون نبی علیه السلام مسمی گردانیدی این فرزند هم باید که همنام دیگر پسر او باشد حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید که پسر دوم هارون چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبریست و مراحم سبحا

بلسان عربی مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهم جبرئیل علیه السلام
فرمود که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بلغت سریانی شبیر بلغت عربی حسین ست پس
آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی
دو گوسفند چنانچه از برادرش کرده بود و فرمود تا سرش تراشیدند و بوزن آن نقره
تصدق فرمود آورده اند که چون امام حسین رضی الله عنه متولد شد حق سبحانه جبرئیل را
فرستاد و گفت برو حبیب ما را تهنیت برسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل
حسین رضی الله عنه و تعزیت آن هم بوی برسان چون جبرئیل علیه السلام بیامد
امام حسین رضی الله عنه بر کنار رسول بود صلی الله علیه وسلم و آن حضرت بوسه بر حلق
او می داد پس جبرئیل علیه السلام تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت
صلی الله علیه وسلم سوال کرد که سبب تهنیت معلوم ست موجب تعزیت چیست گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم این موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر و شهادت
پدر و برادر به تیغ جفا مجروح خواهند گردانید و شمه از واقعه کربلا بعرض خواجه رسانید
مصطفی صلی الله علیه وسلم گریان شد مرتضی علی رضی الله عنه حاضر بود گفت
یا سید المرسلین سبب این گریه چیست آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه سخن جبرئیل
با وی باز گفت و علی رضی الله عنه را نیز سیلاب خون از فواره دیده ریختن گرفت
همچنان گریان و دریغ گویان بحجره فاطمه رض درآمد چون فاطمه رض علی را گریان دید گفت
ای پسر عم و ای سرور دل پر غم امروز روز شادی و بهجت ست نه زمان اندوه
و محنت این گریه اگر از شادی ست بفرما و اگر از غم ست موجب آن را باز نما مرتضی رضی الله
عنه فرمود که ای فاطمه رضی الله عنها گریه من از غم حسین ست رضی الله عنه
که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل خبر می دهد فاطمه رضی الله عنها که این سخن را
استماع فرمود خروش بر آورد و چادر عصمت بر سر انگند و بحجره پدر درآمد و فریاد
بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمعی از
جفاکاران امت و بی رحمان دون همت که حلق نور دیده حسین را که بوسه گاه شماست
به تیغ جفا مجروح گردانند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آری جبرئیل چنین گفت
فاطمه رض ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طفولیت بروی چنین ظلمی روا

خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که ای فاطمه این صورت در حسن کودکی دو ساله نخواهد بود
بلکه در وقتی که واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه علی باشد و نه برادرش حسن رضی الله
عنه فاطمه رضی الله عنها دیگر بار بگریست و گفت ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای بیکس
مادر چون دران زمان نه پدر و مادر و نه برادر نباشند که باشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرایط
تعزیت تو بجا آرد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودمی راوی
گوید که هاتفی آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان تا آخر الزمان خواهند داشت
که هر سال چون آن موسم در آید که او را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی تازه کردانند
و شرط مصیبت او را بجای آرند اشک ندامت از دیده ببارند آه جگر سوز از سینه بر کشند

بیت این مصیبت داغها بر سینه سوزان ماست ٭ زین غم اندوه شعله
غم بر دل بریان ماست ٭ شیخ مفید آورده است که در وقتی که جبرئیل تهنیت
ولادت حسین رضی الله عنه می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده و زار زار
می نالید جبرئیل نزد وی آمد و او را بشناخت که از ملائکه آسمان سوم بود مقدم هفتاد هزار
ملک و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالست که بر تو مشاهده میکنیم
گفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرموده اندک تهاونی دران از من واقع شد
برق غیرت در آمد پر و بال من بسوخت دیروز بر مسند عزت بودم و امروز در مهلکه مذلتم **بیت**
دیروز کسی نبود بزیبائی من ٭ و امروز کسی نیست برسوائی من ٭ ای جبرئیل
تو کجا روی گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرستاده اند جهت تهنیت
مولودی که او را واقع شده فطرس بنالید که چه شود که مرا با خود ببری شاید که آنحضرت
مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن باز رسد تا بمقام خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از
ادای تحیت و تهنیت صورت واقعه بعرض رسانید و دران محل امام حسین رضی الله عنه بر کنار رسول
بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فطرس بیا و خود را بر حسین من بمال فطرس بیامد
و خود را بر وجود مبارک حسین بمالید و پر و بال باز یافته پرواز نمود و بصومعه عبادت خود
باز رفت و بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه چون بران قضیه مطلع شد گفت ای کاشکی
چه بودی که مرا خبر شدی تا برفیقان خود بزمین رفتمی و با دشمنان وی حرب
کردمی خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تو اند

در سر قبر وی ملازم شود و هر صبح و شام بر وی گریه کند و ثواب آن آب دیده خود را به هر
کس در مصیبت وی گریبان اندر بخشد قطرها فرو دآید بر زمین کربلا و بدانچه از راقم بوده اند
بدان مشغول ست بیت زین واقعه دیده ملک گریانست * زین غم مهر بر فلک بریانست
در شواهد آورده که امام حسین رضی الله عنه را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از سایر
جبین و بریق رخساره وی مردم راه بردندی و وی را از سینه تا پا مشابهت بود
با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و حسن رضی الله عنه از فرق تا سینه مانند تر بود با
حضرت صلی الله علیه وسلم و در سنن ترمذی به روایت یعلی بن مره رضی الله عنه آمده است
که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که می فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدا
دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط و آن حضرت صلی الله
علیه وسلم حسین رضی الله عنه را بسیار دوست میداشت و آنکس را که دوست حسین بودی هم
دوست میداشت چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول اکرم صلی الله علیه وسلم با جمع یاران
در کوچه میگذشت جماعتی کودکان بازی میکردند آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرا رفت
و از آن میانه کودکی را بگرفت و پیش خود نشاند و او را بوسه داد و او را بر کنار نشاند بعضی از یاران
گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما این کودک را که بدولت نوازش شما سرافراز شده
نمیدانیم این کیست و نسبش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم
که این کودک با حسین من بازی میکرد و خاک قدم او برمیگرفت و بر چشم خود می مالید
من از آن روز باز او را دوست گرفتم و فردا شفیع وی باشم و مادر و پدر وی خواهم بود حکیم الهی
فرماید نظم سبط پیغمبر مرتضی امام حسین * که چو او نیست در کونین * مصطفی
کرده بر دوش * مرتضی پروریده در آغوشش * عقل در شیر عهد و پیمانش * بوده
جبریل مهد جنبانش * شیخ کمال الدین ابن الخشاب رحمه الله آورده و در شواهد نیز هست که
روزی امامین حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کشتی می گرفتند و فاطمه
رضی الله عنها نیز آنجا حاضر بود و رسول صلی الله علیه وسلم حسن را میگفت بگیر حسین را فاطمه
فرمود که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بزرگ را میگوئی که خرد را بگیر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که اینک جبرئیل حسین را میگوید که حسن را بگیر و در عیون الرضا از حسین
رضی الله عنه روایت میکنند که روزی پیش جد بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب رضی الله عنه نزد وی بود

دری نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود مرحبا بک یا ابا عبد الله یا زین
السموات والارض یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب
گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای ابی بن کعب بدان خدای که مرا برانگیخته است به پیغامبری بحق که حسین بن علی
در آسمانها بزرگتر از آنست که در زمین است و او را در یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات
نوشته اند و در تتمه این حدیث صفت اولاد امام حسین رضی الله عنه و اسما و ادعیه ایشان است
و ابن الخشاب باسناد خود از ابی عوانه رضی الله عنه نقل میکند که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که حسن و حسین رضی الله عنهما دو گوشواره عرش اند و در آن محل که حضرت
عزت تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود
بهشت گفت یا رب لم جعلتنی مسکن المساکین ای پروردگار من چرا مرا مسکن
مسکینان و منزل درویشان گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته
گردانم بحسن و حسین بهشت بدین صورت تفاخر کرد و مباهات نموده گفت رضیت
رضیت خوشنود شدم و خورسند گشتم اگر بهشت است ارکان آن آراسته بحسن و حسین است
اگر عرش مجید است گوشوارهٔ آن حسن و حسین است اگر دل مومن است روشن بدوستی
حسن و حسین است یکی از عظمای این امت فرموده **شعر** سبطا رسول الله صدری

منور ٭ وحبهما فی جنة القلب نیر ٭

قطعه

هر دو سبط نبی هست دیده ام
روشن ٭ هوای هر دو مرا هست در دل مسکین ٭ دو در درج کرامت دو بار برج کمال
دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین ٭ فلک ستایش این و ملک ثناگر آن ٭ جهان منور
ازان و زمان مزین ازین ٭ در کنز الغرائب آورده که اعرابی بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آهو بچه صید کرده ام و هدیه بحضرت تو آورده ام
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قبول فرمود ناگاه حسن رضی الله عنه بمسجد در آمد و آهو بچه را
دید بدان میل کرد حضرت صلی الله علیه وسلم آن آهو بره را بحسن داد زمانی برآمد
حسین رضی الله عنه پیدا شد و دید که برادرش آهو بره دارد با او بازی میکند گفت ای برادر این
آهو بره از کجا آوردی گفت جد من بمن داده است حسین رضی الله عنه در مسجد دوید و گفت یا جداه
برادرم را آهو بچه دادی و مرا ندادی این سخن را اعاده میکرد و رسول خدا صلوات الله

و ستایش عمله او را دلداری میداد و در تسلی خاطر او می کوشید تا کار بگریستن افتاد حسین
خواست که بگرید ناگاه غزالی از دشت بر آمد نگاه کردند ماده آهوی دیدند که بتعجیل می آ
و بچه با خود داشت پهلو بر زمین زد و او را می دوانید تا پیش آن حضرت صلی الله علیه و آله
رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و نزد یکی تو آ
ورده و یکی با من مانده و خورسند بدم و حالا او را شیر ندادم نداسی بمن رسید که بهلاکت
بچه خود را پیش آورده ام و بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم برسان که حسین در پیش ا
ایستاده است و برای آهو بره میخواهد که بگرید ملائکه بجهت نظاره او از صوامع طاعت
سر بیرون کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریاد می آیند بشتاب پیش از آنکه
اشک بر رخساره مبارک او روان شود این بره خود را برای وی ببر یا رسول الله
مسافت دور قطع کرده ام گویا زمین را در نوردیدم تا من زود برسیدم رحمک الله گریه
اشک بر روی وی فرو نیامده است خبر وحشش از صحابه بر آمد و رسول صلی الله علیه
و سلم آن آهو را دعا گفت و حسین آن آهو بره را پیش کرده همراه برادر بحجره در آمد
و صورت واقع مشروح بعرض فاطمه رسید ای عزیز ملائکه مقربین و رسول رب العالمین
نمیخواستند که اشک بر چهره حسین رضی الله عنه روان گردد آیا احوال آنجا که قطرات خو
از فرق مبارکش بر رخساره وی روان ساختند چگونه خواهد بود **قطعه** رخی
بوسه گه شاه انبیا باشد ÷ بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد ÷ کسی که چشمه کوثر لطف
جد وی است ÷ بدشت کربلا تشنه لب چرا باشد ÷ روا بود که جگر گوشه رسول خدا
فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد ÷ اما اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده امام حسین
نه در آن مرتبه است که بدستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گشت و پیای کم
و هم سبک رو بحوالی بساط تقریر شمائل آن گذشت قطعه خامه وهم هوس کرد که تحریر کند
صورت مدحت او بیدرنگ گویا ÷ خرد وحشش گفت که آن پایه رفعت که در است
تو بدین فهم کی از عهده برون می آئی ÷ سخاوتش که بازنامه حاتم را طی کرده بر
روزگار سطور است و شجاعتش که داستان رستم و دستان را منسوخ ساخته و شمه از آن
در معارک کربلا گذارش خواهد یافت در جبه ابداء اخبار مذکور است **مصرع**
آتش قهرش چنان بر افروختی ÷ که شراره تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را سوختی

بسوختے وآب سرچشمۂ لطفش چون ترشح نمودے غبار جرائم داوتر را از صفحۂ حال هر گنهگار
محو فرمودے و در باب حلم کامل وخلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله
حکایتے در تفسیر تیسیر آورده و عقبے که معنی این آیت را بیان مے کند که اعدت للمتقین
یعنی بہشت آماده کرده شده است برای پرهیزگاران الذین ینفقون آنانکه نفقه میکنند
فی السراء والضراء در آسانی وسختے یا توانگرے و درویشے والکاظمین الغیظ
و فرو خورندگان خشم را والعافین عن الناس عفو کنندگان اند از مردمان
والله یحب المحسنین وخدا دوست میدارد نیکوکاران را مضمون این حکایت
راجع ست باینکه روزے آن نوباوۂ بوستان ولایت و باکورۂ حدیقۂ هدایت
سبط نبی ونخل وصی یعنی حسین بن علی با جمع مهمانان از اشراف عرب و
عظماے باعلم وادب بر سر خوانے نشسته بودند خادمش با کاسه آشے گرم بمجلس
در آمد و از غایت هیبت پایش بحاشیۂ بساط بر آمد و کاسه بر شاهزاده افتاده
بشکست و آشها بر سر و روے مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روے تادیب از راه
خشم وتعذیب در وے نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد
که والکاظمین الغیظ حسین فرمود که خشم فرو خوردم گفت والعافین عن الناس
حسین جواب داد که عفوت کردم خادم تتمه آیت برخواند که والله یحب المحسنین سبط
رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله آن گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤنت معیشت
تو بر ذمه خود لازم گردانیدم **مثنوی** آنکه در وے سیرت نیکو بود ✽ آدمے
زاد و مهمان ار بود ✽ نیکے مردم نه نکو روئیست ✽ خوے نکو مایۂ نیکوئیست ✽ حضار مجلس
از این خلق خوے متعجب شده و بر زبان راندند که الله اعلم حیث یجعل رسالته خدا بهتر داند
که چه مے باید داد و بکه مے باید داد و جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره در
فصل الخطاب همین نقل را آورده و فرموده و مناقب آن کسانیکه پاره از پیغامبر صلی الله علیه
وسلم باشند و خداتعالی در بارۂ ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کے به پایان رسد مصرع کان دریا را
کناره پیدا نیست ✽ و چون مقصود از جمیع این اوراق ایراد بعضے از احوال آن حضرات
است درین محل بهمین قدر از ذکر محامد و فضائلش اختصار میرود و بعضے دیگر بجائے خود ثبت

خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن رضی رخت زندگانی ازین منزل فانی
به نزهت سرای جاودانی کشید **بیت** آن والی خطه ولایت گرفت * زین خانه
بخانه ازین بهتر رفت * والی شام خواست که پسر خود را ولی عهد خود گرداند پس از اهل شام
و عراق بیعت وی فرا ستد و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز دران معنی موافقت نمایند
اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب
مبسوطه توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بمدینه آمد و مردم مدینه را راضی
ساخته در جبر یزید با اهل بیعت داخل گردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند یکی
حسین علیه السلام دوم عبدالرحمن ابی بکر سوم عبدالله عمر چهارم عبدالله زبیر و هر چند
از روی عنف و غلظت کوشیدند بطریق لطف و رفق و ملایمت درآمدند بجائی نرسید
در وفای اربعه از مدینه طیبه روی بمکه مبارکه زادها الله تعظیما و تکریما نهادند و والی شام
از عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز مهم بیعت انفصالی نیافت و احوال بر همین منوال می بود
تا وقتی که والی شام از جام عشرت انجام کل نفس ذائقة الموت جرعه چشیده رخت از
خاکدان دنیا بدار الجزا کشید **مصرع** رفت و منزل بدیگری پرداخت *
ارکان دولت حضرت معاویه اجتماع نمودند یزید را بر سریر حکومت نشانیدند و ندای
امارت او باستماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند و درین اثنا جمعی از خواهان وی
بر سبیل نصح و نیکخواهی گفتند اگر میخواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و نعمت حکومت پایدار ماند
همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو ابا کردند و بامارت [illegible]
سر فرو نیاوردند بهر نوع توانی به بیعت خود درآور و اگر در مقام عناد و جدال باشند
در دفع ایشان لوازم جد و جهد بتقدیم رسان یزید این سخن را بتلقی قبول نموده نامه نوشت
بولید بن عتبه که در آن ولا والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی
را وداع کرده روی بعالم باقی آورده مرا در حال حیات خلیفه خود گردانید و من از
حرکات اولاد ابوتراب و سفک دماء شیخ و شاب می ترسم باید که چون مضمون
این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و در رقعه دیگر نوشته بود مشتمل بر آنکه
از حسین علیه السلام و عبدالله عمر و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالله زبیر بیعت مرا بستان
و درین باب اهمال تمام که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست فرصت غنیمت

در جد یکشاے ؛ چون وقت فوت شد بتوان اندران رسید ؛ فرصت چو در گذشت
محصل نشد مراد ؛ تا چند پشت دست بدندان توان گزید ؛ واگر از بیعت من ابا نمایند
سرهاے ایشان را بدار الملک شام فرست اما چون نامهٔ بولید رسید و بر مضمون آن
اطلاع یافت گفت انا لله وانا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه رضی الله عنها چکار و از
بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را که در آن زمان در مدینه ساکن بود طلبید و او را بر کیفیت
حالات مطلع گردانیده دران باب باوے مشاورت کرد مروان حکم گفت هر چه این را
حاضر کن و بر بیعت تکلیف نما اگر در مبایعت متابعت نمودند فهو المراد والا بتیغ تیز
حکم خود را برایشان روان گردان خصوصاً در طلب حسین رض و ابن زبیر تاخیر جائز مدار
و پیش ازان که خبر مرگ والی شام افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را
مستحکم گردان ولید کس بطلب حسین رض و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه
بایکدیگر سخن میگفتند فرستادهٔ ولید گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید
ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب برسیم فرستاده بازگشت و عبد الله زبیر از امام حسین رض
پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا می طلبد حسین رض گفت بخاطر من میرسد که حاکم
شام مرده است چه من امشب در خواب دیدم که منبر وے نگونسار شد و آتش در سرای وی
افتاد و حالا این خبر رسید و میخواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر رض گفت که اگر
حال برین نمط باشد تو چه خواهی کرد حسین رض گفت من مے شنودم که او خمار و زنارست
و با بقیه آل رسول لئیم چگونه جائز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند
که رسول ولید باز آمد که امیر انتظار شما مے کشد حسین رض بانگ بر وے زد که این همه
تعجیل چیست اگر هیچ کس نیاید من خود مے آیم قاصد بازگشته صورت حال با ولید
تقریر کرد مروان گفت اے ولید حسین رض عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش
باش که حسین رض غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند مثنوی
کوے ملکی بصفت آدمی ست ؛ او ست که سر تا قدمش مردمی ست ؛ تاج وفا
بر سر او افسر ست ؛ افسرش از فرق فلک برتر ست ؛ آورده اند که ولید
مرد خدا ترس بود و حرمت اهل بیت رعایت مے نمود چون صفت وفا داری
و پاکیزه روزگاری حسین رض باز گفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید

مراجعت کند وحسین متوجه منزل خود شد و سی کس را از غلامان و موالی خود مرتب مسلح گردانید و فرمود که با من به دار الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز من بلند شنوید بی تحاشی در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند بمجلس را تعرض مرسانید پس آن حضرت عمامه رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر سر گرفته روان شد تا بخانه ولید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته به درون خانه در آمد ولید را دید با مروان نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم کردند وحسین بجای خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب من چه بوده ایشان صورت حال از وفات معاویه پسر تمام در میان آوردند حسین جواب داد که مناسب نیست که چون من کسی به پنهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و تمامه اهل اسلام مجتمع گردند آنچه مصلحت باشد بتقدیم رسیده آید ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی بسعادت بازگرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بر وی قادر نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند حسین از روی غضب بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا که از هره باشد که مثل این حرکت به نسبت من بر خاطر گذراند و تو امر میکنی که سر من بردارند هر که قصد من کند روی زمین را از خون او رنگین کنم پس با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل رحمت و مکان آمد و شد ملائکه است یزید یکی شراب میخورد و علانیه انواع فسق از وی ظاهر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوییم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست و چون آواز حسین بلند شد مردمی که بر در سرای بودند خواستند که پا در دار الاماره نهاده دست بر وی ثانیا نجابت نفرسا این معنی کرده به تعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را از دخول مانع شد و بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت ای امیر سخن من عمل نمودی و حسین از دست برفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بر وی جاری نگردد ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن حسین میفرمایی و الله اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردا قیامت ترا از وی احتمال کشنده

حسین از حسنات خالی باشد و تخفیفی که خفت میزان او بدین مشابه بود آینه حق تعالی
یوم یقوم الحساب بنظر رحمت در وی نگرد و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب
و معاقب گرداند **قطعه** روز جزا کشنده فرزند مصطفی ﷺ بی شبهه لائق
درکات جهنم ست ❊ پس کوردل کسی که کند قصد سروری ❊ کو نور چشم سید اولاد
آدم ست ❊ مروان لعین باستماع این سخنان خاموش و ولید کس بطلب عبد الله
زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد و با جمعی از خواص خود بسیاری
کر شارع عام نمود روی بمکه نهاد و کسان از عقب فرستادند و بدو نارسیده باز گشتند
و ولید صورت حال به یزید باز نوشت و جواب رسید که متمردان را بار دیگر
دعوت کن و عبد الله زبیر را دست باز دار که هر جا که رود اثر سخط ما بروی خواهد رسید
و حسین را مصحوب جواب نامه بفرستند و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب
ارجمند بدو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه بولید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند رسول خدا
صلی الله علیه و سلم سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم آورده اند
که ولید بدست محرمی مضمون نامه را نوشته نزد حسین فرستاد و پیغام داد که
یا ابن رسول الله زمان بزمان نامه یزید میرسد و پی در پی پیغام بقتل تو میفرستد
و من درین قضیه حیران و در بادیه واقعه سرگردانم بغایت بحال خویش
فرومانده و پریشانم ❊ رو برون شدن از کار خود نمی دانم ❊ اما چون حسین رضی
ازین صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد و بسر روضه مصطفی صلوات الله
و سلامه علیه رفت سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر دختر تو منم
آن کس که در وقت رحلت امت را بر رعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد
خود را در کلمه اذکرکم الله فی اهل بیتی باز نمودی ایشان فرمان ترا کان
لم یکن انگاشتند و مرا ضائع و محروم و بی بهره و مهجور بگذاشتند این مثلی بود
از بیوفایی جفاکاران که گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقائع را بتفصیل
باز گویم پس بسیاری بگریست و بعد از آن بنماز اشتغال نمود چون از طلوع صبح
بمنزل خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز بسر تربت مقدس و مشهد معطر و منور

آن حضرت حاضر شد. مصرع: هزار جان گرامی فدای روضهٔ او
ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاد
و بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت
و سر حسین را بر خویشتن منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین
گویا می‌بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند و تو در آن حالت تشنه باشی
و ترا آب نه دهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان را نیست
از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون
نزدیک من آمده‌اند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک ای پیش من
خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتیست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت امیر
حسین در خواب گفت یا جداه من بمراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بقبر
در آور آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا از رجوع دنیا چاره نیست تا شهادت
یافته بثواب عظیم برسی حسین بیدار گشت خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت
شهادت و مژده وصول بدرجات علی در گوش بمنزل شریف شتافت و از مدینه
دل برکنده سفر مکه را با خود راست نمود و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه
تحریر نمود و اقربا و احبا حزین و اندوهگین گشتند و حسین شبی دیگر بزیارت برادر خود
امام حسن رفت بمقبرهٔ بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد گفت
السلام علیک یا اماه حسین بوداع تو آمده است از بالای روضه آوازی
شنید که و علیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر حسین اینجا زمانی
بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل بر مشهد مقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه
علیه آمد تا شرط وداع بجا آرد چون سلام گفت و وداع فرمود و نماز گذارد و خواب
برو غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که بیامد و سر ویرا
در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده ام و بضرورت از
زیارت حضرت تو محروم می‌مانم و چنان می‌بینم که دگر بار بزیارت تو نخواهم رسید حضرت
فرمود که نزدیک شد که من ترا می‌بینم کشته و گرسنه و تشنه بزمین کربلا افتاده و تن نازنینت
مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش

کربلا بگذرد که تو نیز همچو پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر خود مهموم مین رسے باشی بر خوان بهشت نشینی و بنوای مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی حسین رض روایت میکند که در اثنای این حال دیدم که روی گلنار رسول صلی الله علیه وسلم زعفرانی شد و موی مشکبار عنبر نثارش پر گرد و غبار گشت من بترسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالت ست که بر شما پدید آمد گفت ای نور دیده من و ای فرزند پسندیده من این اثر خاک کربلاست پس حسین رض از خواب در آمد و بشهادت خود متیقن گشته عزیمت حرم مکه جزم کرده و شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و از سرگردانی حضرت موسی کلیم الله و فرار او از مصر و خوف او از فرعون و قصد جماعت قبطیان بوی یاد فرموده این آیت میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظلمین پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یا ابن رسول الله از سر تربت جد خود کجا میروی و ازین روضه بهشت آئین که نیست خلد برین ست چرا میروی جواب داد که من باختیار نمی روم بیت

بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت ❊ کسی ز روضه جنت باختیار نرفت ❊ و کلامی

شاهزاده درین باب میفرموده اند ترجمه مضمون آن این بیت ست قطعه

مرا دل خود من ز سر قبر نبی ❊ نبود سر هیچ سفر و انکه مقید نروم ❊ گر بخبر این سوی

زلعل ام ز سر جان آرند ❊ من بیان لعل و ز سر جان ز سر جان نروم ❊ لیکن از جور اعادی

چنین جای مقام ❊ بایدم رفت و گرنه بدل خود نروم ❊ و در بعضی از منازل عبد الله

مطیع که از مکه می آمد بوی رسید و گفت یا حبیب رسول الله حبیبت گردم

سفر لطف خدا یار تو باد ❊ فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد ❊ بسعادت و سلامت

با میروی و چه عزیمت داری حسین فرمود یا عبد الله اکنون بار ستم از دست

ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را پدرود کرده و دل از صحبت احباب و اصحاب

برداشته روی بحرم و من دخله کان امنا آورده ام که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت

محنتی و المی بمن میرسد رباعی

گردون همه اسباب غمم میسازد ❊ وز من

بکس دیگری نمی پردازد ❊ از خاک در جد خودم دور انداخت ❊ چون باد صبا بگرد عالم تازد ❊

حالا عزیمت مکه دارم چون باستخاره امیر استخاره انچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد

بر آن سوان عمل خواهم کرد عبد الله گفت آثار صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت
بر زمان خادمان این حضرت باد بیت اقبال مطیع و بخت یارت باد ٭ توفیق
رفیق روزگارت باد ٭ مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بعرض
رسانم حسین فرمود که تو دوست منی و سخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود
بگو تا بشنوم گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمی و مهتر و بهتر اولاد آدمی
بمدینه و حرم مکه بنشین که اهل حرم دیگری را بر تو اختیار نکنند و زنهار که بگفتار
کوفیان مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان فریب نیابی که پدر ترا در آن دیار شربت
شهادت چشانیدند و با برادرت وفا نکردند و انواع محنت بوی رسانیدند و من میدانم
که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت و طریقه وفا و
درستی عهد نگاه نخواهند داشت مصرع کرد جهد طلبت این کوفیان مروت نیست
حسین سخن او را تصدیق فرمود و در باره وی دعای خیر کرده وداع نمود و چون
منازل و مراحل بیابان رسید چشمش بر جبال مکه افتاد هم از حال موسی علیه السلام
در رسیدن او بمدین یاد کرد و تلاوت این آیت ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی
ان یهدینی سواء السبیل اشتغال فرمود و چون اهل مکه از قدوم مبارکش
خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز و اجلال بشتافتند و بدیدار عزیزش
استبشار نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمه این مقال بگوش هوش ارباب
وجد و حال میرسانیدند نظم دولت وصل تو دائم ز خدا میجستیم ٭ کعبه
کوی تو از راه صفا میجستیم ٭ هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق ٭ دست بر داشته
و ترا میجستیم ٭ طاق ابروی تو کان قبله مشتاقان ست ٭ گاه و بیگاه به محراب
دعا میجستیم ٭ و در منزل سکه نزول فرمود فوج فوج بملازمتش میرسیدند و چون
خبر رفتن حسین رضی الله عنه و ابن زبیر بیزید رسید ولید را بتهمت تقصیر در گرفتن ایشان
از امارت مدینه عزل کرد و ابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعید بن
عاص بود و موذن حسین هر پنج وقت بانگ در غایت بلند میگفت و قومی عظیم
بر وی نماز میگذاردند سعید بترسید که ناگاه در موسم حج که مردم از اطراف دنیا
جمع شوند هواداران حسین او را هلاک کنند بیک بحیث بمدینه رفت و بیزید مکتوبی نوشت

و از آمدن حسین رض بمکه و میل مردم بوی در آنجا یاد کرد چون اهل کوفه شنیدند که حاکم شام
وفات کرده است و حسین بن علی از بیعت یزید امتناع نموده و چون اقامت وی
در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله رفته و آنجا مقیم شده هواداران امیر المؤمنین
در خانهٔ سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین رض
را به بیعت خود میخواند و او ابا کرده بضرورت از وطن خود جلا کرده بمکه رفته است و شما
شیعهٔ پدر وئید بیائید و وی را یاری دهید تا حق را در مرکز خود قرار دهد پس
هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فزاری و رفاعه بن شداد و حبیب مظاهر
و محمد کثیر و رقار عازب و محمد اشعث و عبد الرحمن بن مخنف و عبد الله عقیف و طارق اعمش
و اعمش طارق و مختار ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست قاضی
شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند و حسین رض را بامامت بردا
مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون آنکه فلان و فلان
تحیت بی غایت و سلام مالا کلام میرسانند و میگویند که پسر دشمن پدرت میخواهد
که بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر توایم
بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقابله
کنیم و النفس و اموال خود را وقایهٔ ذات بی بدل تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو
بفرح و سرور و بهجت و حبور که تو امام سلسله سیدی و پیام رشیدی و سید مراعی
و خلیفه واجب الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بشیر است و او مردی ضعیف
و حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه بجمع او میرود و نه در وقتی سخن او میشنود تنها
در قصر امارت نشسته است و غیر از عید و جمعه در بار منزل او بسته اگر شما تشریف
قدوم ارزانی میفرمائید و بقدوم کریم بدین صوب تجشم مینمائید نعمان را از کوفه
بیرون میکنیم و با لشکر ساخته و پرداخته روی بشام می آریم **نظم** ز تو رایت دولت
برافراختن * ز ما لشکری بیکران ساختن * سپاهی چو آشفته پیلان مست * همه
نیزه و گرز و خنجر بدست * چو با تیغ آهنگ خون آورند * ز سنگ آب آتش برون
آورند * چو تیر از کمان بر کمین افکنند * سر آسمان بر زمین افکنند * و هر که از غایت
سرکشی چون غنچه پای در دامن اطاعت آن حضرت نکشد با نیغ خیمه آتش طناب

در گردن آنگند و سر کوفته بزمین فرو بریم و هر که قلم مثال و طریق اخلاص کمر ملازمت
آن حضرت بر میان جان نه بندد بلباس سیاه ظفر بنیاد آب سیاه در چشمهٔ چشمش آورده سر از تنش
جدا کنیم **قطعه** آنجا که گردنان جهان سر بر آورند + جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست
دشمن که در قتال تو سرکشی اگر کند + غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست + القصه مبالغه بسیار
در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال باکمال شاهزاده نموده **قطعه**
ای آرزوی دیده و دل اندر هوای تست + جانها اسیر سلسلهٔ مشکسای تست
ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم + خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست
پس آن نامه را بعبد الله بن سبع همدانی و عبد الله بن مسمع بکری دادند و ایشان را
بملازمت آن حضرت فرستادند چون حسین نامه را مطالعه فرمود با رسولان از نعم و لا
هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان دیرتر مراجعت می نمودند اشراف
و روسای کوفه بشیر بن مسهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبد الله ارحبی را بطلب امام حسین
فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند
نور الائمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه بحسین فرستادند و هیچ کدام را جواب
ننوشت کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله خثعمی را با مکاتیب
بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروة بن قیس و عمرو
بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشتند باتفاق نامه نوشته بصحبت
سعید بن عبد الله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طائفه از پی یکدیگر بتقبیل عتبهٔ علیهٔ
ولایت پناهی سرافراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه مکاتیب قریب
بمضمون مکتوب نخستین بود و ابو المفاخر خوارزمی در مقتلی که نوشته بیتی چند از مکتوبات
خود از قبل اهل کوفه آورده و دو بیت از آن اینست **قطعه** هیچ رای نیست ما را
جز وصال روی تو + هیچ دامی نیست ما را جز خم گیسوی تو + بر عدو بگشا کمین
وز دوستان نصرت طلب + ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو + اما چون ارسال
رسل و رسائل کوفیان از حد افراط رسید امیر المؤمنین حسین در جواب ایشان نوشت که
مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر آثار مودت شما بود
نسبت بمن اطلاع افتاد و نهایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید در کفایت

دهید بار شما که بزرگ ملاقات من مے بوید معلوم گشت بدانید که من در اسعاف مطلوب
وانجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل
را با آن بصوب شما مے فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را اعلام کند اگر بر سر حرف
سابق باشید با او بیعت کنید و مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودے متوجه آنجانب
شوم و باید شما باید که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو نگذارید که امامے که بکتاب خدا
عمل کند عالم و عادل باشد با حاکمی که مسند فسق و ظلم بود برابر نیست آورده اند که عبد الله
عباس با حسین ملاقات کرد و در باب مردم کوفه سخنان در میان آورد و حسین فرمود
که اے پسر عباس تو میدانی که پسر دختر رسول خدا ایم ابن عباس گفت اللهم نعم
اللهم نعم من هیچ کس را نمی شناسم در جمله عالم پسر دختر رسول خدا سوای تو و ام و
پسر دختر پیغامبر صلی الله علیه وسلم برادرت حسن بود و غیر از تو اکنون بر روی زمین
مردے که پسر دختر پیغامبر صلی الله علیه وسلم باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امت
فریضه است حسین فرمود که یا ابن عباس تو چه گوئے در حق جماعتے که مرا از خان و مان
و منشا و مولد من بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات الله و سلامه
علیه محروم سازند و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار
نتوانم گرفت ابن عباس این آیت برخواند که یخادعون الله و هو خادعهم تا آخر
پس گفت یا ابن رسول الله تو از زمرهٔ ابرار و فرقهٔ اخیارے و من گواهی میدهم
که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنودم که مے گفت بدان خدائے که جان محمد در قبضهٔ
قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یارے دهند
و دفع نکنند که خدا تعالے میان دلها و زبانهاے ایشان خلاف افگند اے حسین هر که
از تو اعراض نماید او را در جهان هیچ حظے نباشد و نصیبے نبیند حسین گفت اللهم
اشهد بار خدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من فدائے تو باد سخن تو بآن میماند
که از وفات خود خبر میدهے و از واقعهٔ خویشتن مرا آگاه مے گردانی و از من نصرت
و معاونت طلب مے نمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز
حقے از حقوق تو نگذارده باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا بخدا مے سپارم
که بیامد بر سر تربت جد بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم قرار گیرد حسین فرمود که

مرا و شما را نگذارند که قرار گیریم و من اگر آنجا توانستمی بودن هرگز بیرون نیامدمی
واز نزهتگاه وصال روی بمحنت خانه فراق ننهادمی **نظم** بیدلان را نیست
ره در عشرت آباد وصال * بی نیازی ما و فراق و گوشهٔ ویرانه * کی توان دامان گرفت
ویران شکر اقبال دوست * ما بسر کوی بلا داریم محنت خانه * ابن عباس
گفت ای حسین چون التماس ما را در توجه بمدینه رو نمیکنی بارسی برسل و رسائل کوفیان
مغرور مشو و بهوا خواهی ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین رضی الله عنه
بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل بکوفه رخصت گشت و چندانچه
عبدالله بن عباس مبالغه کرد بجائی نرسید چه فائده قضا زمام خاطر عاطر آن حضرت
باهل بیت وی بجانبی می‌کشید که سعادت شهادت در آن صوب بود **نظم**
با قضا بر نمی‌توان آمیخت * با قدر بر نمی‌توان آمد * هر دری که قدر گشاده شود *
جز از آن در نمی‌توان آمد * آورده‌اند که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت و بسوی
شام نامه فرستاد و از آمدن حسین بمکه و رجوع مردم بوی اخبار نمود یزید را عرق عداوت
اصلی و فرعی در حرکت آمده تمامی همت و همگی نهمت بر دفع حسین گماشت و با اهل رای
و تدبیر در آن باب مشاورت نمود و در کنز الغرائب آورده که سبب عداوت یزید با حسین
دو نوع بود صوری و معنوی تناکر ارواح در روز میثاق و صوری دو نوع است
اصلی و فرعی و در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطه تناکر
ارواح است که اختلاف در میان اشباح پدید آمده و ملخص این سخن آنست که ارواح انبیا
و اولیا و مومنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات
ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب
حق اند بر اختلاف درکات ایشان و هر طائفه را توجه باصل خود است که کل شئ یرجع
الی اصله پس ارواحی که مظاهر لطف اند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح
انبیا و اولیا و اهل ایمان بمقدار کثرت و قرب تناسب میانهٔ ایشان در روز
میثاق تعارف واقع شده درین دنیا میان اشباح ایشان الفت پدید می‌آید
بلکه بیکدیگر مستانس میشوند و ارواحی که مظاهر قهر اند و مناسبت قرب میثاقی دارند
اشباح ایشان نیز بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیگر هست فما تعارف

منها ائتلف اما چون میانهٔ ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع و هوا قرب و مناسبت نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر را نشناخته و بر وفق آن تناقض امروز در میان ایشان اختلاف پدید آمد که ضد یکدیگر اند و ما تناکر منها اختلف و بسبب این اختلاف آنچه در هر طائفه مضمر ست به نسبت یکدیگر بظهور میرسانند رسے فی المثنوی **مثنوی**

دوستی و دشمنی در هر نهاد ۞ ز اختلاف روز میثاق اوفتاد ۞
چون جهان کون در هم بسته شد ۞ جنس با جنس اندر او پیوسته شد ۞
رومیان مر رومیان را طالبند ۞ زنگیان در زنگیان هم راغبند ۞
و آنکه جنس هم نبودند از نخست ۞ این زمان در دشمنی هستند چست ۞

و مخالفت کفار با انبیا و معاندت اشرار با اخیار و مشاجرت فساق با صلحا هم از ینجا ناشی شده و آن عداوت همیشه باقی لاجرم چون یزید بامارت نشست و قوت گرفت و فرصت یافت با حسین رض که ضد او بود کرد آنچه کرد و گفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنویست باز این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل این قصه چنانست که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان بودند یعنی هر دو بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شدند تا آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی چه باین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی سمت تحقیق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود در باب رفاده واقع شد و هاشم او را از مکه اخراج فرمود و آنچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرت پدید آمد و آنچه میان ابوسفیان و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از محاربات وقوع یافت و آنچه میان حضرت معاویه رض و مرتضی علی رض بظهور رسید و آنچه یزید درباره حسین رض کرد همه نتیجه آن عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی یزید با حسین رض بدو سبب بود یکی آنکه حسین رض از بیعت او ابا نمود و امتناع فرمود نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت بر صفحه حال خود کشید و نه بعد از وفاتش سخن بیعت بسمع قبول و اجابت شنید دوم آنکه عبد الله زبیر رض نیز داشت که در ان عصر

بحسن و جمال او نشان سنے دادند و خبر او به یزید رسید نادیده دلش مائل به محبت ا
شد و پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت که بیت بجز عاشق جمال توایم *
لاجرم طالب وصال توایم * القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر
آن زن را بے جنایتے طلاق داد و از شام وکالت نامه یزید با بوموسے اشعری رسید که خطبه
ابن زبیر را برائے وے بخواهد ابوموسے روزے که بحکم وکالت نیز بطلب آن خاتون
میرفت در راه عبدالله عمر رضے الله عنه بوے رسید پرسید که کجا میروے گفت بسوی مطلقه
ابن زبیر میروم تا او را خواستگارے کنم در خطبه او وکالتے و اصالتے دارم و ندانم تا کدام
را قبول خواهد کرد عبدالله پرسید که وکالت کیست و معنی اصالت چیست گفت
اصالت آن است که من اگر قبول کند و وکالت از آن یزید اگر پسندد و راضی شود ابن عمر
رضے الله عنه فرمود که بوکالت من هم سخن گوئے و اگر بقبول افتد بعقد من در آر
گفت چنین کنم و در راه امیرالمومنین حسین رض نیز بابوموسے رسیده و بر صورت حال
اطلاع یافته فرمود که هم ترا وکالت میدهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابوموسے نزد آن
زن آمد و بعد از رسم تحیت و پرسش سخنان از طریق رمز و کنایت در میان انداخت
خاتون گفت کنایت را بگذار و مهمے که دارے بتصریح در میان آر ابوموسے پرده از روے
کار بر داشته گفت چهار کس ترا خاطب اند و من آمده ام تا هر کدام را پسندی و رضا دهے
ترا بعقد او درآرم پرسید که این چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنے دوم
یزید سوم ابن عمر چهارم حسین ابن علی خاتون گفت من زن جوانم و مال بسیار دارم
و عهد عبدالله زبیر مرا بے جنایتے طلاق داده است و سبب آن ندانسته ام اکنون
مرا تنها بودن مصلحت نیست و میل شوهر دارم اما تو مردے پیرے و سال خورده و من جوان
و نو رسیده میان ما و تو مناسبتے نیست تو پای طمع از میانه بیرون نه و بے غرض شو
تا با تو مشورت کنم ابوموسے فرمود که آنچه درباره من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر
بیرون کردم و ازین خیال درگذشتم مصرعه تشریف وصال تو باندازه من نیست
زن گفت این زمان مرا راهی نمائے و بگوئے که ازین سه کس کدام سزاوار تر اند بجو
گفت من عواقب امور ایشان با تو بگویم هر کرا اختیار کنے تو دانے گفت بگو گفت اگر
ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال میل دارے مطلوب تو استیفای لذات و معاشرت است

یزید را اختیار کن و اگر خواہے زاہد و مردے با حسن و جمال و متقی میجوئے ابن عم سر
مناسب ست .. و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق مے طلبی و در آخرت نجات از نیران
و وصول به درجات جنان و ہمنشینی فاطمه رض و سائر اہل بیت در روضه رضوان اینک حسین رض
که من از رسول صلے الله علیه وسلم شنودم که فرمود که ہر زنے که در حباله حسین رض در آید و سائر
در پایه آتش دوزخ بروے حرام گردد و اگر میخواہی که عروس فاطمه زہرہ و خدیجه کبری
باشی خادم حرم حسین رض شو خاتون زمانے فکر کرد و گفت اما مال و جاه دنیا فانی ست و آنچه
مرا خدائے عطا کردہ تا آخر عمر من بس ست و اگر جوانی و جمال ست اینها به پیرے و بیماری
زائل میشود اما خدمت اہل بیت موجب دولت ابدے و سعادت سرمدی ست پس
ابو موسے بحکم وکالت او را با حسین رض عقد بست و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت
شاہزادہ دو جہان اختیار فرمود **بیت** آن بندہ که خدمت او اختیار کرد ❊ او را خدائے
در دو جہان بختیار کرد ❊ و چون این خبر بشام رسید عداوت امام حسین رض در دل
یزید زیادہ شد و گفت با چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از حباله ابن زبیر بدر آمد
و حسین رض او را عقد کردہ حرمت ما نگاہ نداشت و چون این عداوتہای فرعی علاوہ عداوت اصلی شد
کمر بلاک حسین رض بمیان عزیمت بسته بتدبیرات اشتغال نمود تا آن نہال بارور حدیقه رسالت
در تیه کربلا بتشنگی پژمردہ گشت و حالا آب **مصرعه** از چشمه چشم دوستان **قطعه**
دائم بجوے دیدہ ما آب میرود ❊ بہر نہال تشنه صحراے کربلا ❊ اے دل فغان
برآر که در ماندہ گشته است ❊ شہزادہ دو کون بغوغاے کربلا ❊

باب ششم

در شہادت مسلم بن عقیل بن ابیطالب و قتل بعضے از فرزندان او رض

روایت ست از آن ہمان ہواے سیادت و بیضاے
سماے سعادت دلیل سبیل شہادت رفیق طریق وصول به منزل حسنی و مقتدای زمرہ
مجاہدون فی سبیل الله پیشواے فرقه فاتبعونی یحببکم الله شہسوار معرکه
جاہد الکفار و المنافقین و صف شکن میدان و اعرض عن المشرکین شاہ ملک سپاہ
وفا کیست نشانه **بیت** اے حق ترا ستودہ و احمد نہادہ نام ❊ جانہا
فداے نام تو یا سید الانام ❊ سلطان سریر اصطفا حضرت با نصرت محمد
مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علی المقربین لدیه و المنتسبین الیه که ان العبید

اذا سبقت له بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او من الله
از نزدیک خدای منزلة لم یبلغها بعمله منزلت و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد
یعنی هر بنده شایسته که در ازل منشور وصول بمنزلتی بزرگ و نزول بدرجه رفیع
بنام نامی او نوشته شده باشد و از فضل الهی و عنایت نامتناهی آنچنان
غوری و کرامتی برای وی مقرر گشته و رفعت آن درجه و عظمت آن مرتبه ازان زیاده است
که بنده باقدام اقدام بر اعمال ستوده بدان تواند رسید پس حکمت بالغه ابتلاه الله
مبتلا گرداند خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن
بدان مرتبت فی جسده در تن او یعنی تن او را بامراض و اعراض و اسقام و آلام
گرفتار گرداند او فی ماله یا ابتلا دهد او را در مال و منال او که آنرا در معرض تلف گرداند
و او را محتاج و بی برگ و نوا سازد او فی ولده یا آن امتحان در فرزندان او باشد
یعنی میوه باغ دلش را بجزان فنا از شاخسار زندگانی بریزاند و پرتو چراغ
چشمش را بصرصر فوات و هلاک فرو نشاند ثم صبره علی ذلک پس آن بنده را
صابر گرداند برین بلیات و توفیق شکیبایی کرامت فرماید بر تحمل این دربات
حتی یبلغه المنزلة التی سبقت له تا او را بواسطه صبر و برکشیدن بار این محنتها
برساند بدان منزلت که از حکم ازلی برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت
لم یزلی مقرر و مقدر شده ای عزیز منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و درجات
بلند و مرتبهای ارجمند نامردان کشان بادیه محنت و نامرادان زاویه مشقت
کرده اند **مثنوی** هر بلائی را عطائی در پی است ٭ هر کدورت
صفائی در پی است ٭ زیر هر رنجی گنجی معتبر ٭ خار دیدی چشم بکشا گل نگر ٭
و نه از عبث است که شراره آتش محنت در جانهای اولیا انداخته و تاب شعله حسرت
جگر صدیقان را خون ساخته گاهی خون مدعیان معرکه محبت بر سر میدان هیبت
بر تیغ غیرت میریزد و گاهی سر سروران ممالک عشق و مودت بر چهار سوی سیاست
تار موی می آویزد پس هر در راه معارفت آگاه و جوینده قرب این درگاه آیست
که هر کجا متاع خوابی بیند بخریداری برخیزد و هر کجا طپانچه بلا پیدا شود رخسار تسلیم
پیش آرد و هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت بر کشند جان را باستقبال فرستد رباعی

در راه هوای تو گرفتار منم ۞ تنهای ترا بجان خریدار منم ۞ جان بازی عشاق گرت هست هوس ۞ اول که قدم نهد درین کار منم ۞ فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا خوش اشارتیست حسین منصور عارف مشهور ست روزی در مناجات خود میگفت که خدایا بحق حقیقت تو سوگند بر تو که در خزانه بلا بر من بگشای و چهرهٔ محنتهای از ناگون بمن نما خلعت اندوه در من بپوشان و جرعهٔ غم و ملال بمن نوشان بلاها بر من مضاعف گردان و تحفهٔ رنج و کلال در هر دم و در هر قدم بمن رسانی دلم را گوی میدان بلیات سازی و بچوگان قهر بهر طرف که خواهی می اندازی و چون مراهدف محن و نشانه سهام الم و حزن ساخته باشی بمن نظری فرمای اگر دلم ذره از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرتد طریقت ست و دعوی خود دروغ گفته بخدا ای تو که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزای وجودم قطع کنند جز در از دیاد محبت نخواهم کوشید و جز کوس محبت بر سر کوی تمنا فرو نخواهم کوفت

بیت آنجا که منتهای کمال ارادتست ۞ هر چند جور بیش محبت زیاد تست ۞

ضرب الحبیب زبیب شربت جفای دوست لبس شیرین باشد و در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید که بانواع بلاها مبتلا و باصناف محن ممتحن ست بر سبیل تسلیه گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزار بلای گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق و وجد در دل او زیادت گردد مثنوی هر بلا کز دوست آید راحت ست ۞ وان بلا را بر دلم صد منت ست ۞ آن بلاهای تو آرام دلم ۞ حاصل از درد تو شد کام دلم ۞ درد عشقت را خریدارم بجان ۞ منت از درد تو میدارم بجان ۞ جانم از درد غمت شادان شود ۞ وز بلایت سینه آبادان شود ۞ درد باشد چاره درمان ما ۞ درد می بخشد سر و سامان ما ۞ درد کان در عشق آن جانان بود ۞ درد نبود مایه درمان بود ۞ غرض ازین تشبیب یاد شمهٔ از بلاکشی اهل بیت رسالتست و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری ایشان عبد الله مبارک رحمه الله نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل میرفتم و تنها در بادیه

قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم تخمیناً در سن ده و یازده سالگی با روی چون ماه و سیمای
او پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه قطعه
این کیست این این کیست این یوسف ثانی است این * یا نور ربانی است این
یا فیض سبحانی است این * این لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیه * خضرست
و الیاس این مگر یا آب حیوانی است این * فرا پیشش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم
تو کیستی گفت عبد الله من بنده خدایم گفتم از کجا می آیی گفت من عند الله از
نزدیک خدا می آیم گفتم کجا میروی گفت الی الله بنزدیک خدا میروم گفتم چه طلبی
گفت رضاء الله خشنودی خدای طلبم گفتم زاد و راحله تو کو گفت زادی التقوی
توشه من تقوی من است و راحلتی رجلای و راحله من هر دو پای من است گفتم
بیا با من بدین خونخواری و تو نو رسیده بدین خبر و چگونه میکنی جواب داد که
هیچ کس را دیده که بزیارت کسی توجه کند و آن مزور را ورا بی بهره و محروم گذارد
گفتم تو اگر چه بسال خوردی بمقال بزرگی نام تو چیست گفت یا ابن المبارک
از محنت زدگان روزگار چه می پرسی و از نام ایشان چه نشان میجویی قطعه
منم ز غم شده بیدلی ناتوانی * نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی * ضعیفی نحیفی غمی زار
حزینی * بصورت خفیفی بمعنی گرانی * گفتم اگر نام نمیگویی باری بگو از کدام قوم و قبیله
آهی سرد از جگر پر درد برکشید و گفت نحن قوم مظلومون ما قوم ستم رسیده گانیم نحن
قوم مطرودون ما گریختگانیم از وطن و مسکن رانده گانیم نحن قوم مقهورون ما طائفه بدست
قهر دشمن درمانده گانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیادت کن بیتی چند خواند
مضمونش این که ما آب دهیم گاهی از حوض کوثر آینده گان را که توجه بما نمایند
و بسعادت در رود بنزدیک ما مستعد گردند و هر که نجات یابد جز بوسیله ما
نیابد ان مراد نرسد و هر که بدوستی ما دم زند هرگز بی بهره نماند و هر که حق
ما را غصب کرده باشد روز قیامت در محکمه حساب او عدل گاه او ست این بگفت و
از نظر من غائب شد من بسی تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بکعبه رسیدم
روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه خلائق بر پا ساخته ایستاده
نیز آنجا پیش شدم همان کودک را دیدم که مردمان بر او جمع شده بودند و از و مسائل

حلال و حرام می پرسیدند و دقائق قرآن و حدیث استفسار می نمودند و ایشان را جواب
می داد و بزبان فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات ایشان می گشاد از یکی پرسیدم
که این کیست گفت ویحک این را نمی شناسی او آن کس است که سنگریزه های بطحای
مکه او را می شناسند او آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین
است آن عبد الله مبارک که این سخن شنید برفت و دست و پای شاهزاده را بوسید
و گریه کنان گفت یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری اهل بیت خود گفتی
راست گفتی درین است با هیچ جماعتی آن جفا نرفته که با اهل بیت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم روز و شب با رنج و تعب قرین بودند و دمادم با غصه و الم همنشین
اگر خرقه پوشیدند در و بخیه تیری بود و اگر لقمه نوشیدند دران تعبیه زهری بود
و بعضی خسته زهر قهر شدند و برخی کشته تیغ بیدریغ گشتند در عراق و خراسان
تا اقصای بلاد ترکستان آثار مشاهد و مقابر ایشان ست در هر دیاری مزار شهریاری
بر سر هر راهی مرقد شاهی بالای هر پشته از اولاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم
کشته و از جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصه پر غصه مسلم بن عقیل بن ابی طالب ست
که رضی الله عنهم امیر المومنین حسین رض بود و قبل ازین گذشت که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان
در رسائل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد حسین رض در جواب نوشت که این نامه ایست از حسین
بگروه مومنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید و هر چه نوشته بودید بدانستم
و گفته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را امامی و پیشوایی نیست من حالا پسر عم خود را
که بزیور علم و حلم آراسته است نزد من او را بجای برادر مهین و سید ارحم بدان جانب
فرستادم اگر او بمن نامه نویسد و از رغبت مهتران شما آگاهی دهد هر چند زود بیایم
والسلام آنگاه مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه آمده بودند روان کرد هنوز یک منزل
قطع نکرده صیادی از دست راست ایشان در پی آهویی بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد
مسلم چون آن بدید باز گردید و نزد حسین رض آمد و گفت یا ابن رسول الله رفتن من بکوفه
مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حالی دیدم و آن را بفال بد پسندیدم حسین رض گفت
یا ابن عم مگر ترسیده و اگر ترا رغبت نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار
جان من فدای تو باد من این صورت که در راه دیدم خواستم که بعرض تو رسانم و از ان

بترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه من چگونه قدم از دائرهٔ حکم تو بیرون نهم بهیچ وجه
از اشارت عالی و فرمان جهان مطاع تو سر نپیچم **قطعه** تا بیم سر ز فرمانت اگر تیغم زنی هر دم
مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت گردم ٭ من اول روز دانستم بمهمان خانهٔ عشقت
که جز خون جگر خوردن غذائے نیست در خوردم ٭ یا ابن رسول الله میروم فاما مراد دلم
و مطلب من چنان ست که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید باز گشتم تا یکبارِ دیگر
مصرع دیده روشن کنم از روے جهان افروزت ٭ پس دست و پائے
حسین ببوسید و آغاز وداع کرده گریان گریان گفت چنان مے دانم که این دیدار
باز پسین ست **نظم** وداعت میکنم جانان و وداع آخرین از دل ٭ ز گریه
سیر دم وز غصه دارم قصهٔ مشکل ٭ نیارم طاقت دورے ندارم تاب مهجورے ٭
عجب دردیست بے درمان عجب کاریست بیحاصل ٭ بود حاصل مراد من گرت بینم ولی بیدل
چه سان آید ز مهجورے بجز آغشته زیر گل ٭ حسین نیز گریان شد و او را در بر کشید
بسیارے بنواخت و دعا کرد و مسلم روے براه آورده میگریست و میرفت گفت ندائے
مسلم از مرگ مے ترسے که مے گرے گفت نے از مفارقت حسین مے گریم که با او خو
گرفته بودم و هرگز از خدمت او دور نرفته بودم مے ترسم که دیگر رویش نبینم و از بوستان
وصلش میوهٔ لقا نه چینم لاجرم **نظم** مے روم و زسر حسرت بقفا مے نگرم ٭ خبر از
پائے ندارم که زمین مے سپرم ٭ میروم بیدل و بے یار یقین میدانم ٭ که من بیدل
بے یار نه مردم سفرم ٭ پائے مے پیچیم و چون پائے سرم مے پیچید ٭ بار می بندم و از بار
فرو بسته ترم ٭ سوز فراق سوخته داند که در داغ هجران بارے گرفتار شده باشد و درد افتراق
را کسے شناسد که در بیمارستان جدائے سر بر بالین هلاک نهاده بود **نظم**
نوائے درد من مرغے شناسد ٭ که او از بوستانی دور ماندست ٭ چگونه ز آتش حسرت
نسوزد ٭ و لے کز دلستانی دور ماندست ٭ القصه مسلم بمدینه شد و در شب بشهر در آمد بروضهٔ
حضرت پیامبر صلی الله علیه وسلم رفت و نماز و زیارت گذارد و شرائط طواف بجا آورد
روے بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خورد بود که ایشان را بسیار دوست داشتے
و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستے کرد با خود همراه ساخت و سائر اهل بیت و عیال را
پدرود کرده دو دلیل بمزد گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را دلیلان راه

گم کردند و از تشنگی بهلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت بآب رسید اما از آتش هجران
حسین می سوخت **قطعه** ــ ز غم هر نفس اندرون فراقت فریاد ❊ آه اگر ناله زارم نرساند
بتو باد ❊ حکیتم گر نکنم ناله و فریاد و فغان ❊ کز فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد ❊ اما چون مسلم
بکوفه رسید در سرائے که بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته
نزد وے مجتمع گشتند و وے نامهٔ امام حسین رض بر ایشان خواند و آن جماعت باواز بلند
گریستند فریاد و واشوقاه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او مے رفتند و اظهار
اطاعت و انقیاد مے کردند تا جمعے کثیر بدائرهٔ بیعت در آمدند و مسلم نامهٔ بحسین رض که
یا ابن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیار مے نمایند به بیعت و شمرده هزار مرد
جنگی بیعت کردند و این کار رونقے تمام دارد هر گاه که خاطر مبارک خواهد
بدین صوب توجه فرمایند که حضور ایشان را جائے دیگر است **بیت** اے
خوشا روزے که از الطاف رب العالمین ❊ وصل او روزے شود و اسعد خیر الرازقین ❊
اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهے یافته بمسجد جامع رفت و
باستحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر بر آمده گفت اے اهل کوفه تا کی
فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر نمی دانید که تهیج فتنه موجب بلا و سبب سفک دما باشد
از خدا بترسید و بر خود رحم کنید و من ابتدا بمحاربه نمیکنم و فتنه خفته را بیدار نمے گردانم
و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرائم خویش توبه کنید من شیمهٔ عفو شمار اشعار خود سازم
و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشیم یا کشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان
بمجرد تهدیدے اکتفا نموده از منبر فرود آمده بدار الاماره برفت و جمعے از هواخواهان
یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوے و بیعت کردن
بر حسین رض و ضعف نعمان بشیر در وے درج کردند و این معنے را مذکور ساختند که اگر تو
بکوفه احتیاج دارے مردے بهیبت و سیاست را بامارت بفرست که تواند در دفع دشمنان
کمر اجتهاد بربستن و در تنفیذ اوامر و احکام تو بر مرصد تقویت نشستن اما چون یزید از مضمون
نامه اطلاع یافت با سرجون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاوره نمود سرجون
گفت از عهدهٔ این کار بغیر از عبیدالله زیاد کسے بیرون نیاید و حالا از قبل یزید
در بصره حاکم است و صلاح در آن می بینم که منشور ایالت کوفه نیز بنام وے

و فرمان داد که تا از کسان خود نائبی در بصره گماشته بکوفه رود و این فتنه را فرو نشاند
یزید این رای را پسندید و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه
آمده است و بجهت حسین علی بیعت می ستاند. باید که زودی بکوفه آیی و کار امارت آن نیز
بتو ارزانی داشتیم و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش نزدیک من
فرستی و چون مطالعه این توقیع رسد هیچ عذر تو پیش من مسموع نیست تعجیل نمای و توقف جائز مدار چون مکتوب
یزید به پسر زیاد رسید بغایت شادمان گشت و درین اثنا خبر بوی رسید که امیر المومنین
حسین مکاتیب باشراف بصره نوشته است و غلام خود سلیمان نام را فرستاده مضمون
هر مکتوب آنست که من شما را باحیای معالم حق و اماتت مراسم باطل دعوت میکنم اگر اجابت
کنید راه راست یابید نظم هر که او راه راست می طلبد * گو بیا و بجانب
ما کن ره قدمی در حدیقه دین ما * روضۀ قدس را تماشا کن * و اینک من بجانب کوفه
میروم باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند والسلام چون پسر زیاد برین ماجرا مطلع
گشت کسان بر گماشت تا سلیمان را پیدا کردند و بوعده و وعید ازو اقرار کشیدند که مکتوب از برای
چه کسان آورده پس آن مردان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب
بفلان و فلان آورده ام و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن
متابعت پدر مینمایم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند
که بدان جانب روم و مسلم عقیل و سائر هواداران حسین را بقتل رسانم و من فردا
عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت
بجا آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است او را با همه کسان او
بسیاست رسانم و آتش غضب و قهر دود از دودمان او برآرم مثنوی بیک سو نهم
مهر و آزرم را * بجوش آورم کینۀ گرم را * کسی کو درآید ز روی ستیز * من و گردن او
و شمشیر تیز * اهل بصره چون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمگار و تهدید او
بترسیدند و او فی الحال سلیمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند و روز دیگر
از معارف بصره هر که حسین بدو مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد
و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت
از شب بگذشت پس عمامۀ سیاه در سر بسته طیلسان بر سر و روی فرو گذاشته

و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افگنده ترکش و قربان بربسته قضیبے در دست گرفته و بر اشترے سوار شده با اصحاب خادم و حشم روان گشت و از راه بیابان بکوفه درآمد و آن شب ماهتابے روشن میتافت و مردم کوفه شنیده بودند که حسین علیه السلام خواهد رسید چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که حسین ست فوج فوج مے آمدند و رسم بجاے آوردند و مے گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله آمدے بهتر آمدے **بیت** خیر مقدم اے بر دیت دیده را مدد مرحبا ای چشم جان را نور بخشیدے و مردم را صفا ؛ عبدالله بن زیاد جواب سلام ایشان مے داد و دیگر سخن نمیگفت اما از غضب دندان بردندان مے خائید راوے گوید که چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان بشیر در را فرو بست و بر بام رفت و چون فرو نگریست و آن کوکبه را مشاهده کرد پنداشت که حسین ست گفت یا ابن رسول الله بازگرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد امشب برو و بمنزلی دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجا مے انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پیغامبر ست صلے الله علیه وسلم آخر مسلم بن عمرو باهلے نعره زد که اے اهل کوفه این امیر عبدالله زیاد ست و پسر زیاد نیز طیلسان از سر برانداخته سخن گفت و مردم او را بشناختند و پراگنده از در دار الاماره باز گشتند و نعمان نفیر نمود تا در بگشادند و پسر زیاد در کوشک فرود آمد دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبید منشور ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعدهاے خوب داده امیدوار گردانید و روز دیگر هم مجمعی ساخت و درین روز قاعده تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفے عظیم بر دل او مستولے گشت شب از سراے مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و گفت اے هانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را امیدے است بپناه بتو آوردم تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاهدارے هانی قبول فرمود و حجره در حرم خود برای او مرتب داشته و گفت بسعادت درآئے و بسلامت قرار گیر **بیت** رواق منظر چشم من آشیانه تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست ؛ و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او مے آمدند و او بیعت امیر المؤمنین حسین رض از ایشان مے ستاند و با ایشان عهد درمیان مے آورد که ببیعت وفا کنید و از غدر بپرهیزید و آن جماعت سوگند خورده

ایشان بایشان اظهار موالات میکردند تا زیادت از هیجده هزار مرد به بیعت شاهزاده مسلم
گشتند و در روایتی آنست که نام هجده هزار کس در جریدهٔ بیعت مرقوم شده بود و همه
دلیران و گردن افگنان و شمشیرگیران و خبره شده با جوشن و تیغ و تیر؛ اما پسر
در طلب مسلم بود و چندان که سعی می‌نمود پی بمنزل نمی‌برد آخر بحیله که او را
در عقب آن کار برفت و حیله آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند نا
روزنه بود آن روز سه هزار درم بدو داد و گفت برو و با شیعه تکلم آغاز
کن و خود را از ایشان بدیشان نمای و بگو که یکی از دوستداران حسین بن علی‌ام
و تحفه زر برای مسلم آورده‌ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا دیدار مبارکش ببینم
و آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت
کارزار کند و چون این عمل بکنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود
کنم و دل ترا بانواع رعایتها شاد گردانم معقل آن زر را در حیطهٔ تصرف آورده از نزد
زیاد بیرون آمد و در مسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه در آن امر
ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامه‌های سفید پاک پوشیده بود و بسیار
می‌گذارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای می‌آورد با خود گفت
که شیعه جامهٔ سفید پاک می‌پوشند و در نماز اکثار می‌کنند غالب آنست
که این شخص از آن طائفه باشد بیت آن را که نشان عشق مولاست
بر چهرهٔ او چو نور پیداست؛ پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ
آنگاه نزدیک او رفت و سلام گفت و بسخن درآمد و گفت جعلت فداک جان
نثار تو باد من مردی‌ام از اهل شام و خدای تعالی بر من منت نهاده
محبت اهل بیت و مودت دوستان ایشان در دل من افگنده و سه هزار
نذر کرده‌ام که بدان دولتمند دهم که درین شهر درآمد و بدعوت حسین که فرزند
پیغمبر است صلی الله علیه و سلم استقبال می‌نماید اگر مرا بدو راه نمایی که تا
مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت از همه مردم که درین مسجد اند چرا
مرا اعتبار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح و انوار
رشد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی

آزاده دل پاک طینت بود فرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نام من
مسلم بن عوسجه است بیا با خدا عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی
تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سرے که بمن سپارے
در اخفاے آن بکوشم مسلم ابن عوسجه گفت امروز برو و فردا بمنزل من آئی
تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم عقیل برم و خانه خود را او را نشان داد روز دیگر
معقل بخانه وے رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم عقیل برده صورت تقریر کرد معقل
در دست و پاے مسلم افتاد و آن درهما نزدیک وے نهاد مسلم فرمود که مصحف
بیارید تا وے را سوگند دهیم پس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما را
فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سراے
هانی بود و بر کماهی احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد
رفته بر جمیع حالات او را صاحب وقوف گردانید روزے دیگر اسما بن خارجه و محمد اشعث
بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را
نمی بینیم گفتند مدتی شد که او بیمار ست ابن زیاد گفت می شنوم که درین روزها
بهتر شده و بر در خانه خود می نشیند آیا او را چه چیز مانع ست که بسلام ما نمی آید
و ما مشتاق دیدار وئیم ایشان گفتند ما برویم و اگر سوار تواند شد او را بخدمت شما
آریم پس نزد هانی آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روے بدار الاماره نهادند
هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت اے یاران خوفی ازین مرد در دل من پیدا شد
محمد اشعث و اسما بن خارجه در تسکین وے کوشیده گفتند این معنی از وسواس
نفسانی و هواجس شیطانی ست و هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص
بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمه کنایت آمیز بگفت هانی فرمود که ایها الامیر
چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود راه دادی
و خلقی انبوه را ببیعت حسین در آورده و تصور تو چنان ست که من از کید و غدر تو
غافلم هانی انکار این معنی کرد پسر زیاد معقل را طلبیده با هانی گفت که این شخص را
می شناسی هانی چون نظر کرد معقل را دید دانست که وے جاسوس مکار بود
نه مخلص و دوستدار ازین جهت اثر انفعال و خجالت در ناصیه وے پیدا شد گفت

اے امیر بخدا سوگند کہ من مسلم را بخانہ خود نطلبیدم و در احداث فتنہ سعی ننمودم
اما او درشبی ناخوانده بخانهٔ من آمد و زینهار خواست مرا حیا مانع آمد که او را نا امید سازم
اکنون سوگند میخورم که مراجعت نموده او را از منزل خود بدر خواہم پسر زیاد گفت ہیہات
ہیہات تو از پیش من بیرون نروے تا مسلم را حاضر نکنی ہانی گفت این ہرگز نکنم
و در آئین شریعت و طریق مروت چگونه جائز باشد که زینهارئے را بدست خصم دہم
و قاعدهٔ وفاداری عہد و پیمان را بر طرف نہم **بیت** صفت عاشق صادق
بحقیقت آنست ٭ که گرش سر ببرد از سر پیمان نرود ٭ و ہر چند پسر زیاد و ندیمان او
درین باب با ہانی سخن گفتند بجائے نرسید و او را در گوشک محبوس گردانیدند
اما اسما بن خارجه روئے به پسر زیاد کرد که اے غدار ناکس ما این مرد را باشارت تو
آوردیم و تو در اول سخنان نیکو میگفتی و چون پیش تو آمد با وے غدارے کردے
و محبوس ساختی و عید قتل میدہی این چه کردار ناصواب است که از تو صادر میگردد
پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسما را چندان بزدند که از حیات مایوس شد گفت
اے ہانی خبر مرگ خود بتو میرسانم انا لله و انا الیه راجعون پس ابن زیاد دیگر بار
ہانی را طلبید و گفت اے ہانی جان خود را دوست میداری یا جان مسلم
عقیل را ہانی گفت ہزار جان من فدائے مسلم باد و لیکن اے پسر زیاد تو امیر
و صاحب اختیار مسلم را طلب کن تا بیابی از من چه میطلبی گفت من مسلم را جسته
در خانهٔ تو یافتم اکنون بخدا اے که عقابین او را از پہلوے تو بیرون کشم تا خود را
فدائے وے کنی پس بفرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه از تن وے
بیرون کردند و ہانی ہشتاد و نه ساله بود و بصحبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسیده
بود و تنہا با مرتضے علی مصاحب بوده او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار
تا باز رہی ہانی جواب داد که بخدا اے که اگر ہر عضوے تیغے گردانند بدتر نباشد با من
نکنی و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وے بر ندارم و ترا بدو نشان ندہم تو ندانی
که ما روز اول که قدم در راه محبت اہل بیت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نهادیم
محنتہائے عالم را با خود راست کرده ایم و جانہائے خود را برسم نثار بطبق اخلاص نهاده
بیت ما بر سر کوئے علم روزے که می افراشتیم ٭ ہر سرے کو بی تو او را لم تم خود برداشتیم ٭ پسر زیاد

بفرمود تا او را پانصد تازیانه بزدند و بارها بیهوش شد تا درخواست کردند که این پیر
بزرگوار از اصحاب سید مختار است صلی الله علیه وسلم ابن زیاد بفرمود تا او را از عقابین فرود آوردند
پس زیاد بفرمود تا او را اسیر گرفتند و فی الحال برحمت خدا پیوست و در روایتی آنست که او را
بر سر بازار برده گردن زدند و تنش بردار کردند و سرش پیش پسر زیاد بردند اما چون این خبر
بمسلم رسید عرق عصبیتش در حرکت آمده هر دو پسر خود را بخانه شریح قاضی فرستاد
و ملازمان را فرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید تا قریب بیست هزار
مرد مسلح مکمل مجتمع شدند و مسلم سوار شد و این جماعت در رکاب دولت او روان گشته
روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد با طائفه از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند و با جمعی از
ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرداگرد قصر درآمده
بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بگیرند ابن
زیاد بترسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و
شبث بن ربعی ببام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای
بر شما اینک لشکر شام دم بدم میرسند و امیر سوگند میخورد که اگر همچنین بر محاربت خود ثابت
باشید روزی که دست یابم بی‌گناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را بعوض غائب
عقوبت کنم ای مردمان بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات
شنودند خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم
بیوفائی پیش آوردند و از خدا و رسول او شرم نداشته و عهد و پیمان را ناکرده و انواع
سوگند آن را ناخورده انگاشتند و روی بمنازل خود آوردند و مسلم را تنها بگذاشتند هنوز
آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم سی کس و بروایتی ده کس مانده بود پس
مسلم بازگشت و برای ادای نماز بمسجد درآمد و چون نماز گزارده از مسجد بیرون آمد آنجماعت
نیز رفته بودند مسلم حیران بماند و گفت این چه حالتست که من مشاهده میکنم و این چه
صورتست که معاینه می‌بینم دوستان را چه شد که روی از راه وفا برتافتند و قدم
بیوفائی در راه غدر و بی‌مروتی نهادند ای دریغ که کوفیان از روش راستی بهزار مرحله
دورند و از سلوک منهج وفا بهمه روی ملول و نفور رباعی اندر اول خودنمائی میکنند و اندر
آخر بیوفائی میکنند * چون چنین جلد اند در بیگانگی * پس چرا آن آشنائی میکنند * پس مسلم سوار

بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی رسید گفت
ای سید بکجا میروی گفت از کوفه بیرون میروم تا درجائی استقامت کنم باشد که جمعی
از شیعیان بمن پیوندند سعید بن احنف گفت زنهار زنهار که همه دروازها را فرو گرفته اند
و راه داران بر سر راهها نشسته ترا می طلبند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت همراه من
بیا تا ترا بجائی برم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد تا بسرای محمد کثیر و او را آواز
داد که اینک مسلم عقیل را آورده‌ام محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم
ببوسید و گفت این چه دولت بود که مرا روی داد و این چه سعادت است که روی بمنزل
من نهاد قطعه گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت * هزار جان گرامی فدای مقدمت
فکند سر رفعت بر من از کرم سایه * مباد از سر من دور سایه کرمت * پس محمد کثیر
مسلم را بخانه درآورد و در منزل نیکو بنشاند و اصح آنست که در زیر زمین خانه داشت و ویرا
آنجا پنهان کرد و بواسطه غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است ابن
زیاد پسر خود خالد را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانه او
بجویند و اگر یابند بدار الاماره حاضر سازند خالد که پسر ابن زیاد بود بیامد ناگاه سرای
ابن کثیر را فرو گرفت و او و پسرش را بدست آورده نزد پدر فرستاد و هر چند در آن
سرای طلبیدند از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم بر محمد کثیر افتاد
آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای پسر زیاد من ترا نمی‌شناسم پدر ترا
بستم و ابوسفیان بستم ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنی ایشان در سخن بودند
که از یک گوشه شهر کوفه آواز کوس حربی و نالهای رزمی برآمد و آنچنان بود که قوم
و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او را و پسرش را گرفته سلاح خود
و قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای عام با ایشان یار شدند و
کار بر پسر زیاد تنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند
و بدان مردمان نمودند و خیال آن مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را
زنده و سلامت دیدند دست از جنگ باز داشتند محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آمد
و پسر را آنجا بگذارد مردم تسکین دید محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را بازگردانید
و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس بشب سلیمان بن صرد و مختار بن ابی عبیده را در تا

ابن عازب و جمعی از مهتران کوفه پیش وی آمدند گفتند ای بزرگ دین فردا پیشتر را
از کوشک بیرون آرتا مسلم بر داریم و از کوفه بیرون رفته بقبائل عرب بگردیم و لشکری
عظیم جمع کرده بملازمت حسین رض رویم و باتفاق وی که حرب دشمنان بر میان جد و جهد
بندیم برین اتفاق کردند قضا را اول بامداد بود که عامر بن الطفیل با ده هزار مرد از شام
آمده با پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را
فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الامارة نهاد و قوم او با غوغای عام
قریب سی چهل هزار مرد گرد اگرد قصر فرو گرفتند چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی
بوی کرد که بگو جان خود را دوست میداری یا جان مسلم عقیل را جواب داد که ای ابن زیاد
باز لب از این حدیث در رفتی جان مسلم را خدا نگاه دارد و جان من اینک با سی چهل هزار شمشیر
ست که حوالی تو فرو گرفته اند ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان یزید که اگر مسلم را بدست من
باز ندهی بگویم تا سرت از تن بر دارند محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهره آن نباشد که
موی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بیفکند
بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ بر کشید و قصد پسر زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر بودند
در او آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وی می چکید نگاه کرد
معقل جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرد آنجا ایستاده بود و تیغ حمائل کرده دست
بزد و آن تیغ را برکشید و بر میان آن ناکس غدار زد و چون خیار سرش بدو نیم کرد ابن
زیاد از سر تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را بکشید غلامان
و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ میزد تا دو کس را بینداخت آخر کار پسر زیاد لشکر بدرون
درآمد و بیفتاد و غلامان از گرد وی درآمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر که آنچنان
دید با شمشیر کشیده غران و غریوان روی بدر کوشک نهاد هر که پیش وی آمد فی الحال
بعرصه عدم میفرستاد القصه بپای مردی شجاعت دست برد وی نمود که هر که از
دوست و دشمن می دید آفرین میکرد بیت تا جهان رسم دستبرد نهاد و بود
بر روی چنین نذارد یاد و تا بدر قصر رسیدن بیست سردار را از پای درآورده بود ناگاه
غلامی از عقب وی درآمد و نیزه بر پشت او زد که سنان از سینه اش بیرون آمد آن
نوجوان از پای درافتاد و ودیعت جان بقابض الارواح داد و غریو و خروش از درون قصر

بر آمده لشکر که در درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش
حمله آنها باز آمده در هم آویختند **نظم** چو دریای هیجا درآمد بجوش ز مردان
جنگی برآمد خروش ز خون دلیران و گرد سپاه زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه
قوم کوفه دلیروار می کوشیدند و لشکر شام در حرب ایشان خیره می ماندند پسر زیاد
فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر اوست سر هر دو را از تن جدا کرده در میان
ایشان اندازید تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند پس آن هر دو سر را از تن جدا کرده
در معرکه انداختند و چون کوفیان آن سرها را دیدند در رمیدند و چون شب درآمد از ایشان
آثار نمانده بود پس مختار دید که کار از دست بیرون رفت برنشست و با قومی از بنی عامر
خود در راه قبیله سعد پیش گرفت و سلیمان صرد خزاعی نیز بمحله بنی زید برفت و رفاعة
بن عازب پناه بمحله شریح قاضی داد که دران محله شیعه اهل بیت بسیار بودند اما چون
مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش بشنود بغایت ملول و محزون شد و شب از خانه ایشان
بیرون آمد و سوار شده راه دروازه می طلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایه پسر
زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپه سالار ایشان حکم بن الطفیل بود ناگاه
مسلم را دیدند یکی از و پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیله فزاره
میخواهم که بمیان قوم خود باز روم آنکس گفت باز گرد که این نه راه تست مسلم باز گشت
و چون بدار السبیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از آن طرف
برگشت چون بکناسه رسید حازم شامی را با دو هزار مرد آنجا دید دلیروار بگذشت و روی
ببازار ورود گران نهاد و دران محل صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس کناسه
مسلم را دید بر سر کوی نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده و تیغ قیمتی حمایل کرده آثار
شجاعت و سطوت از و ظاهر و امارت جرأت و شوکت از سواری او لایح و باهر **نظم**
سواری همچو برق باد می راند که باد از رفتن او باز می ماند چو دیگ از آتش هیجا
جوشان ز باد کینه چون دریا خروشان حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم
عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر مسلم را دیدم که ببازار
ورود گران میرفت روی بدروازه بصره نهاده بود نعمان با سواری پنجاه عنان جانب آن
ناگاه مسلم باز پس نگریست جمیع سواران را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسپ

فرود آمد و بانگ بر اسپ زد و اسپ بر شارع عام باز روان شد و مسلم روی بمحله کندگان
می برد که از آنجا راه بیرون می رود و آن کوچه خود پیش بسته بود و مسلم بدان کوچه درون
رفت و مسجدی ویرانه دید بدان مسجد در آمد و در گوشه بنشست اما چون لقمان پی اسپ
برگرفت و میرفت تا محله جلاجان اسپ را باز یافت و از سوار هیچ اثر ندید ابن زیاد لقمان را حاجب
خیره فرو مانده و اسپ را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد آمده صورت حال باز نمود و ابن
زیاد لعین سر تا دروازه را استوار کردند و در محلها منادی زدند که هر که خبر مسلم یا پسران
مسلم بیارد او را از مال دنیا توانگر گردانند مردم در تکاپوی افتادند و قدم در راه جستجو نهادند
و مسلم دران مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست
که کجا رود با خود می گفت ای دریغ در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان حسین
برکنارم نه محرمی که با او غم دل بگذارم و نه همدمی که راز سینه و غصه دیرینه با او در میان
آرم نه کسی دارم که نامه سوزناک دردآمیز من بحسین برساند نه یاری که پیغام غمزده
محنت انگیز من به بارگاه ولایت پناه آن حضرت معروض گرداند **قطعه** ؛ قاصدی که
پیامی نزد یار برد ؛ نه محرمی که سلامی بدان دیار برد ؛ فتاده ایم بشهر غریب و یاری
نیست ؛ که قصه ز غریبی بشهریار برد ؛ مسلم سرگشته و حیران دران محله میرفت ناگاه بدر سرای
رسید پیرزنی دید آنجا نشسته تسبیحی در دست میگردانید و کلمه از اذکار الهی بر زبان
می گذرانید و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت آب
دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل و تشنه جگرم
طوعه بطوع و رغبت جواب داد و گفت چرا نتوانم و فی الحال برفت و کوزه آب خنک ساخته بیاورد
مسلم آب بیاشامید و همانجا نشست که گوئی فرو مانده بود و دیگر اندیشه می کرد که عیب بدین
منزل کسی او را ببیند مبادا که در جستجوی کسی گرفتار گردد اما چون مسلم بنشست پیرزن گفت
شهریست پر آشوب با خبر و ناسزا که پیش ازین می بوده باز رو که نشستن تو اینجا درین وقت
موجب تهمت من میشود مسلم گفت که ای مادر من مردی ام غریب از خاندان نبوت
و شرف و غربت زده از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جایی نه لقمه و نه سرا
آری **رباعی** ؛ درکوی بلا ساخته دارم وطنی ؛ در منزل درد خسته جانی و تنی
هر چند بکار خویش در می نگرم ؛ محنت زده نیست بعالم چو منی ؛ اگر مرا در خانه خود

جای وی امید چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا در روضهٔ بهشت جای دهد طوعه گفت ای نام دار تو از کدام قبیله مسلم گفت از محنت زدگان ستمدیده و غریبان جفا کشیده ای پیرزن کم طوعه مبالغه از حد درگذرانید مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم عقیلم پسر عم امام حسین رضی کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا در ورطهٔ بلا گذاشته جان بسلامت بیرون بردند و حالا درین محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده و با این همه یک زمان از یاد حسین غافل نیستم و ندانم که حال او با این مردمان بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم عقیل است در دست و پای وی افتاد و فی الحال او را بخانه درآورد و منزلی پاکیزه جهت وی مهیا ساخت و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی و حالت شکرانه که بر مشاهدهٔ لقای وی تقدیم میرسانید و بزبان نیاز مضمون این مقال ادا می نمود قطعه

گر فرشتهٔ رحمت درآمد از در ما ❊ که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما ❊
سزاست گر فراش قدسیان امشب ❊ چراغ نور فروزد ز شمع منظر ما ❊

مسلم طعامی بنوشید و نمازهای گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما چون پاره از شب بگذشت پسر آن پیرزن بخانه درآمد مادر را دید که در آن خانه درون میرفت و بیرون می آمد و میگریست و می خندید گفت ای مادر امشب ترا حالی عجب است و در آن خانه تردد بسیار میکنی خیر است مادر گفت آری خیر است تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا برین قصه اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه سوگند خوری که این راز با کس نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر با کس نگوید مادر گفت ای پسر مسلم عقیل است که پناه بما آورده و او را درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت و لوازم طاعت او بجای آوردم و بدان از خدای تعالی ثواب جزیل طمع میدارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد و از هجران حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد فرمود و بگریه درآمد از دیدهٔ غمدیده در باب گریه زار زار محنت روزگار مدد می طلبید قطعه

بیا ای رشک تا بر روزگار خویشتن گریم ❊ چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ❊
ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه ❊ همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ❊

اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدرخانهٔ امیر نهاد و در وقتی رسید که ابن زیاد با حصین بن نمیر میگفت که گرد محلات کوفه برای او

منادی کن که امیر می گوید که هر که خبر مسلم نزد من آرد ده هزار درم بدو دهیم و مرادات
و حاجات آنکس نزدیک من باجابت اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد و در خانهٔ او بیابند
آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر پیرزن وعدهٔ درم
و وعید قتل بشنود پیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزدیک
پسر زیاد رفته تمامی حال باز نمود و ابن زیاد خوشدل شده عمرو بن حریث مخزومی
را گفت سیصد مرد از سرهنگان خاص بمحمد اشعث ده که او آن حرامی را بی داند تا برود
و مسلم را گرفته بیارند محمد اشعث سوار شده با آن سپاه رو بسرای طوعه نهادند
و بیکبار در و بام او را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز نشسته
که آواز سم اسپان بگوشش می رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخاست و
سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی
نهادند و مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرد و در آن حمله چندکس را بیفگند و این خبر
پیش پسر زیاد بردند وی بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستادم تا یک
شخص را گرفته پیش من آری این چه عجز و ضعف است که تو داری اگر چه مرد دلیر است
آخر یکتن بیش نیست ابن الاشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حلاجی
یا جولاهه فرستاده و ندانی که مرا بجنگ شیر ژیان و پیل دمان فرستاده این دلاوری
ست که بحسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک می ریزد و بضرب خنجر
خاک معرکه را با مغز دلیران بر هم می آمیزد ؛ بیت ؛ چو برجوشد از خشم چون شیر میغ ؛
در آب آتش انگیزد از برق تیغ ؛ عبید الله خبر فرستاد که او را امان ده زیرا که تا
رسانی که چنین بامان بر مسلم دست توان یافت و چون حدیث امان با ابن اشعث رسید
با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفگن و دست از شمشیر باز دار و بنزد من آی
که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را
نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید ؛ بیت ؛ ندیدم من از هیچ کوفی وفا ؛ ز کوفی
نیاید بغیر از جفا ؛ این بگفت و بار دیگر بر ایشان حمله کرد و چندکس دیگر را مجروح
و مقتول ساخت لشکریان در ماندند بعضی پیاده شدند بامها برآمدند و سنگها بجانب
مسلم انداختن گرفتند و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند و با خود

می گفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتیست جاوید و سعادتیست ابدی سرمدی **بیت**

چون شهید راه او در هر دو عالم سرخروست * خوش می باشد که ما را کشته زین میدان برند *

ناگاه حرامزاده سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرود آمد **بیت**

خون جگرم ز دیده و بر رخ پالود * رخساره بجا برم چنین خون آلود *

پس روی بجانب مکه کرد و گفت یا ابن رسول الله خبر داری که با اسیر محنت چه میرسد و من در راه حق از ینها باک ندارم **رباعی**

گر سنگ آید بمن بمیدان یاران ای دل * دست من و آستین جانان ای دل * با گوی سرم برم ز میدان ای دل * یاد سر دلدار کنم جان ای دل *

ناگاه سنگی دیگر بیفگندند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن شریفش فرو دوید **مصرع** دامن پاکش بخون آلوده گشت * و این معنی بزبان حال او جاری شد **قطعه**

هر نشان کز خون دل بر دامن چاک منست * پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست * غنچهٔ آسوده زیر سنگ جور کوفیان * گشته‌ام من و این سنگها خاک منست *

پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بر دیوار سرا کرد بکیر بن حمران باز نهاد او از سرای بیرون آمده شمشیری حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد و لب بالای او را ببرید مسلم در همان گرمی تیغی بر بکیر براند و سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشت بدان دیوار آورد و می گفت بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست او داد چون مسلم آن قدح را بر لب نهاد پر خون شد بریخت باز پر آب کرده بدو داد دیگر باره پر خون گشت آن را نیز بریخت بار سوم که قدح بر لب نهاد دندانهای مبارکش در قدح بریخت مسلم قدح را از دست بنهاد و گفت آب خوردن من تا قیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت مسلم زد که وی بروی در افتاد مردمان از اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند و پیش پسر زیاد بردند و در آن محل او در کوشک امارت بر سریر ایالت نشسته بود چون مسلم را در آوردند سلام نکرد گفتند بر امیر

سلام مکروهست گفت زیرا که در دین سلام نه سلامت است بیاید منیم و در سلامت نشیبی مشاهده
سکینم الا چون مسلم پیش آمد در وقت پسر زیاد در مسند سر در پیش انداخته بود آنگاه سر برآورد و گفت
پسر امام زمان بدان آمدی و این همه فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان حسین
بن علی است رضی الله عنهما و در این شهر آمدم و آنچه کردم در آن رضای حق جستم
اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن مرجانه یقین میدانم که کشتن من
امر خواهی کرد پیش از آن صورت کسی را نظر باید که از قبیله قریش باشد تا نزد
من آید و وصیتی که دارم بشنود پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده گفت ای پسر
سعد بنا بر قرب قرابت که مرا با تست سه وصیت میکنم التماس آنکه وصیتهای مرا قبول
کنی وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسپ من نعمان صاحب دارد
از وی ستانی و سلاحی که در بر دارم آنرا بر داری و سلاح مرا با اسپ من بفروشی و وام
من ادا کنی عمر سعد قبول کرد پسر زیاد گفت اسپ و سلاح از آن تست هیچکس مانع
نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس فرمود وصیت دوم آنست که چون مرا
شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد درخواهی و در محلی
که مناسب می دانی دفن کنی پسر زیاد چون این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم
هر چه با جسد تو خواهند گو بکنند پس وصیت سوم آنست که به حسین بن علی نامه نویسی
و درانجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت کشته شد زنهار تا بکوفه نیائی
و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد گفت اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم
و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم رد واجب آنست که گفت اگر حسین ما را
نه طلبد ما نیز او را نه طلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم گذشته که گفتن و شنودن
آن موجب ملال ست القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل مجلس کیست که مسلم را بر بام
کوشک برد و سرش از تن جدا کند پسر بکیر بن حمران گفت یا امیر این کار من
که امرو زید پدر مرا کشته پس دست مسلم گرفت و او را بالای بام کوشک برآورد و مسلم
چندانکه میرفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم درود میفرستاد و می گفت
اللهم احکم بیننا و بین قومنا بالحق بار خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی
که ما را بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و یاری نکردند و ایشان ما را دروغ گفتند

بنا داشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورد و گفت السلام علیک
یا ابن رسول الله ای از حال مسلم عقیل هیچ خبری داری بیتی چند ادا فرمود که
ترجمه آنش بفارسی این است نظم ای باد صبا ازروی یاری * سوی حرم مدینه
گذر کن * شهزاده حسین را چو بینی * بنشین و حدیث مختصر کن * سر بد که ز کوفیان بریدی
فرزند رسول را خبر کن * برگو که مسلم ستم کش * شد کشته تو چاره دگر کن * مغرور مشو
بقول کوفی * وز فتنه شامیان حذر کن * پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی
من آن بود که یکبار دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم فردا
امان نهاد در وعده دیدار قیامت افتاد * بیت * جان را دم واپسین لقای تو در دلم
رفتم بخاک تخم وفای تو در گلم * نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر
فرونگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده بودند و نظاره وی میکردند روی
بدیشان کرد و بیتی چند عربی ادا فرمود که ترجمه آن این است نظم ای کوفیان
چو سر ز تن من جدا کنید * باری تن مرا بسوی خاکدان برید * هر کاروان که با
مکه روان شود * پیراهن مرا بسوی کاروان برید * گوئید کز برای خدا بهر یادگار *
نزد حسین جامه پر خون نشان برید * رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید * آن دم
یاد کشتن من بر زبان برید * چون طفلکان من خبر من طلب کنند * از من تحیتی بسوی
آن طفلکان برید * و چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا برآورد و گفت خدایا نصرت ده
دوستان را و فرو گذار دشمنان را آنکه کلمه بگفت و مترصد قتل بایستاد پسر بکیر بن حمران
خواست که تیغ بر مسلم براند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد بردند
او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر مردی را دیدم مهیب که در برابر من
برآمد و انگشت خود را بدندان میگزید و روایتی آنست که لب خود را بدندان گرفته بود
و من از آن شخص چنان ترسیدم که به همه عمر خود از هیچ چیز نترسیده بودم ابن زیاد
تبسمی کرد و گفت چون بخلاف عادت خود خواستی کاری کرد دهشت بر تو استیلا یافته
خیالی بنظرت درآمده یکی دیگر را فرستاد چون ببالای بام رسید صورت مصطفی
صلی الله علیه وسلم بنظر وی درآمد که آنجا ایستاده است زهره آنش بترقید و بمرد
پس مرد شامی را فرستاد و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست که پسر بکیر او را بقتل رسانید

وسرش نزدیک پسر زیاد برد وتنش از بام کوشک بزیر انداخت **غزل** فغان از عالم بالا
برآمد ٭ خروشش از عرصهٔ غبرا برآمد ٭ غبار از ساحت آفاق برخاست ٭ ببام قبهٔ خضرا
برآمد ٭ لبش دمهای آتش بار کز غم ٭ بجای موج از دریا برآمد ٭ از آن زاری که روح
مرتضی کرد ٭ غریو از مرقد زهرا برآمد ٭ ز هر ماتم آل محمد ٭ ز روح انبیا غوغا برآمد ٭ آنگه
بفرمود پسر زیاد تن مسلم وچند هانی را در بازار قصابان از دار درآویختند وسرهای
ایشان را بدمشق فرستاد واز کماهی احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید نامهٔ او را
مطالعه کرده فرمود تا آن سرها را از دروازهای دمشق درآویختند وجواب مکتوب
ابن زیاد نوشت که تو نیز وکیل من پسندیده وخوض وبدرستی نمارسی وهرچه از تو صدور یافته
مرضی ومستحسن است وچنان شنودم که حسین بن علی رضی عزیمت عراق دارد باید که نیک
احتیاط کنی وراهها را مضبوط گردانی وهرکرا از وی صدور فسادی متصور است بقتل
رسانی والسلام چون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل وخرم گردید آورده اند که
بعضی از غمازان پسر زیاد را گفتند که مسلم را دو پسر درین شهر نهانند چون صد هزار
نگار نه ماه شعاع روی ایشان و دردونه سنبل تاب گیسوی ایشان می آرد **بیت**
روی چگونه روی چو آفتابی ٭ موی چگونه موی پر حلقه پیچ وتابی ٭ ابن زیاد
فرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانه هر کس پنهان باشند وتا ر دو بین نسپارد
ومرا معلوم گردد بفرمایم تا آن خانه غارت کنند وآن کس را بخواری تمام بکشند وآن
جوانان در خانه شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و
در محافظت ومراقبت ایشان وا مبالغه داده ولبعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد
شریح ایشان را پیش خود طلبید وچون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد وآغاز
گریه کرد وآن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه شریح قاضی دیدند شکی
در دل ایشان آمد وگفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی
وبدین سوز گریه میکنی وآتش حسرت در دل ما غریبان میزنی قاضی چندانچه خواست که این راز
را مخفی دارد طاقت آن نداشت **بیت** ناله را چندانچه میخواهم که پنهان برکشم ٭ سینه میگوید
که من تنگ آمدم فریاد کن ٭ قاضی خروشش درگرفت وگریه از سر گرفت وگفت ای مخدوم
زادگان **قطعه** بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد ٭ دلها به درد داغ جدائی کباب شد

بیان شهادت فرزندان مسلم ابن عقیل

مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی ٭ بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد ٭ بدانید که محنت
شادی دنیا مستور در لباس غم است و شربت سور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب هر شیرینی
که در اسلوب تعزیتی نه و گلستان هر عشرتی پیوسته بخارزار عسرتی مفتقر بیت هیچ کس بر گل
درین عالم ٭ روز شادی ندید بی شب غم ٭ اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر
سپهر سعادت بود از اوج اقبال بحضیض رحلت انتقال فرمود و شهباز روح مقدسش بجناح
شهادت جانب ریاض سعادت پرواز فرمود بیت در نعیم بهشت و رحمت پروردگار یافت ٭
در روضهٔ بهشت بجوی قرار یافت ٭ حق سبحانه شما را صبری جمیل و جزای جزیل کرامت کناد
پسران مسلم که این سخنان استماع نمودند سر در پیش بیهوش بیفتادند و لحظهٔ از زمانی که با خود آمدند
جامها پاره کرده و عمامها از سر برداشته و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد
کردند که ای قاضی این چه خبری دلسوز و این چه سخنی غم اندوز است قطعه
چه حالت ست یا رب بخوابست می بینیم ٭ که قصر دولت و دین را خراب می بینیم ٭ بدر زلال
ز لب شریع ناله می شنویم ٭ ز سوز جان جگر دین کباب می بینیم ٭ ناله وا ابتاه و خروش
واغربتاه برآوردند قاضی فرمود که حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبید الله
زیاد شما را می طلبند و منادی می کنند که ایشان در هر منزلی که یافتند اگر ما را خبر نکنند
آن منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من درین شهر بمحبت اهل بیت
متهم بوده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال من اند و من بر جان شما و جان خود می ترسم
اکنون فکری کرده ام که شما را بکسی سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد آن
حال پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه دینار زر بر میان ببست
و پسر خود اسد را گفت که امروز شنودم که بیرون دروازهٔ عراقین کاروانی بوده و عزیمت
مدینه منوره داشتند ایشان را ببر و بیکی از مردمان کاروان که سیمای صلاح در جبین او
ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند اسد بشب تاریک ایشان را پیش گرفت و از دروازهٔ عراقین
بیرون برد قضا را کاروان همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان مفهوم بود
اسد گفت ای جوانان اینک قافله می نماید زود بروید تا بدیشان رسید ایشان
از پی کاروان شدند و اسد باز گردید اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان
از نظر ایشان غائب شد و سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسسی چند که گرد شهر

میگشتند تا ایشان را باز خوانند چون دیدند که فرزندان مسلم بن عقیل اند ایشان را گرفته بستند و
امیر زندان دشمن خاندان نبوت بود ایشان را هم در شب پیش ابن زیاد آورد و ابن زیاد بفرمود
که ایشان را بزندان برند. و هم در زمان نامه نوشت بیزید که پسران مسلم بن عقیل که دو طفل اند
در حبس اند. در نامه نوشت که ایشان را بعد از قتل پدر ایشان گرفته ام و در زندان محبوس ساخته و منتظر صدور
فرمانم تا چه حکم فرمائی در شهر یا بکشم یا آزاد کنم یا بازخواند بخدمت تو فرستم نامه ابن زیاد و بجانب
دمشق فرستادم اما راوی گوید که زندان بان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت
و نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را بزندان آوردند و نیکو بنگریست دانست که ایشان چه کسانند
مهر دوستی ایشان در دلش افتاد و بمنزل نیکو نشانده طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند بهر روز بخدمت ایشان
و در مقام ملازمت ایستاد تا شب در آمد و خواب مردمان فرو نشست ایشان را از زندان بیرون
آورده بسر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود بایشان داد و گفت این راه بمدینه میرود تا قادسیه
برسید آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را بنمائید بدیشان دهید تا شما را بمدینه رساند مشکور را
دعا گفتند و براه نهادند و چون بحکم لاراد لقضائه گره تقدیر را بسرانگشت تدبیر نمیتوان گشاد
و بفحوای لامعقب لحکمه مقتضای قضا را بچاره گری تغییر و تبدیل نمیتوان داد بیت
قضا بتیغ و شمشیر سپری رفتنی است ✽ اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد ✽ و حق سبحانه
چنان مقدر و مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب هر چند زود تر بدر حرم مطلوب و مقصود خود برسند
لا جرم بار دیگر راه گم کردند و آن شب تا روز میگردیدند و چون روز روشن شد نگاه کردند
هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگتر با خرد تر گفت ای برادر هنوز ما بر در شهریم مبادا جمعی بما رسند و
بار دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم پس بنگریستند بر دست چپ ایشان نخلستانی بود روی بدانجا
نهادند و بر لب چشمه درختی دیدند سالخورده و میان تهی شده بمیان آن درخت در آمده قرار گرفتند
و چون نشستند از جانب دیگر کنیزکی حبشی می آمد آفتابه در دست گرفته چون بلب چشمه رسید و نگاه کرد
عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده نموده حیران بماند بیت دل صورت زیبای تو در آب
روان دیده ✽ بیخود شده و فریاد بر آورد که ماهی ✽ کنیزک بالا نگریست چه دید مثنوی دو گل از گلشن
دولت دمیده ✽ دو سرو از باغ خوبی قد کشیده ✽ دو ماه از برج اقبالی رخ نموده ✽ ز دیده چشمه
باران گشوده ✽ یکی تابنده مهر از دلربائی ✽ یکی چون آب خضر از جان فزائی ✽ گل رخسارشان
زرد گلاله شده و از گریه خونین چو لاله ✽ لب آن تشنه گان از آتش غم ✽ برخ این مانده تر از شبنم

چون کنیزک را نظر برجمال با کمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد و تماشای آن
دو آفتاب برج هدایت و رشاد آفتابه از دست بنهاد و پرسید که شما چه کسانید و چرا در میان این نخلستان
نشسته‌اید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیمیم رسیده و تشنه و مجروح و غریبیم در محنت و غربت
از پدر و مادر دور افتاده و راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان
که نام پدر شنودند چشمهای آب حسرت از دیده گشودند بیت نعره را ای رفیق از منزل جانان [illegible]
که من درد و داغ هجران زحال خود دلفگار یادم کنیزک گفت گمان می‌برم که شما فرزندان مسلم عقیل اید
ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست با وفائی یا دشمن پر جفا کنیزک
جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم و بی بی دارم که او نیز از محبت شما میرند و جان خود را نثار
اهل بیت میکند شما بیائید با من تا نزدیک او رویم دختر سید از غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشان
را برداشت و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک رسید بخانه درون دوید و بی بی را بشارت داد که
پسران مسلم عقیل را آوردم بیت باغ را باد صبا خوش خبری رنگین کرد مژده آمدن یاسمن
نسرین کرد بی بی مقنعه از سر برکشید بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از مال خود آزاد
کردم پس سر و پا برهنه پیش پسران مسلم باز دوید و در دست و پای ایشان افتاد و بر جوانی مسلم گریه
فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان را در بر گرفته بوسه بر سر و روی می نهاد و چون مادر مهربان
نوحه میکرد که ای غریبان و [illegible] یتیمان مادر دو [illegible] بیچارگان محروم [illegible]
بدرد فراق پدر مبتلا ساختند و در میدان کینه اهل بیت رسالت علم عناد و فساد برافراختند آنگاه ایشان
را بخانه درآورد و طعامی که بیا داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این راز را پنهان دار و شوهر مرا ازین
قضیه آگاه مساز [illegible] که در حرم اهل فاطمه نیست [illegible] قصه گوید چون مشکور در زندانبان
رضای خدا را زندان آن دو مظلوم در رو بسته از زندان رها کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسانید مشکور را
طلبید و گفت با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد کردم و خانه دین خود را بدان
عمل ستوده و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدای تعالی بترسد
از غیر او نترسد گفت چه ترا برین داشت مشکور گفت ای ستمکار نابکار پدر بزرگوار ایشان را بستم
کشتی چه تقرب داشت آن دو کودک نارسیده بیگناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بمحنت بند
زندان مبتلا ساختی است برای حرمت روح سید کونین و صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم ایشان را از بند رهائی دادم و بدین چه کرده ام امیدوارم که شفاعت آن سرور دارم [illegible]

عمر و سعد پسر زیاد در خشم شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان فدای ایشان باد
رباعی عشق من درد درد او کجا بجان دانم ٭ جان چیست که بهر او فدا نتوانم ٭ یک جان چه بود
هزار جان باشی وا تا جمله یکجا بهر او فشانم ٭ پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را بعقابین کشید
و گفت اول پانصد تازیانه آتشش بزن آنگه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجا آورد
و تازیانه اول که زد مشکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون دوم بزد گفت خدایا مرا
صبر ده چون سوم بزد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد گفت خدایا مرا برای محبت
فرزندان رسول تو میکشند پنجم تازیانه که زد گفت الهی مرا بسیدان و اهل بیت رسول رسان
آنگه خاموش شد و او تکرد تا پانصد تازیانه آتشش بزدند پس چشم باز کرد و گفت یک شربت
آبم دهید ابن زیاد گفت آبش ندهید و گردنش بزنید عمرو بن الحارث برخاست و او را
شفاعت کرده بخانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود که مشکور دیده از هم بگشاده گفت
مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد بیت جانش مقیم روضه
دارالسلام باد ٭ گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد ٭ اما راوی گوید که چون آن مومنه صادقه
هر دو کودک را بسرای درآورد خانه پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک بگسترد
و چون شب درآمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی می‌نمود تا در خواب رفتند پس آن زن از خانه
بیرون آمد و بجای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش از در درآمد کوفته و نالان زن
گفت ای مرد کجا بودی و در این روز که بخانه درآمدی گفت صباح بدر خانه امیر کوفه رفته بودم
منادی برآمد که مشکور زندانبان پسران مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس ایشان را
یا خبر ایشان را بیارد امیر او را اسپ و جامه دهد و از مال دنیا توانگر گرداند مردمان روی بجستجوی
ایشان آوردند من هم در طلب ایشان ایستادم و در صحرا و نواحی شهر میگردیدم و جد و جهد
میکردم آخر اسپم هلاک شد و مقدار میلی راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم
زن گفت ای مرد از خدا بترس ترا با فرزندان رسول خدا چه کارست گفت ای زن خاموش باش
که پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است آنکس که پسران مسلم را نزد وی
برد زن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمان را بگیرد و بدست دشمن سپارد و
از برای دنیا دین را از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار طعامی
اگر داری بیار تا بخورم زن بیچاره خوان بیاورد و آن بی سعادت طعامی بخورد

و بر روی هم نهادند و باهم چون بیهوشان بیفتادند و در خواب شدند که تشنه و بسیار گرسنه بودند و ماندهٔ
و کوفته شده و تا چون از شب پاره بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد
و برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز که ما را نیز نخواهند گذاشت که درین
ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفی صلی الله علیه وسلم و مرتضی و فاطمه زهرا
و حسن مجتبی در بهشت می خرامید ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر من و تو افتاد
و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی به پدر ما کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل
مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست و ما را بدید و گفت یا نبی الله ایشان
در قفای من می آیند و فردا نزدیک من خواهند بود برادر خردتر که این سخن شنید گفت
ای برادر بخدا که من همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده می گریستند
و روی بر روی هم می نهادند و می گفتند وا ابتاه وا مسلماه وا مسلمیناه و از آواز
گریستن و خروش و فغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن بود بیدار شد
زن را آواز داد که این خروش و فغان چیست و درین خانه کیست زن خاموش ماند
حارث گفت برخیز و چراغ روشن ساز زن عیال رنجیده شده بود که بدان کار قیام ننمود
آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه درآمد دو کودک را دید دست در گردن هم
درآورده وا ابتاه می گفتند حارث پرسید که شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او
از دوستانست گفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم حارث گفت وا عجباه من یار و بیگانه در
تا گرد جهان میگردیدم من امروز در طلب شما تا خستم تا حدی که اسپ خود را از تاختن هلاک
ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید ایشان که این سخن بشنودند خاموش شدند
سر در پیش انداختند و آن بیرحم سنگین دل برخاست یکی را طپانچه بر رخساره نازنین زد و دیگری
مسکین ایشان که حبل المتین تمسکان عروة الوثقی دین بود ایشان را بهم باز بست و
بیرون آمد و در خانه را مقفل ساخت آن زن در دست و پای وی می افتاد و سر خود بر قدم او
می نهاد و چشم بر دست و پای او می مالید و زاری میکرد و می گفت **مثنوی** بیداد مکن
بر تن یتیمان ✽ لطفی بنمای چون کریمان ✽ ایشان بفراق مبتلا اند ✽ در شهر غریب و بینوا اند ✽
بگذر ز سر جفای ایشان ✽ پرهیز کن از دعای ایشان ✽ نفرین یتیم محنت آلود ✽ آتش بجهان
در افگند زود ✽ حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان درکش و الا ع سر جفائی

کرده سینه جدا از غرور بیفتی * زن بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن گشت
آن شریر در روی سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشته و آن دو کودک را پیش انداخته
روی بلب آب فرات نهاد و زنش پا برهنه از پی وی دوید و زاری میکرد و دور خواست نمود
چون نزدیک آب رسید آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهاد و آن زن از بیم تیغ بازگشت و چون
ایشان و در تر رسیدندی و باز از پی وی بدویدی تا بلب آب فرات رسیدند
حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسرش شیر خورده بود غلام از عقب خواجه می آمد چون
بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه بدست وی داد که برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن
غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک بیگناه را بکشد حارث
غلام را دشنام داد و گفت برده بی حمیتی ترا چه کار که چنین سخنان کنی تو بنده مرا با این و با آن
کار چه نسبت * پیش خواجه قوت گفتار نیست * غلام گفت مرا یارای آن نیست که قتل آن نسبت از روح
مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرم میدارم که کسانی را که منسوب بخاندان وی
باشند هلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان برنداری من سر تو بردارم غلام گفت که پیش
از آنکه تو مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر تو هلاک کنم حارث سر برنهاده بود دست بشمشیر برد غلام بگرفت
غلام نیز دست فرا کرد و در پیش او گرفته بیش کشید چنانچه حارث بروی در افتاد و غلام خواست
که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام تیغ خود را از نیام
بدر آورد بر خواجه حمله کرد خواجه سپر پیش آورد و حمله او را رد کرد و شمشیر برد و دست راست
غلام بیفکند غلام بدست چپ گریبان او را گرفت و خود را باو بر پیچید و دست نگاه داشت که دیگر
زخم بروی نزند و هر دو بهم برآویخته بودند که ناگاه زن و پسر وی در رسیدند پسر پیش رویده و
میان غلام گرفته او را باز کشید و گفت ای پدر شرم نداری که این غلام برادر رضاعی منست
و با هم شیر خورده ایم و مادر مرا بجای فرزند است از وی چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ بر
روی غلام آورد و ضربتی بر وی زد که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من از تو
هرگز سخت دل تری ندیده ام و جفا کارتری نشنیده ام قطعه جفا کاران بسی
هستند اما * بدین سختی جفا کاری که دیدست * ندارد پیشه جز آزار دلها * چنین سنگین
دل آزاری که دیدست * حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ و برو و سر دو را
ببر پسر گفت لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و زنش

تیز زد پس سیکرد که من وخون این بیگناهان در گردن گیر ایشان را زنده پیش پسر زیاد ببر
تا مقصودی که داری حاصل گردد و گفت اکثر اهل کوفه هواداران اهل بیت اند اگر من ایشان را
بشهر درون برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع
گردد پس غلام تیغ برکشیده آهنگ شاهزادگان کرد ایشان می گریستند و می گفتند
ای پیر بر یتیمی و غریبی ما رحم کن و بر بیکسی و درماندگی ما ببخشای بیت سنگا دل خدا را
از ناله های زار ما ✽ این دل نرم را و توبیکه ذره سوزمان گیرنیست ✽ حارث گوش بسخن ایشان نکرده
پیش دوید تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در آویخت که ای ناخدا ترس مکن و از
جزای روز قیامت بیندیش حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را مجروح ساخت اما چون
پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث خواست که زخمی دیگر بروی زند فی الحال برجست و دست
پدر گرفت و گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب را بآب حلم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد
و بیک ضربت او را نیز بکشت اما چون زن پسر خود را کشته دید غریو از نهاد او برآمد و بواسطه
زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت همین فریاد بر می کشید و بهیچ جائی نمی رسید
بیت جائی رسید ناله که از آسمان گذشت ✽ با او بهیچ جا نرسید این فغان ما ✽ پس نزدیک
کودکان آمد گفتند ای مرد ما را زنده نزدیک پسر زیاد ببر تا او هر چه خواهد در باره ما بجا آرد گفت
شما را داعیه آنست که من بشهر در آرم و غوغای عام شما را از من بستانند و مرا که این زیاد
وعده داده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال است گیسوان ما را ببر و بفروش و بها ر
بستان آن ناکس در حمیت جاهلیت افتاد و گفت البته شما را می کشم گفتند بر کودکی ما
و ضعیفی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز
بگذاریم گفت واحد که گذارم گفتند بدان خدای که نامش ببری بگذار تا او را سجده کنیم گفت
بگذارم گفتند بدان این چه عداوت است که می ورزی و این چه بغض است که با ما ظاهر
میکنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد و نه یاری و مددگاری نفسی بر آرد
بیت یک تن غمخوار نیست بعالم ما را ✽ فریادرسی نیست درین غم ما را ✽ پس حارث قصد
هر کدام میکرد آن دیگری می گفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر
بزرگتر را که محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خورد تر که ابراهیم بود برجست
و سر برادر را برگرفت و روی بر روی او می نهاد و لب بر لب او می مالید و می گفت ای جان برادر

تعجیل مکن که من هم سیر آیم حارث سر او را بشنفت از برادر بستاند و سر او را نیز از تن جدا کرد
و تنهای ایشان را به آب انگند در آن محل خروش از زمین و زمان برآمد و فغان در آسمان افتاد
و افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند
و حیف از رخسار آن دو گل بوستان ناز که بخارستان حادثه جا گرفته از خراشیده گشت
قطعه دریغا که خورشید روز جوانی * چو صبح دو دم بود که زندگانی * دریغا که ناگه
گل نو شگفته * فرو ریخت از تند باد خزانی * اما چون حارث جفاکار سرهای آن دو شاهزاده
نامدار را از تنها جدا کرد و در توبره نهاده و از قربوس زین در آویخته روی بجانب عبیدالله
زیاد آورد و نیم شب بود رسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود که بقصر امارت در آمد و آن توبره را
پیش پسر زیاد بر زمین نهاد و ابن زیاد پرسید که درین توبره چه چیزست گفت سر دشمنان
تست که بتیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام بطمع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آورده
پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته و در طشتی نهاده پیش وی آوردند نگاه کرد دو رو دید
چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد چون مشک سیاه گفت این سرهای کیانست گفت
از آن پسران مسلم عقیل ابن زیاد را بی اختیار آب از دیده روان شد و حضار مجلس نیز
بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر همه روز در طلب ایشان بودم
و اسب خود را هلاک کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافته ایشان را بستم و صباح
بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم و
تن ایشان را در آب فرات انگندم و سر ایشان را اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدا
نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه نیندیشیدی و ترا بر رخسارهای دلاویز و گیسوهای
عنبر بیز ایشان رحم نیامد و من به یزید نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر فرمائی زنده
بفرستم اگر حکم یزید رسد که ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده پیش من
نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند و طمعی که بایشان
داشتم حاصل نشود گفت چرا ایشان را جای مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کس
فرستادمی و ایشان را پنهان نزد خود آوردمی آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی
بندیمان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار خاندان بود
پسر زیاد عقیده او را می دانست اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل ندیمی قابل بود و او را پیش خود

طلبید و گفت این شخص را بگیر و بلب آب فرات برو و بجائی که این دو طفل را شهید کرده است
بهر خواری و زاری که خواهی او را بقتل رسان و این سرها را نیز ببر و بجائی که تنهای ایشان
در آب افگنده است اینها را نیز بینداز مقاتل بغایت شادمان شده دست او را گرفت و بیرون
آورد و با محرمان خود گفت بخدا که اگر عبید الله زیاد تمام بادشاهی خود بمن ارزانی دارد
مرا خوش نیاید که کشتن آن مرد را بمن فرمود پس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث را
باز پس بستند و سرش را برهنه کردند و بمیان بازار کوفه بر آوردند و آن سرها را بر دهان وی آویختند
غریو از خلق بر می آمد و بر آن شخص لعنت می کردند و خار و خاشاک بر سر و روی وی
می ریختند و برین منوال مقاتل او را می آورد تا بموضعی که مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی دید
مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و غلامی همه اعضای او پاره پاره کرده
و آن زن نوحه می کرد بر فرزندان مسلم و بر پسر نوجوان نازنین خود و می گفت بیت
ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد ✽ در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا ✽ مقاتل
پرسید که چه کسی گفت زوجهٔ این بدبخت بودم و ازین کار او را منع می نمودم و پسر و غلام من
با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام مرا بکشت و مرا زخم زد و چه کار کرد آن طفلان
بیگناه را در روی رسید پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را
بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که عمدا از تو صادر شد از دست دادی که عصر عمر نه دنیا یافتی
درین صورت نه دنیا ✽ پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بدار تا در خانهٔ خود پنهان
شوم ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر مال همه عالم از آن تو باشد و تمام بمن دهی
دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا
هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم امید دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش
بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد بر آورد و بسیار بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید
و دست بدعا برداشته از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت و گویند
بکرامتی که اهل بیت رسول را صلی الله علیه وسلم می باشد آن تنها از آب بر آمدند و هر سری
بر تنه خود چسپید و دست در گردن یکدیگر آوردند و باب فرو رفتند و در روایتی که سر دو را از
آب بیرون کرده در آن ساحل قبر کردند تا امروز زائران زیارت کنند آنگاه مقاتل غلامان را
فرمود تا اول دستهای او را ببریدند آنگاه پایهایش را و پس هر دو گوشش قطع کردند

هر دو چشمش برکندند و شکمش بشکافتند و اعضای بریده و پیاره در آن نهادند و بر چوبی بسته
به آب در انداختند زمانی بر آمد آن آب موج در آمد و او را با کنار انداخت تا سه بار این صورت
واقع شد گفتند آب او را قبول نمیکند چاهی بکندند و او را در آن افگندند و بر خاک و سنگ
کردند اندک فرصتی را زمین بلرزید و او را بر روی افگند تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد
گفتند خاک نیز آن مردود را قبول ندارد پس بیابان خرماستان رفتند و هیزم خشک شده
از غرمانیان آوردند و آتشی برافروختند وی را در آن انداختند تا بسوخت و خاکسترش
به باد بر دادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسران و غلامش را بر آن خوابانیده به شهر
بردند و آنجا که باب بنی خزیمه است با جامهٔ پر خون دفن کردند و سوگواران اهل بیت به پنهانی
ماتم شاهزادگان بداشتند **قطعه** دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند به تعبیه ملامت
و حسرت ازین جهان رفتند چو عندلیب ز دگر کنیم نالهٔ زار کنون که یاسمن و گل ز بوستان
رفتند ز غم یتیمی و غربت نبود شان در خور به جانب پدر خویشتن دوان رفتند

باب نهم در شهادت امام حسین رضی الله عنه به کربلا و محاربه نمودن با اعدا

و شهادت آن حضرت و اولاد و اقربا و سائر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین حقا که شرح
این حکایت پر شکایت به مرتبه ایست که با اعانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و شرح این قصه
منطوی بر غم و غصه مشابه آنست که به وسیلهٔ صورت تحریر بحیز ظهور رسانید نه قلم زبان را طاقت اظهار
و نه زبان قلم را قوت گفتار **قطعه** هر سخن که اندر وقت تقریر زبان از آتش حسرت بسوزد
وگر تحریر خواهم آن زبان هم قلم بشکافد و کاغذ بسوزد نه سامع را قوت شنودن خبار استماع
نوادر این حکایات است و نه قائل را استطاعت بیان از استیلای شدائد این روایات است
بیت فریاد که یار را سخن نیست زبان را بربست غم و غصه ره نطق و بیان را اعلام صورتی که
تفتیق صدری نتیجهٔ اوست و اخبار از واقعه که ولا ینطلق لسانی خاصیتی مترتع بر وجهی که
بر منصهٔ تبیین و تفصیل ظاهر بود با تواند شد **قطعه** ز دست گریه کتابت نمی توانم کرد که دیده
مشغول میشود فی الحال به زاری و ناله حکایت نمی توانم کرد که صد گره به زبان میفتد به وقت مقال
آری شهادت امام حسین رضی الله عنه از کرام اتقیه بنیت و مصیبت اهل بیت کما جاء فی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از آن صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر آن سراو
سر گشته نهاده در کنز الغرائب آورده که جبرئیل این پنج نوبت به حبیب رب العالمین از شهادت امام حسین

خبر داده بود آن روز رسید که متولد شده بود جبرئیل تهنیت و تعزیت نزول نموده شمه ازان
در اوراق سابقه مذکور شده و دوم در چهار پاهگی رجحان بود که از ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها
روایت کنند که فرمود شبی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بریدند
و در کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان و هراسان و نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتم گفتم
یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام و از هول و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت
خواب تقریر کردم آن حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه من
حامله است بپسری و آن پاره ایست از من چون او متولد شود ترا دایه آن سازم و او را در کنار تو نهم
بعد از چند روز حسین متولد شد او را بام الفضل سپردند و برضاع او مشرف شد ام الفضل گوید روزی سید عالم
صلی الله علیه وسلم بخانه من در آمد و در مقدم او گریه من غالب برین شد پس گفت بیار جگر گوشه مرا
حسین را بر کنار پیغامبر صلی الله علیه وسلم نهادم حسین ادرار کرد و قطره از آن بر جامه آن حضرت چکید
آن حضرت دست بر حلق وی میمالید و بوسه بر روی وی می نهاد و بعد از زمانی من بعنف او را از
رسول خدا فرا ستدم چنانکه حسین بگریست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مهلا یا ام الفضل مهلا
آهسته باش ای ام الفضل که این قطره را آب پاک گرداند این رنج که بجگر گوشه من رسید بچه چیز فرو
جبرئیل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتیکه حلق تشنه او را بخنجر آبدار
ببریده باشند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته حال چون خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله
و سلامه علیه ازین حال محزون شد بغایت اندوهگین گردید پس هر که درین مصیبت اندوهناک
باشد مقررست که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موافقت نموده و ازینجا گفته اند که ارواح انبیا
علی نبینا و علیهم السلام بجهت موافقت با آن حضرت همه در واقعه امام حسین محزون و غمگین گشته اند

غزل
آدم درین غم الغم و غصه مبتلاست + کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست + وان
ای خلیل آتش نمرود دیده این شعله بین که در جگر شاه کربلاست + رنگین چرا است پیرهن
موسی زنیل + وز دست غصه جبه عیسی چرا قباست + گویا برای ماتم سلطان دین
حسین + چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست + اینها غم از برای دل مصطفی خورند آن خود
چه حسرتست که در جان مصطفی ست + گر مرتضی بگرید ازین غصه درخورست + ور فاطمه بنالد
ازین حال او رواست + شورش برین زمین و بس که بر فلک + در سر کشیدگی بهمین غم مبتلاست
و این حکایت ام الفضل در کتاب مطالب السول فی مناقب آل رسول از کمال الدین بن طلحه

منقول است در شواهد از امام الحارث نقل کرده والله اعلم سوم خبر شهادت امام حسین رض در رسالۀ کی وقتی
درین حکایت را امام طبری و در سیر کبیر آورده که یکی بوده از یاران رسول صلی الله علیه وسلم که او را دحیه
کلبی گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بود در بعضی اوقات او تجارت میگذشت و هرگاه که نزدیک
آن سرور صلی الله علیه وسلم آمدی او را گرامی داشتی و هر بار که بیامدی دست تهی نبودی بلکه از جهت
حسن و حسین رض میوها که دران زمان بودی بیاوردی و شاهزادگان چنان خو کرده بودند که چون
دحیه بیامدی هر دو برادر در مسجد یا حجرۀ آن حضرت تشریف فرمودندی و دلیروار بر کنار وی
نشستندی و دست بگریبان و آستین وی در آوردندی اما جبرئیل امین علیه السلام گاه گاه
بصورت دحیه که جمال با کمال داشت نزدیک آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمدی روزی جبرئیل
بصورت دحیه با پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر در مسجد نشسته بود که حسن و حسین رض آمدند و جبرئیل
را بصورت دحیه دیدند چنان تصور فرمودند که دحیه است گستاخانه در آمده و بر کنار وی نشستند
و دست در آستین وی میکردند و بگریبان وی در می‌آوردند و روی مبارک آن حضرت صلی الله علیه
وسلم برافروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل فرمود که ای سید
ایشان را هیچ مگو پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل چون هیچ نگویم و ایشان ترا امید
دهرست بجامی آرند و ترا دحیه می‌پندارند از آن گستاخی مینمایند جبرئیل گفت ای سرور جهانیان
بسیار بوده که فاطمه رض نماز تهجد گذارده بود و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواستند
که بگریند از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل بتعجیل برو و گهوارۀ ایشان را بجنبان که
فاطمه رض غنوده است تا از ماندگی بیاساید یا رسول خدا صلی الله علیه وسلم من گهوارۀ ایشان را بسیار
شبها جنبانیده ام و سرود [illegible] ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی و حسین و حسن کل صبیان
محبا لهم یدخل الجنة من غیر فتن بگوش ایشان رسانیده ای سید من بسی دستاس
فاطمه رض گردانیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن در خواب بوده و چون من دستاس کش و
گهواره جنبان ایشانم اگر بر کنار من آیند عجب نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و آستین من
چه میجویند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون ایشان ترا دحیه پنداشته‌اند و هرگاه دحیه
اینجا آمدی برای ایشان میوه یا چیزی دیگر در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو چیزی
میوه میجویند جبرئیل دست دراز کرد [illegible] بهشت [illegible] انگور و انار [illegible]
پیش ایشان نهاد و چون [illegible]

سے می‌جوریده بسیده بتخصیص ازان انگور که مدتی ست در آرزوے آنم حضرت پیغامبر صلی الله علیه
وسلم خواست که ازان انگور قدرے بوی دهد جبرئیل دست آن حضرت گرفت و گفت یا رسول الله
این ابلیس ست آمده تا از میوهٔ بهشت بخورد و این بر تو حرام ست اما چون ابلیس به است که
او را ابلیس شناختند نا امید باز گشت پس شاهزادگان میوه می نوشیدند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم
در ایشان می نگریست جبرئیل گفت این دو میوهٔ باغ ترا و این دو چشم چراغ ترا شربت شهادت
خواهند چشانید یکے را بزهر قهر مقتول خواهند گردانید و دیگرے را به تیغ بیدریغ بخواهند گذرانید
مصیبت ایشان ترا سبب یادتی شفاعت ست ابن حسام گوید بیت بروز حشر به سیمے
دست پیغمبر • کلید گنج شفاعت بخون بها حسین • در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت
انارے و سیبی و بهی فرا گرفت و بدیشان داد ایشان شاد شدند و حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که این میوه را پیش پدر و مادر خود برید و با یکدیگر بخورید و از هر یک چیزی باقی بگذارید
چنان کردند روز دیگر که بر سر آن رفتند درست شده بود و بحال خود باز رفته پس هرگاه که
ازان چیزے بخوردند و قدری باقی گذاشتندے روز دیگر درست شده بودے تا چون فاطمه
از دنیا رحلت کرد آن انار را گم یافتند و چون امیر را شهید کردند بهی نیز ناپیدا شد اما سیب
نزد حسین بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی برو غلبه کرد آن سیب را
میبوئیدے تشنگی او کمتر شدی و چون حسین را شهید کردند آن سیب نیز غائب شد اما بوی
آن سیب از تربت مقدسه او مے شنوند از امام زین العابدین روایت است که هر آن مومن
مخلص که در موسم حسین را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی می شنود و که تربت آن
حضرت خود هزار بار از مشک اذفر و طیب عنبر خوشتر ست مصرع سلام علی التراب الذی
ضم جسمه • اگر بر مرقد جنت پناهش بگذرے یابی • شمیمش در مشام جان ز بوی مشک تر
خوشتر • هوائے مشهدش چون روضهٔ فردوس روح افزا • فضای آستانش چون
سواد خلد جان پرور • چهارم خبر شهادت او در چهار سالگی وقوع یافته و آنچنان بود که
جبرئیل علیه السلام نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم امام حسین
را برکنار داشت و بوسه بر روے و حلق او مے داد و سر مبارک او را بسینه با سکینه
خود باز نهاد جبرئیل پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این نوباوهٔ باغ نبوت و این
انگور حدائق ولایت را دوست میداری فرمود که نعم اولادنا اکبادنا راوی گوید که تعوذی شنیده

دابسته در گردن حسین رض بود و اثر آن رشته بر گردن نازنینش مانند خطے پدید آمده جبرئیل
دران خطے بگریست و سرے جنبانید سید انبیا صلے اللہ علیه وسلم فرمود که ای برادر بسیار
در اثر آن رشته می نگرے جبرئیل علیه السلام گریان گریان گفت یا رسول اللہ روزے باشد که
در کربلا اثر همان رشته گردنش خون آلود گردد جا نفسای اهل بیت بمصیبت آن شهید مظلوم
غمزده و محنت فرسود گردد رباعی ملک احسان ازین آتش بسوزد ﴿ فلک را هم جگر زین غم
بسوزد ﴿ بدانسان آتشے گردد فروزان ﴿ که از یک شعله اش آدم بسوزد ﴿ پنجم اعلام ازدواج ؟ قصه
رابئه و حادثه نازله شاه شهیدان در پنج سالگی بوده آورده اند که صباح عیدے بود که شاهزادگان
بحجره سید عالمیان در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید ست و بزرگ زادگان
عرب را سے بینیم جامهای نو پوشیده و در تزیین لباسهای رنگا رنگ کوشیده و ما را لباس نو
نیست روے بجانب تو کرده تاج لعمرک بر سر و خلعت یا ایها المدثر در بر دارے آورده ایم
تا عیدے بستانیم و عیدے جز جامهٔ نوے نخواهیم خواجه عالم صلے اللہ علیه وسلم تأمل فرمود
جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و نا امیدی و محرومی ایشان نیز لائق نمی نمود متوجه
بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل آمد و دو حله دوخته
مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید طول مباش و این لباس
در بر فرزندان عزیز خود پوشان حضرت رسول صلی اللہ علیه وسلم شاهزادگان را طلبید و گفت اینک
جامهای که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب رسیده است خلعت قدرت که
خیاط کرامت آراسته ﴿ برقد و قامت اقبال شما آمد راست ﴿ آما چون حسن و حسین رض خلعتها را سفید دیدند
دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد دلنواز همه کودکان عرب جامهای رنگین و زنده ما را نیز سوای لباس
ملون ست حضرت رسول صلی اللہ علیه وسلم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول اللہ خاطر جمع دارید که
استاد کارخانه صبغة اللہ این مهم فی الحال بسازد و دل جگر گوشگان ترا بهر رنگی که خواهند بنوازد
بفرمایید تا طشت و آبدستان بیارند پس حضرت بفرمود تا طشت و ابریق بیاوردند و جبرئیل گفت
یا رسول اللہ من آب برین جامها ریزم و تو دست مبارک دران می مالی تا بهر رنگی که مطلوب ایشان
باشد بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد پیغامبر صلی اللہ علیه
وسلم روے بجانب حسن آورده فرمود که ای نور دیده جامهٔ خود را بچه رنگ میخواهی گفت برنگ
آن حضرت صلے اللہ علیه وسلم دست در آن یک حله بالید بقدرت الٰهی لون چون زمرد سبز گرفت آنرا

برون آورد و بحسین داد تا در پوشید و دیگر حله را در طشت نهاد و روی بحسن آورد و او در آن وقت
پنج ساله بود گفت ای جان جد تو کدام رنگ میخواهی گفت سبز رنگ سرخ فی الحال از دست خواجه انبیا
صلی الله علیه وسلم آن حله برنگ یاقوت رمانی برآمد و حسین آن را در برکرد جبرئیل بعد از شادی
این حال گریان شد شاهزادگان شاد شده و جامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند و سید عالم
صلی الله علیه وسلم جبرئیل را گفت درین وقت که فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین شدی
گفت ای سید یک قبیله بهشت و قصه پاک بنام حسن و حسین ساخته بودند بر خاطر مبارک باد نماند
که کسوت امام حسن از زبرجد سبز بود و از آن امام حسین از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار هر یک
از ایشان رنگی را موید آن حال است والبته حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اثر سم
سبز شود و حسین را شهید کنند و رخسار او و لعل پیشانی از خون وی سرخ گردد **بیت**
سبزه رو بر خاک مالد از غم زهر حسن * لاله گون گردد شفق از نجات خون حسین * و در شواهد از
عائشه رضی الله عنها نقل میکنند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل علیه السلام نشسته بود
حسین بن علی در آمد جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر من است او را در کنار خود نشاند
جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که وی را که کشد گفت جمعی
از امت تو و اگر خواهی من ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت کرد
بجانب کربلا و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود و گفت این خاک
مقتل وی است و بخون او رنگین خواهد شد **نظم** خاک کز خون آن شاهزاده رنگین کرده اند
جمله حوران سرمه چشم جهان بین کرده اند * کوه ها را سنگها بر سر زند گر بشنود * انچه
آن سنگین دلان با آل یس کرده اند * ده چیا بر خاک میدان غرق خون افتاده اند *
شهسوارانی که فتح قلعه دین کرده اند * راویان این اخبار جگر سوز و ناقلان این حکایات
غم اندوز برین وجه نقل فرموده اند که در مبدء حال که مسلم بن عقیل بکوفه رسید و اشراف و اعیان
بوی رجوع نمودند تا غایت بیعت را تمهید دادند و شمرده یا بیست هزار مرد جرار کرار از نامداران از
بر خط ... دارسی و متابعت نهادند او کتابی بحضرت شاهزاده فرستاد و صورت حال عرض
رسانید که ... حامی تو و محو شریف ایشان مشوده مضمون این کلام بمبالغه تمام ادا کرد **بیت**
... اوج سعادت ... مایل ... اگر تو ... بمقام ما قدم چون این مکتوب بحسین
[illegible]

این صورت موافق ننمود اما هرچند آن جناب را از رفتن منع فرموده مدعای خویش را باقامت
دلائل و براهین موکد ساختند مفید نیفتاد و بآخر عبدالله بن عباس بخدمت شتافته گفت یا ابن
عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون
مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدرت ترک حرمین کرده بعراق توجه فرموده و شنیدی بوی
چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت کرده و جهاز و خیمه وی را غارت کرده زخم بر وی زدند
تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان را وثوق نیست و از ایشان
وفا و عهد نیاید بیت وفا جوئی از ایشان دگر نمی شنود * هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش
حسین فرمود که این قضیه با آنها نسبتی ندارد چه مسلم عقیل بمن نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار
مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار نوشته اند و التماس نموده که متوجه آن جانب
شوم شاید که کار حق تمشیت یابد و رسم باطل درهم شکند و حالا برمن حجتی لازم شده که اگر نروم
فردا در جواب ایشان چه جواب توانم گفت ابن عباس فرمود که هنوز والی یزید در شهرست و آن مملکت
در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند
بدان صورت توجه نمودن صواب است و اگر چنین نکنند ترا هر آئینه با لشکر یزید جنگ باید کرد
و مبادا که از ایشان در آن واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شما بی کس و بی فریادرس بمانید
حسین فرمود که درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس برفت و حسین برای
رفتن کوفه از مصحف فال کشاد این آیت کریمه برآمد که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیمة حسین گفت که صدق الله و صدق رسول الله سخن جد بزرگوار خود که در
خواب شنیدم و کلام پروردگار خود که بفال گشودم هر دو مؤید شهادت من اند و مرا
از آن چاره نیست مصرع دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن * روز دیگر ابن عباس
باز آمد و گفت یا ابن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم
داده ام و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی نهاده مصرع آنچه مراد حق بود هست
رضای ما همان * عبدالله بن عباس گفت ای حسین اگر البته میل سفر داری
توجه ولایت یمن کن که مملکت عریض و عرصه وسیع است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله
همدان تمام شیعه پدر تواند و دیگر دوستداران و هواخواهان اهل بیت در آنجا بی شمار است
و چون در آن ولایت قرار گیری و اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک و اقالیم فرستی تا خلایق را

بیعت تو دعوت کنند و لشکرے در هم بندند آنگاه هرچه مدعا باشد بدان قیام نمایند حسین
فرمود که اے پسر عم کمال شفقت ترا درباره خود مے دانم و خلوص نصیحت ترا بنسبت خود
مے شناسم اما عزیمت من بسوے کوفه مصمم گشته است و هیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد
و درین سفر سری هست که بظهور خواهد آمد و من میدانم که مرا واقعه در پیش است و از جد و پدر
شنوده ام و تو سیدا اسے فخر بار یا پدرم بر سر منبر میفرمود که ادبیت علم المنایا والبلایا
اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت را میدانیم دیگر درین باب مبالغه
منماے و در فسخ این عزیمت الحاح مفرماے که بجاے نرسد و من درین سفر بے اختیارم و زمام
امور من در دست دیگریست قطعه بارها گفته ام و بار دگر مے گویم ٭ که من دل شده این ره نه بخود
مے پویم ٭ من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست ٭ که از آن دست که می پروردم می رویم ٭
عبد الله بن عباس گفت اگر البته این عزیمت با مضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی فرمود
بارے زنان و فرزندان را همراه مبر حسین فرمود که ایشان را کجا بگذارم و بکه سپارم اولی آنکه
با من باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قاید قضا
عنان عزیمت من بجانب مدینه می کشد و شاید که چون در کوفه قرار گیرے من بملازمت تو
توانم رسید و لیکن دانم که بار مفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام لب
توانم چشید قطعه تو میروے و من خسته باز مے مانم ٭ دران که بے تو بمانم عجب همی مانم ٭
تو باد پاے عزیمت چو باد میرانی ٭ من آب دیده گلگون چو آب میرانم ٭ پس امیر المومنین حسین
برادران و خویشان و هواداران خود را جمع کرد و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب داد
و در روز سوم ذوالحجه که قضا را مسلم عقیل در همان روز بقتل رسیده بود از مکه بیرون آمده
رو براه نهاد و گفته اند که جمعی از دوستان مخلص و محبان خالص ایشان گفتند یا ابن رسول الله
بسوے کوفیان رفتن مصلحت نیست که قول ایشان را وفائی و وعده ایشان را بقا
نیست حسین جواب داد که از الزام حجت ایشان اندیشه مندم و اینجا از بیم اعادی در گزندم
بدین جهت بار سفر مے بندم که کمند از غیب در افگنده اند و من گرفتار آن کمندم بیت
چکنم من چکنم که گرفتار کمندم ٭ که ازین سوے برندم که از آن گوشه کشندم ٭ القصه چون بمنزل
صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق مے آید چون فرزدق را دیده بر جمال
جهان آرائے حسین افتاد فی الحال از مرکب پیاده شد و دیده بر رکاب حسین را

بدو رسید حسین گفت ای فرزدق از کوفه می آیی گفت آری یا ابن رسول الله گفت مردم کوفه را
چون گذاشتی جواب داد که دلهای ایشان با تست که راه حق تو داری اما شمشیرهای ایشان
با بنی امیه است که مال و دنیا ایشان دارند حسین فرمود که راست میگوئی پس فرزدق وداع کرده
بجانب حرم رفت و چون حسین ببطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر داده او را بکوفه فرستاد
و مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و تشویق و آرزومندی شما
بقدوم ما عند اشما را جزای خیر دهاد و سعی شما را در حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه
بسمت ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه آن حضرت
گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در مقام ارصاد نشسته
و سبب آن بود که چون حسین از مکه بیرون آمد جمعی از اعادی نامها بیزید نوشته او را از عزیمت
شاهزاده اخبار کردند یزید در تمام سرحدها رهبرداران کارساز و دلیران کارزار بپره بود و حسین
و ملازمان ایشان ازین کار آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته بکوفه
فرستاد و ابن زیاد و بسی غلظتها کرده عاقبت فرمود که او را از بالای قصر بزیر انداختند
و هلاک شد نور الائمه آورده که ارسال نامه بکوفه از کربلا بوده و عنقریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت
و چون حسین بذات عرق رسید بشیر بن غالب را دید که می آمد پرسید که ای بشیر از کوفیان
چه خبر داری بشیر گفت یا ابن رسول الله شنیده که الکوفی لا یوفی فرمود که راست گفتی و
از انجا درگذشت بمنزل ورود رسید از یکجانب بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده پرسید که صاحب
خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی و او دران وقت از مکه می آمد حج گذارده و از مناسک آن
فارغ گشته بکوفه میرفت امام حسین او را طلبید و در اول تعلل نمود و بعد از تامل تمام بجهت
فرزند خیر الانام علیه الصلوة والسلام توجه فرمود حسین گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که
مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی و بآب شمشیر آبدار آتش فساد اهل فساد را تسکین
سازی و پروانه وار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمائی و در کسب خشنودی حق سبحانه بر دل خود
بکشائی مصرع زبان بگذر ای طبیبان رسی * روی زهیر از شادی برافروخته
بنجوای این سخن متبسم شد که یا ابن رسول الله قطعه سری که پیش تو بر آستان خدمت
نیست * سهل است آنکه سر او را ز تاج عزت نیست * به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه * دلی که سوخته
آتش محبت نیست * مدتهاست که مترصد این دولت و مترقب چنین سعادت می بودم مصرع منت خدای را

را که رسیدم بکام خویش ع پس از نزد حسین بیرون آمده بفرمود تا خیمهٔ او را برکندند و قریب
بخیمهٔ امام مظلوم نصب کردند پس با اصحاب خویش گفت که از شما هر که آرزوی شهادت دارد
باید که با من متوجه شود و متابعت نماید و هر که میل وطن دارد و شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار
فرماید اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبیده گفت
ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت حسین میروم تا جان نثار کنم تو از مال من حق خود
بردار و مرا بحل کن قوی آنست که زن را طلاق داد و او را همراه برادر او بکوفه فرستاد و
در روایتی دیگر چنانست که زن گفت ای مرد مردانه و ای صاحب همت فرزانه تو میخواهی که در خدمت
پسر مرتضی باشی من نیز میخواهم که ملازم دختران فاطمه زهرا باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمتگاری
اولاد رسول برمیان بسته و طریق هواداری اخلاص و قبول اختیار فرموده احراز
سعادت هر دو سرا نمودند مصرعه دین کار دولت است خدا تا کرا دهد ✽ پس از انجا بشتافتند
تا الثعلبیه رسیدند و شخصی از کوفه می آمد حسین تنها نشسته او را طلبید و از احوال آن طرف
استفسار نمود آن شخص گفت بخدا که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را
بکشتند و تنهای ایشان را بردار کشیده سرهای ایشان را بدمشق فرستادند حسین که این خبر
بشنود گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن مرد برفت و غیر از حسین کسی برین حال
وقوف نیافت راوی گوید که مسلم دختری داشت سیزده ساله و حسین او را منواختی و مصاحب
دختران حسین بود و درین منزل که فرود آمده بود آن دختر بعادت خود پیش حسین آمد شاهزاده
او را نوازش کرد و مرا ملاطفتی فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار روی او می نگریست و
دست مبارک بر سر و روی وی کشید دختر را شکی در دل پدید آمد و بفراست چیزی معلوم کرد گفت
یا ابن رسول الله امشب با من ملاطفتی مینمایی و رعایتی میفرمایی که فراخور یتیمان باشد
مگر پدرم شهید شده است حسین را تحمل نماند بگریه درآمد و گفت ای دختر دل تنگ مکن که من پدر
تو باشم و زینب خواهر من مادر تو و دختران من همه خواهر تو و پسران من همه برادر تو دختر
فریاد برکشید و مضمون این سخن رجزی که داب عرب بود ادا کرد نظم ای کاشکی نخست پدر
مرا دمی ✽ تا این زمان ز دست پدر را ندادمی ✽ ای کاشکی شناختمی خوابگاه او ✽ تا سر چو خاک بر قدم
او نهادمی ✽ ای کاشکی بگریه شدی راست کار من ✽ تا جویها ز چشمهٔ چشم گشادمی ✽ چون
فریاد و فغان آن دختر برآمد پسران مسلم عقیل بران حال مطلع شدند بناله و فغان درآمده

تماما از سر برخاستند و از زاری و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یکی از ایشان بسوز دل
می گفت **بیت** من خود از درد دل افریادم ٭ حال مسلم چه میدهی یادم ٭ امام حسین از مصیبت
مسلم بسیار متاثر شده بود و از وفور غم و اندوه بی حد متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت
مسلم و داغ بیوفائی کوفیان آب از فواره دیده مبارک شاهزاده روان شد و زبان حالش
بدین گفتار در ترنم آمد **قطعه** بدل دردی عجب دارم نمی دانم که چون گریم ٭ دلا خون شو
که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم ٭ چشم خسته کاری سینه ام پر داغ بی یاری ٭ گهی از زخم
بیرون گاه از داغ درون گریم ٭ آورده اند که بعضی از رفقاء حسین را سوگند دادند که بر خود
و اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت نمای که کار کوفه
برین وجه روی نمود و ترا در کوفه یار و دستی نمانده گاری نیست فرزندان و خیرگان عقیل که
همراه بودند گفتند یا ابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگی بچه کار آید یا ما نیز کشته گردیم یا انتقام
خود بکشیم یا ازان شربت که پدر ما چشیده ما هم بچشیم حسین نیز فرمود که لاخیر فی العیش
بعد هولاء کیس ازینها در زندگی هیچ انتفاع نباشد ٭ نیست ما زندگی بهر دیدن یار است ٭
یار چون نیست زندگی عار است ٭ و چون ازان منزل کوچ کرده بزباله رسیدند قاصد عمر سعد بد
مکتوبی که بشاهزاده نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمه ذمیمه ایشان است
غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بدو آنچه رسید و هانی عروه نیز بتیغ ستم کشته شد
حسین را از مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم به رتبه شهادت رسیده و چون این خبر در اردوی
شاهزاده شیوعی یافت و مردم را بدان اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند
مفارقت را بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون ازان منزل رحلت فرموده بقصر
بنی المقاتل رسیدند سراپرده دیدند زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری ازان آویخته و اسپی بر آخر
بسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبیدالله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است
و از مبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت سر آمده اکفاء و اقران **بیت** در آهنگ
چون شیر غران بود ٭ گه جنگ شمشیر بران بود ٭ حسین حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیله وی بود
بطلب او فرستاد و حجاج سلام و پیام آن حضرت بوی رسانید عبیدالله گفت ای حجاج حسین
مرا چرا می طلبد گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند
بدرجه شهادت علاوه آن گردد عبیدالله گفت من از بیم آن کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا

حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشندگان وی باشم و بدان احتجاج کرد که تو
بنابر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته به پسر زیاد پیوسته اند و مال فانی را بر نعیم باقی
گزیده و من طاقت حرب ایشان ندارم و نه موافقت ایشان سرعت فرو بسته ام حجاج
بازگشته صورت حال بدیده عرض رسانید امام حسین از زبر خاست و بوثاق وی قدم رنجه فرمود
و ابن الحر شرائط تعظیم و لوازم تبجیل و ما یکون من هذا القبیل بجا آورده آن حضرت را بجای
نیکو بنشاند و خود در خدمت ایشان بایستاد حسین فرمود که معارف شهر تو بمن نامها نوشته
رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و هوادار توئیم ما مول و مسؤل آنکه بر جناح تعجیل
متوجه اینجانب شوی تا ما بشرائط جان سپاری قیام نمائیم و اکنون مسموع می شود
که روی از راه هدایت برتافته ببادیه ضلالت و غوایت شتافته اند و تو سید انفسی
عبید الله که هر چه میکنی از خیر و شر بدان مثاب و معاقب خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت
و مناصرت خود میخوانم و اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم مصطفی صلی الله علیه و سلم
بگویم عبید الله جواب داد که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت بهره او
از مثوبات کامل و نصیب او وافر شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معادات اند
و در آن دیار ناصری و معاونی ندارید و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب ظن من آنست
که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید بسیار است و من یکتنم یقین است که از یاری من چه آید مرا معاف
دارید و این مادیان من که ملحقه نام اوست قبول فرمای و بخدا سوگند که این اسبی ست که از عقب هر جانور
که تاخته ام بدو رسیده است و هر که از پی من تاخته گرد مرا نیافته و این شمشیر من است همین سیفی صارم است
و از همه یاران عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد متوقع میدارم که بقبول این تحفه محقر منت
بر جان من نهی مصرعه پای ملخ نزد سلیمان قبول کرده شاهزاده برخاست و گفت
من بطمع اسب و شمشیر تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معونت و مظاهرت میداشتم
تو قبول نکردی و مرا بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما آزادی گوید
که بعد از واقعه آنجناب عبید الله حنفی بر تقصیر خویش تأسفها خورد و دران باب ابیات
درد آمیز گفت چنانچه در تواریخ ابو المؤید موفق بن احمد مسطور است و چون در مقدمه تالیف
این اوراق مقرر شده که متصدی ایراد ابیات عربی نگردد مگر آنچه ذکر آن ضرورت بود و چه استماع
آن در انشای اخبار پارسی زبان را سبب ترنج ضمیر می باشد لاجرم باثبات ابیات

صفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر اینست **نظم** زهی حسرت که چون شاه شهید ان ٭
مرا گفتا قدم در نه بیارے ٭ چرا همراه آن حضرت نرفتم ٭ نوروز دیدم طریق حق گذارے ٭
اگر در کربلا می گشتم آن روز ٭ شهید راه او در دوستداری ٭ بسی بودے بفردای قیامت
مرا از لطف او امیدوارے ٭ کنون او رفت و من از روی تقصیر ٭ بمانده در مقام شرمساری ٭
بصد زارے وما دم میکشم آه ٭ ولی سودی ندارد آه و زارے ٭ آورده اند که در منزلی از منازل
کوفه که آنرا ثعلبیه خوانند حسین فرود آمده بود و سر در کنار خواهرش زینب نهاده در خواب شده
ناگاه بیدار گشت و آب از دیده مبارکش بریخت خواهرش ام کلثوم گفت اے جگر گوشه
مصطفی صلی الله علیه وسلم و ای نور دیده مرتضی و اے سر در سینه زهرا چرا می گری و دیده تو
گریان مباد الا بخیر حسین فرمود که درین وقت جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که میگریست
و می گفت ای حسین رسیدن تو با زود خواهد بود و سوارے را دیدم که در پیش من ایستاده
میگفت که شما مے شتابید و مرگ بر اثر شما می شتابد بیدار شدم و مرا از گریه عهد خود گریه
دست داد ام کلثوم نیز گریان شد و پردگیان حرم عصمت همه ملول و محزون گشته
مے گریستند از میانه علی اکبر بر پای خواست و گفت اے پدر ما بر حقیم گفت نعم ما بر حقیم و با حق
ایم و حق با ماست پس گفت باکی نبود اگر با مرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه بیقین میدانیم که لباس
حیات مستعارست و اساس عمر لنهایت ناپایدار هلاک جمله ابنای عالم بشریت بشمشیر کل
شیئ هالک مقررست و مسافران منازل بادیه دنیا را بر مهر انما تکونوا یدرککم الموت راه گذر
نظم که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان ٭ که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند ٭
کدام دوحه اقبال سر کشید بچرخ ٭ که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند ٭ اے پدر ما گلشن فنا را
بنفحات ریاحین و لدار الآخرة خیر آراسته می بینیم گلزار شهادت را بشقائق حقائق بیز لون
قرحبین حزین و منور مے یابیم پس ما را از مرگ چه باک باشد **مثنوی** مرگ
بر کسی آید که راحت ما در وست ٭ مرگ ساز و نغز را پیدا ازو پوست ٭ مرگ بردارد حجاب یار پیش ٭
تا شویم از فرع سوے اصل خویش ٭ مرگ جانها را سوے جانان کشد ٭ بلبلان را جانب
بستان کشد ٭ پس از آن منزل رحلت فرموده بموضعی رسیدند که آنرا قطقطانه خوانند شاهزاده
درین منزل لشکر خود را گفت ای مردمان شما از من بجلید شما را دستوری دادم با ذکر دیدم مرا که
خواهید بروید که کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم عقیل را بقتل آوردند و درین کار مرا اتفاق از شما فرجی

ثعلبیه

زباله

هر که خواهد بازگردد و جمعے که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت آن حضرت را بگذاشتند تنها حسین
ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعے اندک از موالیان حسین فرمود که ای دوستان
مرا از خویشان و خویشان را از من گریز نیست اما شما را اجازت است عنان برگردانید حالا که
مجال است بهر طرف خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار و هواخواهان سید مختار علیه الصلوة
الملک الجبار بیکبار زبان اخلاص برگشوده و اظهار تصدق نیت و صفای طویت نموده گفتند یا ابن کرام
هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند امامت را پادشاهی
هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند رباعی ای قبله
هر که مقبل آمد کوی تو * روی همه مقبلان عالم سوی تو * امروز کسے از تو بگرداند روی
فردا بکدام دیده بیند روی تو * یا ابن رسول الله ما چه حجت دست اعتصام اندر حبل الهی تو
باز داریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاوید است روی بکدام مملکت آریم بلکه ما
آزاد و اسیریم که سلطانی و جهانبانی را از آن دوست داریم که جانانش تو ئی نظم خوشا ملکی که سلطانش
تو باشے * خوشا جانے که جانانش تو باشے * خوشا روی که در روی تو باشد * خوشا چشمی که
انسانش تو باشے * بدر و دل اسیر بردیم عمرے * بسوی آنکه درمانش تو باشی * ای ریحان
روضهٔ رسالت و ای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق
حواله مکن که اگر خیمهٔ عالم پر گل گلزار است با خار خار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خار است لطف
با خار غم عشقت آویخته از دامن * کوته نظری باشد رفتن بگلستانها * گر در طلبت ما را رنجی برسد
غم نیست * چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها * یا ابن رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم
و لواے هوادارے تو بر سر میدان مخالفت برافراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت
تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت و آئین مروت روا نیست برانداخته ایم
اگر تو آستین ملال بر ما افشانی یا دامن صحبت از ما درچینی یا دست از دامن تو بار نداریم و اگر از
در برانی از دیوار برآئیم بیت اگر تو صد بار دامن افشانی * نگذاریم دامن تو ز دست * الحمد لله که
نعمت خدمت تو دریافته ایم تا شیم طریق شکر گذارے و وظیفهٔ سپاس دارے اقتضاے آن
میکند که تا زنده ایم چنان نعمتے از دست ندهیم و بو الله با شکر قدوم انعم و سر ارادت بر خط
انقیاد و اطاعت نهیم بیت دامن دولت جاوید گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر
بگذارند * موالیان در اثناے این سخنان گریه مے کردند حسین نیز مے گریست و ایشانرا

دعامی خیر مے گفت اما راوی گوید ابن زیاد جاسوسے بمکه فرستاده بود که چون حسین بعراق آید
ومتوجه کوفه شود مرا خبر کن درینوقت جاسوس دررسید وخبر رسانید که شانزده روزست که
حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیله بنی سکونست پسر زیاد که این سخن بشنید حر بن یزید
ریاحی را با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه که باشد حسین را بکوفه رساند ونگذارد که بطرفے دیگر برود
حر راه بادیه در پیش گرفت و حسین را مے طلبید اما امام حسین ازان قبیله بیرون آمده بکوفه
میرفت که شخصے از بنی عکرمه او را پیش آمد حسین از حال کوفه سوال کرد آنکس گفت که ابن
زیاد لشکرها بطلب تو در بادیه سرگردان کرده است و از قادسیه تا عذیب همه صحرا سپاه
فرو گرفته است و انتظار تو مے کشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که تو نمیروی
مگر بجانب نیزها و شمشیرهاے ایشان و یقین شناس که بر اقوال و افعال اعتمادی نیست
بلکه اکثرے از آنها که بدست پسر عمت ببیعت تو آمده بودند حالا در محاربه ملازمان این حضرت
با لشکر شام اتفاق کرده اند حسین فرمود که جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت بجا آوردے
حق تعالے ترا جزاے خیر دهد پس حسین از وے برگذشت و میرفت تا بمنزل سراب رسید و شب
آنجا بیتوتت فرمود و علی الصباح روان شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید لشکر حر را دید
که دران صحرا فرود آمده بودند و در سایهاے اسپان خود نشسته چون سپاهی سپاه حسین دیدند
سوار شده در پیش رو ایشان صف برکشیدند حسین کس فرستاد که مهتر این سپاه کیست
حر بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت حسین فرمود که یا حر النا ام علینا بیاری ما آمده
یا بحرب ما حر گفت که بحرب شما حسین گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم آنگه گفت
اے حر چه خیال دارے گفت مرا پسر زیاد فرستاده است که ترا رها نکنم که باز گردے
ونگذارم که بطرفے دیگر روے بلکه ملازم تو باشم تا در دار الکوفه حسین باز نگریست وقت
نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز ست فرود آئی و تو با قوم خود نماز گذار تا من بقوم خود
نماز گذارم حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش رو و ما هر دو لشکر در پے تو نماز گذاریم
که تو پیشواے زمانے و امام اهل جهانے و مضمون این بیت ادا کرد نظم من و
اقتدا با تو در هر نمازے چه یقین ست تا زنده ام نیست ممکن * محراب ابرویت آرد نیازم
بجا پذیرد خدا طاعت من * حسین او را دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین گذارده پس
برخاست و بر شمشیر خود تکیه کرده خطبه فصیحانه ادا کرد و گفت ایها الناس من رای بدین سو

نیارم و عزیمت این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامهای شما پی در پی
بمن نرسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو که ما امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم
اگر در میان ما باشی مهمات دینی و آخرت ما انتظام می پذیرد و من بسخن شما آمدم اگر بر عهود و
مواثیق خویش را تجدید می کنید تا من از اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از
مبایعت و متابعت من پشیمانید عنان مراجعت بر تافته بهر جا خواهم بروم حر گفت ای
حسین سوگند بخدا که من ازین مکتوبات خبر ندارم حسین فرمود که جمعی درین لشکر تو اند که با
ایشان با من است پس فرمود که مکاتیب را آوردند و چون خوانده شد بعضی از آن مردم
سر در پیش انداختند و خجل و منفعل شدند پس نماز پیشین برخاست و نماز دیگر نیز بجماعت
ادا کردند ناگاه شتر سواری در رسید و نزد حر آمده مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر موضع
که این نامه بتو رسد حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی که از آب و گیاه دور باشد
فرود آر حر نامه را فرو خواند و با امام حسین داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه دارد و دیگر گفت
تو و من حیران فرو مانده ام اگر چنین نکنم از پسر زیاد می ترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا
و رسول شرم میدارم پس پنهان از سپاه خود با حسین گفت یا ابن رسول الله دست
برید باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش برکنده باد اگر بخیانت در تو نگرد و من درین راه که
می آمدم هیچ سنگ و کلوخی نگذشتم الا که آوازی از ایشان بگوش هوش من میرسید و
مرا به بهشت بشارت میدادند و من با خود می گفتم ویلک وای بر تو ای حر بحرب پسر رسول
خدا میروی این چه بشارت است اکنون مخالفان با من همراه اند و بغیر درت مرا با تو
اگر صلاح باشد با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود آئیم شما به جهت آنکه
حرم همراه است دورتر فرود آئید و آنگه مردمان بخواب روند برخیزید و راه بگردانید از اینجا
که خواهید بروید و چون روز شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود که شما رفته اید دیگر بار
درین بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم حسین او را دعا گفت و سوار شدند
هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر حر بخفتیدند
و بخواب غفلت فرو رفتند حسین برخاست و با مردم خود روی براه نهاد و شبی بود بس
تاریک و نمیدانستند که کجا میروند تا وقتی که سفیدهٔ صبح بدمید بیت صبح آمد و علامت
خود آشکار کرده آفاق را از رنگ شفق لاله زار کرده و امام حسین بزمین هولناک رسید

بایستاد و هر چند شاهزاده تازیانه میزد گام از گام بر نمی گرفت حسین پرسید که هیچکس میداند
که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه گویند حسین گفت شاید نامی دیگر داشته باشد
گفتند آری این موضع را کربلا خوانند حسین گفت الله اکبر ارض کرب و بلا و سفک الدماء

غزل

این زمین کرب و بلاست اینجا ریختن خونهای ماست این محط رحال آل عباست
گر نام این زمین بیقین کربلا بود ✽ اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود ✽ اینجا بود که تیغ بر آل
نبی کشند ✽ وینجا بود که ماتم آل عبا بود ✽ کار مخدرات من اینجا تبه شود ✽ پشت مبارزان
من اینجا دوتا بود ✽ ریزند در مصیبت من آب چشم خویش ✽ هر مرغ و ماهیی که در آب و
هوا بود ✽ علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فالست که میگیری و این چه مقالات
که میگوئی گفت ای جان پدر من با حضرت امیر المؤمنین علی در وقت عزیمت صفین بدین موضع
رسیدیم که کربلا میگویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن نهاد و من بر سر بالین وی
نشسته بودم ناگاه از خواب در آمد گریان گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه دیدم
که دریایی از خون در صحرا بود و حسین من دران دریا افتاده دست و پا میزد و فریاد میکرد
و هیچکس بفریاد وی نمی رسید آنگه روی بمن کرد و گفت یا اباعبدالله ترا درین صحرا واقعه ایست و داستانها خواهد بود
چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و جز صبر و شکیبائی چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که صبر کنندگان را
در شمار کسانی آید که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خدایا ربا صابر دنیا و ما را
تمسک بحبل الله فرمود و صبر است پس حسین بفرمود که حال اشتران بخوابانید و بارها باز کنید
و خیمها بزنید نور الائمه فرموده **قطعه** بار بگشائید که اینجا خون ما خواهند ریخت ✽ آبروی
ما بخاک کربلا خواهند ریخت ✽ کودکان جعفر طیار را خواهند کشت ✽ گرد بر رخسار آل مصطفی
خواهند ریخت ✽ آن سگان از حیله و روباه بازی در مصاف ✽ خون نور دیده شیر خدا
خواهند ریخت ✽ آنگه حسین پای از مرکب بگردانید و همانجا فرود آمد اما چون قدم حسین
بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و از زمین غباری برخاست که گیسوی حسین پر گرد شد
ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم و از زمین این بادیه هولی عظیم بدل من میرسد

بیت وادی عشق که جز تشنه درو نایابست ✽ ریگ این از خون دل تشنه لبان سیراب است

حسین خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبیده وصیت کرد که ای یار دلنواز ای غمگسار کارساز
چون مرا ببینی درین موضع از اسب در افتاده و سر و روی در هم شکسته و بخشها از زخم تیغ و تیر و نیزه

مجروح گشته زینهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی که شماتت اعدا عظیم‌ترین مصیبتی است
اما چون اهل بیت این سخن بشنیدند همه در خروش و فغان آمده گفتند ای سید سروری این چه خبر
دلسوز جان گداز است که میدهی و این چه داغ اندوه و ملال است که بر سینه یتیمان و غریبان می‌نهی
بیت این سخن چیست که دلها همگی خون گردد ٭ دیده‌ها از غم دل جمله چو جیحون گردد ٭ شاهزاده
فرمود که چون چنین خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید و پناه بخدا برید آنگاه حسین نور
همانجا فرود آمد و فرمود تا کسان او خیمه زدند و نزدیک باب فرات قرار گرفتند
نور الائمه آورده که امام حسین از کربلا رقعه نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی که تو نامه نوشتی
و مرا استدعاء آمدن کردی و من اینک آمده‌ام اگر مرا یاری رسانی و عهد خود را بوفا رسانی
خود قاعده مروت بجا آورده باشی و اگر بیوفائی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست
که با پدر و برادر و اهل بیتم همین کردند حالا لشکر مخالف سر راهها بر من گرفته‌اند اگر یاری کنید نیکو
والا من تن برضای خدا داده و بر مسند الرضا بالقضاء بر باب السر الاعظم بقدم اثبات
ایستاده مصرعه در مانده بحکم رضا دادن است و بس ٭ پس نامه را بقیس اعرابی داد و قیس
روی بکوفه نهاد و در راه ذران او را گرفته پیش پسر زیاد بردند چون چشمش بر پسر زیاد افتاد
نامه را از بغل بیرون کرد و بدرید علیه اللعنه زیاد گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه
که من برنده آن بودم گفت از کجا آورده بودی جواب داد که از پیش امام حسین گفت
چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که اسرار محبان بر دشمنان فاش کردن شرط نیست پسر زیاد گفت
ترا از دو کار یکی باید کرد تا از چنگ من رهائی یابی یا نامهای آن کسان که نامه بدیشان آورده بودی
با من بگوئی یا بر منبر روی و حسین را و برادرش را ناسزا گوئی و مرا و یزید را ستایش کنی قیس
گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست اما این کار دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع کن و مرا
بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس منادی کردند تا خلائق بمسجد جامع حاضر شدند و منبر
در صحن مسجد نهادند و قیس به بالای منبر برآمده خدا را بصفات سزا ستایش کرد و بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاد و از ابتلای حق سبحانه مر انبیا و اولیا را حدیثی چند
فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید که من رسول امیر المؤمنین حسینم و مرا فرستاده تا اتمام حجت
بوی دهید که وی از یزید سزاوارتر است بخلافت زیرا که فرزند رسول خداست صلی الله علیه وسلم
پس شما از یزید بیزارید و یاری وی کنید که در کربلا با اندک مردی چند فرود آمده و لشکر مخالف بسیار است و شما

حال صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی بکربلا آرد **بیت** فراز و شیب بیابان
عشق دام بلاست کجاست شیر دلی کز بلا نه پرهیزد پس در ایستاد و مذمت یزید و ابن زیاد
آغاز کرد خروش از اهل کوفه برآمد و خبر به پسر زیاد رسید کسی فرستاد تا او را از منبر زیر آورد و ببالای
کوشک بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی بحسین رض رسید بسیار بگریست
و او را دعای خیر گفت و چون پسر زیاد شنید که حسین رض در کربلا فرود آمد نامه نوشت بوی
مضمونش آنکه یزید بمن نامه نوشته که زنهار اگر حسین رض را یابی یا خبر او شنوی بر بستر نرم نخسپی
و نان و آب سیر نخوری تا او را به بیعت من درآری و اگر اباکند سرش ببرداری و نزد من فرستی
اکنون ای حسین من ترا نصیحت میکنم بیا به بیعت یزید درآی و اگر چنین نمیکنی جنگ را آماده باش
چون نامه بحسین رض رسید برخواند و بینداخت و گفت بد حال قومی که رضای مخلوق را بر غضب
خالق اختیار میکنند **بیت** رو بدنیا آورند و پشت بر عقبی کنند بهر خلق را
خشنود سازند و خدا را خشمناک پس رسول عبید الله زیاد گفت جواب نامه بنویسید حسین رض
فرمود ماله عندی جواب لقد حقت علیه کلمة العذاب نامه او را نزدیک من جواب
نیست و سزای او جز کلمه عذاب نیست آن رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختن
و جواب نانوشتن بیاورد غضب او زیادت شد روی بحضار مجلس کرد و گفت کیست از شما
که متصدی حرب حسین رض گردد و هر بلده از بلاد عراق که طلبد بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد
نوبت دوم و سوم نیز کس اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتی شد که می شنوم
که تو آرزوی حکومت ری داری و سبب آن واقع آن ولایت وسیع است و بحر فسیح دارد و
مداخل اموال او بسیار و بیشمار است حالا میخواهم که منشور ری و طبرستان بنام تو نویسم این آرزوی
ترا از خلوت قوه به صحرای فعل آرم عمر سعد خدمت قبول کرد و ابن زیاد فرمود تا منشور حکومت ری
و ایالت طبرستان بنام وی نوشته بیاوردند و او را خلعت تشریف پوشانیدند و مرکبی با حیات زر
پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر من ترا سپاه سالار لشکر ساختم و حالا حاکم ری شدی و پنجاه
خروار زر از خزانه نقد بتو میبخشم و این همه بشرط آنست که بکربلا روی و حسین رض را به بیعت یزید
درآری یا سر او و سر تابعانش برداری عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگ است و بی تفکر و تدبیر
در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت کنم
پسر زیاد گفت برو و زود خبر ساز بمن رسان عمر سعد جامه خاصه ابن زیاد پوشیده و بر مرکبی سوار شده

منشور حکومت ری در دست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او او را بدان صورت دیدند گفتند
ای پدر این اسپ و جامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان
دولتی بار روی آورده است که پایانش پدید نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش پیدا
نه رباعی امروز بخت نیک بشارت رسان ماست ◦ اقبال رو نموده مرادات ما رواست
روزیست اینکه دل بفزاید دماغ را جست ◦ عهدیست اینکه جان بهزار آرزوش خواست
بدانید که امیر عبید الله زیاد مرا سپهسالاری لشکر عهد بمن داد و تشریف خاص و اسپ جنیبتی بمن ارزانی
فرمود و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین محاربه کنم پسر
کهترش که این سخن بشنید گفت هیهات هیهات این چه اندیشه بدست که کرده و این چه سودای
بی حاصل است که بسویدای دل در آورده چه پنداشتی بحرب که میروی و کمر دشمنی کدام خاندان
می بندی حسین بن علی جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم و نور دیده مرتضی و سرور
سینه فاطمه زهراست پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان میکرد و تو حالا قصد
جان ایشان میکنی مکن و از خدا بترس و از شرمساری روز قیامت براندیش و جواب حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آماده کن که چون روز قیامت از تو پرسد که چرا با فرزند من خصومت
کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت دیگر آنکه نامه
بدست خود نوشته بدو فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول تو روی بدینجا
آورده تو اکنون قصد کشتن وی میکنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و دوستان اهل بیت
تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند فرد مکن مکن که نکو مختران چنین نکنند ◦ که تا
بروز قیامت مختر تو لعنت حق ◦ عمر سعد روی از وی بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه میگوئی گفت
آنکه برادرم میگوید اگر چه راست است ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد میدهد نقد است و هیچ عاقل نقد را به نسیه ندهد
حاضر را بر غائب اختیار نکند نظم نقد را رایگان ز دست مده ◦ وز پی نسیه روزگار مبر ◦
گفت صوفی که آنکه مرد نقد است ◦ از عسلهای نسیه نیکوتر ◦ عمر سعد گفت ای پسر راست میگوئی
حالا ما دنیا را اختیار کرده ایم تا حال آخرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار الاماره
رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین ابن زیاد شادمان شد و خنجر از کس بوی داد
و جانب کربلا نقل کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا
صلی الله علیه وسلم میروی گفت آری گفت اگر چه حرب حسین در دنیا موجب عارست و در آخرت

موصل بنا رست اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضور ست و واسطهٔ عیش و سرور و عمر
سعد اینجا بیتی چند می گوید که ابوالمفاخر ترجمهٔ آن برین وجه آورده نظم مرا بخواند عبید الله
ز میان عرب ✤ رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب ✤ مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین
قبول کن که از و ملک راست شور و شغب ✤ بملک ری دل من مائل ست و می ترسم ✤ بکینه چون
بکشم پادشاه ملک عرب ✤ چگونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست ✤ شجاعت و نسب و علم و حلم و
فضل و ادب ✤ سزای قاتل او دوزخست و میدانم ✤ که این چنین عمل آرد خدای را بغضب ✤
ولی چو من نکرم دری و حکومت آن ✤ همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب ✤ آورده اند که
حمزه بن مغیره که خواهرزادهٔ عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربت با حسین جزم کرده
نزدیک وی آمد و گفت ای خال توجه بحرب حسین یکی از گناهان بزرگ است مستلزم قطع رحم
و موجب تهار بعد و بیوفائی تو مرتکب این امر چرا می شوی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین
نکنم ایالت و حکومت ری بمن نمیرسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک خروج از دنیا بهتر
از آنست که نزد خدا روی و خون حسین در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشهٔ دور و دراز
افتاده خواست که عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیدهٔ بصیرت او را پوشانیده در چاه
افتاد و با پنجهزار سوار و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امیر المؤمنین حسین فرود آمده
کس بدو فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست حسین در جواب فرمود که تو و اقران تو
بمن مکتوبها نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس قدوم من مبالغه از حد
درگذرانیدید من بکلمات واهیهٔ شما روی براه آوردم و شما نقض پیمان کرده بعضی یار بی
مرا دیدید تا بزاری کشته شد و حالا من میخواهم که باز گردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد ازین جواب
خوشدل شد و گفت شاید میان حسین و پسر زیاد بصلح برگذرد و حسین باز گردد و بحرب
احتیاج نیفتد پس مکتوبی با بن زیاد نوشت و از ملتمس امام حسین او را آگاهی داد ابن
زیاد باو نوشت که بیعت یزید بر حسین عرض کن اگر قبول نماید مرا اعلام نمای والا منتظر
فرمان من باش عمر سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت حسین راضی نمیشود آن نامه را
بپیش حسین فرستاد و آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن پسر زیاد عمل نکنم و
فرمان او نبرم و چون خبر اباء و امتناع حسین به پسر زیاد رسید غضب بر وی مستولی گشته حصین
ابن نمیر و شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را با جمعی سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد و متعاقب وی

که حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آیند تا وقتیکه بیعت یزید در آید پس عمر سعد
عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین فرمود و حسین و مردم او را از لب آب دور کردند
شاهزاده و خیمه بیجانب باز دیدند و این صورت سه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون
تشنگی بر ملازمان حسین غلبه کرد برادر خود عباس علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب
آب فرستاد و عباس با عمرو محاربه کرد و غالب آمده مشکها پر آب کردند و به لشکرگاه خود بردند
شبی دیگر حسین کس نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد
قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد و حسین با برادر خود عباس و پسر
خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ویحک ای عمر از خداوندی که بازگشت
همه بدوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله آمده‌ای و تو میدانی که من کیستم ازین اندیشه
ناصواب درگذر و بازی عمارت دنیا مخور که با هیچکس پاینده نیست مغرور مشو مثنوی

گنج بقا نیست درین خاکدان ✤ مغز وفا نیست درین استخوان ✤ آنچه برین مایده خوردنیست ✤
کاسه آلوده و دست تهیست ✤ هرکه از و گفت زبانش بدوخت ✤ و آنکه از و خورد دهانش بسوخت

اینچنین بدنامی مجو و پیوند دل در عروس عشوه نمای جان ربای دنیا مبند مصرع
که این عجوزه عروس هزار داماد ست ✤ عمر سعد گفت یا اباعبدالله هر چه گفتی حق و صدق
اما می ترسم که اگر بخدمت تو درآیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام فرمود که عمارتهای دنیا
چندان محبوب نیست که این همه تعلق بدو توان ورزید اگر قصر بلند ترا پست سازند و شکسته‌ای
رفیع در جنت برای تو بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سرایی بهتر از آن بتو دهم گفت مرا در کوفه
ضیاع و عقار بسیار انتفاع هست از آن می اندیشم که این زیادت از آن متصرف گردد حسین
فرمود که اگر آن ضیعت ضائع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد از آن ارزد عمر سعد سر در
پیش انداخت و هیچگونه جواب نداد حسین گفت برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من
بمراد نرسی و آنچنان بود که بعد از آن حضرت گذشت چه اندک زمانی مختار ابو عبیده او را
پیش پسرش حفص نام حاضر کرد که پدر را بر حرب حسین تحریص و بر حکومت ری ترغیب کرد بقتل رسانید
و چون شاهزاده بازگشت بریر بن حضیر همدانی که یکی از جمله زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که
ای فرزند رسول خدا حسین گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن امتناع نمود اگر دستوری
گفت فردا من بروم شاید که پنبه غفلت از گوش وی بر کشم و موعظه مرا بسمع رضا اصغا نماید

امام حسین فرمود که بر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح
بلشکرگاه عمر سعد شتافت و او در خیمه بود که برای او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت
درآمد و سلام نکرده بنشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدانی ترا چه چیز مانع شد که
بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که
المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده مسلمان کسی ست که مسلمانان از زبان و
دست او بسلامت باشند اینجا آب بر اهل پیغامبر صلی الله علیه وسلم بسته و زبان بمذمت
ایشان برگشوده با فرزند رسول خدا صلی الله علیه وسلم داعیه حرب کرده و لشکر برابر عترت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم آورده مصرع از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست ✽ عمر سعد زمانی نیک سر
در پیش انداخت پس سر برآورد و گفت ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان قتال کند و حقوق
ایشان را غصب نماید لامحاله جای او جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما من ترک ملک ری نمیتوانم کرد
و دل از حکومت و ایالت بر نمیتوانم گرفت بریر فرمود که یا ابن سعد هر که هوس ملک ری کند
هر آئینه بساط خدمت حق را طی کند و مرکب سعادت را بتیغ شقاوت پی کند و مرد نیکبخت
و عاقل اینچنین کارها کی کند **نظم** گیرم که روزگار ترا میر ری کند ✽ آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند
گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال ✽ با وی وفا نکرد جهان با تو کی کند ✽ هر کو گزید
دشمنی آل مصطفی ✽ او مرکب سعادت خود با زپی کند ✽ پس بریر از پیش وی نا امید
بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید که آن سیاه گلیم عقاب عظیم را بنعیم مقیم اختیار کرد **بیت**
بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد ✽ گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ✽ اما شمر ذی الجوشن
چون بشنود که عمر سعد در شب رفته با حسین سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد گفت
که میان حسین و عمر سعد رسل و مراسله واقع ست و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیرها
میکنند و حقیقت این حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر سعد که من ترا
بمحاربت حسین فرستاده ام نه بمصاحبت او می شنوم که با هم کلام و پیامی دارید اگر این کار
از دست تو نمی آید منشور ری که بنام تو نوشته ایم باز فرست و سپه سالاری لشکر با شمر ذی الجوشن
گذار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد و دل بر حرب حسین نهاد راوی گوید که در روز هفتم
محرم در لشکرگاه حسین آب نماند و آن لشکر بتشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد
العطش العطش برکشیدند حسین برخاست و بموضعی تشریف فرمود و گفت این زمین را بکنید

چون قدری بکندند چشمهٔ آب شیرین خنک و خوشگوار پدید آمد همه لشکریان آب خوردند
و مرکبان را سیراب ساختند و مشکها پر آب کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلب کردند
از آن نشانی ندیدند و این از جمله کرامتهای شاهزاده بود اما چون این خبر به پسر زیاد رسید
باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین را مجال مده تا در بادیه چاه کند کار بر وی سخت گیر و مجال
بر وی تنگ ساز اینک لشکری در پی میفرستم آنگه شمر را با چهار هزار مرد بمدد عمر سعد فرستاد و از پی
یزید کلبی را با دو هزار و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمرو بن [illegible]
را با دو هزار و در قفای ایشان نصر خرشه را با دو هزار روان کرد پس آن حجاج بن الحر را با هزار کس دیگر
تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنجهزار مرد داشت مجموع بیست و دو هزار
نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بود حبیب بن مظاهر اسدی گفت یا ابن رسول الله
درین نزدیکی قبیلهٔ بنی اسد است دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشان را بنصرت تو خوانم چون
اجازت یافته میان قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمه زهرا و جگر گوشهٔ رسول خدا
صلی الله علیه وسلم را بیست و دو هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما خویشان من اید آمده ام
و شما را نصیحت میکنم که اگر شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم میطلبید بیائید و حسین را دریابید
عبدالله بن البشیر از آن مردمان بر پای خاست و گفت مصرع اول کسی که این دعوت را اجابت کند
منم و گواه باشید که نخست کسی که اجابت دعوت حسین کرد من بودم حبیب گفت بشرک الله
یا ابن البشیر بالجنة ای پسر بشیر بشارت باد ترا به بهشت القصه نود کس از بنی اسد
بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسپان تازی نشسته روی بلشکرگاه حسین نهادند قضا را یکی
از همین قبیله خبر بعمر سعد برد و او ازرق شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن [illegible]
آن لشکر را بسر ایشان برد و در کنارهٔ آب فرات هر دو جانب در هم پیوستند شکست بر مردم
بنی اسد افتاد و جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مقاومت آن لشکر ندارند بقبیلهٔ خود
باز گشتند و حبیب نزد شاهزاده خبر رسانید و حبیب از [illegible] اهل بیت شد [illegible]
افزاید غمی بالای غمی چه لشکر غم در پی رفته [illegible] و چون پسر زیاد شنید که حسین بقتال
کس میفرستد و میطلبد آتش غضب او اشتعال یافته کس بعمر سعد فرستاد که اگر درین روز
بحرب حسین مشغول نشوی ترا و هر که با تست سیاست رسانم چون پیغام ابن زیاد به عمر سعد
رسید دیگر [illegible] بود فی الحال سوار شده با تمامی لشکر روی بحرب حسین نهاد و این روز

نهم محرم بود که تاسوعا گویند و دران محل حسین سر بر زانو حضرت بی بی زینب نهاده در خواب رفته بود و چون
گرد سپاه و نعره سواران و قعقعه سلاح پدید آمد او را بیدار ساختند حسین بران حال وقوف یافته برادر
خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست
عباس تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر سعد میت با لشکر خود بر حرب اقدام نموده حسین فرمود
که برو و این قوم را امشب باز گردان که روز بیگاه است و باقی امروز را مهلت طلب امشب را که شب
عاشوره است تا باشند که بمراسم طاعت و لوازم اوراد من درین شب برقرار ماند عباس باز گشت و گفت
ای مردمان جگر گوشه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یک امشب دیگر نیز مهلت می طلبد و چنان میداند که
شب باز پسین ست از عمر وی میخواهد که بطاعت و عبادت گذراند و در اوراد و اذکار او خللی نیفتد عمر سعد
با امرای لشکر مشاورت کرد گفتند ما به تنگ آمده ایم و از غضب امیر نیز میترسیم شمر نعره زد که شما را
امان نیست و امهال مجال ندارد ناگاه ابو شعبان کندی و در روایتی آنست که عمرو بن حجاج از ان
مقاله شرم داشت بانگ بران جماعت زده گفت ای قوم این چه سخت دلی و سست پیمانی ست
که می کنید اگر این قوم از روم و یا از چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت می دادید آخر
این اهل بیت پیغامبر شمااند و شما امت جد وی اید از خالق بترسید یا از خلائق شرم دارید و شنو
شما بس سخت روی و سست دینید ❊ چو شیطان لعین باکبر و کینید ❊ ز حق سبحانه شرمی ندارید ❊
ز مردم نیز آزرمی ندارید ❊ نه آخر اهل بیت مصطفی اند ❊ بصد کرب و بلا در کربلا اند ❊ مردمان این سخن را
استماع کرده دست از حرب باز داشتند و هم آنجا فرود آمده نگهبانان برگماشتند و حسین قبل از این فرموده بود
تا گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشند
و پر هیزم ساخته و درین محل فرمود تا آتش در ان زدند تا کسی شبخون نیارد تا چون آتش زبانه
کشیدن گرفت مالک بن عروه بر آن آتش بیستاده بیش آمد و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای
این آتش در خود زدی حسین فرمود که کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا
گمان داری که من بدوزخ روم و تو به بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت
فرمای تا تیری بر دهان او زنم حسین گفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم اما تو درنگر تا قدرت خدا
بینی پس روی بقبیله آورد و گفت اللهم جره الی النار بار خدایا او را بسلسله عقوبت در آتش
کش فی الحال اسپش از باز گشت او بآتش عقبی و در احیا شد از آتش دنیا بچشان سخن الحال بحکم دعوة
المظلوم مجابة اثر اجابت ظاهر شد و اسپش از پای بیوفتاده سر نگون رفته او بجانب آن آتش گشت

وعنان از دست داده پایش در رکاب بماند اسب بهر سو میدوید تا بکنار خندق آتش رسید
واو از پشت درمیان آن آتش افکند وخود بازگشت وخروش از مردمان برآمد واین کرامتی
دیگر بود از آن حضرت پس حسین سجدهٔ شکر بجای آورد آنگه سر برداشت وبآواز بلند چنانچه
هر دو لشکر شنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول توایم داد ما از ظالمان بستان
این شخص آواز داد که ترا به پیغامبر صلی الله علیه وسلم چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی
حسین از روی غیرت برآشفت واز سر نیاز با حضرت کریم کارساز وخداوند بنده نواز مناجات کرد
که خدایا این شخص نسب من قطع میکند ومرا فرزند پیغامبر تو نمیداند فاریه فی الیوم ذلا
پس در همین روز خوار سوی بوی ناسی درگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بر هدف آسمان
نرسیده بود که شهباز قضا از سوی عالم تقدیر در رسید و علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضای
ظاهر شد و از مرکب فرود آمده بتقاضای حاجت مشغول گشت کژدم سیاه بامر الهی بعورت او زد
و مکشوف العورت درمیان جمع وا رست سگ دید تا جان پلیدش از بدن ملوث او جدا شد مصرع
و آنچنان بد زندگانی مرده به ٭ واین کرامتی دیگر از آن حضرت واقع گشت پس جماعهٔ مردمی
پیش راندند و آواز داد که ای حسین این آب فرات می بینی که چون دریای مواج میرود بخدا که از و
قطرهٔ نچشی تا از تشنگی هلاک شوی حسین که این سخن بشنید آب در دیده بگردانید وگفت اللهم
امته عطشان خدایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سببی اسپش در رسید و ویرا بینداخت
واو برخاسته در پی اسپ میدوید تشنگی برو غالب شده میگفت العطش العطش و هرچند
آب بلب او میرسانیدند نمی توانست خورد تا در آن تشنگی بمرد واین کرامت سوم بود که از آن حضرت
در آن روز ظهور نمود ولشکر یزید با آن همه کرامات مشاهده می نمودند وهمچنان بر طرف جهل و عناد
مستقیم بودند **مثنوی** اشقیا منکر کرامات اند ٭ بر بساط منکرات مات اند ٭ اولیا را چون بیش
بیندارند ٭ سر اهل صفا ز نار اند ٭ این همه جز آنکه جنس نیند ٭ دد و دیواند نوع انس نیند ٭
القصه آن روز و شب حسین با فرزندان و بازماندگان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده
همه شب گرسنه و تشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم میگذرانیدند
نور الائمه آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطان سیارگان در خوابگاه
غروب مقام گرفت و شب سیاه فام پلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان بپوشید خاتونان
تا بخانهٔ بالا انتظار شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت عرصهٔ زمین گردان

و خاکستر رخسار بر فرق خویش بیخت **بیت** دود ظلام روی زمین را سیاه کرد * شد روی
خویش را بنجر آتشش تباه کرد * دران شب حسین علیه السلام بفرمود تا آن کرسی که از سلاح ساخته
همراه او داشت در میان صحرا نهادند و جمیع لشکر خود را طلبیده و بر بالای کرسی نشست و
خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنای خداوند تعالی و تعظیم
و درود سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید
که من هیچکس را از اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر
و نیکوتر ندیدم فجزاکم الله منی خیرا خدا شما را از جهت من جزای خیر دهاد بدانید که من شما را
رقبهٔ شما را از ربقهٔ بیعت خویش بحلی ساختم و این مهلت برای شما خواستم و ظن من آنست
که چون این قوم مرا بینند طلب شما نکنند و بجستجوی دیگری نپردازند پس باید که هر یک
از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی
و از شدت فرج یابند **بیت** من شدم غرقهٔ گرداب غم آن به که شما * کشتی خود بسلامت
سوی ساحل رانید * برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که یا ابن رسول
ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست در دنیا سی خود بعد از وفات تو نمی خواهیم
و تا جان در تن داریم و رمقی در بدن داریم با اعدای و دشمنان اولاد رسول رب العالمین
مقاتله خواهیم نمود **بیت** تا بقیامت بر سر آن عهد که بستیم با تو * تا نگویی که دران روز وفا
نبود * حسین ایشان را دعا گفت و روی بفرزندان مسلم عقیل کرد و گفت ای ابنای عم
بر مواعید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادیم و آن گروه
روی دل از کوی مهر و وفا برتافته و با قدام انتقام در طریق تحریک افساد و القیاد
نائرهٔ ظلم و بیداد شتافته غرض مضمون او را بهدف سهام تعرض ساختند و در سوم حق شناسی
اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی بر انداختند الا لعن الرحمن من کفر النعم تا شربت
شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حالا شما یادگار مسلم عقیلید و پدر شما نیستر غم زده
و ماتم زده است برخیزید و مادر خود را بر داشته ازینجا بقبیلهٔ بنی طی روید و از آنجا بمدینه رفته بنشینید
و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دمبدم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن
از پدر خود شنوده ام و حقا که او از حضرت رسالت شنوده باشد و این صورت برین وجه بوده
که حضرت امیر روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود که و ا اباه مسلماه لیتنی ابو مسلم کجاست

محمد حنفیه گفت ای پدر وی در آخر صفوت است امیر فرمود که مراد من ابومسلم خراسانی نیست
مقصود من صاحب جیش شماست که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندانی محاربه کند که
خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نمودند
در اعلای دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوة
مذکور است و آنجا چنین فرموده که مراد ازین کس صاحب الدعوة ابومسلم مرویست که با علمهای
سیاه از مرو شاهجهان بیرون آمده با بنی امیه محاربه نموده عالم را از شامت مروانیان بپردازد
القصه چون امام حسین این سخن با اولاد مسلم بگفت که بروید ایشان گفتند دیگر بر بالای جراحت
مصیبت پدر مرهم نهید شما را فراق پدر و برادران بس است مصرع اندرین ره دو نباید داغ بر بالای
داغ * ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده مصرع مائیم و خاک کویت تا جان
ز تن برآید * جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا کنیم و سر را چه قدر است که نثار آن خاک پا کنیم پدر ما
در وفاداری تو سر درباخت و ما در هواداری تو جان در میبازیم او بغیرت با دشمنان در ساخت
و ما از سر محبت با دوستان جانی در می سازیم تو نه آن سروری که با تو سری سفاله توان کرد
ونه آن دلبری که رشته دل ترا ز دوری از دست توان داد بیت تا سر ز گریبان اجل
در نزنیم * ما دست ز دامان تو کوته نکنیم * چون حسین دید که ایشان از روی صدق و صفا قدم
در راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعای خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمان داد که چون
مهم اصحاب من برین وجه قرار یافت باید که بروند و بقیه که از شب مانده بطاعت و عبادت
گذرانیده و صباح حاضر گردند که نماز آخرین که بجماعت خواهیم گذارد نماز این بامداد خواهد بود
القصه مخادیم بمنازل خود رفتند و باوراد و ادعیه مشغول گشتند آن شب همه شب ناله و آواز
عرصه زمین بغیر فراز ماه میرفت و نم اشک غریبان بادیه عنا از چشمه چشم ما بپشت ماهی میرسید
بیت ما اشک چشم تا بماهی رفت و آه هم تا باه * ماه و ماهی را بر اشک و آه ما بینم گواه *
نور الائمه آورده که اوائل سحرگاه بود که بطنان آسمان آوازی آمد که یا جیش الله ارکبی
ای لشکر خدا سوار شوید که هنگام کارزار رسید و بشارت بشنوید که وقت رحلت بمنزل دار القرار آمد
ام کلثوم چون این بشنید جوشان و خروشان خود را در خیمه حسین انداخت و گفت
ای برادر عزیز این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم و ازین عجیب تر
دیدم که پیشتر ازین ساعت بیک لحظه نور باهره از فلک دماغ با فول رسید و مردم چشم

از روزنه جان بنظاره گلشن ملکوت مشغول شدم و در واقعه جدم صلی الله علیه و سلم که تمام
انبیا همراه وی بودند در خواب دیدم و بیدار بودم سگان دیدم که بر من حمله کردند و در میان
آنها سگی از همه بر من خشمناک تر بود و من با خود گفتم که او مرا هلاک خواهد کرد و درین اندیشه
بودم که جدم صلی الله علیه و سلم پیش من آمد و گفت یا بنی ای پسر وای شهید آل محمد و ای
مظلوم ترین فرزندان من اینک ارواح انبیا باستقبال روح پاک تو آمده اند و برتبه بزرگ ترا بشارت
میدهند جهد کن تا امشب افطار نزد من کنی و توقف و تاخیر جائز مدار و همراه جدم صلی الله علیه
و سلم فرشته دیدم آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای حسین این کس ای جد
گفتم فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشه سبز تا خون ترا در آن شیشه برده
نگاه دارد ام کلثوم بگریه در آمد حسین گفت ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که کوچ
رسیده است **غزل** الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد مسکن اصلی جای دگر
خواهیم کرد ما ازینجا شاد و خرم میرویم از بهر آنکه منزل اندر بقعه زین خوبتر خواهیم کرد
سیر گلزار تماشای ریاض قدس هست گو مهیا شو که ازینجا سفر خواهیم کرد پس حرم
محترم حسین و اولاد امجاد او بیامدند و حسین فرزندان را در پیش خود جا داد و بوسه بر روی
یکایک می نهاد و روی بر سینه ایشان میمالید و از دل پرخون بزاری زار بنالید و گفت ای
جگرگوشگان من جانم بر شما میسوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست و در غریبی علاوه شدن
یتیمی شده اند که چه گویم و غم شما با که گویم پس روی بشهربانو کرد که یار دیرینه من و ای نور دیده من
ای سرور سینه من نمیدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه
خواهی خورد خروش و فغان از اهل بیت برآمد و کشتی صبر و سکون در گرداب حیرت و غرقاب
اضطراب افتاد و افواج امواج دریای مصیبت و احزان متلاطم و متواتر گشت دیده و دل
از اندوه بزرگان خاندان گریان گشت و زنان بدین اشعار دلسوز جگرخراش آغاز کردند قطعه
سوختن سینه ام از سر دیده طوفان غمی میرسد در گوشم از سر لب خندهٔ گاه ای اهل حرم ما
نمیدانم چه کار افتاده است اینقدر دانم که در هم رفته کار عالمی ام کلثوم بی طاقت شده
گفت ای گلدستهٔ باغ لافتی وای لالهٔ نورستهٔ چمن هل اتی ترا طاقت شود دل
غم اندوز ای استماع این کلام جگرسوز جد ما حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم از دنیا
رحلت فرمود و محرم با پدرت علی مرتضی بود حیرت علی جبال بشهادت بسوی روضه سعادت پرواز نمود

سایه برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادر محرم ما غمخوار و پناهگاه مظلومان
تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بروی محرم ما که باشد و مرهم راحت بر جراحت دل
ما از فراق روزگان بیت فریاد ازان روز که بی تو بجانیم ٭ در آرزوی عمر بحسرت گذرانیم ٭
درین سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک زد مصرع
فلما اضاء الصبح فرق بيننا صبح سر برهنه از سپهر کبود پوشش خراشیده روی ظاهر گشت
و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد و شبنم زبان گیسوی شب را
در ماتم شهدا ببرید و موی ببریدن در مصیبت غریب نیست و دست زمان پیراهن ازرق
فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت عجیب نیست نظم هر صبح اگر
نه تعزیت مصطفی الله است ٭ پیراهن کبود فلک غرق خون چراست ٭ گر آفتاب شرع نه در خاک
تیره بود ٭ بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست ٭ گر در فراق آن رخ گلگون نسوخت زار ٭ خورشید
را چرا رخ لعلی چو کهرباست ٭ اما چون اثر صبح ظاهر شد حسین بانگ نماز گفت و یاران
جمع شده و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز دعا نا گفته و اوراد
نا خوانده فریاد کوس حربی و ناله نای زرمی از لشکر مخالفان بر آمد جوق جوق از سوار
و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند رایتها و علمها نصب کردند ای اهل سخن مبارز روز دلاور
زاست که موالیان حسینی سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند با چنان برگ و نوا دیدند عشاق
سر خدمتگاری بدست الیقین برای خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین ببستند و پیاده
و سوار بصف کارزار آوردند عمر سعد تعبیه لشکر یزید ساخته میمنه را بمیمون را در عهده عمرو ابن
حجاج کرده و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرده و علم را بدست مولی خود درید داده و
آن قلب سیاه دل در قلب سپاه قرار گرفت شاهزاده با آنکه بیش دو سه چند بیش نبودند
از کثرت لشکر دشمن اندیشه نا کرده میمنه با میمنت را نامزد زهیر بن قیس بجلی فرمود و میسره را
بحبیب بن مظهر را مقرر فرمود و رایت را به برادر عباس ارزانی داشت و اگر چه جای قلب
صدر باشد آن صدر در قلب جای گرفت سالار زنان حسین در میدان شهادت قدم های روان
بر کف کفایت نهادند هاتف غیبی از عالم لاریبی بگوش هوش ایشان این ندا رسانید که نظم
روز جنگ است جنگ باید کرد ٭ کوشش نام و ننگ باید کرد ٭ وقت جوشش شتاب خوش
باشد ٭ گاه کوشش درنگ باید کرد ٭ شکم ماه و پشت ماهی را ٭ ز اشک تیغ تیز رنگ باید کرد ٭

آری چنین جز خون ظفر باید خورد ٭ چابکان تهنگ باید کرد ٭ رزم با این سگان روبه باز ٭ همچو شیر
دلیرانه باید کرد ٭ در سپهی دید باسی کج بنیان ٭ فکر تیر خدنگ باید کرد ٭ اما چون هر دو
صف راست شد حسین به خیمه درآمد و عمامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بر سر نهاد و دراعهٔ
آن حضرت صلی الله علیه وسلم درپوشید و شمشیری که شهسوار میدان انا نبی بالسیف
در دست گرفتی حمایل کرد و بر اسپی مرتجز نام که مرکب راکب براق بودی سوار شده روی بمیدان نهاد
و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن اینست **شعر** انا ابن علی المطهر من آل هاشم ٭
کفانی بهذا مفخر حین افخر ٭ و مضمون سخن آن حضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما
میدهم که میدانید که من نبیرهٔ مصطفی ام صلی الله علیه وسلم و سبط رسول خدائیم و جگر گوشهٔ
فاطمه زهرا ام و قرة العین علی مرتضی ام برادرم حسن مجتبی است عم جعفر طیار در هوای
فضای جنات اعلی ست عم پدرم حمزه سید الشهدا است و می بینید که این عمامهٔ رسول خدا
ست که بر سر دارم و این دراعه مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آن حضرت است که
حمایل کرده ام و این اسپ خاصه اوست که بزیر ران درآورده ام نعره از آن لشکر برآمد که ای
حسین براستی و درستی که آنچه گفتی حق و صدق است حسین گفت پس بچه وجه خون مرا حلال میدارید
و آبی که برد و دام و یهود و نصاری حلال است از من باز میگیرید و حال آنکه پدر من رانندهٔ دشمنان
خود است از حوض کوثر همچو کسی که شتران تشنه را از آب باز میگرداند درین محل آواز گریه و زاری
اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه بسمع همایون حسین رسید از استماع آن متاثر شده گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید و بایشان
بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و
شاهزاده با سر حرف خویش رفت و گفت ایها الناس میدانید که خداوند تعالی کذب را
حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمان را نیازرده ام
و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته فرائض الهی را ترک نکرده ام و شما را معلوم است که آن نسب عالی
که من دارم امروز بر روی زمین هیچکس ندارد و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضهٔ
جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه گشته مرا در آنجا رها نکردند تا ضرورت ترک مدینه گرفته پناه
بحرم مکه بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر
بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی **مصرعه**

ما در قدم تو جمله جان افشانیم ﴿ اکنون که بقول شما آمدم بجاے نهانی قصد ماے ناگهانی
می کنید و آبگینه دلهاے نازک ما غریبان را بسنگ غدر و جفا درهم می شکنید اگر از نامها منکر شما
کر متاع صبر بیدلان مرا سوخته حیرتے فی بگریش کوه فرو خوانم فی الحال صفت دکت الجبال بیا
بر وی پدید آید و اگر عاصفه جور شما که بنیاد شکیبائی اصحاب مرا از بنیاد بر انداخته رمزے بروز
روشن نمایم در زمان اثر ظلمات بعضها فوق بعض از روے ظاهر گردد حالا بسبب شما
دار الملک راحت را از لیغاے لشکر اضطراب خراب می بینیم و سفینه آمال را از هبوب عواصف
ملال در غرقاب انقلاب مے یابم قطعه دریای غصه را بجز و پایان پدید نیست ﴿ کار زمانه را
سر و سامان پدید نیست ﴿ دارم درون جبه دل صد هزار تیر ﴿ پنهان چنانکه یک سر پیکان
پدید نیست ﴿ پس یکایک از روسای کوفه را که در ان لشکر بودند نام برده گفت اے عمر سعد
و اے عمرو بن الحجاج و اے شبث ربعی و فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشته اید و اکنون
در بیابان آمده قاصد خون من گشته اید ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسین
نامهای ایشان را همراه داشت و بدیشان نمود و ایشان انکار بلیغ نمودند گفتند این مکاتبات
بی وقوف ما قلمی شده حسین از کذب و غدر ایشان متحیر شد و فرمود که آن مکتوبات را در آتش
افگندند پس فرمود که الحمد لله والمنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را برمن حجتے نیست عمر سعد
پیش آمد و گفت اے حسین این سخنان نتیجه نمی دهد یا یزید را بیعت مے کنی یا ترا بضرب
تیغ هلاک میسازیم پس تیرے در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه گواه باشید و نزد امیر جلیل
عبید الله زیاد اقامت شهادت نمائید که اول کسی که تیر بلشکرگاه حسین انداخت من بودم
پس آن تیر بجانب حسین افگنده شاهزاده محاسن مبارک خود بدست خود گرفت و فرمود
که غضب خدا بر یهود وقتے اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خدا است و خشم الهی بر نصاری
زمانے فرشته گشت که افترا نمودند که عیسی ابن الله است و خشم پروردگار درین محل بر شما
معدود میبات که قصد کشتن فرزند پیغامبر او مے کنید و من حالا از منهج شکیبائی که راه
سالک و اصبر و ما صبرک الا بالله است انحراف نمی نمایم و البته دوست یافته محبت که بحکم
ان الله یحب الصابرین خلعت آن خبر بر قامت با استقامت صابران راست می آید
تمسک میخواهم که اندک زمانے را شاخ ظلم بر روزگار ستمگاران رسد و عنقریب از اوج جاه و
حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند [illegible] عالم بکمان ظلم منه ﴿ که تیر لعنت جاوید

نشانه نشد ❊ منتظرم که بحکم ان الله یمهل ولا یهمل جزای کردار رونماید گفتار شما بزودی
ورشمار سید **نظم** هر که آئین ظلم پیش نهاد ❊ بنا بر دست و پای خویش نهاد ❊ چند
روز سے اگر سرافراز د ❊ دهرش آخر زپا در اندازد ❊ پس حسینؑ عنان مرکب از میان برتافته
بصف لشکر خود باز آمده دل بر محاربه نهاد و این واقعه روز جمعه بود دهم محرم سال بر شصت
و یک از هجرت سید عالم صلے الله علیه وسلم و لشکر مخالف بقولے هفده هزار و بروایتے
نه هزار بودند و در صحیح روایات آنست که بیست و دو هزار سوار و پیاده از شام و کوفه در آن معرکه
حاضر آمدند و ملازمان حضرت امام حسینؑ بقولے هشتاد و دو و بروایت اشهر هفتاد و دو تن
بوده اند بغیر از آن حضرت سی و دو تن سواره و چهل تن پیاده و در اغلب رسائل که سخنان
این مقتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و بمجرد
نامی و شعرے اکتفا کرده اند و این کمینه تفحص و تصفیح بسیار کرده تفاصیل آن واقعه را بطریقه خیر الکلام
درین اوراق ایراد نمود و زجر هر مبارزے را که میخوانده چون پارسے زبانان را ازان فائده نیست
و سر رشته سخن بسبب آن انقطاع مے یابد اینجا نیاورد مگر جائے که ضرورت باشد و اشعار که ترجمه
آن رجزها بود از گفتار رقم یافته و مناسب آذهان لطیفه اهل زمان نمی نمود آن نیز مطوی شد الا انچه
ایراد آن بیفائده نبود و من الله الاعانة والتوفیق راوی گوید که چون صفوف قتال آراسته شد
از هر دو جانب چشم بر میان میدان گماشتند تا سبقت حرب که کند و حسینؑ میفرمود که من
از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتداء الحرب نکند متعرض حرب او نباید شد - اما حر بن یزید
پیش صف لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بران منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک
عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسینؑ علی مقاتله خواهے کرد گفت بلی درین قتال تن بسیار
بے سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول صلے الله علیه وسلم چه خواهی گفت عمر سعد هیچ
جواب نداد حر از و اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل
در برش میطپید چنانکه هر کس در پهلوی وی بودی آواز آن میشنود مهاجرین اوس از قوم حر در روایتے
دیگر آنست که برادر او مصعب بن یزید بادی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام
تو از جمله مشاهیر دلاوران و مبارزانے و هرگاه که از دلیران و تیغ گذاران کوفه مے پرسیده اند
پیشتر از همه ترا نام مے گرفته اند و پیش از همه ترا مے ستوده اند این لرزه تن و طپیدن دل
[illegible]

ساخته‌ام و با خود در اندیشه آنم که چگونه جراحتها که از نعره دارد جگر بر کشید و گفت ای برادر
بشارت باد ترا که نفس من توبت ترا اختیار کرد پس تازیانه بر اسپ زد و نزد امام حسین آمد و از
مرکب پیاده شد و رکاب حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده نهاد و گفت یا ابن
رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می‌بستم که بهم صلح از هم بگذرند و گرنه
کی کرد عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نمودم آیا توبه
من مقبول شود یا نه و عذر گناه من بمحل قبول رسد یا نه **قطعه** با خجالتهای کلی رو بما
آورده‌ام * جان پر درد و زبانی عذرخواه آورده‌ام * بر من بیدل سفیهان دست روزگار
من * بر امید روی سوی این بارگاه آورده‌ام * حسین از بالای مرکب دست مبارک بر سر و روی
حر مالید و گفت ای حر هر چند بنده گناه کند چون روی به درگاه خداوند آورده استغفار نماید
و از آن گناه توبه کرده عذر خواهد امید قبول هست وهو الذی یقبل التوبة عن عباده
ویعفوا حر گفت که بنسبت من کردی ما کرده آنکه گذشتم بتقصیرے که تا این غایت از تو
واقع شد درگذشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی نه که امروز روز بازار سعادت است و این
میدان جلوه گاه اهل شهادت است حر باد پر پرواز محبت حسین روی بمیدان نهاد و در طریق کرّ
و جولان نمودن داد هنر بداد ابو مصعب برادر حر دید که حر آخرت را بر دنیا گزید و دست ولا
در دامن آل عبا زد و اسپ برانگیخت و در فتراک خدمت حسین آویخت لشکر عمر سعد گمان
بردند که بجنگ برادر میرود چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمت
کبر بسر چشمه آب حیات معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیزار
شدم و گواه معامله هم باشیم و با هم از شفاعت حسین بهره گیریم پس حر برادر را بنزدیک
حسین آورده صورت حال بموقف عرض رسانید حسین او را در بر گرفت و بنواخت در مقتل
امام اسمعیل آورده که در آن زمان که حر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول الله شب
خود پدر را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حر درین روزها کجا رفته بودی گفتم
که سر راه بر حسین گرفتم پدرم فریاد برکشید که وا ویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدا
صلی الله علیه وسلم چه کار اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن اگر شفاعت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و رضای پروردگار عالم تعالی و لقای پیغمبر و نعیم میخواهی در پای فرزند ان
و غرفات بهشت جاودان میجوئی برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون میخواهم که مرا اجازت دهی

که تجربه روم حسین گفت تو مهمان مائی صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اگر
اول که بمخاصمت تو آمدم من بودم دستوری فرمای تا نخستین کسی که بمحاربت دشمنان تو رود من باشم
حسین او را اجازت داد حر مردی مردانه و دلاوری فرزانه بود و او را در کارزار ربانی هزار سوار
برابر بود و شتابی و سپهسالار یزید زیاد بود در بر مرکبی دونده و جهنده تازی نژاد بمیدان آمد رجز
گویان مبارزی طلبید و ابو المفاخر ترجمه رجز او بدین وجه آورده **نظم** منم شیر دل حر مردم
ربای ٭ کمر بسته پیش ولی خدای ٭ منم شیر و شمشیر بران بدست ٭ که دارد دبیر شیر و شمشیر پای
چون عمر سعد حر را در میدان بدید لرزه بر وی افتاده دلش بپیچید و یکی از معروفان عرب را
که صفوان بن حنظله گفتندی طلبید و گفت برو و حر را نصیحت و ملامت کن بجانب ما باز آر و اگر
سخن قبول نکند سرش بشمشیر از تن بردار صفوان با ادبی تمام و زینتی لاکلام در برابر حر آمد
و گفت ای حر تو مردی عاقل و پردل و از مبارزان کاملی روا باشد که از یزید برگردی و روی بحسین
کنی حر گفت ای صفوان از خردمندی و مردانگی تو این سخن عجب است که تو یزید را امیدا سی
او ناپاک و فاسق است و حسین پاک و پاکیزه زاده تزویج مادرش در بهشت بوده جبرئیل گهواره او
جنبانیده پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را ریحان بوستان خود خوانده **بیت** وصفش از
شرح و بیان بالاترست ٭ هر چه من گویم از آن والاترست ٭ صفوان گفت من این همه میدانم
و زیاده از این هم میشناسم اما دولت و مال و جاه با یزیدست و ما مردم سپاهی ایم ما را
براق و مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچه کار می آید حر گفت ای
نابکار حق را میدانی و می پوشی و شربت شیرین نامی جان ربای غرور یار امروز نوشی صبح
فردات کند خمار کاکنون مستی صفوان در غضب شد و نیزه حواله حر کرد حر نیزه بر نیزه او زد و بگسلانید و هر دو
نیزه او را پاره پاره ساخت و در زمان گرم سنان نیزه بر سینه اش زد چنانکه یک گز از پشتش
بیرون آمد پس او را بسنان نیزه از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند
آنگاه بر زمین زد چنانکه استخوانهایش ریزه ریزه شد و خروش از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را
سه برادر بودند هر سه از غصه قتل برادر بیکبار بر حر حمله کردند حر نعره از جگر برکشید و خدا را
بعظمت و قدرت یاد کرده در تاخت و دوال کمر یکی را گرفت و از خانه زینش در ربوده چنان
بر زمین زد که گردنش خرد بشکست و دیگری را تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشکافت دیگری
روی بهزیمت نهاد حر از عقب وی در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سنان از سینه وی

بیرون آمد پس روی بجانب حسین آورده گفت یا ابن رسول الله مرا بحل کردی و از من
خشنود شدی حسین گفت نعم انت حر کما سمتک امک آری من از تو خشنود شدم
و تو آزادی چنانچه مادرت ترا نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت
شنوده بانشاطی تمام روی بمیدان نهاد و حرب در پیوست بهر جانب که در تاختی از کشته پشته ساختی
مقارن این حال پیاده در دوید و اسب حر را پی کرد پیاده بحرب در آمد شعله خشم جان سوزش زبانه
کشید و نائره قهر غیرت افروزش اشتعال پذیرفته **بیت** بنیزه صخره را سوراخ میکرد ÷
به پیکان موی را صد شاخ میکرد ÷ لشکر از ین گونه کارزار رسیده پیاده و سوار از پیش وی
در رمیدند اما چون حسین دید که حر پیاده جنگ میکند اسب تازی با ساز گرانمایه فرستاد
تا حر سوار شد چون آن مرکب نزدیک حر آوردند رکابش را بوسه داد و سوار شده بجولان آمد
بیت عنان مرکب خود تاب میداد ÷ بخون نوک سنان را آب میداد ÷ چون جمعی را که پیرامون
گرد او در آمده بودند چون بنات النعش متفرق ساخت خواست که باز گردد و نزد حسین آید
هاتفی آواز داد که ای حر باز مگرد که حوران منتظر قدوم تو اند پس حر روی بجانب حسین کرد
که یا ابن رسول الله نزدیک جدت میروم هیچ پیغامی داری حسین گریان شد و گفت
ای حر خوش باش که ما نیز در عقب تو روانیم خروش از اصحاب حسین بر آمد و حر در لشکر دشمن زده
حرب میکرد تا نیزه او در هم شکست پس تیغ آبدار را بکشید و هر خاکسار را که بر فرقش میزد تا سینه
می شگافت و هر کرا بر میان میزد دو نیمه میکرد گاهی حمله بر میمنه زده شور از لشکریان بر آورد
و گاهی متوجه میسره شده جمع ایشان را پریشان کردی برین سان کارزار مینمود تا خود را
نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علم او را با علمدار دو نیم زند که شمر بانگ بر لشکر زد
که گرد اگرد وی فرو گیرید یکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدن گرفتند
و حر در میان آن گروه میجوشید و میخروشید و مردانه میکوشید ناگاه قسور بن کنانه نیزه
بر سینه حر زد که در وی جای گرفت حر گرم در حرب بود چون زخم خورد در نگریست قسور را دید
که ضرب زده بود و خود از پیش جدا شده شمشیری بینداخت بفرق قسور که تا سینه اش
بشگافت قسور از اسب در گشت و حر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد یا ابن رسول الله ادرکنی
مرا دریاب حسین مرکب تاخت و حر را از میان مردان در ربوده تا پیش صف لشکر خود آورد
پیاده شد و بنشست و سر حر بر کنار خود نهاد و باستین گرد از رخسار وی پاک میکرد و حر را رمقی

باز مانده بود دیده باز کرد و سر خود را بر کنار حسین دید تبسمی فرمود و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی حسین فرمود که من از تو خوشنودم خدا نیز از تو راضی باد حر ازین بشارت شادمان شده نقد جان نثار نمود **بیت** برین مژده گر جان فشانم رواست * که این مژده آسایش جان ماست * حسین از برای حر بگریست و اصحاب آن حضرت نیز برو گریه کردند و حاکم خشنعمی آورده که شاهزاده در مرثیه حر سه بیت فرموده است یکی از ان اینست **شعر** لنعم الحر حر بنی ریاح * صبور عند مختلف الرماح * و در ترجمه ابو المفاخر آورده **نظم** خوشا حر فرزانه نامدار * که جان کرده بر آل احمد نثار * ز رخش تکبر فرود آمده * شده بر براق شهادت سوار * بعشق جگر گوشه مصطفی * بر آورده از جان دشمن دمار * اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش ببال شهادت بروضه قدس پرید باجازت امام سعید روی بمیدان نهاد در خصمان پیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از حیات آزرم بیگانه شربت شهادت نوش کرد و با برادر باجان برابر دست وصال در آغوش کنار آورده اند که حر پسری داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بی طاقت شده غلام خود را گفت بیا تا اسپان را آب دهیم و هر دو سواره از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر حسین آوردند چون علی بن الحر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شد زمین ادب ببوسید و نزدیک آمده روی در روی پدر بمالید حسین گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت تو جان نثار کرد و من نیز آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و نکته الولد الحر یقتدی بابائه الغر آشکارا کنم **بیت** پسر گو ندارد نشان پدر * تو بیگانه خوانش مخوانش پسر * حسین برای او دعا گفت و علی دستوری یافته روی بمیدان نهاد و رجز گویان طرید میکرد و جولان مینمود و مبارز می طلبید مردی از لشکر شام آراسته باسلاح تمام بیرون آمد علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید و بنوک نیزه او را از روی زین در ربوده بر زمین زد و گفت **قطعه** ربانی نژادم نه من بنده ام * بسی دشمنان را سر افگنده ام * من از والد خویش شرمنده ام * چو او کشته شد من چرا زنده ام * مبارز در برابر او می آمد و بکین پدر و عم ایشان را بقتل میرسانید و حسین باواز بلند برو آفرین میگفت و برای او دعا میکرد **بیت** آفرین خدای بر پدری * که تو پرورد و مادری که تو زاد * آخر الامر او را در میان گرفته شهید گردانیدند و به پدر بزرگوار روح نامدارش در رسانیدند اما غلام حر که غره نام داشت در فراق خواجه و خواجه زاده گریان شده و دلش بریان

مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و بجد
تمام جنگ در پیوست و بیرون سی خصمان در مقاتلت تاختند کس را در میدان نبرد روی بداد
عدم روان کرد پس نزد حسین رضی آمد و گفت یا ابن رسول الله گستاخی کردم بکرم مرا معذور دار
که هنوز رسوم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی و مولی زاده خود سوخته ام امروز میخواهم
که جان در قدمت نثار کنم و فردا در عرصهٔ محشر بر سر خواجگان افتخار کنم بیت اگر مرا بغلامی
خود قبول کنی بدین کرشمه که باشاه و شهریار کنم حسین بر وآفرین کرد و او بار دیگر روی بتمام
و نشاط مالا کلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی را بخواجه و خواجگی خود رسید و شربت شهادت
متاع سعادت جاودانی خرید مصرع دیده بربست از جهان تا طالع مقصود دید آورده اند
که حسین بعد از قتل این چهار تن دیگر باره میان این هر دو صف بالیستاد و آواز داد که
ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول تیری در روی من انداختید
و من هنوز بر حضور محاربه شما نسبتم و حالا از لشکر من کسی کشته نگشته و حر و برادر و پسر و غلام وی
از مردم شما بودند که علم نصرت من برافراختند و جان عزیز خود را در هوای من فدا ساختند
و من بار دیگر بر شما حجت میگیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه
مردمان بیائید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با او
مناظره کنم اگر بی مکابره حق بدست او باشد دانم که چنان است بر وی بیعت کنم و اگر نه او داند
و من یکی از اعادی آواز داد که ترا نگذاریم که بسوی یزید روی که مردی شیرین زبان
و چابک سخنی مبادا که معاذیر دل پذیر او را بفریبی و از دست او خلاص شوی و دیگر بار فتنه انگیزی
و در ملک شورش پدید آید حسین فرمود که چون چنین نمی کنید بگذارید تا بسر روضهٔ مقدسه
جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه مجاور شوم و بعبادت قیام نمایم و بزیارت گذرانم گفتند
بدین نیز رضا ندهیم چه ممکن است که قومی از اجلاف حرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آئی و با ما
خلافت کنی و دیگر باره فتنه پدید آید فرمود که اگر این هر دو نمیکنید مرا و یاران مرا آب دهید
که مانند آدمیان و کافهٔ عالمیان را در آب حق الشرب هست گفتند حدیث آب مکن که اگر از آن
تو سیم در رفات شوند آب فرات نیابند مگر به بیعت یزید و ما را با تو بغیر از حرب هیچ روی نمانده است
شاهزاده گفت پس بوقت حرب یگان یگان بیرون آئید تا مرد از مرد پدید آید و هنری از بی هنر
ممتاز گردد گفتند نعم النصفت یا ابن فاطمه که چنین باشد و بدین صورت جهت

آن را نفی میشمارند که داب مبارزان عرب آنست که در معارک حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا سازند
و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیره خود لوای مباهات برافرازند و ابواب تصلف و تکلف بگشایند و هر کسی
که در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را قبول کردند حسین با صف لشکر خود آمد و عمر سعد
مردی مبارز نامدار را که سامر ازدی گفتندی بمیدان فرستاد سامر بیامد با مرکب تیز گام
بی آرام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را بجولان آورد و نام خود را در معرکه
مبارزان آشکارا کرد و ندای هل من مبارز برکشید درین محل زهیر بن حسان اسدی
در پیش حسین ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله این مرد که بمیدان آمده مبارزی صف شکن
و دلیری مردافگن است مرا اجازت ده تا با او هم نبرد شوم و بنای لاف و گزافی که در ساحت
میدان برافراشته بصرصر قهر درهم شکنم حسین او را اجازت داد و این زهیر از قبیله بنی اسد
بود در نهان نزد یکی از وطن و مسکن خود بریده و خدمت شاهزاده را از همه عالم برگزیده
و مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب از
جام طعن و ضرب شربت نصرت چشیده **بیت** در افگنده مرکب بمیدان دلیر * لغرید مانندهٔ
نره شیر * در گرمی تاختن سد راه بر سامر ازدی گرفت سامر چون زهیر را دید از بیم او بلرزید
و از راه نصیحت درآمده گفت ای شهسوار مضمار محاربت و ای نامدار میدان مبارزت شرم
نداری که مال و منال اهل و عیال خود را میگذاری و روی بتقویت حسین و مشیت مهمات
او می آری زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم باید داشت که شمشیر در روی اهل بیت پیغامبر
صلی الله علیه و سلم میکشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت باقی اخروی اختیار میکنی سامر
خواست که دیگر سخن بگوید که زهیر نیزه بر سینهٔ او زد که سنان نیزه از قفاش بیرون آمد
فی الحال از مرکب در افتاد و جان بداد پس زهیر در برابر عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق
هر که مرا نه شناسد بشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما که بیرون آید
تا زمانی با یکدیگر بگردیم و به بینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت کرا بر خاک خواری می افگند
بیت کوی عشقست و روز خشم بلا پی در پی * گو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد *
اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق شنیده بودند قبل ازین آوازه شجاعت و دبدبه و ابهت او
بسمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش افگنده از محاربت با او ترسیدند عمر سعد بانگ بر سپاه
خود زد که این چه بی حمیتی است که شما را دریافته آخر یک کس بمیدان روید و نام خود را در مجمع پهلوانان

بلند ساز ید نصر بن کعب منخعی سواری تمام بود و از رزم سازان کوفه و از سرداران عرب که او را برابر
صد سوار داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد و گفت ای شجاع عرب از نعمت خود
جدا مانده و منبع عمان خود را دست بسته پیاپی تا با بیش امیر جلیل تیغ تیز زیاد برم
ما از خارستان عنا و کلفت بگذار راحت و صحت بین زهیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد خار
بدعت در دامن دین می آویزد و در گلستان خدمت حسین سرزمان نهال معرفتی از کنار
جویبار حقیقت می خیزد و من اکنون که از روضه محبت آن حضرت گلهای مراد چیده ام از خار آزار
دشمن نابکار هیچ اندیشه ندارم **بیت** ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت * حواله
سر دشمن بخار و خاره کشم * نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و ناگاه بحربه
نیزه بسوی وی اندازد زهیر این معنی را دریافته مجال آنکش نداد و به یک زخم نیزه روحش
بصحرای عدم فرستاد برادرش صالح بن کعب از میدان آمد زهیر نیزه حواله او کرد صالح
بیک طرف اسب میل نمود تا نیزه او را رو که به ایش در رسیده او را از پشت خود بیفگند او در ان
محل پایش در رکاب مانده مجال پیاده شدن نیافت اسب بجست و لگد بر روی نیزه دار پاره
پاره شد پسرش کعب بن نصر از یزید شجاع تر بود باستقام خون پدر و عم بانگ برکشیده
در برابر زهیر آمد تنور نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد چنانچه سنان از پشت
گذاره کرد زهیر با اسپ و سلاح هیچ یک از مقتولان التفات نمی نمود و خویش را بر پیادگان
زد که در پیش صف سواران بودند خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نمود و بمیدان
و مبارز خواست و هر چند مرد در برابر وی آمد نیزه که چون غمزه خوبان چین فتنه انگیز
و چون مژه عاشقان مشکین خونریز بود خون او میریخت و با خاک میدان می آمیخت
بیت غریوان بهر جانب می شتافت * به نیزه دل دشمنان می شکافت *
بیک ساعت بیست و هفت سردار را از پای در آورد و عمر سعد روی به حجر الاحجار کرد و گفت تمام
لشکر منی بود سر زهیر را بیار تا سر جائی که وی برآرم حجر گفت هیهات روباه با شیر
چه حرب تواند کرد و تیهو در پیش شاهباز به پرواز تواند نمود این مبارز بیشه اسد است و او تنها
به هزار سوار در می آمیزد و من از جان خود سیر نیامده ام که بمقابله و مقاتله او آهنگ کنم
بیت گوزنی که با شیر بازی کند * بخون سر خود ترکتازی کند * مگر آنکه سه صد سوار از
شما به موضع کمین کشند و من بمیدان رفته زمانی با وی بگردم و چنین که بر من حمله آورد وی

تکبیر آورم و بجانبی که کمینگاه باشد روان شوم و هرآینه او مردی غیور زاده است از عقب من
بیاید و آن صد سوار کمین بر وی بگشایند و اگر صف ایشان را برهم زند ایشان روی بکمینگاه دوم
آورند و همچنین تا سه صد سوار گرد او فرو گیرند و هر یک زخمی بر وی بگشایند شاید که در آن محل از پای
در آید پس سه صد سوار مکمل به سه موضع در کمین نشستند و زهیر بن حسان از این بیخبر در میدان
ایستاده بود و انتظار مبارزی میبرد و لب از تشنگی خشک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک شده
که ناگاه حجر بیامد و از دور بایستاد زهیر گفت یا ابن الاحجار نزدیکتر آی و با من بگرد حجر گفت
من بمحاربت نیامده ام بلکه بنصیحت آمده ام ای زهیر تو با این همه شجاعت و دلیری و توانائی
چرا پیش پسر زیاد نیائی تا ترا از مال دنیا غنی گرداند آخر میدانی که حسینؑ را از زیادت مالی
و منالی و اختیاری و اقتداری نیست همت بلند اقتضای آن میکند که با اهل دولت پیوندی
زهیر گفت ای ملعون دولت از حسینؑ باید طلبید که همای همایون فال اوج ولایت است مرا
علو همت بر خدمت او بیدار دکه میدانم که ابن زیاد نابکار است و آنکس که زمام اختیار بدست وی
باز داده همه بیدولتان و دون همتان اند **بیت** دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ آن ٭
زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود ٭ حجر خاموش گشت و از ترس قلبی پیش سپر نهاد زهیر
عنان بجنبانید و برو حمله کرد ابن الاحجار هزیمت نموده بسوی کمینگاه بیرون رفت زهیر را
دریغ می آمد که آن غدار از دست وی بجهد و از کشتن برهد بانگ بر مرکب زد و از عقب وی
بتاخت چون ابن الاحجار بمیان کمینگاه رسید زهیر خود را بوی رسانیده بود حجر فریاد برکشید
که مرا دریابید و خود را از مرکب در انداخت و دوان شد زهیر نیزه کشیده در قفای او می تاخت
که بیکبار سواران کمینگاه برآمده و از چپ و راست وی در آمدند و آغاز طعن و ضرب کردند زهیر
یکذره اندیشه نکرده و نیزه کشیده بر ایشان تاخت آن گروه پشت داده روی بکمینگاه دیگر آوردند
او در عقب ایشان می تاخت القصه سه صد سوار او را در میان گرفتند و شقیی [illegible] در آمد
نیزه بر دوش وی زد چنانچه زره وی بدرید و سر سنان بکتف وی رسید زهیر از آن زخم برگشت
تا شقی را هلاک کند آن شقی از بیم وی در میان سواران گریخت و زهیر نیزه از دست بیفکند
تیغی چون برق درخشان برکشید و در میان سواران از چپ و راست می تاخت و از دشمنان سر
می انداخت **بیت** آفرین بر برق تیغت کو بیکدم خصم را فرق پیدا در میان ترک و مغفر میکند
راوی گوید که پنجاه سوار را بینداخت اما نود زخم بر وجود مبارکش زده بودند و چون حسینؑ آن حال را

مشاهده کرد جمعی از ملازمان را فرمود که زهیر را دریابید سعد که غلام امیر المومنین علی بود با دو تن از سابرزان رفتند و خود را بر آن گروه زده بر سخے را از ان سواران بکشتند و زهیر را از ان میانه بیرون آوردند افزون از دویست چوبه تیر در سلاح او نشسته بود و از بعضے زخمها او مانند باران قطرات خون میچکید او را بدینگونه نزد شاهزاده آوردند آن حضرت پیاده شد و بر سر بالین او بایستاد زمانے برآمد زهیر چشم باز کرد حسین را بر بالاے سر خود ایستاده دید آن مقدار قوت داشت که روے خود را بر قدم حسین نهاد و بزبان حال میگفت **بیت**

خاک قدم دوست شدم نیست کسی را ✤ این عیش که امروز مرا در قدم اوست ✤ حسین فرمود که ای زهیر با من سخنی بگوے و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بان بایستم و تدارک گذاری کنم که تقصیر نکرده و شرائط مردی و جوانمردی بجا آورده زهیر گفت ای فرزند رسول خدا برای من جام آب صاف زلال خنک آورده اند صبر فرمای که آب بخورم آنگه سخن گویم حسین گفت ای یاران حیاے زهیر بنموده اند و آن شراب بهشت ست که بوی می نمایند بلکه برو می پیمایند **بیت** در پے آن تیغ که بر سر خورند ✤ شربتے از چشمهٔ کوثر خورند ✤ پس زهیر بزبان ایماء نیز دعا چنانچه کسے چیزے آشا مد آنگه نفسے زد و طوطی روحش از شکرستان بیرون فرحین پرواز کرد حسین بگریست و گفت طوبے مر زهیر را که دران جهان همسایه من باشد و خدا و رسول ازوے راضی باشند راوی گوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده بر کشاده و منتظر ایستاده بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصه محاربت نهد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی بدهد از یکطرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهان سوز عناد برافروخته و رایت شرارت سرایت قتال برافروخته **مثنوی** نبرد آزمایان آهن گسل ✤ پر از خشم سینه پر از کینه دل ✤ چو آتش بسوزندگی گشته گرم ✤ نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم ✤ و از یک جانب جنود مقربان سعید شاهزاده کونین و نور دیدهٔ سید الثقلین علیه صلوات الله و سلامه تا روز قیامت النظر بالعین دست اعتصام در عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پاے ثبات بر مرکز وفا محکم استوار نهاده اگرچه اندک مے نمودند اما از روے جرأت چنان بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را بسر پنجه مردے بدرند و اگر با پلنگ جنگ بادگرد بیحه رنگ او را بچنگ درآرند **بیت** هر یکے را نیزه چون شعلهٔ آتش بکف ✤ هر یکے را تا دلی چون برق سوزان در کمان ✤ ابو المؤید آورده که در این محل دو مرد از لشکر عمر سعد بمیدان درآمده

بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد نشسته و هر یکی دست سلاح مرد پوشیده طلب کردند که اسپان را
بجولان درآورند یکی گفت منم یسار مولای زیاد بن ابیه و دیگری نعره زد که منم سالم مولای
عبید الله زیاد کیست آن خون گرفته و از عمر بسیر آمده که بمبارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه و
ضرب شمشیر دمار از روزگار او برآریم بریر بن حضیر و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند
نزد حسین آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند
و مقارن این حال عبد الله بن عمیر کلبی پیش حسین آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده
حسین در نگریست مردی دید گندم گون و دراز بالا بازوهای قوی و سینه گشاده
و فر مبارزت از جبین وی میتافت حسین فرمود که کشنده این دو غلام وی خواهد بود
عبد الله را دستوری داد او با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه بار پیاده روی بمیدان نهاد
گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند یسار و سالم گفتند ما ترا
نمی شناسیم باز گرد تا زهیر بن قیس یا بریر همدانی پیش ما آید عبد الله گفت ای غلامان
ناکس کار شما بدان رسیده و مهم شما بدان انجامیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور را طلبید
پیداست که کفو شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت تشنگی نباشد ما آزادان را با شما حرب کردن
عارست یسار در غضب شد و نیزه حواله عبد الله کرد و عبد الله طعنه او را رد کرده شمشیری
بر پای وی زد چنانچه یسار از پا در افتاد و عبد الله با تیغ کشیده بسر وی دوید تا کار او تمام کند
سالم از عقب وی درآمد با تیغی چون قطره آب قصد کرد تا بر وی زند از لشکرگاه حسین آواز دادند
که ای عبد الله از ضرب تیغ سالم حذر کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینه
یسار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید
عبد الله دست پیش آورد سالم بزد و نوک انگشتان وی را قلم کرد و عبد الله ذره نیندیشید
و تیغ را از سینه یسار بیرون کشیده خود را بسالم رسانید و به یک ضرب کار وی را بساخت غلامان
ابن زیاد دیگبار روی بمیدان نهاده گرد عبد الله فرو گرفتند و آن مرد مردانه
بسی از ایشان بکشت و بسی را مجروح گردانید و باخر شربت شهادت چشید قطعه
برداشت پای و روی براه عدم نهاد ✽ آن کیست کو براه عدم پا نمی نهد ✽ شاه و گدا و پیر
و جوان و بلند و پست ✽ از دام هولناک اجل کس نمی جهد ✽ نور الائمه فرموده که بعد از آن
بریر بن حضیر همدانی که زاهدی بزرگوار و پیری پاکیزه روزگار بود باجازت حسین روی بمیدان نهاد

و بر جزے فصیح و نظمے بلیغ نام و نسب خود باز نمود ابوالمفاخر ترجمهٔ رجز او برین وجه آورده
نظم من بریرم و پسر خضیرم * شیر آنکس که بمردی سمرم * بندهٔ آلم و بر غار جهان * شیر
میدان که همه با شیرم * دست در دامن آنها زده ام * پرده بر دشمن اینها بدرم * جنگے در پیوست
که فلک دوار حیران و مریخ خنجر گذار انگشت حیرت در دندان ماند **بیت** گر آن جنگ رستم
بدیدے بخواب * شدی از نهیب دلیش زهره آب * در اثنای طعن و ضرب در خلال کر و فر
میگفت ای کشندگان مسلمانان و ای ریزندگان خون فرزند پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه
وسلم پیشتر بیائید تا سزاے کردار شما در کنار شما نهم هر که پای پیش او نهادے سر در سر آن حمیت
و هر که عزم رزم او کردے از جان شیرین بر آمدے تا آنکه مخالفان به تنگ آمده یزید بن معقل
بر مبارزت او تحریص کردند یزید آراسته بمیدان آمد و چون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر
گمان تو آنست که از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدا در خواهیم که هر که مبطل بود
بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شده هر دو دست بدعا بر داشتند گفتند خدایا آنکه
براه راست است او را بر گمراه نصرت ده پس با هم بر آویختند و ابن معقل شمشیرے حواله
بریر کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغے بر فرق یزید معقل زد که تا سینه اش بشکافت و معیار
حرب و محک کارزار حال هر یک روشن شد **بیت** خوش بود گر محک تجربه آید بمیان *
تا سیه روی شود هر که در وغش باشد * بریر بعد از قتل یزید پیش حسین آمد حسین او را بهشت
بشارت داد آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد شد و روے بمیدان نهاد و بحیر
بن اوس ضبی او را بقتل رسانید و حسین فرمود که ان بریرا من عباد الله الصالحین
بیدستی که بریر از بندگان شایسته خدا بود و نور الائمه آورده که کشندهٔ بریر پسر عمی داشت که
او را عبید بن جابر گفتندے پیش وی آمد و گفت ای بحیر بریر را کشتی و نمیدانی که او از جملهٔ مقربان
درگاه اله بود و از زمرهٔ خواص اهل الله بود بحیر پشیمان شده از لشکر بیرون رفت و هیولی بر و غالب
گشته فریاد میکرد تا بمرد و رحیان خون ناحقی بعرصه گاه قیامت ببرد **بیت** ببعض شهدا دلها
را خون دگر دن * فکر کن آخر که چه خواهی کردن * و بعد از واقعهٔ مبارزت بریر وهب
بن عبدالله الکلبی است و او جوانے بود زیبا روے نیکو خوی با رخسارهٔ چون ماه و جعدے مانند
سنبل تر و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم و صورکم فاحسن صورکم نقش روی او بر کشیده
و بلوح فی احسن تقویم چهره کشائی کرده **بیت** هر چه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال

شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند چه فوت اما دبود هفده روز از دامادی او گذشته هنوز بساط عشرت و کامرانی در نه نوشته مادری داشت که او را قمر می گفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای جوان ارجمند ای نور دیده رمد رسیده و ای سرور سینه محنت کشیده ای بر تو چراغ جان و ای نوباوه باغ روح و روان مرا با تو محبتی است که نتوانم که یک ساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که طاقت آنم نیست که یکدم ترا نبینم **بیت** چه در خواب باشم توئی در خیالم * چه بیدار گردم توئی در ضمیرم * اما تأملی کن که جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم درین دشت کربلا و صحرای پر بلا با جفا جمع بیوفا درمانده میخواهم که مرا از خون خود شربتی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال گردد و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش حسین کشی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو و پیش آن سرور جان فدا کن و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا کن **قطعه** سر کوی هوس بگذار و سودا را پشت پای زن * درین اندیشه یکدو باش و عالم را قفائی زن * طریق عشق میجوئی خرد را الوداعی گو * بساط قرب میخواهی بلا را مرحبائی زن * وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاه شهیدان و دو جهان به نیم جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب آن نو عروس نگران است که درین غربت با ما موافقت کرده هنوز از نهال وصال ما بری نخورده اگر اجازت فرمائی بروم و از وی بحلی خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقل باشند مبادا که با فسون و افسانه ترا فریب دهد و تو بسخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی محروم گردی وهب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما کمر محبت حسین بر میان جان نه بنوعی بسته ایم که به انگشت فریب آنرا توان گشود و نقش مودت او بر لوح دل نه بطرزی رقم زده ایم که آب مکر و غرور آن را تواند زدود **بیت** بر روی صفحه دل ما از وفای دوست * نقشی نوشته اند که نتوان سترد نقش * پس جوان نزد عروس آمد و گفت ای بانوی دستار من و ای مونس دلنواز من بدانکه امروز پسر رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه [illegible] گرفتارست و غریب تنها مانده دور از یار و دیار است میخواهم که نقد جان نثار قدمش گردانم و رایت سعادت از معرکه شهادت بر افرازم تا فردا رضای الهی و شفاعت رسالت پناهی و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضی قرین حال و رفیق روزگار من گردد نو عروس آهی از دل پر امید بر کشید و گفت ای یار غمگسار من و ای انیس روزگار من هزار جان فدای بندگان حسین باد کاشکی در شریعت زنان را حرب کردن جایز بودی

یا من نیز جان فدا کردے ایا الیقین سپاه اتم هر که امروز جان برای حسین در بازد فردای قیامت
بر براق کرامت بعرصهٔ بهشت پاکیزه سرشت در تازد و در قصور بهشت برین با وصال حور
عین در سازد و بیا تا نزدیک شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط کن که فردا بے من
پای در بهشت ننهی و این زن شوهری اینجا از سر گیرے و رفیق دیار والیت و غمگسار تو در ساحت
دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد پس هر دو باتفاق نزد حسین آمدند و عروس بتضرع
زارے و جزع و بیقرارے گفت یا ابن رسول الله شنوده ام که هر شهیدے که از مرکب
بر زمین افتد حوران فردوس از کنار خود سر او را بالین میسازند و در قیامت نیز جفت
و قرین و رفیق و همنشین او می باشند و این جوان داعیهٔ جان باختن دارد و من از دنیا
تمتعے نیافته ام و دیگر آنکه اینجا غریب و بیچاره ام مادرے و پدرے و خواهرے و برادرے در دو
غمگسارے و یارے و مددگارے ندارم حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر مرا باز طلب بے
بے من به بهشت نرود و دیگر من غربت زده را تنها بسیار تا مرا بدختران و خواهران خود سپارد
مادر حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزان و خدمتگاران باشم زیرا که یقین دانم که در سرا پردهٔ عصمت
دست نامحرم بدامن عفت من نرسد حسین بگریست و اصحاب آن حضرت از سخن آن عورت
گریان گشتند جوان گفت یا ابن بتول این شرط قبول کردم که در روز قیامت وے را باز طلبم و
چون بدولت شفاعت جد بزرگوار تو صلی الله علیه و سلم رخصت دخول جنت یابم بے وی
قدم دران منزل ننهم و من او را بشما سپردم تا بمخدرات حجرات طهارت سپارید این بگفت و از
بمیدان نهاد با عذارے چون گل شگفته و رخسارے چون ماه دو هفته بر مرکبی چون ماه
گرامی رونده و چون رجل ناگهان بسر خصم رسنده سوار شده و زرهی داودے پوشیده
خفتان زر در افگنده بر روے او فرو کشیده نیزهٔ خطے بدست راست گرفته و سپر کیانی بر دوش
افگنده و رجزے آغاز کرده که اولش اینست شعر امیرے حسین و نعم الامیر
له لمعة کالسراج المنیر قطعه این حیدر وقتست که جان مے بخشد وهب کلبی
بسگ کوے حسین دست او تیغ زند تا کشد بدر روے اشرار چو گیسوے حسین
وهب مسرعا تا بمیان میدان رسید عنان مرکب باز کشید و قصیده که در مدح حسین انشا کرده بود
است کرده بیک دوران روی دشت بجولان در آورد و حملتے چند نمود و هنری چند ظاهر فرمود
که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن برو آفرین گفتند اما مبارز طلبید و هر که پیش آمد

گاهی بنیزه از پشت مرکب می ربود و گاهی به تیغ بیدریغ در هلاکت بر دست اوی کشته شد تا بیست
مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشته‌ها در ساحت ناوردگاه پشته‌ها ساخت پس پیش مادر آمد
و گفت یا اماه از من راضی شدی گفت آری پسر مردانگی نمودی و در رسوم فرزانگی فزودی
و علم نصرت برافراختی و دل مرا بقتل عالمی تازه ساختی اما آن میخواهم که تا جان داری طریقهٔ
حرب فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما از لطف آن نوعروس میکشد اگر فرمائی
بروم و وداعی بجا آرم و دیدار باز پسین یکدیگر را ببینیم **قطعه** خدای را مکن ای باغبان منع ما که
چندان * که یک نظاره کنم باغ نوشگفتهٔ خود را * در از خواب خوش ای بخت بد مگر بنهم * بروی
بیهوشی چشم شب نخفتهٔ خود را * مادر اجازت فرمود جوان روی بخیمهٔ نوعروس نهاد آواز وی
شنید که از سوز فراق ناله میکرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم می کشید **بیت**
نهاد بر دل من روزگار بار فراق * که تیره باد چو شب روی روزگار فراق * جوان را طاقت نماند
خود را از مرکب در انداخته بخیمه در آمد عروس را دید سر بر زانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمه
چشم کشاده گفت تو در چه حالی و بدین زاری چرا مینالی جواب داد که ای آرام جان ای
انیس دل ناتوان **بیت** جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه * آه در دل و درد دارم چون نگریم
زار زار * جوان بنشست و سر او را در کنار گرفته از هر جانبی سخن در پیوست که ناگاه از میان
میدان آواز آمد که هل من مبارز هیچکس هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست و گفت
رباعی رفتیم و داغ ما ز دل باید کرد * وز آب دو دیده خاک گل باید کرد * گر دیده بهم نکو باید گفت
ور درد سری بود بحل باید کرد * آنگاه بر مرکب سوار شده عنان بجانب رزمگاه منعطف گردانید
عروس از عقب وی می نگریست و زار زار می گریست و بزبان حال می گفت **بیت**
از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت * دل نعره بر آورد که جان رفت و روان رفت * اما چون
شیر ژیان با سر پیکان یا اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزهٔ جان شکار صاعقه کردار بمعرکه
کارزار در آمد و بسنان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را محکم
بن طفیل گفتندی سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود و بیک حمله او را در ربود و بر زمین زد
افکند چنانچه استخوانهایش در هم شکست غریو از سپاه لشکر بر آمد و برادر او دیگر هیچ مبارز
نیامد پس مرکب را بنهیب داده روی بقلب لشکر دشمن نهاد و از چپ و راست می تاخت و
مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزهٔ او پاره پاره شد دست برد و تیغ

شکوه جام از نیام انتقام کشید دست و بازو بگشاد بیت بهر جا که خود و سپر یافتی ز شمشیر بر هم دریدی زره
بکشت صفی چو فلک با هزار دیده در میدان داری او خیره می ماند و ملک با هزار زبان تحسین آن شهسوار
او آفرین می خواند القصه لشکر مخالف از جنگ او بتنگ آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد
تا گرد وی فرو گرفتند و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند یکی تیری بر مرکب وی زد
که از پای در افتاد و وهب پیاده بماند و آخر دست و پای او از کار برفت و بر زمین
افتاد سر مبارکش ببریدند و در پیش صف لشکر حسین انداختند مادرش جست و سر پسر برگرفت
روی بر روی وی می نهاد و میگفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر و ای حلال زاده
مادر اکنون رضای تمام من ترا حاصل شد و بشهدای راه خدا واصل گشتی پس آن سر را بیاورد
و در کنار عروس نهاد عروس سینه گداخته و دهان خون آلوده ساخته و چشم گشید و آهی
از میان جان بر آورد و بهجوم خیل اجل جان و جانان بر و سر آورد و جان بر سر دست شوهر بسپرد
در روایتی ضعیف است که آن ضعیفه بمیان میدان رفت و خود را در خون شوهر میگردانید
و خاک خون او را در روی می مالید ناگاه شمر را نظر بروی افتاد غلامی را بفرمود تا عمودی
بر سر وی زد و آن زن هلاک شد و نقلی دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بجهد
آمده بر سینه کشنده پسر زد و او را بکشت و باز گشت و چون خیمه بر داشته
حسین او را آواز داد و باز گردانید و اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدا مرا معذور دار
که در فراق داماد و عروس سوخته بودم نور الائمه آورده که پیرزن میگفت واویلاه روز جزا
کجاست تا من باز نمایم که انتقام خون پسر چون باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت
وهب کلبی عمرو بن خالد از دست بیرون آمد مردی بلند بالای زیبا لقا
نشسته بر گستوان منقش در ران مرکب کشیده و در دست سلاح ملوکانه پوشیده و از تیغ
آتش بار آب روی مردان می برد و از شمشیر گوهر دار گوهر مردانگی ظاهر می کرد و از سنان
جانستان لعل منثور می پراگند و با زبان در نثار جواهر منظوم بصورت رجز جمع می نمود
ابو المفاخر ترجمه رجز او گفته شعر ای نفس عزیز ترک جان کن ✤ ترتیب
کن از بهر شهود عرصه اکبر ✤ خود را بشهادت امتحان کن ✤ و ز شعله تیغ آسمان گون ✤
اطراف زمین چو ارغوان کن ✤ در معرکه کوش پیش مردان ✤ سر پیشکش خدایگان کن ✤
بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از فجار متوجه ریاض جنت تجری من تحتها الانهار

بعد از وی پسرش خالد بن عمرو بحکم و من اشبه اباه فما ظلم روی بمیدان نهاد و داد مردانگی بداد و در جنگ گریان در قتال بر روی ارباب عناد و جدال بگشاد و خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان میکرد و صفحه معرکه را به تیغ آتش نشان از قطرات دماء اهل بغی و عناد دامن افشان میکرد و مانند برق خاطف خنجر گذاری می نمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزه آتشین را کار میفرمود لیکن عاقبت خالد بن عمرو نیز همچون عمرو بخلد مخلد آباد وصال و رضا علا سید ابرار گشت چون ذره بخورشید درخشان پیوست و چون قطره سرگشته بعمان بیسو ریان بود میان وی و جانان حایل و فی الحال که جان داد بجانان پیوست و بعد از و سعد بن حنظله تمیمی که در هیچ معرکه از حروف سیوف روی نتافته بود و بشمشیر درخشان غبار میدان شکافته چون عرصه گاه نبرد را خالی دید بیت دماغش ز گرمی در آمد بجوش و برآورد چون رعد غران خروش و روی بمیدان نهاده مرغ تیر پران را از قفس جعبه آزاد کرد و گوهر تیغ بران را از معدن نیام بیرون آورد و در روی هوا را از بخار جراحت هیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت لیکن از کشتن بسیار بکوشش بیشمار نامردی بر روی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع برانداخت الموت باب آورده که بعد از و عمرو بن عبد الله مذحجی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش نهنگ تیز چنگ از نیام انتقام برکشیده و خود را بر سمند باد رفتار چون سمند بیابان آتش کارزار زبانه زد بیت بسیم سیاه تیغ او بر سنگ اگر گردی گذار ** چو سیماب از نهیبش سنگ را گشتی بیقرار ** آغاز جنگ کرد و ساحت زمین و سپهر را بر دشمنان تنگ کرد و صفحه تیغ بیانش را چون دلیران زنگ نمود و عاقبت از ضربت اعدا مرغ روحش از قفس خاک با آشیانه افلاک آهنگ فرمود پس از آن حماد بن انس بمیدان در آمد اسپ می تاخت و لوای نصرت برمی افراخت و به تیغ مبارزت سر دشمنان از تن جدا می ساخت و آن را چوگان نصرت چون گوی می باخت و بنیاد صبر و قرار از دل اشرار برمی انداخت لیکن ثبات خدنگ اجل دیده املش بر بست و با دلی شادان و جانی محبت آبادان با شهیدان دیگر پیوست بیت هر لحظه باد میبرد از گلستان وهی ** آشفته سنبل دل مسکین بلبل هیچ بعد از و وقاص بن مالک بیت تیز کرد اسپ را چو بحر خفیف ** کل شیء من الفراق لطیف هنوز از دوازده تن را بیش نکشته بود که ناخلفی بر روی تاخت و لیکن نیزه آتش بر خاک

اندوخت فراش قدرت سایه بان عزت وی در عرصه جنان برافراشت و ساقی قضا از بزم
محفل ارتضا او راست و سرانداز ساخت **بیت** جرعهٔ از جام شهادت چشید و رخت
بایوان سعادت کشید ✤ بعد از آن شریح بن عبید روی بمیدان نهاد بر مرکبی تیز گام را
زرین ستام سیمین لجام سوار شده بر چپ و راست می تاخت و مرد را از پشت زین بر فرق زمین
می انداخت **نظم** بهر جا که نیزه برافراختی ✤ جهانی ز مردم تهی ساختی ✤
بهر سو که مرکب برانگیختی ✤ بشمشیر خون یلان ریختی ✤ ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صواب کار
بر زمین افتاد و جمعی از گرد وی درآمده بزخمهای متوالی و ضربهای متعاقب
و اجزای مجتمعه وی را متفرق ساختند بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد کار
مردی مردانه بود و شجاعی یگانه ثابت رای و لشکر آرای در غزوه آذربیجان کارهای عظیم
کرده و کار بر مشرکان بتنگ آورده چند نوبت قرآن پیش امیر المومنین علی گذرانیده
و خود را بدان درجه که اکثر او را برادر خواندی رسانیده و از مضائق خطرات چون تیغ جوهر دار
خود سر خود بیرون آمدی و در مهالک غزوات چون نیزه برق آثار خود سر افراز بودی
بیت گرز او مغفر شکستی بر سر گردان رزم ✤ تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار
باجازت حسین روی بمیدان آورد و طریق مردانه و جولانی مبارزانه کرد رجزی در مدح
شاه شهید میخواند و منقبت قبیله و محمدت عشیرهٔ خود در ثنای آن بزبان میراند
مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف رجدان مبارزت بیرون آمد چون بحری جوشان
در عدوی خروشان و از گرد راه حمله بر مسلم کرد و مسلم حمله او را رد نموده نیزه زد بر پهلوی
راستش که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین خروش برآوردند و تکبیر
و نعرهٔ صلوات بفلک اثیر رسانیدند و لشکر عمر سعد طیره و تیره گشته سر خجالت
در پیش افگندند مبارزی دیگر بیرون آمد چاشنی مرگ چشید دیگری روی بحرب
آورده زود زود بیاران گذشته رسید القصه مردی آمد و مسلم می گشت تا چهار
مبارز را به نیزه بیجان بیجان کرد و بشمشیر آبدار دمار از هشت کس دیگر برآورد و ما ثبت
زخمی گران یافته از پای درآمد و فی الحال حسین و حبیب مظاهر بسر وی رسیدند
دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقیست حسین فرمود که ای مسلم طائفهٔ از یاران ما
اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم بدم تبع تو

بسیم شد و همراه او بیا یکبار به نزدیک نبی و وصی خواهیم رفت که این سخن بشنود زید و بازگرد
شاهزاده نگریست و تبسمی کرد و گوش و هوش عارفان دران زمان از تبسم او این نکته
می‌شنود مصرع ای خوش آن راهی که در روی چون تو همراهی بود ٭ آنگه حبیب گفت
ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا به بهشت مسلم بآواز ضعیف گفت بشرک الله بخیر
یا حبیب پس حبیب فرمود که ای مسلم اگر من میدانستم که بعد از تو زنده می‌مانم
التماس وصیتی میکردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست و رخت از زندگانی
بهمین خرابه فانی برخواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست
از حرب این مدبران شقی باز نداری و دقیقه از مردانگی و فرزانگی فرو نگذاری
و در نظر حسین تیغ زنی تا وقتی که جان فدای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت
برب الکعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت بجا خواهم آورد نظم بر خدمت حسین
افتخار خواهم کرد ٭ برای حضرت او جان نثار خواهم کرد ٭ دلیر وار بمیدان حرب خواهم رفت
به تیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد ٭ درون معرکه شیران دشت هیجا را ٭ بطعن
نیزه بیجان شکار خواهم کرد ٭ مسلم او را دعا گفت و روی بحسین آورده فرمود که یا ابن رسول الله
رفتم تا خبر آمدن تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم تو آگاه گردانم پس دیده
برهم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد راوی گوید که دران زمان که مسلم افتاده بود
بعضی از لشکر عمر سعد آواز برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شیث بن ربعی زبان بدشنام
ایشان گشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی می‌کنید که در غزای آذربیجان
پیش از آنکه صفوف مؤمن و کافر بهم رسند چندین مشرک را بقتل آورده بود و عجب حالتی
که شیث آن قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منع می‌نمود و خود بقتل سبط ستوده
رسول صلی الله علیه وسلم و پسر پسندیده بتول زهرا شادمان و مبتهج بود مصرع
افسوس که انصاف دران قوم نبود ٭ نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان
روی بمیدان نهاد حسین گفت ای جوان بازگرد که پدرت کشته شد و اگر تو نیز
بقتل رسی مادرت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر
ازین حرب برگردی هرگز از تو خشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد و مادرش از عقب او
روان شده او را بر جان فدا کردن دل میداد و می‌گفت جان مادر تا از تشنگی نه ترسی

که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب درآمد و بسیاری تن را
بی سر ساخته آخر از پا درافتاد دشمنان بریدند و پیش مادرش انداختند آن مادر سوخته سر را
برداشت و آفرین گویان در روی نگریست و هرکه آن حال مشاهده کرد زار زار بگریست و بعد از
هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش هلال بود اما جاش چون بدر در درخشان بود
ندان نزدیک بخلعت قبول او را وی پوشیده و از جام ازدواج شربت ابتهاج نوشیده وقتیکه
عزیمت حرب کرد سر و دست در دامنش زد که بمیدان میروی و مرا با که میگذاری هلال گفت ای
داد ان از برمن دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم که خدمت حسین بگذارم بر میان جان
بستم و از روی دعوی بیمینت تجدید محبت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم برداشته علم تجرد و
سوداء رسیده برافراشته بیت العهد محبت وفا سکنیم * بخاک درش جان فدا سکنیم * این سخن
مبارک حسین رسید گفت ای برادر دل عیال بحال تو نگرانست نخواهم که در جوانی بفراق تو
مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم در دوی لعشقبازی و عشرت
سازم فردای قیامت با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه خواهم پس از حسین رخ
همت طلبیده آهنگ مصاف کرد خودی ماه فولادی بر سر نهاده و سپری مدور چون ماه بر قمر
بتف درآورده و ترکشی پر تیر خدنگ زرنگ مرز و نیکان سفته سوفار عقاب پر بر میان بسته
تیغی یمانی جوهردار حمایل کرده و این هلال تیراندازی بود که خدنگ عقاب صفتش
همه جز از جگر دشمن نخوردی و سنان تیز پرش هنگام شکار جز دل بدخواه صید نکردی
بیت تیر او چون بنهد چشم برابر و کمان * زه بگوش ظفر آید ز زبان سوفار * هلال
بن نافع کالبدر الساطع و البرق اللامع بمیان میدان رسیده و رجزی فصیحانه آغاز کرده
و مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر وی آمد و هنوز دویست قدم دور بود که هلال
تیری در زه کمان پیوسته و بشست درست کشیده حواله سینه او کرد قیس سپر در پیش کشیده
بود که آن تیر را رد کند اما تیر چنان بضرب آمد که سپر را بشکافت و بسینه رسیده از پشتش
گذاره کرد و سوفار در زمین غرق شد لشکر عمر سعد از آن ضرب تیر بترسیدند و کسی دیگر قدم جرات
پیش ننهاد و هلال روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری امیری از پای در آورد و بهر خدنگی
سنگدلی بیجان ساخت مثنوی چو تیرش سوی خصم پران شدی * دل دشمن از
سهم لرزان شدی * چو دستش کمان را بیاراستی * ز نازه زهر گوشه برخاستی *

آورده اند که هشتاد تیر داشت هر یکے ازان یکی را از دشمنان هلاک کرد چون تیرش
تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت نمود و سر دشمنان را از تن ایشان می ربود تا طایر جان
پاکش از منادی غیب صدای ارجعی آمد بر کنگره شنود و بآشیان فادخلی فی عبادی
توجه فرمود بعد ازان عبدالله بن یزنی بمیدان درآمد و بیست و هشت تن را بکشت و بوسیله
شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسید پس ازان یحیی بن سلیم المازنی تیغ تیز و بیچه
مردے پسندیده و مبارزی کاردیده بود حرب میکرد و حیاتے و معالی سر رب العالمین
میگفت بزنید لشکر خصم را که از کین خالی بود بر خصم زد و آتش هیجا در میمنه و میسره لشکر ایشان
برافروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم باقلب سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام
رسید بعد از و عبدالرحمن بن عروه غفاری رجز گویان روی بمعرکه نهاد و دو سه بیتی
از ترجمه رجز او نور الائمه آورده **نظم** چون من اندر عرب جوان نبود ٭ در عرب چه که
در جهان نبود ٭ چو بدستان حرب آرم روی ٭ رستم زال را امان نبود ٭ جان فدای
حسین خواهم کرد ٭ که جز او در احت روان نبود ٭ همین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت
در یک ساعت سی کس را از مبارزان خیاره بیجان ساخت قضا را تیرے بر پیشانی وی زدند
آنرا بیرون کشید و بینداخت و از چپ و راست حمله کرده باز زخمے چنان دوازده تن دیگر بکشت
و شهید شد مالک بن انس بن مالک بدستوری مالک ممالک ولایت بیرون آمد در برابر عمر سعد
بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد وقاص رضی الله عنه زنده استی که روزے از تو این حرکت صادر
خواهد شد بدست خویش سرت باز بریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد
ازین سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زد که مبارزے بیرون فرستید تا او را خاموش
گرداند و بد غدغه کارزار سخن پسے حسب سپرد و فراموش سازد مرد بیرون شد آمد و مالک
در درکه مهالک مے افگند و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره میساخت تا بسعادت
شهادت رسید عمرو بن مطاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد و رجزی بزبان فصیح و بیان
ملیح ادا کرد و بکارزار مشغول شد و براعادی کارزار تنگ گردانید و بهر طرف که تیغ میراند اثر از آدمی
نمی ماند چندان کوشش نمود که رخت اسپ آخر بشکست و بعز شهادت فایض گشته در یاران
لذت رسید لیث هر زبان یار دگر بار سفر مے بندد ٭ در شادی بدل غم زده در می بندد ٭
وی گم باید که بعد از عمرو بن مطاع قیس بن منبه جوان شیر شکاری و پلنگ کوهساری

بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمهٔ بعضی از ابیات آن اینست **مثنوی** منم قیس حیس نام
گرد در جنگ ٭ که کیوان بترسد که زد در دگیرم ٭ گر از رستم زال نشد دگر گردد ٭ گر گردد بجسم کمند اسیرم ٭
در دوستی حسین در آتش ٭ باکی نبود اگر بمیرم ٭ امروز شوم شهید فردا ٭ در خلد برین بود
سریرم ٭ کمان کین در بازوی تمکین افگنده کمند گیر و دار از فتراک ادراک درآویخت
و بقوت بازوی توانا خاک میدان را با خون دشمنان برآمیخت سالار کوفی از لشکر عمر سعد
بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب وی نیاورده روی بگریز نهاده راه بیابان بر گرفت
قیس از روی تعصب مرکب از عقب وی درتاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد
تا جوقی سواران از عقب هر دو تاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه
بوی رساند سواران از قفای وی درآمده و زخمها بر وی گشاده و بار از وی برآوردند
عاقبت الامر زخمهای پیاپی در پی شهیدش کردند و سالار به سلامت باز گردید و بجای خود آمد بمجلس
ناگاه از دست راست حسین از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگ تازی نژاد
نشسته و برگستوانی با جلاجل زرین رنگین بر روی کشیده مرکبی که در جهاد معرکه
چون قطرات غمام فرو دویدی و بر عرصهٔ معرکه چون دخان بانگ زنانی بدامن آسمان رسیدی
بیت ٭ برق روی ابر روش آنکه بر رفتار خوش ٭ شام بدی در جنبش صبح شدی
در جستن ٭ مرکبی بدین زیبایی بجولان درآمده و در آرایش خفتانی بلعل چون چهرهٔ مریخ
درخشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده نیزهٔ چون مار ارقم
در دست گرفته و کمانی بلند در بازوی ارجمند افگنده جعبهٔ پر از تیر خدنگ بر میان
و شمشیر یمانی زیر سپر آب داده حمایل کرده و سپری از پس پشت درآویخته چون شیر ژیان
و چون ببر بیابان بغرش درآمده سراپای میدان بگردید و رجزی میخواند و چون از طرید و جولان
فارغ شد روی بسپاه مخالف آورد و نعره زد که ای لشکر کوفه و شام و ای بی رحمان خون آشام
هر که مرا خود داند بداند و هر که نداند بداند منم هاشم بن عتبه وقاص برادرزادهٔ سعد وقاص
و پسر عم عمر سعد بی اخلاص پس روی بلشکر حسین نهاد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله
اگر پسر عم سعد با دشمنان یار است دل من با دوستان شما را هوادار است و در دوستی
شما نیت وفادار است و ابن هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود
بسی دلیری ها نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است آنکه آن شاهزاده همت

روی بمیدان نهاد و گفت میخواهم ازین لشکر الا عجم زاده خود عمر سعد را عمر سعد که این سخن بشنید
و طعنه هاشم گوش کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و چون مبارز تهای هاشم را شنوده بود
و دلیری و مردانگی او را دانسته روی بلشکر خود آورده گفت ای دلاوران این سوار عجم زاده
مست است و مرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که برود و دل مرا از و فارغ گرداند
سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد و او در آن نزدیکی از دمشق با هزار سوار
بیاری پسر زیاد آمده بود مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده چون بمیان میدان
رسیده نعره بر هاشم زد که ای بزرگ زاده عرب با عجم ترا از پسر زیاد چه بد رسیده حالا
ملک ری و طبرستان نامزد اوست و سپه سالار لشکر کوفه و شام است تو او را گذاشته با حسین رفتی
که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خزانه و نه خدم یار شده کمن و از دولت روی مگردان و
با بخت خویش ستیزه فرو گذار بیت همت بلند دار و ز دولت متاب روی ✿ ادبار را مجو
و ز اقبال سر مپیچ ✿ هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده
و جاه بی اعتبار دنیا گذران را اقبال لقب داده بیت گفتم بکسی که چیست دولت گفتا ✿
روزی دو سه دو باشد و باقی همه لت ✿ نه دولت جهان را اعتباری هست و نه اقبال
جهانیان را ثباتی و قراری نظم اگر دهد بتو جام جهان نما دنیا ✿ ببین چو مستان
صد هزار جام جمش ✿ کشیده دار قدم در حریم حرمت او ✿ که بیشتر همه نامحرم اند در حرمش ✿
ای سمعان بیا و دیده انصاف بکشای و بنعیم باقی بهشت رغبت نموده از سر این جیفه
از سگان واسی آمده درگذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بمیان
جان بسته دولت رضای الهی و سعادت نامتناهی بدست آر بیت چون میتوان
بمنزل روحانیان رسید ✿ حیف است در بوادی غولان قدم زدن ✿ سمع سمعان از
استماع این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعه بوارق این کلمات طیبات بغایت خیره
شده گفت ای هاشم نه از پسر عم شرم میداری و نه از پسر زیاد حسنات میگیری بخیالی
مغرور شده و از روش عقل معاش دور افتاده هاشم گفت نفرین بر پسر زیاد باد که پسر
عم را بازی داد تا دین بدنیا بفروخت تن عالی همتم دنیا باخرت بدل میکنم معیوب فانی
میدهم مرغوب باقی میستانم این جاه فانی که شاهد وی نازیبا زود درگذرد و در عذاب الیم
و عقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم در خشم شده

و بانگ بر مرکب زده گفت ای ناستوده بجا و لد آمده با ستاد پس سمعان حمله کرد و نیزه
بر نیزه یکدیگر افگندند باخر هاشم نیزه از دست بیفگند و شمشیر بر کشیده روی بسمعان نهاد
سمعان حمله نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود هاشم بپشت شمشیر نیزه از او زد و نیزه از دستش
بیفتاد خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد و شمشیر برق کردار صاعقه آثار خود را بر فرق او
زد که تا بجناغ زین بدو نیم شد آواز تکبیر از سپاه حسین برآمد و هاشم در پیش صف لشکر عمر سعد
بایستاد و گفت ای عم زاده پدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم کرده تیری که در روی دشمنان دین می انداخت و اعدا را از آن حضرت
دفع میکرد و پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه او را دعا میگفت و پدر من عتبة بن ابی وقاص
سنگ بر لب و دندان آن حضرت صلی الله علیه وسلم میزد و بعد و مخالفان میکرد امروز
حالتی عجب مشاهده میرود که تو پسر چنان پدری یار دشمنان یار شده و تیغ در روی فرزند
مصطفی صلی الله علیه وسلم میکشی و من پسر چنان پدر اهل بیت آنحضرت را حمایت میکنم و نیکو اثری
که بنیاد اهل ضلالت و عنا در اندازم اینجا سر یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی
ظهور تمام دارد و آن روز زبان معجز نشان سید عالمیان صلی الله علیه وسلم بر پدرت آفرین
میگفت و امروز بر تو نفرین میکنند و بیان روز بر پدرم نفرین میکرد و معلوم که امروز بر من
آفرین میگوید عمر سعد که این سخن گوش کرد آهی سرد از دل پر درد برآورد و سر در پیش افگنده
آب ندامت از دیده کالی شرمش روان شد اما چون سمعان بدان خواری کشته شد برادرش
نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند بیکبار بر هاشم حمله کردند هاشم نیز سینه
از آن لشکر وزره نیندیشید و پیش حمله ایشان باز شد و دست و بازو بکار در آورد و دستبرد
می نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی سر گردنم فگندی و او را توتیای دیده
ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی سر رشته خدمت او را حمایل طوق مرصع در گردن
انداختی بیت ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین ٭ حرب او میدید و میگفت
آفرین باد آفرین ٭ اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار میکند روی
بیاران کرد که آن جوان دلاور جگر دار را دریابید برادر حسین که او را فضل بن علی
گفتندی با نه تن دیگر از اصحاب حسین که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند
عمر سعد دو هزار کس را فرستاد که نگذارید که آن مبارزان بهاشم پیوندند سواران سر راه بر ایشان

ودر تن گرفتند حرب پیوستند آوازه گیر و دار بفلک دوار رسید سلامت چون تیر از کمان گوشه گیر
شده بود تیغ انتقام از نیام آشکار گشت **مثنوی** جگر تا سپید نیزهای بلند
نگون گشته ماهها که کمند بر نگ سحر تیغ و برق سنان سر از تن سپر رفت و دست از تن
تن گرد شمشیر بدست ابوجهی غالب شده نه تن شهید کردند و فضل بن علی چون پدر بزرگوار
خود تیغی چون ذو الفقار زبانه دار و نیزه مانند مار ارقم جان شکار حرب سنه کرده
مبارز گشت گاهی اشعار سنان آتش آهنگ دود دهان سوز از سینه دلیران بر آورد
و گاهی بضرب تیغ میدان رخنه در سینه دلیران و مبارزان کردی و چهار کس با آن تیغ جفا
در انداخت تیر کردند طبیب از پیکان عاملی را از اسب گرفت و از خون او دست زمین را
لاله رنگ گرفت و درین تیر باران اسب شاهزاده مقتول شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار
و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا متوجه منازل دار القرار حقیقی شد و اول کسی که از برادران
حسین شربت شهادت چشید و تشنه لب سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله علیه
و چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند روی بجانب دیگر آوردند نعمان بن مقاتل
آورده بود و با هزار سوار گرد هاشم فرو گرفته بود و هاشم تنها با آن مدبران در کارزار
میکرد و بارها از پیاده و سوار میسر آورد **مثنوی** نشسته بزین همچون یکی
اژدها سر بار گروه برد دست زره بر تن اسپی عقاب پر انگیخته بد تیغی نهنگی برانگیخته
بهر طرف که مرکب میراند بوی مرگ بمشام مقاتلان میرسید و بهر جانب که حمله میکرد
رنگ موت احمر بنظر مخالفان در می آمد و نعمان بن مقاتل بهر زبان نعره بر سپاه میزد
که کوشش کنید خون برادرم باز خواهید درین حال هاشم در تاخت و دوال کمرش بگرفت
و از خانه زین در ربوده بر زمین زد چنانچه همه استخوان او از هم شکست و فی الحال
مرغ جان از قفس قالب شوخش بیرون جست پس آن ملعون را و آن لشکر را تیغ
در ربا نیزه و تلاش لشکر را بار گرد یده تیغ ... حمله آورد ...
لشکر پیاده بنعره الحذر الحذر برگشته ... در ... و ایشان را
باز گردانید شد قریب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او پیاده شده بود و زخم
بسیار خورده و تشنگی بر و غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه جهد
میکرد و مردانه میکوشید تا وقتی که شربت شهادت چشید و انتها خانه کرامت شتافت

سعادت ابدی موشح شده بعمر عزیز از عالم فانی سوی گلزار بقا رفت * بعد ازان حبیب
بن مظاهر دستوری طلبید و این حبیب مردی با جمال و کمال و پیری کهن سال بود و قرآن مجید
تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام کردی و بعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را
تمام کردی و بصحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته و از ایشان احادیث
شنوده و بملازمت مرتضی علی مدتها معزز و مکرم بوده حسین فرمود که تو مرا از جد و پدر
یادگاری و مرا با تو انس تمام است مرا تنها مگذار و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران از شرائط
مجاهدت و جهاد معذور اند حبیب گفت ای سید و سرور و ای مهتر بهتر پیران مرا رسم
حرب بهتر می دانند و تجربهٔ ایشان در دقائق کارزار بیشتر است و نیز میخواهم که فردا
در زمرهٔ کشتگان راه تو حشر کنند رباعی فردا که ستربان خاکی مسکن * در حشر شوند
پاک مرکب تن * آغشته بخون جگر آلوده کفن * تا گرد ز سر کوی تو برخیزم من * چون حسین
گریان گریان او را اجازت داد حبیب روی بمیدان نهاده رجزی میگفت که این بیت دو
در ترجمهٔ ابو المفاخر از ان جمله است رباعی حبیب مظاهر منم و مرد * برانگیزم از آتش
و آب گرد * سری دارم از دوستان پر وفا * ولی دارم از دشمنان پر نبرد * حرب عظیم
میکرد و خروش از لشکر بر می آورد ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زد و از پای در افتاد
و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد و آوازی از وی بر آمد که یا ابن
رسول الله دریاب مرا این صدا بگوش حسین رسید مرکب برانگیخته خود را بوی رسانید حبیب دیده
باز کرد و گفت ای شاهزاده سخنی بفرمای و پیغامی که بجد و پدر خود داری باز گوی
گویا زبان حال حبیب دران محل مضمون این بیت ادا می فرمود قطعه پیرانه سر کشیدم
سر در ره سگانت * موی سفید کردم جاروب آستانت * لعل تو جان و من هم دارم امید
جانی * حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت * حسین او را به بهشت بشارت میداد و دران
پیر پاک ضمیر بآن مژدهٔ دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد در بعضی تواریخ هست که بدیل بن صریم
حبیب را بقتل رسانید و سر او را بریده جای محفوظ ساخت و بعد از آنکه جنگ با تمام رسید
آن سر را در گردن اسپ خود آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود آن
سر را بدوست خود بنماید قضارا پسر حبیب بر دروازهٔ مکه ایستاده بود که بدیل پیش رسید پسر حبیب
سر پدر را دید از گردن اسپش آویخته پرسید که این سر کیست بدیل ندانست که این پسر اوست

نجیب ست جواب داد که سر حبیب بن مظاهر ست که در کربلا من او را بقتل رسانیده ام تحفه
برای دست خود فلان کس آورده ام چون پسر حبیب این سخن بشنود دود از نهاد او برآمد
با آنکه هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد بنشانه که مغز سرش ازان
شده از مرکب در افتاد پسر حبیب سر پدر را از گردن مرکب باز کرده ببرد و در گورستان حلّی
دفن کرد و حالا آن موضع مزاریست مشهور بسر الحبیب والله اعلم و بعد ازان حره یا جریر
که آزاد کردهٔ ابوذر غفاری بود رضی الله عنهما و بعضی گویند جریر نام داشت بمیدان آمد
و پیاده طریق پیکار در جنگ میخواند و مبارز میخواست اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر
از مهر و ماه بود و بیتی چند ترجمه رجز او از نظم ابوالمفاخر رحمه الله این ست نظم

چون من سوی میدان شجاعت بخرامم ۞ پس خصم که بیجان شود از ضرب حسامم ۞
مردانم اگرچه سیاهم ۞ بستوده نشانم اگرچه غلامم ۞ فردا بود آسان بشفاعت همه کارم
و امروز برآید بشهادت همه کامم ۞ حمله مردانه همی آورد و قتال مبارزانه می کرد تا وقتیکه
بقتل آمد و بحیات جاوید رسید مصرعه قتیل راه ترا زندگی جاوید ست پس

یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی و مردانگی
بداد و آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجامه خانه عنایت حضرت باری
آورد و ساکنان ربع مسکون را که در دامنگاه بلا افتاده و در شاه راه فنا ایستاده اند
یکبارگی وداع کرد و بعد ازان انیس بن معقل صبحی روی بمحاربه فجار آورد و چون سیل امواج
و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد و با حلق تشنه دشنه بر حلق ایشان میراند
و در مدح امام حسین و مناقب قوم خود رجزی میخواند بالآخره روح مقدسش از تنگنای
جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدائق رضوانی پرواز نمود و بعد ازان عابس بن
شبیب الشاکری عازم قتال گشت و از غلام خویش شوذب پرسید که امروز
با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت
ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزد عظیم از خدای
کریم که بعد از امروز ما را دیگر عمل نمی آید غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه فرمودی
فرصت عمر غنیمت ست و هنگام احراز دولت آخرت ست پس هر دو باتفاق عزیمت امر حرب
اهل اتفاق تصمیم دادند و عابس پیش امام حسین آمد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که

بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیزتر از تو باشد و من درین مدت خدمتی لائق نکرده ام و تحفه فراخور این حضرت بجناب مستطاب نیاورده لاجرم از خجالت آن شرمسار و سر در پیش دارم [illegible] هیچگونه سر از خجالت بر آرم هر دوست که خدمتی بسزا بجا نیاورده از [illegible] و حالا اگر تحفه نفیس تر از نفس خود میداشتم آن را وقایه ذات مقدس دانسته بحکم تو میگردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمائی جان شیرین فدای راه تو سازم امام حسین بر وی آفرین کرده دستوری داد و عابس با شوذب غلام روی بمیدان نهاد و در مقتل میآورد که ربیع بن تمیم نقل میکند که چون من عابس را در معارک دیده بودم و دلیریهای او را مشاهده نموده چون چشم من از دور بر وی افتاد که بمیدان می آید با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شد که بهنگام جنگ بر شیر ژیان دلیر و بر [illegible] غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب و متعرض قتال او نشود در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد بر آورده که رجل برجل مردی بمردی [illegible] از لشکریان هیچکس از مبارزت او ترسیده بود کسی بمیدان او رغبت نکرد [illegible] سنگ بر وی بیکبار حمله برد کنید سپاه روی بوی نهاده آغاز تیرباران کردند [illegible] مشاهده کرد خود و سپر و زره از تن بیفکند و روی بلشکر نهاد و غلام از عقب [illegible] بخدای زمین و آسمان که دیدم که زیاده از دویست کس را در پیش انداخته [illegible] ربیع گوید من با وی آشنائی داشتم گفتم ای عابس سر برهنه و تن [illegible] خود را در دریای هیجا افکندی و از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جواب داد [illegible] من در [illegible] زخود [illegible] کسی که آتش [illegible] بخبر از اطراف و جوانب در آمده و زخمهای متعاقب [illegible] تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام روی توجه بجانب دار السلام نهادند [illegible] رفیقان در سپاه [illegible] از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفی مؤذن لشکر امام حسین [illegible] اند رکاب داران حضرت بود و به دستوری شاهزاده روی بمیدان نهاد کمانی زیبا مانند قوس قزح [illegible] کرده و خدنگی چون تیر آه مظلومان که سحرگاه از [illegible] قوسین افکنند در آن پیوسته [illegible] در آمد [illegible] میدان [illegible] کیوان تیر رسانید و با آتش شمشیر آبدار باد غرور از سر دشمنان

بیرون می برد و سپاه مخالف انبوه تنگ آمده تیر باران کردند زخمی بوی رسید و به بهشت شتافت
بعد از وی سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع گریه کنان بحضرت
امام همام بپای بوس فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب گریه شما چیست
جواب دادند که ما برای تو می گرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان ترا
دفع ایشان قدرت نمانده امام حسین ع در شان ایشان دعای خیر گفت و آن دو مبارز کار
چون شیر مرغزار بکارزار در آمده و داد مردی دادند و بسی سوار و پیاده را از
عرصهٔ حیات بدروازهٔ فنا و فوت فرستادند آخر از زین پشت خانهٔ پر وحشت و ملال
روی به نزهت آباد قرب ذوالجلال نهادند شاهزاده بر آن دو نوجوان که با حسرت
ازین جهان رفتند بگریست و آمرزش ایشان از حضرت غفور منان استدعا نمود و
فرمود که با تصادم مقتضیات تقدیر چه سپر در ساختن و تسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله
العلی الکبیر و الیه المرجع و المصیر نیست کسی را از دست
مرگ نجات و اکثروا ذکر هادم اللذات و بعد از آن غلام ترک که قاری قرآن
و حافظ صحیفهٔ فرقان بود با روی رخشنده و چهرهٔ چون آفتاب تابنده پیش امام حسین
آمده در زمین افتاد و گفت نفسی لنفسک الفداء ای جان من فدای جان تو باد
یا ابن رسول الله چنان می بینم که از لشکر تو کسی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من
نیز پیش تو جان فدا کنم و خود را با عالم قدس و مقربان مقعد صدق آشنا کنم امام
فرمود که ترا از برای پسر خود زین العابدین خریده ام و به وی بخشیده برو از او اجازت
طلب راوی گوید که درین روز امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام بیامد
و گفت ای مخدوم زاده من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو از آن نزدیک
منی اختیار تو او دارد حالی روی به آستان عرش نشان تو آورده ام و امیدوارم
که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار ارزانی داری امام زین العابدین
گفت ترا در راه خدا آزاد کردم دیگر تو میدانی ترک دنیا کن آن غلام پاکیزه جان صادق نیت
صاف طویت بگرد خیمه‌ها بر آمد و از همه اهل و موالی بحل طلبید و گفت مراد من آنست
که فردای قیامت مرا باز طلبید و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از من فراموش نکنید
غریو از اهل بیت بر آمد و دیگر باره بملازمت امام حسین رفته صورت حال بموقف عرض رسانید

دروازان حضرت اجازت طلبیده روی بمصاف جای نهاد خبر بامام زین العابدین رسید که غلام بمیدان میرود فرمود که دامن خیمه برداشتند شاهزاده نظر میکرد که آن ترک باغبار روی چون گل شگفته و رخساره چون ماه دو هفته در میان هر دو صف بایستاده شمشیری چون شعله برق درخشان و مانند شهاب ثاقب شیطان سوز آتش در روی آن سپاه روسیاه بجنبانیده مبارز طلبید گاهی بعربی رجز میخواند و گاهی بلغت ترکی کلامی بر زبان میراند و ترجمه رجزهای او بنظم ابو المفاخر این ست شعر

ای حسین ای گهر روحانی ٭ نسخهٔ مکرمت سبحانی ٭ منم آن ترک که سلطان باشم ٭ گر توام بنده روی حضرت خاقانی ٭ تیغ بر دست من از معجز تو ٭ بر سر خصم کند ثعبانی ٭ چه شود گر تو بروی خوش خویش ٭ صبح روی ابدم گردانی ٭ روی بر روی من مسکین نه ٭ چون کنم ترک سرای فانی ٭

مبارز مرا آمده بردست او کشته میشد تا بسیاری از مخالف بقتل رسانید تشنگی بروی غلبه کرده باز گردید و دیگر باره بدر خیمهٔ امام زین العابدین آمد امامزاده بروی آفرین گفت و مبارزت او را بسیار تحسین کرد و بشارت شربت کوثر و مژده حور رضوان من الله الاکبر مستبهج و مسرورش گردانید ترک صادق دل دست و پای امام زین العابدین را بوسه داده دیگر باره از مخدرات عصمت بحلی طلبیده و از سوز مفارقت ایشان بهای های بگریست پس روی بمیدان نهاده گرد بلا انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روی میریخت عاقبت سروش عالم غیبی و منادی لاریب ندای ارجعی الی ربک بسمع روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب وادخلی جنتی از فضای ساحت قرب رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید

بلبیت روی دل در حدیقهٔ جان کرد ٭ منزل اندر ریاض رضوان کرد ٭

و در اکثر کتب مذکور ست که آن ترک زخم گران یافته از پای در آمده و امام حسین پیش او رسیده او را بدر خیمهٔ امام زین العابدین رسانیده از مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفته روی بر روی وی نهاد و امام زین العابدین با وجود مرض بر سر بالین وی بایستاد غلام چشم باز کرده سر خود بر کنار امام حسین دید و امام زین العابدین را بر سر خود مشاهده نمود تبسم کنان بر هر دو سلام گفته روی بحدیقهٔ دار السلام آورد و بعد از ان حنظله بن سعد عجلی در میان هر دو صف آمده ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب گروه

عاد و بشود مے ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسین کوتاه کنید
و بمنازل خود باز گردید امام حسین گفت یا ابن سعد ازین سخن بگذر که این جماعت را استعداد
عذاب الٰهی جل جلاله و استحقاق عقاب نامتناهی حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند کرد
و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح ازیشان توقع توان نمود که برادر صالح ما را کشته اند و حالا
قاصد جان ما گشته حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود
ملحق گردم امام حسین فرمود که برو بمنزلے که بهتر از دنیا و ما فیها ست ابن سعد فرمود
که سلام من بر تو و بر اهل بیت تو باد امید میدارم که حق سبحانه و تعالی ما را در بهشت بخدمت تو
رساند امام حسین آمین گفت و روے بمیدان کرده و بر مخالفان حمله آورده
جنگهاے مردانه کرد تا بدرجه شهادت و ذروه سعادت رسید از عقب وی یزید بن زیاد
الشعبا هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن را از آنجا بر زمین افگند و هر تیرے
که مے انداخت شاهزاده مے فرمود که اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة غدا یا تیر او را
بهدف ثواب رسان و بهشت را ثواب دست مزد او گردان با آخر مخالفان غلبه کرده
شکار تیر انداز اجل گردید از عقب وی سعد بن الحنفی از اقربای مادر محمد حنفیه بود اجازت
طلبیده عزیمت میدان قتال کرد و بر کوه پیکرے باد جنبش و زمین نوردی آتشین جهش
سوار شده تیغے چون قطره آب بر میان بسته و نیزه خطی بر گوش مرکب راست کرده بیت
بگردید پیش و پس چپ و راست [illegible] بایستاد و آنگه هم آورد خواست [illegible] هر سوار که بمیدان
مے آمد اگر دور بودے بطعن نیزه از و جان ربودے و اگر نزدیک آمدے بضرب تیغ نقد
حیات از و بستدے عاقبت بحکم لکل اجل کتاب روزنامه حیاتش بانجام رسید و
براقم اجل رقم کل من علیها فان بر صفحه زندگانے او رقم نهادند و جناده حارث
انصاری مکمل و مسلح شده بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار از قنطره عبور بمرتبه حضور
سرور رسید پسرش عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام الولد سر لابیه عمل نموده [illegible]
آثار پدر عالی مقدار کرد و اندک زمانے را بوصال آن حمیده خصال رسیده بمصیر عم
مرگ که دوست را بدوست رساند از پس این دو بزرگ انصاری مره بن ابی مره غفاری
چون هزبر شکارے بمعرکه در آمد و بمردانگی از سپاه کوفه و شام بسر آمد با تیغ گوهر دار بهمه
بر گوهر بنگه در آمد و فی الحال بضرب تیر و تیغ جان شکار شیخ و دود از دل آن تیره روزگار بر آمد عاقبت الامر

مجالس دار الابرار بتحصیل جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود و حظائر عالیه
ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد بن مقداد و عبدالله
بن ابو دجانه با یکدیگر از آن سید و سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و حرب کردند
بسیاری را کشته و خسته کردند خواستند که بملازمت شاهزاده آیند فوجی سوار از لشکر مخالف گرد
ایشان فرو گرفتند سعد که غلام امیر المومنین علی بود با پنج تن از موالیان و بندگان
امام حسین چون قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرظه و حنظله و حماد بودند بار دیگر
ایشان رفتند بواسطه کثرت مخالفت و ضربهای متوالی و مترادف هر شش تن از جهان
شتند رفانی بتوجه مناظر بهشت گانه بهشت جاودانی شدند رضوان الله علیهم
اجمعین درین محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین پنجاه و سه تن شربت
شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت فرموده بودند و از مردان غیر از شاهزاده
و امام زین العابدین نوزده تن باقی مانده شانزده تن از خویشان و برادران و فرزندان
بودند و دو تن از یاران و یک نفر از غلامان چنانچه تفصیل مذکور شود **مثنوی**
چو نوبت باهل بیت رسید ✽ جهان جامه صبر بر تن درید ✽ زمین شد پر از فتنه و زلزله ✽
فلک گشت پر شورش و غلغله ✽ زبان روزگار بزبان زاری میگفت **بیت** چیست یارب
که آتشی در عرصه عالم زدند ✽ فتنه انگیختند و عالمی برهم زدند ✽ و فلک دوار بلسان فصیح از راه
و اضطرار مضمون این سخن را بگوش جهانیان میرسانید **بیت** ناشده روز قیامت اهل
عالم را حیرت شد ✽ نادمیده صور فرزندان آدم را چه شد ✽ چون امام حسین دید که از یاران
و هواداران کسی نماند سوز بر دل آن حضرت غالب گشت آهی شعله ناک برکشید و اهل بیت
دانستند که ملال آن حضرت برای ایشان است همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیده و مسند نشین
رسالت و سرور سینه شاه عرصه ولایت هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینه بی کینه منه
که ما زندگی خود بعد از تو نمی خواهیم و همچنین ما آنست که امروز در قدم تو سر بازیم تا فردا
در میان محشر سر برافرازیم سوخته داغ شوق و محبت توییم ما را از شعله بلا چه بیم غریقه
دریای محبت توییم ما را از سیل هلاک چه باک اگر خانه تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل
دل بسعی معمار عنایت تو معمور است چه اندیشه **بیت** ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا ✽
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ✽ امام حسین بگریست و دعای خیر ایشان

تقدیم فرمود اول کسی که از اقارب قریبه شاهزاده پیش آمد عبدالله بن مسلم عقیل بود گفت
یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بجرعهٔ آخرت رانم و سلام شما بمسلم عقیل رسانم
امام حسین گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بر نیاسوده ام و پیوسته در اندوه برادران
نورسیدهٔ جهان نادیدهٔ تو بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش منه بیت
تلخ هجران بر بلای جام زهر آلود مصیبت بر من مه یادگار مسلم عقیل تر است ترا
الم مفارقت پدر بس است با درد را بپیش گیر و هنوز که محاسی هست سخن پیش گیر این قوم
همه چشم بر من دارند و تا مرا می بینند پروای دیگری نمیکنند عبدالله گفت یا ابن
رسول الله بذات پاک معبودی که جد ترا بحق بخلق فرستاده که مرا امید آن گذار واز
کار زار مخالفان مدبر باز مدار تا من نیز در خدمت تو درجهٔ پدر دریابم و چنانچه اول کسیکه
در وفاداری جان فدا کرد پدر من بود نخستین کسی از اقربا که در هواداری
تو سر در بازد من باشم امام حسین او را در کنار گرفت و گفت ای مونس
غمگزار روا ی مرا از چشم پدر یادگار چشم تو روشن و دلم بتو خرم بود این نیز بر من حرام شد
و در دنیا مصاحبت ما با تمام رسید پس وی را وداع کرده دستوری داد عبدالله رجزی
آغاز کرده مرکب را بجولان در آورده مبارز می طلبید گاهی چون مریخ تیغ زن شمشیر آبدار
کار میفرمود گاهی چون شهاب ثاقب بر نیزهٔ آتش بار حمله می نمود و با تمام پدر
بنای ابدان مبارزان را زیر و زبر میکرد عمر سعد روی بقدامه بن اسد فزاری کرد
و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون رو و دلیروار شر این جوان از سر لشکر
شاید که بلای او از لشکر من باز گشته و خود را در میان مبارزان کرده و محاربان بیخ فزاری
قدامه با سلاح تمام بر اسپی سوار شد از بین صف کیده تیز کاره انجام که بگرم رو دست بازو
خورشید پنهان و در سر مراحل و قطع منازل با یک ماه جهان پیما توان بود
مثنوی بو اشک عاشقان گلگون و خوش رو ؛ جهان پیما تر از شبدیز خسرو ؛
بسرعت بر فلک ما پیشی گرفته ؛ به پویه با قمر خویشی گرفته ؛ تازان تازان و دلیلوار
عمر سعد نازان در برابر عبدالله بن مسلم آمد عبدالله بر وی حمله کرد قدامه مرکب از جای برانگیخته از
پیش او بیرون شد و هر گاه عبدالله بر وی حمله کردی او روی بگردانیدی و هر چند عبدالله
در عقب او تاختی باو نرسیدی چه مرکب عبدالله در آن روز با آب نخشیده بود و خورد

ازدور بهم ندید و عبد الله از تاختن فرو ماند نیزه از دست بیفگند و تیغ برکشیده بر کیا
گوشه میدان بایستاد وقدامه چون دید که عبد الله نیزه بیفگند بغایت شادمان شده
مرکب برانگیخته نیزه حواله سینه بی کینه آنجناب کرد وعبد الله خود را خم داده تا نیزه از زیر گذشت
پس بخانهٔ زین باز آمد وقدامه اسپ را باز گردانیده میخواست که حمله دیگر بیاورد که عبد الله تیغی
بزد بر دهان او که نیمه کله اش پران شد پس دست بزد و کمربند وی بگرفته از پشت مرکبش
در گردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شد اسپ خود را بغلام داد و نیزه از زمین در ربوده مبارز
طلبید و رجزی میخواند که ترجمه بعضی از ابیات آن اینست **غزل** امروز ببینم جگر سوخته
جان را ٭ پیش شه مظلوم کشم روح روان را ٭ یا دولت جاوید در آغوش در آرم ٭ در
روضهٔ فردوس عروسان جنان را ٭ زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم ٭ با خاک برابر کنم
این جمع سگان را ٭ راوی گوید که چون سلامه بن قدامه شجاعت عبد الله را بدید عمر
سعد را گفت ای سپهسالار بدانکه من حربها بسیار کرده ام و بسیاری مبارزان کاری
و دلیران کارزاری بجرأت و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظر من در نیامده **بیت**
سالها لعب نماید فلک چوگان قد ٭ تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد ٭ اما چون سپاه
مخالف آن ضرب و حرب را مشاهده کردند همه از وی ترسان و هراسان شد و هیچکس را
زهره آن نبود که پیش او بیرون آید عبد الله ساعتی بایستاد و مبارزی در برابر خویش ندید
از تشنگی بیطاقت شده بر میمنه لشکر حمله کرد و میمنه را برهم زده چندین مرد و مرکب را در روی خاک هلاک
افگند از جمله حمیری را که از بقیه لشکر خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن حمیر را شربت
مرگ اندوخت پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او میچکید خود را بر قلب لشکر
زد و قریب بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن نعیم را هم آنجا کشت و از آنجا روی
بمیسره نهاد و داد مردانگی بداد و با زرامه حبشی که پهلوان لشکر عمر سعد بود برابر افتاد و شر او
نیز کفایت کرد آنگه خواست که بلشکر خود باز گردد پیادگان سر راه بر وی گرفتند
و ضباع دمشقی ناگاه از عقب وی در آمده بیک ضرب تیغ هر دو پای اسپش انداخت و در آمد
و عبد الله سبک از مرکب فرو جسته خود را بر زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم حمیری
بطعن نیزه گویند عمرو بن صبیح صیداوی بزخم تیر آن خلاصهٔ خاندان عقیل را
قتیل ساخت **قطعه** دریغ و درد که خورشید آسمان کمال ٭ غروب کرد ز اوج شرف

ببرج زوال * همای روح شریفش گشاده بال و برفت * ازین نشیمن فانی بآشیان وصال
و چون عم او جعفر بن عقیل برادرزاده خود را کشته دید و بخون آغشته دید زار زار بگریست و
از امام حسین دستوری خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمه آن در نظم
ابو المفاخر این است **نظم** قرة العین عقیل من و مولای حسین * دل جان
پاک زآلایش هر تهمت و شین * پسر عم من است این شه و شهزاده که هست * قرة العین
نبی چشم و چراغ ثقلین * این حسین بن علی است که جبرئیل امین * پرورش داده
ورا در حلل جنتین * هر مبارز که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از جان و جهان برآمدی
سنان نهاد ایشان را بضرب تیغ از بیخ میکند و هر گوشه از کشته پشته می افگند چون آن سگان
مردم خوار در مانده کارزار او شدند یکبار در میانش گرفته طعن و ضرب برو گشادند عاقبت
سفینه سکینه اش در گرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب ضجرت و
اضطرار افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد **بیت** از فرقت
آن نور دل و راحت روح * جانها همه محزون شد و دلها همه مجروح * و چون فرزند ارجمند
عقیل از عقیله دنیا باز رست برادرش عبد الرحمن عقیل بحرب در آمد کمر مردی بر میان بسته
و بر مرکب تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطره آب حمائل کرده و حربه چون شعله
آتش بدست گرفته **بیت** دمادم بدان حربه مردکش * بمردم کشی دست میکرد
خوش * عاقبت بسهم عبد الله عروه خثعمی از جام سعادت شربت شهادت چشید
و عبد الرحمن بمقعد صدق رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار
در آمد و پیش از همه محمد بن عبد الله جعفر نزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز بلند پرواز
اوج ولایت و ای عنقای دلربای جانفزای قاف قرب و هدایت مرا دستوری
حرب ده که آرزوی من آنست و مدعای خاطر فاترم چنان است که پیش از آنکه با جد پاکیزه
سرشت در فضای هوای بهشت طیران کنم و ببال شهادت روی بآشیان
سعادت آرم چنانچه مرغ دانه برمی چیند دانه وجود این چند صفتان ویرانه ادبار را
و بوم سیرتان آشیانه انکار و استکبار را بمنقار کارزار عرصه میدان برچینم امام حسین
او را اجازت داد و محمد روی بمیدان نهاده رجزی آغاز کرد و نور الائمه آورده
که ترجمه رجز او اینست که ای اهل کوفه و نا اهلان شام **غزل** با شما

کارزار خواهم کرد * بر شما کارزار خواهم کرد * وز بهر اسے دل حسین بسے * جان خود را
نثار خواهم کرد * تا کنم دست ظالمان کوتاه * با جدّ بے استوار خواهم کرد * کین فدا ز شما بخواهم
خواست * سر دل آشکار خواهم کرد * شکوه در پیش جعفر طیار * از شما بیشمار خواهم کرد * حرب میکرد و روے
میدان از مغز سروران جبرت میکرد تا آخر جانب آشیان قدس پرواز نمود و مرغ روح مقدسش صلی الله
مرغان سبز بال بهشت آرام یافت زینب خواهر حسین در فراق فرزند دلبند
خود بنالید و حسین او را تسلی داده خاموش گردانید اما برادر محمد که عون بن عبد الله
بود چون برادر را کشته دید بے اختیار خود را در میان کشتگان انداخت قاتل برادر را
دید و بزد بر سر وے ایستاده اول یک ضربت کار او را آخر کرد و نزد امام حسین
آمده عذر خواهی نمود که اے خال بزرگوار از فراق برادر بیخود بودم و از حضرت شما
استجازه ننمودم حالا کرم نمائید و مرا اجازت فرمائید امام حسین او را پیش طلبیده
در کنار گرفت و وداع فرموده دستورے داد و عون بعد از آنکه رجزے
میخواند که ابو المفاخر ترجمه برین وجه آورده غزل ما ئیم لقوت عیانها *
برخاسته از ره کما هنا * در معرض رغبت شهادت * بر دست نهاده نقد جانها
چون اختر تیغ زن کشیده * در دیده اهرمن سنانها * اے قبله ظفر از در دین
تا زے * ما طائفه نیستیم از آنها * کز خدمت او ملول گردیم * در زیر و زبر شود
جهانها * یا الفردوس شیم حاش لله * وصل تو با صل خان و مانها * یکبند براد بیار ز
منخواست و بر تیغ فولاد شاخ حیات از درخت نهاد ایشان سمے کاست عاقبت از
سر زندگے عار سیته برخاست و منزل بل احیاء عند ربهم را القدم مبارک خود بیار آراست
بعد از شهادت خواهر زادهاے امام مظلوم نوبت به برادر زادگان معصوم رسید
اول عبد الله بن حسن علیه السلام که جوانے بود نوخاسته چون ماه ناکاسته و سرو آراسته پیش
عم عزیز خود آمده گفت اے خلاصه خاندان رسالت و امامت و نقاده دودمان آیات
کرامت مرا دستورے ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت حریفان را
تحمل نمے آرم امام حسین گفت آه ترا چگونه اجازت حرب کنم و تو مرا یادگار برادر دنیای
با فغان شیرین برابرے عبد الله سوگند بر شاهزاده داد و اجازت یافته روی بمیدان نهاد
و میگفت شعر ان تنکرونی فانا فرع الحسن * سبط النبی المصطفی المؤتمن *

وابیات ابو المفاخر در ترجمهٔ رجز او نیست ولبس زیبا گفته غزل خواجهٔ هر دو جهان
جد من ست * عهد دیگر قبلهٔ ذو المنن ست * پدر محترم محتشم * نور بینائی ز سر و تن ست *
وین شهنشاه گرانمایه حسین * بادی راه حق و عم من ست * نائب ذو المنن ست
اندر دین * آنکه امروز امام زمن ست * تو چه مرغی و تتار خاریان * روشن و پرورش
اندر چه فن ست * طائر قدسم و عمم پدرم * شاه طیار و مرصع بدن ست * حاصل عمر
شما اهل نفاق * طاعت و پیروی اهرمن ست * زود رفتن لسقر کار شماست *
جان ربودن زعدان کار من ست * راوی گوید که چون عبدالله نبید آن در آمد طلب
مبارز توقف نکرد و از گرد راه روی بقلب لشکر عمر سعد نهاد و تا نزدیک رسیدن پسر
سعد خرمن عمر بیست و دو کس را بباد فنا بر داد عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان بتافته
در میان سواران گریخت و عبدالله باز گشته بزبانی برآسود آنگه مبارز طلبید و چون عمر سعد
دید که عبدالله روی بعرصه گاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و مردان را بر حرب
حریص میکرد و وعده زر و خلعت و غلام و مرکب میداد بختری بن عمرو شامی پیش وی
آمد که ای پسر سعد دعوی سالاری سپاه میکنی و داعیه سپه سالاری داری پس چرا می گریزی از
تیغ این جوان هاشمی عمر سعد خجل شده گفت ای بختری جان عزیز ست و عمر بی عوض
اگر نگریختمی جان از کف او نبرده بودمی و عمر عزیز را وداع کردمی و اگر خواهی که راستی سخن مرا
بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده و دیدهٔ انتظار در راه مبارز نهاده برو تا دست برد
هاشمیان ببینی و از درخت کارزار ایشان میوهٔ ناکامی و بی سرانجامی بچینی مثنوی سر تا بجی
از دعوی آنچنینی * ناموس تگی بر آن نیختی * برو تا ببینی که این مرد کیست * بدانی که انجام
این کار چیست * چو آنجا رسی بر تو کین آورد * زتندی گره بر جبین آورد * چنانت زند
آتش تیغ تیز * که یا مرگ خواهی از و یا گریز * بختری از سخن عمر سعد منفعل شده و
آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصهٔ او بودند روی بعبدالله نهادند از صف
سپاه امام حسین محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و پیروزان غلام امام حسین بمدد کاری
شاهزاده آمدند و پیروزان خود را در پیش افکنده در برابر بختری آمد بختری از غایت خشم
بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیز با او درآویخت عبدالله بن حسین بر غلام خود ترسید
از نیزه در ربوده روی بدان سواران نهاد و اسد و محمد انس در عقب وی حمله کردند پیروزان

چون دید که شاهزاده حمله کرد او نیز از تجربه برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن پانصد
مرد را برداشته میدوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شبث ربعی با پانصد سوار از سمت
من بجنبید و بانگ به هیبت بر تجربه زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری
از پیش چهار تن روی بگریز می آری پس او را با لشکر او باز گردانید و خود نیز با پانصد سوار
حمله کرده گرداگرد آن چهار مبارز فرو گرفتند عبد الله روی بشبث آورد و محمد و اسد با دیگر
بودند اما پیروزان دیگر باره بر تجربه حمله آورد و لشکر او را زیر و زبر کرد و از محمد بن سعد منقول است
که گفت که من دران روز حرب پیروزان را تفرج میکردم سوگند بخدا که اگر یک شربت آب
یافتی لشکر ما را کفایت بودی از غایت شجاعتی که داشت و من می شمردم صد و بیست
کس را بنیزه و بیست کس را بشمشیر هلاک کرد راوی گوید که پیروزان از بسیاری حرب کوفته شده
برگشت تا بملازمت امام حسین رود که عثمان بن [illegible] از قفای او در آمد و بخنجر نیزه
بر کمر وی زد که از اسپ در افتاد و اسپ رم کرده روی بصحرا نهاد و پیروزان چون پیاده
ماند نیزه بینگند سپر در سر کشیده تیغ از نیام برآورد و با زبان مدحت برآویخت اما اسد
بن ابو دجانه چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله کرد و از حلقه که گرد پیروزان
زده بودند چهارده کس را بقتل آورد و جاقی در رسید و اسد نزدیک پیروزان آمد و گفت
ای برادر جهد کن و بر اسپ من نشین پیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوی
ایشان در آمد آغاز حرب کردند اسد پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز شد و دست
بحرب برگشاد و در اثنای محاربه تجربه از دست راست اسد در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد
که سر نیزه از پهلوی دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد و خواست که تیغ برکشد
دستش کار نکرد ازرق بن هاشم در آمد و بیک ضرب تیغ کار اسد را تمام کرد اما عبد الله بن
حسن با شبث ربعی برآویخته بود و در اثنای حرب هفده زخم بر وی زده بود و پیاده تیغ
بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند و چون دید که لشکر گرد پیروزان و اسد فرو گرفته
بجانب ایشان تاخت و بمحلی رسید که اسد شهید شده بود و عبد الله از اندوه وی [illegible]
و قاتلش را بیک طعن نیزه هلاک کرد و تجربه را مجروح گردانید لشکر از وی در رمیدند
پیش آمد پیروزان را دید افتاده دست دراز کرد و او را از زمین در ربود و در پیش زین
گرفته روان شد اسپ عبد الله قدمی چند برفت [illegible]

و اسپ تشنه و گرسنه بود و بسیار بهر جانب دویده و حالا که دو تن بر وی سوار شدند طاقت نیاورد و بایستاد عبدالله پیاده شد و پیروزان را نیز از اسپ فرود گرفت عمّش عون چون وی را پیاده دید مرکب بتاخت و جنیبتی بیاورد تا عبدالله سوار شد و بازوی پیروزان گرفته بدست عون داد عون خواست که براه در آید پیروزان بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد عبدالله بگریه درآمد و عون نیز گریان شد و بر فوت او دریغ خورد **رباعی** از غم و حسرت یاران وفادار دریغ ۞ ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ ۞ با لب تشنه بخون غرقه برفتند افسوس ۞ ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ ۞ دیگر باره شاهزاده مؤتمن عبدالله بن الحسن دست توکل در حبل المتین حسبی الله استوار کرده و پای یقین در رکاب و ما توفیقی الا بالله آورده و دل از دنیا و ما فیها بر داشته و عنان اختیار بقبضه ارادت پروردگار باز گذاشته **بیت** روان کرد رخش عنان تاب را ۞ بر انگیخت چون آتش آن آب را ۞ و روی بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید و هیچکس را داعیه حرب او نشد و هر چند عمر سعد مبالغه میکرد کس سخن او نمی شنید پسر سعد در غضب شده لشکر خود را دشنام میداد و نفرین میکرد یوسف بن الاحجار اسپ فرا پیش راند که یا ابن سعد منشور ملک ری تو گرفته و علم سپهسالاری تو برافراشته چرا پیش نمی روی و ما را نکوهش میکنی عمر سعد گفت مرا امیر عبیدالله بن زیاد نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستم پس ترا فرمان من می باید برد و نه مرا فرمان تو باید برد با این پسر حرب کن و اگر نه از تو شکایت پیش پسر زیاد کنم یوسف بن الاحجار تیز بسید و مرکب برانگیخته بمصاف عبدالله آمد و از گرد راه نیزه حواله سینه عبدالله کرد و شاهزاده طعنه او را رد کرد و نیزه بر حلقوم او زد که سنان از قفایش آشکارا شد و آن شقی نگونسار از مرکب در افتاد و جان بداد پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدانگونه مشاهده کرد روی بمصاف عبدالله آورد و زبان بیهوده گشاده و رسم حیا و ادب بر یک طرف نهاده دشنام میداد و سخنان ناسزا میگفت عبدالله را طاقت برسید و بنیزه بر طارق حمله کرد طارق بیک دستی تیغ براند و نیزه عبدالله را بدو نیم کرد و خواست که بهمان تیغ را بر عبدالله فرود آرد که عبدالله دست مبارک بر آورد و سر دست او را با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش بر تافت که استخوان ساعدش بهم بشکست و تیغش بیفتاد و عبدالله بدست نیابرش

گرفت و بهر دو دست از خانه زینش در ربوده چنان بر زمین زد که همه استخوانهاش خرد شد
و این طارق را ابن عمی بود نامش مدرک بن سهیل از کشتن پسر عم غبار الم و غم
بر رخش نشسته بمیدان آمد و رجز بسیار بر نسبت حیدر کرار و فخر زادگان نامدار او بگفت
عبد الله را تحمل نماند و تیغی محرف بر فرق وی فرود آورد که سر و سینه و دست و یک نیمه از
تنش شق بر زمین افتاد و بعضی از بدن تا پاکش بر زین بماند شاهزاده در آمد و پایش
گرفته از اسپ در انداخت و از مرکب خود فرود آمد و بران مرکب گرانمایه تازی نژاد
سوار شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند
و هول و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد و عبد الله چون دید که هیچ مبارز
در میدان نمی آید دل تنگ شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزه وی
در صحرا افتاد دید فی الحال در ربوده گرد سر بگردانید و بر وی بمیمنه لشکر نهاد و جمعیت
ایشان را از جا بر کند و دوازده کس را بطعن نیزه بیفگند و برگشته نزدیک امام حسین
آمد و گفت یا عم العطش العطش امام حسین فرمود که ای روشنائی دیده عم
و ای بهجت افزای سینه پر غم عالی جد و پدرت ترا آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحت
دل تو خواهند نهاد پس عبد الله بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد قریب
پنجهزار مرد بیکبار بر وی حمله کردند و به تیر و تیغ و سنان و ناوک و زوبین و خنجر زخم بر وی
میزدند تا از کار باز ماند و حمله کرده خواست که بیک طرف بیرون رود در میان گرفتند عباس علی
که علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبر داد و خود با برادرش عون علی بمدد عبد الله آمد
و او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبد الله زخم بسیار خورده بود و آهسته میراند
ناگاه فیهان بن زهیر از عقب وی در آمد و ضربی بر میان دو کتف وی زد که از جانب
از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد و عباس باز پس نگریست
و آن حال مشاهده نمود و بر تافت و بیک ضرب تیغ سر فیهان را ده گام دور انداخت
پسرش حمزه بن فیهان خواست که نیزه بر عباس زند که عون علی پیش دستی کرده بیک
تیغ دست و نیزه حمزه را بینداخت و عباس بر تیغ دیگر کار آن ناتمام را اتمام ساخت
و عبد الله را برداشته پیش خیمه امام حسین آوردند و مخدرات اهل بیت را دل بر وی
و حال او میسوخت و مادرش آه گرم شعلهٔ آتش سینه سوز بر می افروخت طیبه

از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ * گنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ * افسوس از آن نهال
گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بصرصر اجل پژمرده شد و دریغ از آن چشمهٔ آب زندگانی
که از هبوب صرصر اجل ناگهانی چون نفس زمهریر بادوی افسرده گشت رباعی
دردا که دل از حادثه غمناک افتاد * در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد * نوبادهٔ باغ
عمر از شاخ امید * بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد * راوی گوید که چون قاسم بن الحسن ع
چهره برادر خود را که گل بوستان ناز بود در غبار آن حادثه جانگداز خراشیده دید آه از نهاد
او برآمده پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دل بر آتش حسرت بریان و گفت ای
شاهزاده دو جهان مرا دیگر قوت مفارقت اقارب نمانده و زمانه از سر بی سروری
بهجتم به خاک انده و مصیبت نشانده دستوری ده تا کینهٔ برادر باز جویم و سوال
اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان تیغ و سنان جواب گویم امام حسین ع گفت ای
جان عم تو را از برادر یادگاری و درین صحرا انیس دل افگاری من ترا چگونه
اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینهٔ پر غم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید
و دامن قاسم بر دست پیچیده فریاد برکشید بیت ای بادم گرفته جان لطف کن
از نظر مرو * مرهم سینه چون تویی مرهم دیده هم تو شو * القصه قاسم اجازت حرب
نیافت و برادران امام حسین ع به تنبیه محاربه میکردند قاسم ع بخیمه درآمد سر بزانوی
اندوه نهاده ناگاه یادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده
که در محلی که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غالب کند این تعویذ را باز کن و بر خوان و بدانچه
در آنجا نوشته است کار کن قاسم ع با خود گفت که تا من بوده ام مرا حالتی چنین نیفتاده
و بدین سان ملالی دست نداده بیا تا تعویذ را از بازو باز کرده بگشاده و دید که امام حسن ع
بخط مبارک خود نوشته است ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم و عمت
حسین ع را بینی در کربلا بدست شامیان بی دغا و کوفیان بی وفا گرفتار شده
زنهار که سر خود در قدم وی انداز و جان خود را برای وی روان دار
و هر چند ترا از مصاف باز دارد تو مبالغه نمای و در الحاح و ابرام افزای که جان فدای
حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیلهٔ اقبال و سعادت است بیت
کدام کشتهٔ عشق وی است رو بر خاک * که جان کشته بخون غریق رحمت نیست

قاسم این وصیت نامه بر خواند و از شادی نداشت چگونه دار از جای بجست و
بخدمت شاهزاده آمد و نوشته بدست وی داد چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدید
آه سوزناک از جگر بر کشید و زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدرتست
و نیز خواسته که بدین وصیت کار کنی و مرا هم در باره تو وصیتی دیگر فرموده و من نیز آرزو دارم
که آنرا بجا آرم بیا تا ساخته بدین خیمه در آئیم و بدان وصیت قیام نمائیم پس دست قاسم
گرفته بخیمه در آورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت جامه نو
بر قاسم بپوش و خواهر خود زینب را گفت که عیبه جامه برادرم حسن را بیار فی الحال بیاوردند
و در پیش وی حاضر کردند سر عیبه را بگشاد و دراعه حسن و یک جامه قیمتی خود در قاسم
پوشانید و دستار زیبا بدست مبارک خود بر سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسم
بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدر تست که بتو وصیت کرده و تا امروز نزدیک من بود
اکنون بستان پس دختر را با وی عقد بست و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد
قاسم از یک جانب دست عروس گرفته می نگرد و سر در پیش می افکند که ناگاه از لشکر عمر سعد
آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است قاسم دست عروس رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید
عروس دامنش بگرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا می کنی **بیت**
بگو کز بر من چرا میروی ٭ مرا می گذاری کجا میروی ٭ قاسم گفت ای نور دیده
عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می گمارم دامنم بگذار که عروسی ما با قیامت
افتاد **ابیات** غباری بر دمید از راه بیداد ٭ شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد ٭ بر آمد
ابری از دریای اندوه ٭ فرو بارید سیلی کوه تا کوه ٭ ز گردی دشت باز تند برخاست ٭
سوار گرد با خاک زمین راست ٭ رسید از عالم غیبی صدایی ٭ صدای آشنا ای آشنایی ٭
که حسنت ای زمانه دی زمین زه ٭ عروسان را بدامادان چنین ره ٭ عروس گفت که میگویی
که عروسی ما بقیامت افتاد فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشان شناسم گفت مرا نیز در
پدر و جد رسالت کن و بدین آستین دریده بشناس پس دست فراز کرد و سر آستین
بدرید عزیوا از اهل بیت بر آمد **بیت** قاسما این چه ظلم و بیداد است ٭ این نه آیین
دامادیست ٭ آنگاه چون امام حسین دید که قاسم بمصاف میرود گفت ای جان عم
بپای خود بگورستان میروی بدینگونه نتوان رفت دست برد و گریبانش

چاک زده و سر دو سه دستارش ببدو جانب روشش فرو گذاشت و لباس بشکل کفن در پوشید
و تیغ خود بدست ویسے داد و بمیدان نقش فرستاد و قاسم روی بمعرکه آورده آغاز رجز کرد
و ترجمه لطیفے ابیات رجز او بترجمه ابوالمفاخر برین منوال ست **غزل** دل
خریدار جهاد خواهم کرد * جان شکر ریز شاد خواهم کرد * با اساس و لباس و اماد ے *
عزم و ترتیب راه خواهم کرد * جسم مرکب و سر شتره * ماه ماهی تباه خواهم کرد * آب هندی
و باد تازے را * بر شهادت گواه خواهم کرد * بلبل آیین بنغمهاے حزین * بانگ
و استغاثه خواهم کرد * کبریا را وکیل خواهم ساخت * مصطفی را گواه خواهم کرد *
با تبیل و شکایت قوم * در حریم اله خواهم کرد * ... کرد و جولان ... نمود و
مبارز طلب می نمود و تا بسیار سر از تن بریده و از بسیارے که دلیران را از جان برآورد
دیگر هیچ مبارز آهنگ حرب وی نکرد قاسم در برابر لشکر آمد و عمر سعد را آواز داد که ای جفاکار
سیه کار تیره روزگار دور از صفا لعنے یاران و هواداران حسین را شهید کردے و از
خویشان و اقربائے وی دمار برآوردے اکنون جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامد
که دست از ایشان بدارے و با این مهتران روی بکوفه آرے و مارا باین تشنگی و بے برگی
بگذارے و از آنچه کردے پشیمان گردے **فرد** دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار * و از آنچه
بادل ما کرده پشیمان باش * عمر سعد جواب داد که شمارا وقت نیامد که از سر نافرمانی در گذرید
و لجاجت خود فرو نگذارید در سلامت بر خود بکشائید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد
در آئید قاسم بروی و امرای وے نفرین کرد و گفت ای شقی دین را بدنیا دنی فروخته
و متاع فانے امانت را بآتش خیانت سوخته بدین عجوزه غدار فریفته گشته و قباله
خواستگارے او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد هر که در آید دو سه روز
بیش با او نپاید **فرد** جمیله ایست عروس جهان ولی خوش باش * که این مخدره
در عقد کس نمی آید * اے عمر امروز اسپ خود را آب داده گفت آرے آب داده ام آنگاه
برشته قاسم گفت ویلک یا ابن سعد واے بر تو اے پسر سعد دعوے مسلمانی
میکنی و اسپ را سیراب میدارے و تشنه سواران میدان امامت را تشنه میگذاری
عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسیده و تو آب از ایشان باز میگیرے
و نمیدانی که اولاد ... اسد ... اهل بیتے نمی پذیرے آخر از تشنگی قیامت براندیشی و از

شمر مضطرب گشت که در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاد و جوی آب از چشمه چشم بگشاد
و چون از خاکساری نقد دین بباد داده بود هیچ جواب نداد اما روی به سپاه خود کرد و گفت
این سوار را میشناسید قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر الماس لعل نثار مردم
بیند آنرا لب لعل خوبان طراز پیند آشفته به سیه کاری آن میل میکنند و اگر تاب و پیچ کمند
نبرد وی در آید حلقه چین زلف ماه رخان خطا انگاشته بدست بازی با آن رغبت نمایند
بیت سپاه ار چه باشد جهان در جهان ٭ نترسد ز حرب کهان و مهان ٭ شما
یگان یگان پیش او مروید و تنها بیرون آن کنید که او را در میان گیرید لشکر مخالف ترسان و لرزان
عزم آن کردند که روی بقاسم آرند و قاسم از آن حال بیخبر چون دید که مبارزی پیش او بیرون
نمی آید روی بخیمه عروس نهاد و چون بدر خیمه رسید آواز دختر حسین شنید که بر فراق
او می نالید قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات وی بود کلمه بدین مضمون ادا کرد **بیت**
بیرون آمد سگی جانان که بسیار آرزومندم ٭ وداع عمر نزدیک است و دیدار آرزو دارم ٭
عروس آواز قاسم شنید از خیمه بیرون دوید و گفت **بیت** خوش آمدی ز کجا میرسی
بیا بنشین ٭ بیا که میدهمت بر دو دیده جا بنشین ٭ قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی
رفت و گفت ای دختر عم وای انیس دل پرغم جای نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست
که سپاه خصم خیرگی و چیرگی می نمایند میخواهم که بدولت تیغ آبدار آتش جرات ایشان را تسکین
دهم اما که بی اختیار از تو مفارقت می نمایم فرو ز دیدار تو ام دور سی ضرورت میشود ورنی ٭
نخواهم هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد ٭ پس قاسم او را وداع فرمود و
عزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته بگوش هوش
داماد میرسید **رباعی** بازم ز دیده ای گل خندان چه میروی ٭ جانم چو گل
شگفته بدامان چه میروی ٭ سروی و جای سرو بجز جویبار نیست ٭ از جویبار دیده
گریان چه میروی ٭ القصه چون قاسم بمیدان آمد و مبارز طلبید و هیچکس جواب نکرد شعله
آتش قهرش زبانه زدن گرفت چهار بار خود را در میمنه و میسره و قلب زده بسی دلیران را
با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ میشد بجز گه می آمد و مرحبا میخواست و درین
نوبت که قاسم طلب مبارز میکرد عمر سعد ازرق سعد را بخواند و او سپهسالار بعضی از لشکر
شام بود پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید می ستانی و در سلطنت شجاعت

باستماع دلاوران شام و عراق میرسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان را فیصل نمیدهی ازرق گفت ای عمر این سخن از تو غریب ست مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته باشند عجب بود که سفیرستی میخواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا ننگ آید با وی محاربه کردن عمر سعد بانگ بر وی زد که ای بی مدبر زبانت لال باد این پسر حسن بن علی ست و نبیرهٔ حضرت مصطفی ست صلی الله علیه وسلم و فرزند فرزند شیر خدا است بخدا که اگر ضرورت تشنگی و درماندگی نبودی او را عار آمدی که با ما سخن گفتی برو بهانه میار تا پیش یزید محترم و نزد پسر زیاد محتشم گردی ازرق گفت اگر اعضای مرا مقراض ذره ذره سازند که من بجنگ وی نروم اما چون تو مبالغه داری مرا چهار پسر ست همه شجاع و دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر وی را بیارد و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس پسر مهتر را بخواند و از مرکب خود فرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست پسر ازرق بازره تنگ حلقه و خود فولادی و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد و کمری از زر سرخ بر میان بسته و نیزهٔ خطی هژده زرعی در دست گرفته با آراستگی تمام بجولان درآمده و بر قاسم حمله کرد قاسم رضی الله عنه او را بدان شکوه و آراستگی دیده بمقدار ذره نه اندیشید و بانگ بر مرکب زده پیش حملهٔ او باز رفته نیزه حوالهٔ سینهٔ وی کرد وی سپر از فولاد پیش روی وی آورد و نیزهٔ قاسم بر سپر آمده سنانش شکست قاسم خشم گرفته نیزه بیفگند و تیغ برکشیده بوی درآمد او نیز نیزه بیفگند و تیغ از نیام برآورده حوالهٔ قاسم کرد قاسم سپر در پیش آورد و تیغ پسر ازرق سپر را دو نیمه ساخت پشت دست قاسم مجروح گشت اما محمد انس از لشکر امام حسین رضی الله عنه دید که قاسم سپر ندارد از جای برجست و سپری محکم فراخ دامن بوی رسانید دید که قاسم رضی الله عنه پشت دست از زخم رسیده قدری از عمامهٔ خود دریده برآنجا بست و به لشکرگاه باز گردید و قاسم رضی الله عنه سپر در دست گرفته آهنگ موذی خود کرد و پسر ازرق دیگر باره تیغ برآورد تا بر تارک قاسم زند پسر در آمده و از پشت مرکب در افتاده سرش برهنه شد و بر سرش موی دراز داشت قاسم رضی الله عنه از پشت مرکب بیازید و موی او را بدست پیچیده مرکب برانگیخت و او را از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بیفگند مرکب بر وی دوانید چنانچه همه اعضایش در هم شکست پس تیغ او را که بس گرانمایه و قیمتی بود برداشت و نیزه زر بود و با ایستاد و بسیار بطلبید ازرق چون نگاه کرد پسر را دید که بدان زاری و خواری

گریه می‌کرد گریست و پسر دومین چون دید که پدر او می‌گرید اجازت ناخواسته بمیدان شتافت
و گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت ای پسر حسن نکشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت
قاسم گفت باید و اندیشه هم اکنون ترا به برادرت رسانم و درآمد و نیزه بر پهلوی وی زد
که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید برادر سوم که آن دید جامه بدرید
و خاک بر سر کرده بخروشید و نزدیک پدر آمده و دستوری طلبید پدر او را بغایت دوست
میداشت و اجازت نمیداد وی بگفتار پدر التفات نکرده با ناگاه بر مرکب زرد و نفرین کنان
در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده او استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از پشتش
بیرون آمد ازرق دید که دیگر پسرش کشته شد از اسب فرود آمد خاک بر سر می‌کرد
و می‌گریست و سلاح بر تن خود می‌آراست بعزیمت آنکه بجنگ قاسم بیرون رود پسر چهارمی که
نگاه کرده پدر را بدان حال دید بازپیچ بر رسید و بانگ بر اسب زده در برابر قاسم
آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجواب او التفات نانموده آهنگ حرب فرمود پسر ازرق
نیزه حواله قاسم کرده شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و دست و ستاره وی با نیزه
قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت چون نزدیک بلشکر خود رسید
از اسب درافتاده جان بداد اما چون ازرق هر چهار پسر را کشته دید جهان روشن در چشم وی
تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرده بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان
مرکبی که با آهن خایی و گرم روی با آتش رضیع اللبان و از تیز گامی و خوش خرامی با باد ریح العنان
بودی **نظم** ز نعل او همه روی زمین گرفته هلال ٭ ز گرد او همه روی زمین گرفته [illegible]
هوا شده در مفاصل او سستی ز تاب رکاب ٭ نشد طبیعت او نفرتی ز باد عنان و آهنگ
میدان کرده در مقابل قاسم بایستاد و گفت ای سنگدل بی انصاف چهار پسر مرا کشتی
که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم فرمود که چه غم ایشان پیشرو بودی
هم اکنون ترا بآن منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون امام حسین دید که ازرق بجنگ
قاسم آمد بر روی تیر سیاه چه آن مدبر بمبارزت شهرتی کامل داشت پس امام حسین
دست دعا گشاده نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست می‌نمود و مردم از دور
و نزدیک نظارهٔ آن دو مبارز می‌کردند ازرق نیزه بر قاسم حمله کرد و قاسم حملهٔ او را
قبول نموده در مسابقه درآمد و هر چه او می‌بست این می‌گشاد تا دوازده طعن در میان

ایشان رد شد ازرق در غضب شد و بر شکم مرکب قاسم زد و اسپ از پا درافتاد و قاسم
پیاده بماند امام حسین محمد انس را گفت دریاب جگرگوشه برادرم حسن را و این جنیبت بوی
رسان محمد انس جنیبت امام حسین را نزدیک قاسم آورد قاسم سوار شد و بر ازرق حمله کرد
ازرق بر اسپ گلگون نشسته بود چون کوه پاره و به برگستوان مغربی برافگنده و کنار یکی
آن زر و سیم آراسته به پیش حمله قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان ایشان رد و بدل شد
و عاقبت ازرق تیغ برکشید و بقاسم درآمد قاسم نیز تیغ چون برق سوزان از نیام برآورد
و چون رعد خروشان طنطنه نعره برکشید و گفت بیا تا ببینم که در چه کاری و از هنرهای
مردان چه داری **مثنوی** بیا تا نبرد دلیران کنیم ٭ درین رزم گه جنگ شیران
کنیم ٭ ببینیم کز ما بلندی کراست ٭ درین کار فیروزمندی کراست ٭ چون ازرق
درنگریست در آن تیغ در دست قاسم بود گفت ای قاسم من این تیغ را بهزار دینار خریده‌ام
و بهزار دینار دیگرش بزهر آب داده‌ام حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار
پدر است میخواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم و بقعر زندانت درنشانم ای ازرق
تو مرد سپاهی باشی همین که سوار میروی تنگ اسپ را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست
شده و نزدیک است که زین از پشت اسپ درگردد ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسپ را
نگاه کند قاسم به تنگ دستی درآمد و ضربتی زدش بر میان چون خیار تر به دو نیم شد غریو
از لشکر شام برآمد فی الحال از مرکب فرو جسته بر اسپ او سوار شد و جنیبت امام حسین را
بجام گرفته بلشکرگاه خود آورد و چون نزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شده
رکاب سعادت انتساب عم عالی جناب خود را بوسه داد و گفت یا عماه العطش
العطش حقا که اگر یک شربت آب یابم دمار ازین لشکر برآرم امام حسین فرمود
نزدیک است که از دست جدت شربت کوثر نوش کنی و این همه غمها و المها را
فراموش کنی برو که مادرت در فراق تو میگرید و میزارد و همه اوقات باه و ناله
میگذارد و آتش هجرانت داغ بر سینه آن نامراد نهاده و دست شوق رخسار تابانت
ابواب هجران بر روی آن دردمند گشاده **بیت** خرابیهاست اندر جان کش از دست
فراق تو ٭ دلش پیوسته می‌سوزد ز درد اشتیاق تو ٭ قاسم روی بخیمه که
مادرش با عروس در آنجا بودند روان شد آواز مادر شنید که میگفت ای فرزند ارجمند

نوای آرام دل دردمند آخر کجا رفتی که چو دیدار شریف تو باقی نمانی بیت رفتی از دیده و دو من
بی سروپایم سببی تو ✻ تو کجایی که ندانم که کجایم بی تو ✻ عروس نیز بسی نالید و بسی زاری زار
بگریست بیت برفت آن ماه و ما را درد دل از روی سعید بس مانده ✻ زخم هجران او با جان
شیرین هم‌نفس مانده ✻ قاسم این صدا را شنیده و خروش برکشید با دیدهٔ عروس خبر یافته از خیمه
بیرون دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند. قاسم ایشان را دلداری می‌داد و دست بر کاکل
ارشاد می‌نمود و می‌گفت ای عزیزان امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب و
صدور می‌وزد و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح ارباب مهر و محبت می‌رسد چنین که چمن کامرانی
شما را نضارت نمانده گلشن کامرانی من هم بی‌طراوت گشته است و چنانچه شما را طاقت
نیست از من هم قوت شکیبایی کناره جسته اما این دوری ضروریست و منتظر الیست و این مفارقت
از روی بی اختیاری آب رنگ را روی بمیدان نهاد و جان و دل را توجه بجانب جانان
بیت ما برفتیم و دل آواره در کوی شما ماند ✻ جان نماند از هجر و در دل حسرت زده
بماند ✻ و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز بخواند این سخن گفته
اند و زبان بازماندگان از صحبت او جاری شد بیت دیده از هجر تو خونبار شد
ای مردم چشم ✻ مردمی کن مشو از دیدهٔ خونبار جدا ✻ اما قاسم بمیدان آمده چشمش
بر علم ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد برافراشته بودند عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید
و همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخته و یکبار روی بقلب سپاه نهاده چشم از آن علم
بر نمیداشت و میخواست که خود را بعلمدار رساند و علم را نگونسار گرداند پیادگان همراه بروی
در رفتند همین که بر حرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد وی درآمدند و تیر و نیزه و
گرز و شمشیر حوالهٔ وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب به پیاده و پنجاه سوار از
بینداخت و صف سواران را بر دریده خواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسب از
پای درافتاد و شیث بن سعد نیزه بر سینهٔ قاسم زد که سر سنان از پشت مبارکش بیرون
و قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از
اسب درگشت و گفت یا عماه ادرکنی آواز او بگوش امام حسین رسید مرکب تاخت و جمعیت
پیاده و سوار را برهم زد و قاسم را دید در میان خاک و خون غرق شده و شیث بر زبر سر او
استاده میخواست که سر مبارکش از تن باز کند امام حسین ضربتی بر میان وی زد که بدو نیم

آنگاه قاسم را در ربوده تا در خیمه آورد و هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام حسین سرش
در کنار گرفته بوسه بر روی نازنینش میزد و او در روی عم خود نگاه میکرد و می‌گریستند قاسم تبسم
کرده بر ایشان نگریست و تبسمی زده و جان بجان آفرین تسلیم کرد و خروش از بارگاه
امام حسین بر آمد مخدرات اهل بیت بناله در آمدند شاعری [illegible] گفته است نظم مادر
دریغ از ماه خسارت که بر سپهر شباب نگشت آفتابش عالم تاب بود [illegible] که عرصه جهان را
باشعشه نور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار گشت و افسوس که از چشمه حیات [illegible] که
منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه تشنگان [illegible] شوق را سیراب گرداند بخاک
هلاک بکدورت [illegible] در لیلا که پسر سرو قدش تا کجا نشست [illegible] گل باغ دولت ببر زی جوانی
دیده باز کن ای قاسم دختر عم را ببین حسرت آلود [illegible] در دولت یا ناز [illegible]
با حسرت ازین جهان فانی رفتی ناخورده بر زندگانی رفتی دختر امام حسین
و سرها در خون وی می‌مالید و بر سر و روی خود میکشید و زبان حالش میگفت [illegible]
بیدلانی که یار شان باشد سر خمیده چون یار کشند نو عروسان شوی کشته ولی
سر و پا ایشان نگاه کنند راوی گوید که بعد شهادت قاسم ابوبکر بن علی پیش امام حسین
آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینه خویشان از بدکیشان باز خواهم امام حسین
گفت آه شما یک یک سیر دیده مرا [illegible] ابوبکر گفت ای برادر [illegible] که میخواهم که
تحفه بمجلس مبارک آرم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت باشد امروز [illegible] ندیدم که هیچ [illegible]
از جان نیست میخواهم که این تحفه نثار قدم بلا [illegible] کنم رباعی امروز که یار من مرا مهمانست
بخشیدن جان و دل مرا ایمانست دل را خطری نیست سخن در جانست جان افشانم
که روز جان افشانست پس شاهزاده مشرف اجازت ارزانی فرمود و ابوبکر بمیدان آمده
طریکرد و جولان نمود و بچوگان مبارزت گوی سر مبارزان میربود و رجزی که ترجمه [illegible]
از ابیات آن نظم ابو الغفا [illegible] ادا میکند نظم منم گل شاه و برادر من [illegible] اختر
آسمان دین مهتر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین لاله روضه صفا گلبن باغ [illegible]
چشم و چراغ مصطفی سرور امام زمین گوهر کان احمد مهر سپهر [illegible] طره [illegible]
ساقیا چهره گشای [illegible] یا [illegible] من نه برادر [illegible] خادم [illegible] کریم پیش [illegible] دیده [illegible]
خار جان تیره و دین تحفه جان و دل [illegible] آمده ام [illegible] آستان

تیغ برکشید در راستین * امام حسین او را بدعا و آفرین بنواخت و او مرکب تازی نژاد
کرد تند سرے برانگیخت باد سبق بردی در تیزی روی بیابان پیمائی هم را مانده کرد نے
بیت بگرمی چو آتش بتری چو آب * بگردیده از باد و ابر در شتاب * بهر طرف می تاخت
و رایت شجاعت بدست جرأت می افراخت و عرصه میدان را از نامردان تهی می ساخت
تا وقتیکه نقد حیات بر سر بازار شهادت در باخت راوی گوید که ابوبکر را بیست و یک جا زخم
رسیده بود و آخر بزخم نیزه قدامه موصلی و گفته اند بزخم تیر عبدالله بن عقبه غنوی یا حرب
بن بدر نخعی بیت رخت ازین منزل فانی بربست * بطرب خانه جاوید نشست * و از بعد
عمر بن علی دستورے طلبیده بحرب درآمد و بقوت مبارزت از سران معارک قتال بسیاری
و در رجز مناقب اهل بیت بالماس فصاحت می سفت و در رجزی مشتمل بر این مضمون بزبان
میگفت قطعه ما عافیت نثار ره درد کرده ایم * جان را بیزید عدم فرد
کرده ایم * زین بحر آب گون چو کسی آب خوش نخورد * دل را ز آب خورد جهان سرد
کرده ایم * پس از محاربه بسیار بسبب غلبه فجار رداء اشراق از عالم غدار رخت بربسته در روضه
رضای پروردگار قرار گرفت و بعضے گفته اند عمر علی در ان حرب حاضر نبوده و این قول نزد
علمای نسب اصح است اما مشهور آنست که در ان روز بسعادت شهادت فائز گشته و بعد از و
عثمان بن علی باجازت سید بنی روی نهاد بیت تکاور را پیش صف برانگیخت *
ز لب مانند دریا کف فرو ریخت * حربے مردانه در پیوست و دست مبارزان اشوکت امرا
فرو بست در رجزے میخواند که سه بیت از ترجمه آن اینست نظم آماده عثمان بجنگ تیغ
بان در یمین * خورده بقتل شما پیش برادر یمین * شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین *
دلش را مگر دیده انصاف بین * صبح شهادت رسید وقت صبوح من است * مست شوم
دمبدم از قدح حور عین * بعد از حرب بسیار بزخم گران یزید ابطحی شمع حیات آن چراغ
دودمان ولایت بباد اجل منطفی شد و آن گنج جواهر زواهر معالی بزیر خاک فوات مختفی
گشته بیت رفت و بگل روشنی از چشم عالم بین نماند * برگ عیش و کامرانی در دل
غمگین نماند * از عقب او عون بن علی جوانے بود خوبصورت زیبا سیرت صاف نیت
پاکیزه طویت نزد امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا حرفیست که مبادا ظلیم کردان تاخیر
و قوت قطعه سیر و دو دست در قتل اعادی تعجیل از م اجازت فرمای و همتی ارزانی دار امام

شهادت عمر بن علی بن ابی طالب

شهادت عثمان بن علی بن ابی طالب

گفت ای برادر لشکر دشمن بسیارست و مخالف ما از سوار و پیاده بیشمار عون جواب داد
که یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک
ترسی روی ننماید **مثنوی** بکوشم درین حرب مردانه وار ٭ چه اندیشه از لشکر بیشمار
دل و دست و بازو بکام آورم ٭ جهان بر عدو تنگ و تار آورم ٭ این بگفت و مرکب برانگیخت
و بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای سپاه به پشتی بازوی توانا غوطه خورد ابن الاخیار
با دو هزار پیاده و سوار گرد او فرو گرفتند عون علی بشمشیر سیلی صفت آن قوم را از هم
بدرانید و لشکر را از پیش خود برانید و عنان بجانب امام حسین رض منعطف گردانید
امام حسین رض بر و آفرین گفت و نظر فرمود که سی و نه جا مجروح شده بود و بخیمه در زخمهای
خود را بسته و زمانی بیاسود عون گفت ای برادر بزرگوار مروان جدت محمد مختار
علیه الصلوات الملک الجبار که مرا از حرب باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم
که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد و مرا اشارت میکند و من زود تر
میخواهم که خود را از تشنگی برهانم و بعد در رفیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادت
است جگر تشنه خود را به آب زلال فردوس برسانم پس امام حسین رض فرمود که اسپی را که حضرت
امیر رض در حال حیات بتو حواله کرده بود بیارند تا زین کنند و برگستوان زرینی برافگنند
و سوار شو عون فرمود تا آن مرکب را مکمل کرده بیاوردند و سوار شده زره داودی پوشید
و پیراهن سفید مصقول بر بالای زره در بر افگنده و تیغ یمانی حمایل کرده و نیزه رومی کردار
بدست گرفته روی بمیدان نهاد و از زبان نهان این صدا بعرصه حربگاه در افتاد **بیت**
چه آفت ست که باز این سوار پیدا شد ٭ کدام سرو ز بالای زین هویدا شد ٭ صالح
بن سیار را که چشم بروی افتاد بلرزه در آمد و کینه که در سینه او بهمت تجدید یافت و سبب
عداوت او آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی اورا مست بمحکمه علیه ایشان آوردند
و امیر پسر خود عون را گفت که اورا هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه مزد یابی عون اورا
بحسب شرع و بحکم پدر هشتاد تازیانه زده بود و کینه آن در سینه او مخفی مانده تا درین وقت
که عون بمیدان آمد صالح بد طالع بد انجام بانتقام آن صورت تیغ از نیام کشیده و زبان بفحش
و دشنام گشاده بر عون حمله کرد و عون از کلمات سفاهت آمیز او خشم گرفته بیک طعن نیزه
از اسپش در گردانید برادرش بدر بن سیار برادر را بدان خواری افتاده دید

کمین شده او بر عون حمله کرد و او زیر ابرش آمد و خواست که با ایشان جنگ کند تا دید که عون او را
مجال آن نداده و تیغ بر فرق وی زد و هیشمش نزد کبر سر شان انداخت و شیر عاقبت بزرگوار
او چشم بر ایشان بسیر عجب و راست وی بر آمد و طعن بر حضرت بر روی برادران گروه
آن سپاه را مهلت نداد صاحب ذوالفقار با ایشان بجنگ در آمد از بر هر سو که حمله میکرد
از سواره و پیاده بر زمین می آورد تا زخم بسیار بر بدن وی نود نه رطعن شهید شد خالدین الله
از مرکب در افتاد و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و سلم
یا عین رسول الله سعی و بسیار کرد دنیا آید برد و عذاب تو میدان از حضرت رستم
چه بیت گریسم فنا گشته چو در تربیه یا وفا سعادت بسر تو عبا انکه برادر دیگر
که حقیقت بین تعزیت کشند از غم برادران سراسیمه گشته با جنات امام حسین بود که میدان
آورد و شد او مرد است و بر آستان برخاست که برادر بزرگ تر باشد از جهان بسر بیت کم
بیدردان عزیز تشنه بودند جرعه بخشید یکی جشم نه درون ز تشنه صدق دل شان
بر نسیم عنایت الله در آمد گریبان و سینه بر بیان حسین شاه بر زیر جهان آمد و بر زبان
جمال بیگانه سر تا به سخن است ای عمت اصل شاد شاه و بر صل اصل کابر اشتیاق
بسر و تم کو بیت است خسیم بر دل عضو به مراد درت گرا بها ای برادر عطا فرم از فراق
برادران خانق شده و تیغ در میدان بحر آن با یال قیل فراق گشته بی برت اجاز تم بار ده
امام حسین او را دستوری داد و عباس بجنگ روی بمصاف جای نهاد و بعد از انکه بسمت
بسیار بود در معرکه نوبات انگنده بود بر زخم یاری بن ثوبیت شمشیری از مرکب در افتاد
توجه مرحمات جنات نمود و علیست نجات یافت از این مهابت برتر عنایت دل کرد
بگفت از حبت اناالله و انا الیه راجعون عباس علما را با امام حسین بود چون احوال برادران بر آن
مشاهده نمود سیل خون از دیده بحسرت روان کرد و گفت ابیات کا ای برادران
و عزیزان کجا شدند و در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس علم برداشت
پیش امام حسین آورد و بالای سر مبارکش بر پای کرد و گفت ای برادر علمدار
نا کمیا منت افتاد و مخاطب بی لای و اجازت فرمای امام حسین بگریست و گفت
ای برادر تا خوش که بعین تو بروی بینی که تو بروی همه تهنا شیر ته سیل سرگرد
عباس گفت ای امیر رسول خدا صلی الله علیه و سلم جان من فدا تو باد دل از دنیا

پیش ک آمد و دو آئینه سینه از غبار اغیار زنگ گرفته میخواهم که داد خویش ازین ستمگاران
بستانم و بتیغ انتقام بعضی را ازین مدبران که فرو بمنکران شام بیجان گردانم امام حسین
فرمود که چون مراد تو اینست باید که بمیدان بروی و اول برین قوم حجت گیری
و آنچه گویم با ایشان بازگویی و اگر نشنوند بلسان آغاز حرب کنی پس کلمهٔ چند
با او بگفت و اجازت داد و عباس مبارز نامدار و شجاعی بغایت عالی مقدار بود و در حرب
قوت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معارک مقاتله رایت نصرت بر می افراشت
درین محل بر مرکبی تیزپا چون آهوی خاسیرک رعد صدا برق نما سوار شده با تیغ
مصری و سپر چنگی بر خود و در دست روی بمیدان نهاد و نیت برگرفته در کف
و ابر نیسان پیش روی بدامنها نهاده بر سر و چرخ بر پیران روی هوا از
تراکم غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین از قطره ها خون چون عرصه گلستان
منور و مزین ساخت و چون بمیان جنگ جای رسید عنان مرکب بازکشید و گفت
ای قوم این سید سرور و این فرزند ستوده پیغامبر صلی الله علیه و سلم میگوید که
برادران و خویشان و یاران و سپاهداران مرا کشتید و خون پاک چندین بزرگان دین
از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بر خاک هلاک ریختید اکنون یاری چند از
آب دهید که اطفال و عورات بسوختند از تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید که تا بحرم
و باقی اطفال که مانده اند برگرفته بطرف روم یا بلاد هند روم و جزیره عرب و ولایت حجاز
باشما گذارم و شرط میکنم که من فردای قیامت بر شما خصمی نکنم و قتل شما را بجد امجد ایشان
نگاه و هر چه خواهید کنید چون عباس این پیغام بگذارد و اگر دعا ... از سپاه بسیار برآمد
جمعی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی بیکباره فریاد بر زدند و گروهی
زار زار بگریستند تا شمر ذی الجوشن پیشتر رفت و جبری الاخبار سر سپاه پیش آمد
و گفت ای برادر ابوتراب با برادرت بگوی که اگر همه روی زمین آب گیرد و در تصرف ما
باشد یک قطره از آن بشما ندهیم مگر که بیعت یزید کنید و مطیع و منقاد او شوید
شوید عباس پریشان گشته باز گشت و بنزدیک امام حسین آمد آنچه شنوده بود بعد روگردانید
رسانید امام حسین سر مبارک در پیش افگند و آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه بانوان
و فغان برآمد و صدای العطش العطش بعنان آسمان رسید عباس ... زاری

اهل بیت شنیده بی طاقت شد و تشنگی و درد مطلق وی بگرفته نیزه در بر بود در روی آب
نهاد و گفت میرم من تا آبی بر روی کار باز آرم یا در دریای خون غرقه گشته از تشنه بودن
و تشنه دیدن واقفان تشنگان شنیدن باز نیم **رباعی** در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن * این کار مخاطره است خواهم کردن * یا روی بدین
سرخ کنم یا گردن * راوی گوید چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بودند دو هزار پیاده
و دو هزار سوار چون عباس روی بطلب آب نهاد و این چهار هزار کس سر راه بر وی گرفتند
عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانی کجا
روا باشد که سگ و خوک و دد و دام و طیر و درنده و همه ازین آب می خورند و شما فرزندان مصطفی
صلی الله علیه وسلم و جگر گوشگان فاطمه زهرا را محروم می سازید و ازین آب منع می کنید از تشنگی
قیامت اندیشه نمی نمایید و از خجالت و ندامت آن روز یاد نمی آرید و حالا شما اوقات بر این
می گذرانید و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید **بیت** ترا که درد نباشد ز حال ما
چه تفاوت * تو سوز سینه چه دانی که بر کنار فراتی * چون نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند
پانصد پیاده پیش آمده بر عباس حمله کردند عباس سپر در روی کشیده و نیزه بر گوش اسپ
نهاده بر ایشان حمله کرد هشتاد کس را از پای در آورد و باقی همه را گردانیده و متفرق ساخت
تا رسیدن سواران اسپ خود را در آب افگند درین محل سواران در رسیده آهنگ حرب
کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب آمد رجز خوانان بر ایشان حمله کرد و از ترجمه او این ابیات
مشهور است **غزل** عباس علی است شیر غازی * از بیشه خسرو حجازی *
آورده بزیر ران و در دست * آب لبی و باد تازی * سر می بازم مگر بیابم * نزدیک خدا
سرفرازی * بهر آل نبی سپاه کشیدن * کاریست که نیست کار بازی * غافل مشوید از آنکه
نبود * بیهوده سخن بدین درازی * مردان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رسیدند
دیگر باره اسپ در آب راند باز دیگر هزار سوار برو حمله آوردند عباس نیزه در آب افگنده تیغ
برکشید و از آب بیرون رانده حمله کرد و بهر سو که روی آوردی مردم برمیدندی تا دستی
لب آب از ایشان بستد پس فرود آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خورد آخر از تشنگی
امام حسین و زنان و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک در دوش انداخت
کشیده سوار و پیاده سر راه بر وی گرفتند و با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل

ابن ارزق تیغ بر خود را بعباس رسانید و او با دیگرے مشغول بود آن مدبر جسد برجوال عباس کرد
و دست راستش از بدن جدا شد عباس بیچاره رجزے میخواند که یک بیتش این ست **شعر**
واللہ ان قطعتم یمینی * لاحمین صابرا عن دینی * و ترجمه رجز این ست **نظم**
اگر کاست دشمن ز من دست راست * ز دین دم زدیم چیزے نکاست * ز زخم تیغ و نیزه نندیشم
ز مرگ هیچ * که بے آب برگشتن از من خطاست * اگر آب یابم وگرنه کنون * سر اندر
سر آب کردن رواست * پس عباس از روے مردانگی مشک در دوش چپ کشید
دست چپش نیز بینداختند مشک را بدندان در دوش کشید و برکاب دشمن را از پهلوے
خود دور میکرد ناگاه تیرے بر مشک آمد و سوراخ شده آبها بریخت زبان حال عباس
میگفت آیا چه حکمت ست که آبی بحلق تشنگان نمیرسد و منادے غیبی ندا میکرد
که شربتهاے بهشت براے شما آماده کرده اند حیف باشد که لب بدین آب تر کنید **نظم**
باب شور جهان تر مکن لب همت * که شربت تو مهیاست از شراب طهور * برین مضیق فنا دل
مکن جاے دگر * براے عشرت تو برکشیده اند قصور * پس عباس ازان روز خم منکر از اسپ
در افتاد و گفت یا اخاه ادرک اخاک ای برادر برادرت را دریاب آواز او بگوش امام حسین
رسید و دانست که بنزدیک جد و پدر رفته است آهی از امام حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت
آن بلرزه درآمد **قطعه** پیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد * خسرو انجم کلاه
خسروے بر خاک زد * قامت گردون دوتا و چهره مه شد سیاه * برق این آتش بگردون قبه
افلاک زد * در بیشتر تواریخ مذکورست که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود که الان
انکسر ظهرے این زمان پشت من بشکست و قلت حیلتی و اندک شد چارهٔ من **بیت**
برفت آن ماه و من بیچاره گشتم * ز کوے خود شدے آواره گشتم * راوے گوید
که محمد انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید و گریه امام حسین مظلوم
بدید پیاده روے بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون بدانجا رسید او را دید میان
خاک و خون جان داده و از زندان فنا روے بگلستان بقا آورده و خود را بر روے او
انداخت و شیون در گرفت جمعے سوار و پیاده که آنجا بودند یکبار بر روے حمله کردند
و ذره ذره گوشت اعضاے او را بسر ناے نیزه در ربودند **مصرع** او هم بشهیدان
دگر ملحق شد * پس امام حسین ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر

او گویند او عبدالله نام داشت و بجهت آن کنیت امام حسین ابا عبدالله مقرر شده و امام
امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست کرد و دست
که جنگ آن سید و علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان نمود در وقت پیش آمد و در دست و پای
وی افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که من یکدم و یکساعت بی تو در جهان باشم روا مدار
که مرا در میان خانمان بگذاری تا حسرت خود را در تو بینم دار که من جان در قدمت
بازم و دل پر خون خود را از غصه این دونان بپردازم خصم امام حسین و خواهران
و دختران نعش از خیمها بیرون دویدند و در دست و پای علی اکبر افتادند و منع کردن او
از محاربه بر او و مبالغه ما دند امام حسین نیز اجازت نمی فرمود علی اکبر زاری و تضرع
می نمود و سوگندها می داد عظیم بر پدر می داد و قطرات اشک از چشم حسرت می گشاد
پس امام حسین از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح بر وی پوشانید
و زره و جوشن بر وی راست کرد و کمر او که از آن حضرت پیغمبر بود بر میان او بست
و مغفر خود را به وی داد و بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقاب سوار گردانید مادر و خواهران
او در رکاب وی افتادند و بجای آب خون از دیده ها میریختند امام حسین فرمود
که دست از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد و طبیعت آن سر بجانب سفر آهنگ
میکند چندگاه او دست بر دل ما تنگ میماند پس علی اکبر ایشانرا وداع کرده روی بجانب
آورد و او جوانی بود هژده ساله بر روی چون آفتاب و گیسوی چون مشک ناب از روی خلق
و خلق شبیه تر از همه برسول خدا صلی الله علیه و سلم گفتندی چون بمیدان رسید
ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر شدند و از یکدیگر
پرسیدند که این کیست که تو ما را بجز ... وی درآورده رباعی این کیست سواره که بلا
دل و دین است شمع جهان ... در خانه زین است ماهی ست درخشنده چو بر پشت سمند
مست سروی ست خرامنده چو بر روی زمین ست چون عمر سعد در نگریست و او را
حقا که سوار دید گفت این پسر بزرگ حسین است که در شکل و شمائل بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم میماند و در روایتی آمده است که هرگاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه
و سلم بر اهل بیت غالب شدی بروی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق
استماع کلام سید انام علیه الصلوة والسلام برایشان غلبه کردی سخن شاهزاده بشنودندی

جوانی با قامت چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسپ را در عرصهٔ میدان بجولان در آورده میگفت شعر انا علی بن حسین بن علی * نحن و بیت الله اولی بالنبی * ازین بیت رجزیست که شاهزاده میخواند و از حسب و شرف نسب خود خبر میداد ابوالمؤید آورده که علی اکبر بمعرکهٔ مبارزت جلوه کنان در آمد و حلقهٔ گیسوی بر دوش رنگین افگنده و آن شاهزاده چهار گیسوی بافته تافته مجعد معنبر مسلسل معطر داشته که دو از پیش و دو از پس می‌انداخته و زبان روزگار در وصف آن شهسوار بدین ابیات ترنم می‌پرداخته رباعی

خسرو انجم مشتری غلام تو باد * توسن چرخ در لجام تو باد * سپه خنگ فلک مسخر تست * ابلق روزگار رام تو باد *

شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخوانده که ترجمه بعضی ازان منظومات نور الاخبار رسید بدین منوال است نظم

منم علی حسین علی که خسرو مهر * فراز تخت فلک کمترین غلام منست * من از نژاد شهی ام که قدر او سگفت * که خطبهٔ شرف سرمدی بنام منست * عنان ز معرکهٔ خصم سرنخواهم تافت * چرا که توسن تند سپهر رام منست *

پس راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود بر لشکر خصم زده شد بر میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افگند و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نمود پیش پدر آمد و گفت وا ابتاه ای پدر بزرگوار ذبحنی العطش مرا بکشت و هلاک میگرداند تشنگی و ثقل الحدید گران میسازد و رنج می افگند مرا آهن سلاح فهل الی شربة ماء من سبیل آیا شربتی از آب هیچ راه توان برد و بوی حصول شد ازان هیچ چاره میتوان کرد حقا که اگر قطرهٔ آب بحلق من رسیدی دمار ازین قوم برآوردمی امام حسین او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان او پاک کرده انگشتری رسول خدا صلی الله علیه و سلم در دهان وی نهاد تا بمکید و اندکی تشنگی وی تسکین یافت دیگر باره روی بمیدان آورده و رجزی در صورت حال خود ادا کرد ابوالمفاخر ترجمه آن آورده که غزل

ساقی کوثر آب میخواهد * میر مجلس شراب میخواهد * گیسوان سیه سفید حسین * کیست کز خون خضاب میخواهد * بیت انگور زیر لب نمکی * دل زهرا کباب میخواهد * بچه شیر در طریق خطر * راه آب از گلاب میخواهد * مومنان در بهشت و منکر ما * سوی دوزخ شتاب میخواهد *

درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار حسین را بساز تا من حکومت رقه و موصل از یزید زیاده برای تو بستانم طارق گفت میترسم که فرزند رسول را بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول بر نگردم و اینک انگشتری من بستان و نگهدار طارق

انگشتری بسوی برادر انگشت کرد و بار دیگر روی بحکومت نهاده و متوصل روی بحرب علی اکبر نهاد و با سابق
تمام بمیدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده در آمد و نیزه بر سینه وی
زد که مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد و طارق از اسپ در گردید علی اکبر
مرکب عقاب را برو راند تا همه اعضای او بسم مرکب خسته و شکسته گشت پسر او عمر طارق بیرون آمد
بقتل رسید پسر دیگرش طلحه بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخته چون شعله
آتش خود را بشهزاده رسانید و فی الحال روی گریبانش گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش
در افگند علی اکبر دست فراز کرد و گردن او بگرفت و چنان برکشید که خرد و شکست و از
زینش در ربوده بر زمین زد که غریو از لشکر بر آمد نزدیک بود که از هول و هیبت و زور و شوکت
شاهزاده متفرق شوند عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این جوان هاشمی را
دفع کن مصراع در برابر وی آمده گرما گرم برو نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر خود میراث
داشت نعره زد چنانچه همه سپاه از هول نعره او بلرزیدند و بمصراع در آمد و بتیغ نیزه او را قلم کرد
مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبر خدا را یاد کرد و بر رسول صلوات و تحیات فرستاد
و تیغی بر فرقش زد چنانچه تا بر روی زین بدو نیم شد و دو پاره از مرکب در افتاد سپاه در خروش
و ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد
و ایشان از کمین راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار را بر هم زده تا قلب لشکر
بدوانید مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاد پس باز گشته
بپیش پدر آمده فریاد العطش بر داشت امام حسین فرمود که ای جان پدر غم مخور که بهم
از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دلشاد گشته باز گردید و یکبار دیگر اشرار
از یمین و یسار بر وی حمله کردند و زخم بسیار بروی واقع شد آخر الطعن نیزه ابن نمیر و گویند ضرب
تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدرا این ز پای در افتاده را
دریاب و دستگیر قطعه مبر بگذار چو خاکم فتاده هان ای بخت * بدین طرف برسان
نازنین سوار مرا * منی برم ز غم این بار جان بلب ای خدا * خبر برید ز من یار غمگسار مرا * آواز
او بگوش امام حسین رسید در تاخت و او را از میان در ربوده بدر خیمه آورد و از مرکب فرود آورد و
سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند بابا درد و بی مددی شفقتی
بگوی علی اکبر دیده باز کرد سر خود بر کنار پدر دید و خود پیش او در دو خواهران شنید گفت

یا ابتاه بیت می‌بینم که درهای آسمان گشاده است و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا انتظار
می‌کنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد و خروش از حرم امام حسین ع و خواهران
و دختران آنحضرت برآمد و امام حسین نیز می‌گریست و میگفت ای فرزند خود را از آن جهان بدیدی
و نیز دیگر جد خود رسیدی شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت بپوشیدی و ما را
درمیان اعادی بگذاشتی و خود در راه جنان شدی بعد ان تفتحت لهم الابواب ای بیر در بهشتی لطف
ای عزیز پدر بکجا رفتی ٭ وز کنار پدر چرا رفتی ٭ بر نخورده ز بوستان حیات ٭ سوی کاشانه
بقا رفتی ٭ نگزین کلبه فنا رستی ٭ سر اپرده بقا رفتی ٭ مصطفی جد تست میدانم ٭
که بنزدیک مصطفی رفتی ٭ فرع زهرا و مرتضی بودی ٭ سوی زهرا و مرتضی رفتی ٭ شهربانو
گفت دریغ از آن نهال چمن شادمانی که ثمره اوست تو بهار جوانی او بصد دست باد خزان اجل
پژمرده شد و افسوس از آن جمال زیبا که هنوز از جلوات جنات چاشنی ذوق نیافته
چون غنچه از شوکت خار فنا دخواست در پرده شد بیت ماه نو را چه اتفاق رفتاد ٭ که ز
زود در محاق افتاد ٭ و در روایتی دیگر آمده است که در آن محل که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد
و او را درمیان گرفتند شاهزاده از نظر پدر غایب شد امام حسین از عقب وی در آمد تا خبر
احوال وی کند و نعره میزد که یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که یا ابتاه ادرکنی اسب پدر را
دریاب امام حسین مرکب از آنجانب براند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره برآمد که ادرکنی
یا ابتاه دریاب مرا ای پدر امام حسین از عقب آواز رفت و راه او را نمی‌یافت آواز داد که یا علی
جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و میدان تنگ شده که
شاهزاده از مرکب درافتد خود را بر دی نگاه داشته و بال اسب را گرفته نعمان او را بگذاشت
اسب او را بجایی بیرون برد که بجانب لشکرگاه امام حسین بود و چون قدری راه برفت
علی اکبر از اسب درافتاد و اسب روی بجانب میدان نهاد اما چون امام حسین نعره زد و جواب
نشنید بیطاقت شده صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را کشته
نیز نیافت قضارا مرکب امام حسین از جوانب لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و هر چند
امام حسین عنان او باز کشید اسپ تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکه جدال
دور شد یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند دلبند بود آب از دیده محنت دیده می‌بارید
و بزبان حال میگفت بیت ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد ٭ ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه ٭

ای فرزند دلبند تو کجا رفتی چراغ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی نمایی ای پسر از جفای
دشمن دست بر تیغ بر مدد دست آورد پریشانی دل مرا نما که هجران در خور دست بیت من خود
از آنچه ام این سنگین دلان بیزار بودم گشتم اکنون زار تر ⁂ در اثنای این حال نعره امام حسین
بر مرکب علی اکبر افتاد علی را اندید خواست که اسب را بگیرد اسب رمید بباد به نهاد امام حسین از
برداشته میرفت تا بموضعی رسید که اسب ایستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده بود و
چون مرغ نیم بسمل می طپید و بیخود افتاده در میان خاک و خون می غلطید امام حسین فی الحال پیاده شد
و پیش او نشست و دست بر پیشانی او نهاد علی اکبر چشم باز کرد جمال با کمال پدر را دید گفت
یا ابتاه می بینی امام حسین گفت چه چیز را ببینم گفت بلی ای پدر دیگر می بینم که جدم حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم دو قدح از شربت بهشت بر دست دارد و یکی بمن می دهد که بنوش
و من میگویم هر دو قدح بمن ده که بغایت تشنه ام پیغمبر میگوید که ای علی اکبر تو این یک قدح بنوش
که آن دیگر را برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با لب تشنه و دل خسته نزد من خواهد آمد این گفت
و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسین او را بر اسب عقاب بسته تا در خیمه آورد مادر و خواهران
خروش و زاری در گرفتند و برای وی مرثیه ها می خواندند چنانچه قبل از این سمت ذکر یافت
دریغا که هلال نو گستر آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بمدارج
معارج کمال بدریت ترقی و مشتعل ناگشته بحجاب غروب نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال
مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوت و شهادت نشو و نما می یافت پیش از اظهار ازهار
فضائل و اثمار معالی به صرصر اجل از پای در آمد بیت تا از من آن تازه گل از دست برون شد
چون غنچه دلم تو بتو آغشته بخون شد ⁂ سوزش این درد را غمزده داند که بواقعه غم اندوز
فرزندی دلبندی سوخته باشد و خراشش این زخم را مصیبت رسیده شناسد که
بجاودشر جگر سوزی مفارقت دلبندی ارجمندی مبتلا گشته بود بیت بلاک جان من آن
پیر داند که روزی از جوانی دور ماندست ⁂ القصه چون امام حسین دید که از هیچ طرف یاری
و مددگاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری نمی آید مخدرات حجرات
عصمت و طهارت خروش بر آورده اند و فغان و شیون آغاز کرده فرمود که ای پردگیان حرم
نبوت و ای پرده نشینان سراپرده عفت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند
در صبر و شکیبائی با شعار و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثواب است و ثواب

شما بران شود که حق سبحانه و تعالی بیرون از حد حسابی بان نیاز فراق زدگان اهل بیت
نبوت این آتش را دامیکرد فرد دل ندارد طاقت بار فراق * این الست ای شاه دینک خاره
نیست * و ناطقه حال شاهزاده در جواب میفرمود که راست میگوئید فرد صبر کردن در فراق
جوانان سخت دشوار است لیکن چاره نیست * پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را
گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من بانگ بر وی نزنید و با او بی التفاتی
نکنید که دل یتیمان نازک باشد * پس از واقعه من موی بر سر مکنید و طپانچه بر چهره مزنید
و روی و سینه مخراشید و جامه چاک نسازید که آن عادت اهل جاهلیت است اما از گریه منع
نمی کنم که شما غریبان و بیکسانید مظلوم و بیچاره شده و محروم و آواره گشته با این همه مصیبت
من مبتلا خواهید شد و بشهادت من سراسیمه و شیدا خواهید گشت * درین محل زینب و ام کلثوم و
شهربانو و سکینه بی طاقت شده گریه آغاز کردند بر وجهی که صومعه داران آسمان از آه و ناله ایشان
اندیشناک شدند امام حسین همه ایشان را تسلی داد و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود ناگاه
خروش عظیم و غلغله بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید بزرگوار زمانه
ستمگار بیا خواهرت می گفتند علی اصغر از تشنگی زاری میکند شیر در پستان مادرش خشک شده و آن
طفل شیرخواره بهلاکت نزدیک گشته امام حسین فرمود که او را نیز نزدیک من آرید زینب او را بر دست گرفته
پیش امام حسین آورد امام مظلوم او را فرا ستد و پیش قربوس زین گرفت نزدیک صف
سپاه مخالفان رفته بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کرده ام این طفل
باری هیچ گناه ندارد و برا یک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن
جفاکاران سنگین دل گفتند محال است که بی حکم یزید یک قطره آب بتو و فرزندان تو دهیم
و نامردی از قبیله ازد که او را حرملة بن کاهل گفتندی تیری در کشیده بسوی امام حسین انداخت
آن تیر بر حلق علی اصغر آمده گذاره کرده در بازوی امام حسین نشست امام حسین آن تیر را از
حلق آن معصوم زاده بی نظیر بیرون کشید و خونی که از حلق او میرفت بدامن پاک میگرفت و نمیگذاشت
که بر زمین ریزد پس بر وی خیمه نهاده مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثر
سیراب گردانیدند شهربانو خروش برآورد و خواتین اهل بیت فغان بر کشیدند و امام حسین
نیز بر حال آن مظلوم گریه میفرمود نظم تا جدا گشتی از کنار پدر * تیره شد بی تو روزگار پدر *
غمگسار پدر تو بود بی تو و بس * جستی یاد تو غمگسار پدر * تو برفتی ز پیش من وز تو * درد

دل مانده یادگار پدر ٭ و شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات بر زبان میراند رباعی
رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز ٭ گوشش یک نکته از لبهای تو نشنیده هنوز ٭ چیده دست اجل
ای غنچهٔ نورسته ترا ٭ گل از شاخ امل و بست تو ناچیده هنوز ٭ و الی المنا خر گفته رباعی ای
دل و دیده و روان پدر ٭ بتو خورسند بود جان پدر ٭ ای گل رخ ناشگفته هنوز ٭ زود رفتی
ز بوستان پدر ٭ راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که شربت شهادت چشیده خیمهٔ
زندگانی را بدار الملک بقا کشیده و با امام حسین هیچکس نماند غیر از امام زین العابدین و اهل بیت
چون شاهزاده خود را تنها دید آه سوزناک از جگر برکشید و از یتیمی فرزندان و غریبی
ایشان براندیشید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت غزل ایدل بیا دیده از اشک گر منا
سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی ٭ بر غریبی حسین در دار و یکیستی ما حضرت ختم النبیین گر در آن
صحرا بدی ٭ کی توانستی کشیدن تیغ در روش کسی ٭ گر علی مرتضی با ذوالفقار آنجا بدی ٭ ناله
از حسرت و اندوه آن لب تشنگان ٭ جامه بر تن چاک کردی گر در آن غوغا بدی ٭ گر حسن بودی
در آن صحرای پر کرب و بلا ٭ از غم و سوز برادر در اله و شیدا بدی ٭ راوی گوید با حضرت امام حسین
از مردان یک امام زین العابدین ماند و بس و او نیز بیمار بود چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید نیز
بر دست امام از غایت ضعف از پی می کشید و از رنجوری بدن مبارکش میلرزید با چنین حال رو بمیدان
نهاد و چون چشم امام حسین بر او افتاد که عصا جای میرود و عمه بش ... گفت ای الله ای پسر باز گرد که
نسل من تو باقی میماند و تو پدر ائمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت و ترا وصی خود ساختیم
امانات را بتو می گذارم و داناتی که از جد و پدر بما مانده بتو می سپارم اول قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی
است دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامعه و جفر احمر و علم قیافه و مزبور و باقی علوم که غیر اهل آن بیت
بر آن اطلاع نیست پس امام زین العابدین را بخیمه آورد و بنشاند و برانتها بار دسیده تقوی
رضای مولی وصیت کرد و آنگه شهربانو را گفت عطیهٔ سلاح مرا بیار تا که در دو حله گذشت و رسید بیا
نور الائمه از زبان شاهزاده گفته نظم اینک آمد نوبت من الوداع ٭ الوداع ای عترت من الوداع الوداع
و بیدم خواهد رسید جان بر بهار ٭ گریه کرد از حسرت کی الوداع ٭ نرود دلهای شما خواهد شدن ٭ سوزناک از
فرقت من الوداع ٭ پس قبای خز مصری در پوشید و عمامهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر سر بست و سپر حمزه سید الشهدا
در پشت افگند و ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر اسب رسول الله ذو الجناح سوار شد و آهنگ میدان نمود دیدهٔ ستیزبان
حجلهٔ عصمت از بی سعادت دو اسبه گفتند ای شاه و اعبادا تو ما را که بیکس گذاری و این غم بیان کی بر ما کنیم کرشنا

امام حسین گفت باز گردید شما را اینجا بسر دوم وا رو وکیل من ست در مهمات شما وکفی بالله وکیلا آنگاه
چون امام حسین بمیان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی آغاز فرمود قریب بیست بیت از آن جمله
دو بیت بر سبیل تبرک آورده شد شعر خیرة الله من الخلق ابی * ثم امی فانا ابن الخیرتین *
فضة قد خلقت من ذهب * فانا الفضة وانا ابن الذهبین * فاطمة الزهراء امی وابی
وارث الرسل امام الثقلین * من له جد کجدی فی الوری * او کشیخی فانا ابن العلمین
ذهب فی ذهب فی ذهب * ولجین فی لجین فی لجین * غزل
جدّ من خیر الوری فاضلترین انبیاست * آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست *
مقتدای دیگر پدر شاه مردان دو رنیست * در درج لا فتی و در برج هل اتی ست * مادرم
خیر النسا فرزند خاص مصطفی * بر کمال او کلام لفظه منی گواست * و ز برادر گر بپرسی
هست شاه دین حسن * آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی ست * هست عمم جعفر طیار
کاندر باغ خلد * دائما پرواز او تا آشیان کبریاست * حمزه سرخیل شهیدان باشدم عم پدر
اینچنین اصل و نسب در جمله عالم کراست * ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما * بیوفائی و نفاق
و حیله و جور و جفاست * جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا * قتل کردید این چه آیین است این
طغیان کراست * وین زمان بهر هلاک من کمر بسته اید * کشتن من در کدام مذهب و ملت روا ست
تشنه لب رفتند یاران من از پیش پدرم * در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست * پس گفت
ای قوم بترسید از خدای که شب پرده برآورده و بمیراند و زنده گرداند روزی دهد و جان ستاند
اگر بمن خدا اقرار دارید و برسول او محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که جد من است ایمان آورده اید
بمن ستم مکنید و بیاد برو اما ارید و براندیشید از آنکه فردا در عرصات قیامت جد و پدر و مادرم با شما
خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا
و یاران و موالیان من بکشته اید و حالا قصد جان من دارید اگر برای ملک ست سر انگذارید تا بروم
با حبشه یا ترکستان یا روم و عیال مرا از تشنگی جگر ایشان کباب ست مقداری آب بچشانید تا من با شما
خصمی نکنم و اگر نه چنین کنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله مردمان شام که این سخن بشنیدند از
خود برمیدند و کوفیان تنگ آمدند و بنالیدند بحر بن ربیعه و شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند
که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با مر آخرت بیچاره آید در برابر امام حسین درآمده گفتند
یا ابن ابی تراب قصه مختصر دراز مکن درین کبر از سر خود بنه و بیا تا ترا پیش یزید بریم تا با یزید بیعت

کنی و ازین مهلکه خلاص یابی و الا تا برین وجه میداریم تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین محاسن مبارک در پیش
انداخت و عمر سعد چون گریه و فغان ایشان رسید تیر بسته و از قلب لشکر بیرون تاخت بانگ بر جهار
ندا کرد که گواه باشید که بپسر ابوتراب دیگر سخن گوید و نمود تیرباران کنید یکبار بمقدار پانزده هزار کس از میان
نهاده از شست ها رها کردند و قضا را یکی بدان حضرت مرکب بی بلیه تیر اندازان خطا کار منفعل گشته باز گشتند
و امام حسین بخیمه باز آمد نور الائمه از امام جابر اسرار العلامه نقل میکنند که در آن وقت که امام حسین در کربلا
تنها مانده بود نظم ورای پرده نشینان و کودکی بیمار * نمانده هیچکس دیگر از تبار حسین * حسین گریه
کنان در وداع فرزندان * ستاده لشکر بیحد در انتظار حسین * شاهزاده میخواست که جنگ کند که
ناگاه گردی و غباری پدید آمد چنانچه هیچکس هیچکس را نمی دید بمقدار این حال شخصی بر اسب با اسلحه تمام
بر مرکبی نشسته که سر و سینه نیز در دست اسب می راند و پایش بنا به پای شتر میرسید امام حسین آمد
سلام بدین عبارت السلام علیک و علی جدک و علی ابیک و علی اخیک امام حسین جواب
سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیک بخت که در چنین وقتی به مظلومان بیچاره غریبان آواره
سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و مرا سید آخر الزمان بارگشاه مردان فرمود مرا زعفر جنی
میگویند و لشکر من درین بیابان ست پدرت وقتی که بچاه بیر العلم در آمده و دیوان و عفریتان را مسلمان
ساخت پدر مرا بر ایشان مرتبه امارت داد و بعد از وفات پدر من همه در فرمان من اند دستوری ده
تا با لشکر خود بیایم و دمار ازین قوم بر آرم بیت دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدای * دشمنان
کشته را در اندازم زپای * امام حسین گفت ای زعفر خدایت به نیکوئی جزا دهاد شما را دستوری قتل کردن نیست
از آنکه شما جسم لطیفید ایشان شما را نه بینند و شما ایشان را به بینید و کشتن این ظلم باشد الا آنکه ملائکه
در حرب بدر و حنین نزدیک جدم آمده بر کفار حرب کردند آن بحکم خدا بود تو باز گرد و با منزل خود
معاودت کن زعفر گفت ای سید و سرور ما خود را به صورت آدمیان بدیشان نمائیم و حرب کنیم اگر از
قوم ما کشته شوند شهید راه تو باشیم امام حسین گفت جزاک الله خیرا یا زعفر دلم از زندگانی دنیا
سیر شده و وعده لقاء المنایا دیده ام که من امروز بلقاء پروردگار خود خواهم رسید تو بلی خاطر من باز گرد
و متعرض این قوم مشو زعفر باز گشت و هم فی الحال آن غبار فرو نشست اما چون امام حسین دید
که اهل عناد در انکار و ضلال می افزایند و از خصومت بعداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی به میدان نهاده
مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود مردی دلاور در میان قوم خود علم مقدار پیش امام حسین
باز آمده و گفت ای پسر علی تا کی خصومت می کنی فرزندانت زیر خاک نوشید و تو با جای کرامت

لباس غنا در فوات پوشیده بهنوز جنگ نکنی و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ میزنی امام حسین رض
فرمود که ای شامیان من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه شما گرفته ام یا شما
سر راه بر من گرفته اید برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیده اید و اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود
بسیار مگو و بیا تا چه داری این بگفت و از روی مردانگی یکی نعره از جگر برکشید که زهره دلیران از
لشکریان آب گشت تمیم سراسیمه شده دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زدش بر گردن که سرش پنجاه قدم
دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ او ترسان شده یکبار در رسیدند و یزید ابطحی بانگ بر لشکر زد
که ای بی حمیتان همه در ماندهٔ یک تن شده اید ببینید که من کار وی چون میسازم پس سلاح بر خود درست
کرده پیش امام حسین باز آمد و مبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و بجرأت و شجاعت در ولایت
مصر و روم معروف و نیکو سپاه عمر سعد چون او را در مقابلهٔ امام حسین دیدند از شادی نعره
بر کشیدند و اطفال و عورات اهل بیت از این معنی واقف شده بترسیدند امام حسین بانگ بر ابطحی زد
که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه پیش من می آئی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله امام حسین کرد شاه گروه
پیشدستی نمود و تیغی بر کمرش زد که چون خیار تر بدو نیم شد پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود
شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار زنهار مگذارید که حسین آب خورد که اگر یک شربت آب بیاشامد یکی را
از ما زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان امام حسین و آب فرات حایل گشتند امام حسین
با تیغ کشیده مرکب ذوالجناح را برانگیخت و عزیزی در صفت اسب و تیغ شاهزاده فرموده

نظم

تیغ گوهر دار بود الحق زنیکو گوهری * آتش همرنگ آب و آب رنگ آتشین *
گوهر او تابناک و آتش او آبناک * آب و آتش گشته یکجا همقران و همقرین * گرده از خون دلیران
در صفت میدان جنگ * نعل خاراکوب اسپش خاک را با خون عجین * تیزتک چابک عنان پولاد
سم خاراشکاف * خرد سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین * شیر صولت پیل پیکر
کوه کن دریا گذار * رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیزبین * اینت مرکب اینت راکب
اینت تیغ و اینت مرد * ای سزا اسپ آفرین بر جان پاکت آفرین * امام حسین رض چنین مرکبی
برانگیخت و بیجان تیغی سر باغیان چون برگ رزان بر زمین میریخت تا صف لشکر را بردریده
و راه خود گشاده ساخته بلب آب رسید و همین که اسپ را در جوی فرات راند و کفی آب برگرفته خواست که
بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین آب میخوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت میکنند امام حسین را
غیرت آمده آب ریخت و چون باد بدر خیمه راند کس را ندید دانست که این سخن را بمکر و غدر گفته بودند

با حکم دوست چنان بود که امام حسین آن شب روزه بود لشراب بهشت گشاید آورده‌اند که امام حسین
از لب آب تا خیمه رسیدن چهار صد کس را بیفکنده بود چون بخیمه رسید فرود آمد تقدم در صحرا بر دو اطفال
مخدرات اهل بیت همه بتحیت او حاضر شدند فرمود که ای بیدرگیان حرم چادرها بر سر کشید و مقنعها
استوار کنید و مصیبت مرا آماده باشید آنگاه جامه مدینه و فرمود منائید مقتیان مرا نیکو دارید پس
امام زین العابدین را در بر گرفت و روی او را بوسه داد و گفت نظم بیا جانا که در داغم کنی بای آتشم
نشان که تیغ استخوان بگذشت و آبم از فرق و کار از زبان بیار آلتی پیش کز حادثه بریزد شرر یکسر خوان
شود مرغ دل بیاکم ز تاب کربلا بریان وکنارم گیر که نوبت شود باقی حزین خود یم سخن کوتاه گفتارت
دل اگه بین شود شادان ای پسر چون بمدینه باز رسی دوستان را سلام من برسان و بگو که پدرم حسین گفت
که هرگاه برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته ببینید از خلق بناحق کشته من
فراموش مکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفسیده من براندیشید غزل ای همدمان
مشفق وای دوستان من یاد آورید واقعه دستان من در جوی دیده چشمه خونین روان
کنید از مهر آب دادن سرو روان من در زیر آسمان کمانشهر شید بر زمین آنم که غرقه گشت
بخون طیلسان من پژمرده شد ز تیغ گل چهار برگ تر من ای آب دیده غرق خون رخ چون زعفران من
آب فرات کف بسر و سر لب سنگ زد و زنده تشنه لب شکر فشان من گر میهمان خون تو عزیزیست میهمان
کو می رسد بصد گونه فیض جان شما از جان من شهربانو پیش آمد که ای سید سر در ...
غریبم و غمخوار و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالت اند صلی الله علیه وسلم کسی
پریشان دستی نباشد و طراوت حرمت ایشان نگاه دارند امام فرمود شهربانو دم از غیرت اگر کسی
ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند امام حسین گفت ای
شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دست نباشد و تو پیشه کرم و محترم خواهی بود و در روایتی آمده است که امام حسین
فرمود که در این ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب نزد شما خواهد آمد تو بر نشین و عنان بدو
گذار تا ترا از میان قوم بیرون برده بجائی که خدا خواهد برساند اما اصح آنست که شهربانو با اهل بیت
بشام رفته القصه امام حسین یک یک را از اولاد وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین بنا
دیدار بازپسین بود پس دیگر باره سوار شده بزبان حال میگفت غزل ای لاابالی مدد دوستی
بر جان خواهم نشاند سر چه دامن گیر دم دامن از آن خواهم فشاند ای که دامن آخر زمان وا رد
عبادت حادثه ها آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند پای غیرت بر سر کون و مکان خواهم نشاند

دست همت برخ جهان و جان خواهم فشاند ** از سر صدق و صفا چون صبحدم خواهم زدن
دم در هوای دوست جان خواهم فشاند ** راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان
نهاده مبارز جست عمر سعد گفت ای قوم بدانید که یک یک حریف او نیستید و او حالا تشنه است و ملول
نزدیک شده یکبار بروی حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و امام حسین را در میان گرفتند و آن سرور
شهدا چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدمهٔ رعد آسای
ان بابی یا رسول الله در تزلزل می‌درآورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه فزایش چشم اهل خصم را
خیره و رخسار امید ایشان را تیره میکرد و غباری که میان زمین و آسمان برخاسته بود بباران خون فرو
می‌نشاند و تراجی که جان ناپاک مخالف را بدین تیره آشیان واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد
و از زبان حال گوش هوش اهل بینش که نظارهٔ حرب میکردند مضمون این قضیه و فحوای این نکته
میشنودند بیت الوداع ای جان که جان خواهم فشاند ** دست همت بر جهان خواهم فشاند
و در بعضی روایات هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلب آب رسانید و کفی آب برداشت خواست که بیاشامد
از تشنگی اطفال و عورات براندیشید و آن آب را بریخت و نقلیست که کف آب پیش دهن آورد و هنوز قطره
بحلق مبارکش نارسیده حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارکش زد و آن آب نصیب وی نشد او داد هان
آن حضرت زبان زبان پر خون میشد و بیرون می‌افگند دشمنان حمله می‌آوردند و تن نازنین شاهزاده
را مجروح میکردند از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بداشت و مرکب نیز از کار باز مانده بجائی که
رسیده بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد دید حال که شاهزاده را ضعیف حال بود آهنگ وی کرد امام حسین
گفت که تو خود میخواهی که مرا بقتل رسانی عمر سعد از شرم داشته عنان اسپ باز کشید و از آنجا باز گشت
اما شمر پیادگان را گفت گرد وی بگیرید چون پیادگان حوالی امام حسین فرو گرفتند شمشیر
حوالی ایشان که چه بی‌سر شدند تیر گل زده شد با طائفه از آن سنگین دلان قصد کرده پیش
امام حسین راندند و بعضی لشکریان خواستند که بخیمها در آمده غارت کنند امام حسین آواز داد
که ای آل ابوسفیان اگر چه شما را دین نیست از عار نیز نمی‌اندیشید که تعرض حرم من می‌کنید
گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل من است اینک من اینجا ایستاده ام
و با شما جنگ میکنم تمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت
ای پسر فاطمه این التماس باجابت مقرون است و آن جماعت را که بجانب خیام توجه
کرده بودند باز گردانیده گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل امام حسین است

اگر کاری میکنید اینجا سعی نمائید دگر باره آغاز جنگ کردند امام حسین همچنان ایستاده بود و در دریای
حیرت نگریست و می گفت عجب حالتی که چندانکه نگاه میکنم یاری و هواداری نمی بینم و هر چند
نظر میکنم مهربانی و غمگساری نمی یابم **نظم** بهر کسی که نگرم رو نمی کند سوی من
میان این همه بیگانه آشنائی نیست * کجا روم چکنم ره چگونه گیرم پیش * درین میان بیابان
که راه بجائی نیست * راوی گوید از چندین سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمله کردند
نزدیک او می رسید و یکی از ترس قدم پیش نمی توانست نهاد و از هیبت امام حسین چشم
نمی توانستند کشاد و آخر عزم تیر باران کردند و امام حسین از مرکب فرود آمد تا زخمی بدان اسپ
نرسد که یادگار جد و پدر وی بود لشکریان کوفی را پیاده دیدند دلیر شده آهنگ وی کردند
تا مردی تیری به پیشانی نورانی آن حضرت زد امام حسین تیر را بیرون کشید از موضع جراحت
خون مانند آب جوی روان شد آن سرور دست مبارک بران زخم می نهاد و چون پر خون شدی
بر سر و روی خود می مالید و میفرمود که بدین هیأت با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود باز خواهم گفت راوی گوید هفتاد و دو زخم نیزه و تیر
و تیغ بر وی زده بودند و درین حال شاهزاده روی بقبله نشسته بود و سر او بحضرت کبریا پیوسته
یک یک و دو دو بقصد قتل وی می آمدند و چون نظر ایشان بر روی می افتاد شرم میداشتند فی الحال باز گشته
می گفتند ما نمی خواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد و ما را بدین مواخذه
نمایند **بیت** سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن * خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن *
اما شمر چون دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل می نمایند بانگ بر ایشان زد که این همه توقف
و تاخیر چیست زرعه بن شریک در آمد و زخمی بر دست آن حضرت زد و دیگری بقصد آن سرور
کمر بستند و نزدیک می آمدند و همچنین امام را یارای آن نبود که پیش آید سنان بن انس نیزه
بر پشت شاهزاده زد چنانچه بیفتاد خولی بن یزید اصبحی از اسپ فرود آمد که سر مبارک آن حضرت
را از بدن جدا کند دستش بلرزه آمد و برادرش شبل بن یزید متصدی آن امر قبیح شد اما اهل
بخاری آورده که در وقتی که شاهزاده افتاده بود یکی بیامد که کار وی تمام کند امام حسین در وی نگریست
گفت برو که کشنده من نه توئی و مرا دریغ می آید که تو با آتش دوزخ گرفتار شوی آن مرد
گریان شد و گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده و هنوز غم ما میخوری و نمیخواهی
که با آتش دوزخ بسوزیم پس آن تیغ که جهت کشتن امام حسین کشیده بود در دست بجنبانید

پدر دوان دوان پیش عمر سعد رفت عمر سعد پرسید که بچه کار آمدی کار امام حسین را بساخته
گفت نه آمده ام که کار ترا بسازم و تیغ حواله عمر سعد کرد نوکران وی از گرد آن پسر در آمدند و زخمها
بروی زدند روان کردند روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت
تو مرا شهید مے کنند فردا مرا باز جوئے و با شهیدان لشکر خود به بهشت برے امام حسین از آنجا آواز داد
که خوشدل باش چنین خواهم کرد فرد چون بر سر کوی مهر من کشته شوی * از عهده خون بها بیرون
آیم من * و در روایتی است که چون امام حسین بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه در آمد و غریو از آسمانها
بر آمد و کس از آن لشکر پیاده شده تیغها بر کشیدند و بیامدند و هر یک از ایشان را مدعا آن بود که
سر شاهزاده را ببرند و صله و خلعت بستانند هر کدام که پیش می آمدند امام حسین چشم باز میکرد
و در روے ایشان مے نگریست شرم داشته باز می گشتند دو کس ماندند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن
سنان خواست که پیش رود شمر پیش دستی کرده بیامد و بر سینه آن حضرت نشست امام حسین
دیده باز کرد و گفت تو چه کسے گفت منم شمر ذی الجوشن امام حسین فرمود که دامن زره از روی خود
بردار چنین کرد روی خود را برهنه کرد امام حسین دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بدر آمده
گفت بارے این یک نشانی راست آنگه فرمود که سینه برهنه کن چون جامه برداشت دید که بر سینه او
داغ برص دارد گفت این نشانه دیگر صدق جدی رسول الله صلی الله علیه وسلم امشب رسول خدا را
صلوات الله وسلامه علیه در خواب دیدم گفت فردا نماز پیشین نزدیک من خواهی آمد و کشنده تو
بدین شکل کسے خواهد بود آن نشانها که بمن نموده اند همه موجود ست کار را باش ای شمر میدانی که امروز
چه روز ست گفت میدانم روز جمعه است و روز عاشورا گفت می شناسی که این ساعت چه ساعت است
گفت وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن ست گفت درین ساعت خطیبان امت جدم
بر بالاے منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم مے گویند و تو با من این معامله میکنی ای شمر
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روی بر سینه من نهاده و تو آنجا نشسته و بوسه بر حلق من داده
و تو تیغ بران میرانی و من مے نگرم روح زکریا پیغامبر علیه السلام بر دست راست خود می بینم
و روح یحیی معصوم مظلوم را بر جانب چپ خود مشاهده میکنم اے شمر از سینه من بر خیز
که وقت نماز ست تا من روی بقبله آورم و نشسته نماز دریابم و چون مرا از پدر میراث ست
که در نماز زخم خوریم آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بکن شمر از سینه آن سید برخاست
و شاهزاده آن مقدار طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز مشغول شد چون سر بسجده نهاد

هنوز تکبیر نکرده که امام مظلوم نماز را تمام کند هم در سجده آن حضرت با نصرت شربت شهادت چشید
انا لله و انا الیه راجعون و در آن حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله در اهل حظایر جبروت پدید
آمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد و زهره بربط از دل برا
دست از طرب باز داشت کیوان بر بالای هفتم آسمان باتفاق مصیبت زدگان لباس
تعزیت برافراشت فرشتگان در جوف هوا ناله بر داشتند جنیان از نواحی کربلا نوحه در گرفتند
آسمان دامن از خون پر گردانید زمین از غضب الهی بر خود بلرزید مرغان هوا از آشیانها متفرق
شده و نعره غراب البین بر کشیدند ماهیان دریا از آب بیرون آمده بر خاک خواری طپیدند
دریا موج حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بصدای درد آمیز نواهای محنت انگیز بنالیدند
آواز گریه از جمیع اطراف برخاست و کسی ندانست که آن فغان چیست و آن تعزیت
کجاست **مثنوی** اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند + کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند +
آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم در غم شاه شهید کربلا بگریستند + و هوای آن لب
محروم از آب فرات + ماهی اندر آب و مرغان در هوا بگریستند + اولیا گشتند بهر تعزیه
زاری کنان + انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند + در قصور جنت الفردوس حوران سر بسر
از برای خاطر خیر النسا بگریستند + دل نبی ریزان احمد مختار علیه الصلوات الملک الجبار از وقوع
این حادثه هایله در مقام تحیر دائره وار سرگردان است و جان هواداران اهل بیت اطهار از حدوث
این واقعه نازله در مجلس تفکر چون نقطه مرکز پای بند احزان هر گاه که شعله این حکایت
در کانون سینه بر می افروزد دل محزونان را کباب سان و جگر پر خون را میسوزد **قطعه** ز نیلک
دوش از حدیث من دل اختر بسوخت + شعله آهم چو پروانه فلک را پر بسوخت + تا به از سوز غمش لب
خشک و صوفی دیده تر + آه از این آتش که چون شعله خشک و تر بسوخت + احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل
کرده که مقارن قتل امام حسین غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند
گمان بردند که نشانه عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و اسپ
امام حسین بعد از قتل وی رسید و بهر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظه آمده موی پیشانی خود را
بخون آنجناب خضاب ساخته و آب از دیده باران کرده روی بخیمه امام حسین نهاد اما چون
اهالی حریم شاهزاده اسپ را دیدند که با روی خون آلوده می آید و سوار پدید نیست فریاد از نهاد ایشان
برآمد و هر یکی با او مکالمه ساخته گفتند ای ذو الجناح شاهزاده را چه کردی و چنانچه بهای حیرا

بار دیگر [illegible] دلت [illegible] او را در میان دشمنان بگذاشتی [illegible] لشکرگاه [illegible]
نظم چه کردی خداوند اسلام را ٭ چه کردی شهنشاه ایام را ٭ [illegible]
[illegible] که سر [illegible] این سوی تو ٭ ایشان [illegible] ذوالجناح سر [illegible] افگنده [illegible]
از چشم مے بارید و روی خود را در پای امام زین العابدین [illegible] ابوالمؤید [illegible] آورده که آن
چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابوالمفاخر گفته که بجانب [illegible]
از دشمنان ندا داد اما بعد از قتل آن حضرت شمر مردود با جمیع [illegible] بخیمها [illegible]
بغارت و تاراج برده گرد عورات نگردیدند و شمر چون بخیمه که امام زین العابدین [illegible]
در آمد شمشیر برکشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله [illegible]
بیمار در گذر و بعضی گفته اند عمر سعد هر دو دست شمر را گرفته گفت از خدا نمی ترسی [illegible]
که بر قتل این جوان بیگناه که در عالم [illegible] است [illegible] قتل [illegible]
[illegible] شمر بسبب مبالغه پسر سعد از آن فعل شنیع ممتنع شد [illegible] سرهاے شهدا و جماعت نساء حرم
کوفه نمودند و باقی این سخن در باب [illegible] بین الاجمال والتفصیل گفته آید [illegible]

[illegible] باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از حرب کربلا [illegible]
و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب بوده اند فصل اول در وقایعی که بعد از حرب کربلا
مر اهل بیت را واقع شده باید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار [illegible] آشوب [illegible]
اهل بیت تقصیر نموده و هیچ زمانی از ازمنه قرون [illegible]
و بواسطه غرابت این حال ست که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف این کتاب که هشتصد
و چهل و هفت سال ست هر گاه که ماه محرم نو شود رسم تجدید این ماتم [illegible]
و هواداران اهل بیت سید انام علیه الصلوة والسلام [illegible] گردد و از زبان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] نسبت با مصیبت داران اهل بیت [illegible]
عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید ٭ سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید ٭ [illegible]
لب بر خاک ریزد آب چشم ٭ در میان گریه یاد آن لب خندان کنید ٭ چون [illegible]
یاد آورید ای دوستان ٭ [illegible] چون سحاب از دیده خونباران کنید ٭ [illegible]
[illegible] ٭ اندران ساعت که [illegible] بستان کنید ٭ در چمن [illegible]
[illegible] ٭ با دل پر درد چون بلبلان افغان کنید ٭ گر رسد از سنبل سیراب بوی [illegible] شام ٭

یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید + بزرگی فرموده که ماه محرم ماه محترم بود و چون
شاه محتشم آن معاندان جاهل و متکبران سنگین دل حرمت ماه بجا آوردند و حشمت شاه
نگاه نداشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روزی با احترام و یوم الجمعه سید ایام و ذات
ساز آدینه محل اجابت دعا و روا شدن مدعا و مرام در چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشورا
شور از اهل بیت برآوردند و در چنان روزی رخسار چنان دلفروزی بخون رنگین ساختند و در
چنان ساعتی بنای چنان صاحب دولتی از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و
زمرهٔ ملائکه مقربین بر موافقت سید اولین و آخرین از آن واقعه گریان بودند و حوران بهشت
جنان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با تباع عذرا اتفاق نمودند در آن روز
علم عشرت نگونسار بود و خیل حشم شدت و محنت و الم بی شمار زمین می نالید که امروز روز عاشورا
ست زبان فریاد میزد که روز فتنه و شر و شور ست غزل بیا بگریم که عاشور ست امروز +
جهان تاریک و بی نور ست امروز + حسینی کو نبی را نور دیده است + بدست خصم مقهور ست امروز
بریده حلق و تشنه لب جگر خون + سر از تن تن ز سر دور ست امروز + رخ چون آفتابش ای
دریغا + بمیغ تیغ مستور ست امروز + و در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین آن شاهزاده
نهاده است در آن روز گیسوهای معطرش که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدست گرفتی در خاک و خون
افتاده است در آن روز سگان محلهٔ ضلالت و خوکان بادیهٔ جهالت سیراب بوده اند و شیر بچگان
بیشهٔ امامت و کرامت از تاب تشنگی اضطراب می نموده در آن دهم محرم گرد آن محترم فرو گرفته بزخم
تیر و تیغش مجروح ساخته اند و در آن دهم ماه سر مبارک آن شاه بر داشته تنش بر خاک کربلا
انداخته نظم روز عاشور ست برگیرید از سر تاج کبر + و اندرین ماتم پلاس عجز بر گردن کشید +
چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان + قطرهای خون ز جوی دیده در دامن کشید +
سوگواران اهل بیت درین روز از شادی و عشرت کرانه نمایند و درهای اندوه و محنت بر روی
دل سوخته بگشایند زمانی اشک غم از دیده ببارند و زمانی آه سوزناک از سینه بر آرند در عیون الرضا
مذکور ست که روز عاشورا اگر بیند این روز را روز محنت و مصیبت خود داند و ترک مهمات
دنیا کرده بمراسم مصیبت قیام نماید که هر که روز عاشورا کارهای دنیا را بر طرف نهد حق سبحانه حاجات
دنیا و آخرت او برآرد و هر که این روز را روز الم و غم خود شمارد خدا تعالی روز قیامت را روز فرح
و سرور وی گرداند و دیدهٔ وی در روضهٔ جنان بجمال اهل بیت روشن گردد و هم در کتاب عیون المجالس

ریان بن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر میخواهی که در جنت اعلی بر درجات علا با ما باشی پس با
ما باش و ما الله و منها که شاد باش بفرح ما و غمناک شو و بر تو باد بدوستی ما که هر کسی را دوست میدارد
او را با آن کس حشر خواهند کرد ای پسر شبیب اگر بگریی بر حسین بحقیقتی که قطرهای اشک بر رخسار تو
روان گردد حق تعالی بیامرزد گناهان ترا از صغیره و کبیره و اندک و بسیار ای ابن شبیب اگر خواهی
که خدا را ببینی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن مر حسین را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت
ساکن باشی نفرین کن بر قاتلان حسین و اگر شاد میگرداند ترا آنکه بیابی ثواب کسانی که
در ملازمت امام حسین شهید شده اند هرگاه که از واقعه کربلا یاد کنی بر خاطر بگذران که کاشکی
من دران معرکه حاضر بودمی تا بر آن شاه مظلوم جان نثار نمودمی بلکه جان فدا کردمی
بحق فدای بودمی گرد بر روزگار حسین ؛ آورده اند که عمرو بن لیث پادشاه خراسان قاعده
داشت که هر امیری از امرای او که هزار مرد مکمل بر وی عرض کردی گرز زرین بوی دادی روزی
مجموع لشکر او عرض میکردند بصد و بیست امیر با گرز زرین در دفتر نوشته شد و هر یک هزار مرد مکمل
داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریان شده خود را از اسپ در انداخت و روی
بر خاک نهاده بسیار وقت با ناله و زاری بسر برد بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار
گستاخ بود سوال کرد که ای ملک این نه وقت گریه و فریادست ؛ وقت شادی و مبارکباد
ست ؛ ملکی داری وسیع و امرا و وزرای مطیع کارها ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست
هزار سوار آراسته نهال اختیار دوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو بن لیث گفت
چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کارسازی و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا در پیش
من آمد و آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر جرار دران صحرای خونخوار نبودم که بتوفیقی که شاهزاده
حسین در میان لشکر دشمن در مانده بود من با این جماعت حاضر شامی و دمار از دشمنان اهلبیت
بر آوردمی یا جان فدا کردمی یا راه فتح و ظفر بپایان بردمی القصه بعد از وفات او را بخواب
دیدند تاجی مکلل بسر و دواجی مرصع در بر کمری آراسته بجواهر بر میان جان بسته و بر مرکبی از مراکب
بهشت نشسته غلمان نازک بدن پیشاپیش می روان و دلداران سیمین تن بر چپ و راست وی
دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدا مرا بیامرزید و خصمان را از
من خشنود گردانید بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شهید کربلا که بخاطر آوردم و
رفیقی که در جنت شهدا از من صادر گشت و آنچه درباره مظلومان بر دل من گذشت و ازین سخت

گفته معلوم می شود که هر دیده که جهت حضرت امام حسین علیه السلام اشکی بیارد موجب نجات است
پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت عرفات و علو درجات خواهد بود نظم شهیدان را عجب
کم مبین که شان بهتر ز خضرست که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرحمی دارند اگر رفتند با درد از این
عالم ناخوش بدار الخلد بی درد والم خوش حالی دارند و هم در عیون الرضا فرموده که هر که
مصیبت ما را یعنی قصه کربلا را یاد کند پس بگرید و کسی را بگریاند چشم او نگرید در روزی که همه چشمها
گریان باشند و هر کسی که مجلسی سازد که ذکر ما را زنده سازد دل او نمیرد روزی که همه دلها از هول بمیرد ای
عزیز جهد کن تا درین ایام غم انجام قطره آب از دیده بباری که آن قطره را نفع شنیده ای که
در آن روز لا ینفع مال ولا بنون آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند فرد از سرشک
دیده آورده تحفه بردار آهی بزن آهسته و ملکی بستان و در نور الائمه آورده که ای مشتاقان
اهل بیت بگرید و ای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس مصطفی و از سوز قدسیان
با شما می نگرد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر می کند و در ماتم امام حسین که برسانید
برسند و هر که امروز برای او گریسته فردا لب خندان از شادی یا فتن مراد خندد بیت آخر گریه
ما خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست امام مستغفل حکایت روح الله روحه بیت
آورده که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا می گفت ای مسلمانان این مصیبت اهل بیت را مصیبت شمارید
و این تعزیت را آسان نگیرید رباعی در ماتم از سپهر تا زمین گریستی از رشک آفتاب
همه شب خون گریسته چون ابر که اشک بپیرهن چشم بودنی باشد در سر چشمه از همه آسمان
گریسته قبل ازین گفته شد که در روز قتل امام حسین هر سنگی که در زمین از بیت المقدس
بر داشتند در زیر آن خون تازه یافتند و در شواهد آورده که از مختصری در کتاب سیر الابرار
کرده است از سید خواجه زاده ام سعید که ام سعید فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم در خیمه من خواب
کرده چون بیدار شد آب طلبید و سر دست مبارک خود را بشست و به خیمه گرد آب مضمضه را در میان
بیخ درخت خرما بود بریخت چون بامداد آن درخت را دیدیم ازان درخت عظیم در بیخ او سبز گشته و میوه آن
آورده پس به بزرگی سیب بود و چون بوی عنبر و طعم او چون طعم شهد و اگر گرسنه خوردی سیر گشتی
و اگر تشنه تناول کردی سیر آب گشتی و اگر بیمار بخوردی از علت بیماری صحت یافتی و بیشتر گوسفندان برگ آن را
بخوردی مگر شیر او بسیار شدی و ما آن را شجره مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیه ها اهل بادیه باران
بسوی ما می آمدند و از میوه آن فرا می گرفتند روزی بامداد آمدیم و دیدیم که میوه های آن ریخته بود

وبرگها خورد شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید بعد ازان
میوه می داد اما اندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد نگه کردیم دیدیم که از بیخ تا شاخ
وی همه خار برآورده است و میوهای او فروریخته ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید بعد ازان
دیگر آن درخت میوه نداد اما از برگ آن نفع می گرفتیم و بیماران ازان شفا می یافتند تا یکبار
بامداد دیدیم که از ساق وی خون تازه بیرون آمده است و برگهای وی پژمرده گشته گفتیم
آه این نوبت حادثه عظیم واقع شده است و چون شب شد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت
می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم در میان آنکه ما ملول و مغموم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین رضی الله عنه
بما رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و مراسم مصیبت قیام نمودیم بیت این زمان محنت ست
ای دل می خرم مباش * چون گریه در ماتم او وز درختی کم مباش * اما راویان این خبر
جانسوز و ناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعه شاه شهیدان روی نمود
و زبانه سموم فاد بهای کرب و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا کشتند و لشکر
حوادث از کمین گاه غدر و حیله بیرون آمده کمان عناد و زه کردند و با تیرهای جگر شکار و تیغهای
زهرآبدار روی بلشکر خیل ابرار و نقاوه اهل بیت سید اخیار آوردند نظم دریای فتنه موج زد و دشمنان
چو سیل * خون در ایران امام وفادار ریختند * پرهای بلبلان سخن گوی سوختند * خونهای
طوطیان شکر خوار ریختند * هر میوه که بود ز بستان مصطفی * همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند * آن سرو
بوستان رسالت ز پا فتاد * حوران سرشک بر گل رخسار ریختند * مرغان کربلا ز پی ماتم حسین *
خون از لب فرات ز منقار ریختند * روی عالم بغبار اندوه تیره چشم فلک از دود آه غمزدگان
تیره گشت نور الائمه آورده که دران ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی وسیع از جای بجنبید
آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین غبار حیرت بر فرق روزگار بیخت دریاها در جوش و ماهیان
در خروش آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال کبوتر سفیدی از هوا در آمد و در خون
امام حسین غلطید پر و بال خود را سرخ کرده پرواز گرفت و پران پران بمدینه رفته گرد اگرد روضه
رسول صلی الله علیه وسلم می پرید و قطره قطره خون از پر و بال او می چکید اهل مدینه دران صورت
حیران بودند و در حل آن عقده تامل می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین رسید دانستند که آن
مرغ نامه بحال شهید کربلا بر بال شکسته خود بسته جهت اعلام بسید روضه سید انام آمده بیت
نیامده که بر دم مرغ اگر نویسم حال * ز سوز واقعه من بسوزدش پر و بال * قصه خون آلودگی مرغان

در کربلا بسیار است از جملهٔ آن یکی آنکه در کنز الغرائب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی
بروی طاری شد و هر دو چشمش نابینا شد و امراض و علل دیگر بروی افزون گرفت چنانچه دست و پایش
از کار برفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود وی را جهت تبدیل مکان و تغیر آب و هوا
بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را زائل گرداند دختر در بوستان
ساکن شد و پدرش دائم پیش او می بود و او را بانواع سخنان تسلیه میفرمود روزی پدرش
بضرورتی متوجه شهر شد و دختر را تنها در باغ گذاشت و قضا را مهم پدر تعویق یافت شب
در شهر ماند و دختر در زیر درختی تنها شب گذرانید وقت الصباح از درختی دیگر آواز مرغی شنید
که زار زار می نالید و دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون نالهٔ مرغ را استماع فرمود بجانب او میل نمود
و دردی عجب در دل او پدید آمده خود را بهنجار آواز آن مرغ بپای آن درخت رسانید و با آنکه چشم
نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضا را قطرهٔ گرم بر چشم وی چکید فی الحال آن چشم روشن گردید
درنگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او می چکید ناگاه قطرهٔ بر دست وی چکید کف راست
دست فرا پیش داشت تا قطرهٔ دیگر بر دستش چکید بر چشم دیگر مالید آن نیز بنور روشنی یافت
قطرهٔ دیگر فرا گرفت و بر دست دیگر مالید متحرک شد قطرهٔ بر پای مالید روان شد دختر تندرست
و روشن چشم برخاست گرد باغ می گشت و هر طرف طوفی مینمود پدرش باز آمد زنی دید گرد
باغ می گردد و بخیالش نرسید که این زن دختر او میتواند بود پرسید که ای زن تو کیستی من دختری نابینا
مریضی در این باغ داشتم نابینا و شل و اعرج او کجا رفت دختر پیش دوید و گفت یا ابتاه انا ابنتک
ای پدر منم آن علیلهٔ مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شد و چون با خود آمد کیفیت قصه پرسید
دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ بر آنجا بود و یهودی نگاه کرد
مرغی دید با پر و بال خون آلوده گفت ایها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ همایون بال
و فرخنده فال خجسته مآل این خون بر بال تو چیست و از خدمت بشریت بپرسید خون از کجاست مرغ بالهام
الهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی گردد گویا شد و بزبان فصیح گفت ما جمعی طیور بودیم که از آشیانها
دیروز برخاستیم تا بطلب آب و دانه خورده ایم هر مرغی بگوشهٔ بیرون رفتند و نیم روز بود که از غایت
حرارت هوا اکثری ازیشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده هر یک از آنچه خورده بودند خبری میدادند
ناگاه ندائی رسید با هر درختی عجب فهم که ای مرغان حسین بن علی از تاب آفتاب در کربلا در میان
دشتها بپا و با سایه آورده اید اهل آسمان و زمین بماتم و مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید

بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و هنوز خون از تن شریفش می
رفت با جمله بر وی بگریستیم و من خود را بر وی افگندم و پر و بال خود را در وی مالیدم این آن خون
است که از بال من میچکد و هر جا قطره از وی چکید از و خیر و برکت می زاید یهودی که این سخن بشنید گفت
اگر چنین بر حق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی و فرزند من از میمنت قطرات
خون چنین صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود بدایرهٔ اسلام در آمد چون سبب اسلام وی
می پرسیدند این حکایت غریب را بشرح و بسط باز میگفت مصرع در قدرت خدای چنینها
غریب نیست ❊ راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده شمر ذی الجوشن دست بغارت امتعه
اصحاب امام حسین بر گشود و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند حمید بن مسلم او را گفت از
و امام زین العابدین گفت جزیت یا حمید خیرا و شمر نعره مے زد که اتشکوه علی فرش
نکشید این پسر را بهمین فراش که تکیه وارد القصه عمر سعد فرمود که منادی کردند که هیچکس زنان در سیاه
متعرض این صبی مشوید و دست از غارت بدارید و آنچه برده اید باز دهید این سخن را کسی اطاعت
نکرد و هیچ چیز باز نداد اما دیگر غارت نکردند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که عمر سعد سر
امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد و خود دو روز دیگر در کربلا قرار گرفته
کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گذارده بفرمود تا دفن کردند و بدن مقدس شاهزاده
و سایر شهدا را همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند صباح روز سوم خواتین اهل بیت را که همه
تا جامها پوشیده و بر روی پالان بسته بر شتران سوار شدند و در ان محل گذر ایشان بر معرکه کارزار افتاد
تنهای آن کشتگان دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان بیدان آورده اند که زینب
تن برادر خود امام حسین را دید فریاد بر کشید که وا احداه وا محمداه یا رسول الله این حسین
تست که بوسه بر روی او می دادی و روی مبارک بر سینه او می نهادی این اهل بیت
تواند بدین خواری و زاری در کربت غربت گرفتار شده این تن جگر گوشه تست در بن صحرا
بر تودهٔ غبرا افتاده نظم بجای غالیه بر روی خاک و خون آلوده ❊ گیسوی غالیه سای مشکسای حسین
شهیر شد جامه پر اشک یاقوتی ❊ که آب میطلبید لعل جان فزای حسین ❊ نشسته بر سر خاکستر
آفتاب منیر ❊ کبود پوش شده از پی عزای حسین ❊ القصه از گفتار زینب دوست و دشمن
می گریستند و عمر سعد رؤس شهدا را بر قبایل منقسم ساخته بیست و دو سر به ازد و چهارده سر
بر بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیله کنده داد امارت ایشان قیس

بن اشعث تعلق داشت و نسبش به بنی اسد که دختر ایشان عیال ابن اعور بود و تسلیم پنج سر بقبیلهٔ
اند سپردند و دوازده سر دیگر بقبیلهٔ ثقیف کردند و بجانب کوفه روان شدند و سر امام حسین را پیشتر بدست
خولی فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین را برداشته نزدیک کوفه نهاد و او را منزلی بود بیک
فرسخی از کوفه در منزل خود فرود آمد زنی او را از انصار بوده اهل بیت را بجان می دوست داشتی خولی
از وی بترسید سر امام حسین را برداشته در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خود بخفت زنش پیش او آمد
و پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود بجنگ وی رفته بودیم زن دیگر
هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و آن زن را عادت بود که نیمه شب برخاستی و تهجد
گذاردی آن زن شب برخاست و میان خانه که تنور در آنجا بود در آمد خانه را روشنایی دید گویا
صد هزار شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک در نگریست دید که آن روشنائی از آن تنور بر می آید در وی
تعجب گفت سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام و دیگری را نیز نفرموده ام این روشنائی از کجا
در آن حیرت دید که نوری بسوی آسمان میرود تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرو آمدند
بسر تنور رسیدند یکی از آن چهار زن بسر تنور فرو رفت و آن سر را بیرون آورده و بوسید در میان
سینهٔ خود می نهاد و سخن می نالید و می گفت ای شهید مادر وای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی
روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد جنت از قائمهٔ عرش باز نگیرم و آن
زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر سر را در آن تنور نهاده غائب شدند زن انصاری برخاست
و بسر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک در آن نگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت
نعره زده بیهوش بیفتاد در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که ترا بگناه این مرد که شوی
تست مؤاخذه نخواهند کرد زن از هاتف پرسید که این چهار زن که برین تنور آمده گریه و زاری
کردند کیان بودند ندا رسید که آن زن که سر را برگرفت و سینه می نالید و بیشتر از همه می گریست
و می نالید فاطمه بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری سوم مریم مادر عیسی علیه السلام چهارم آسیه
زن فرعون و خالیس آن زن باخود آمد کسی را ندید سر را برگرفت و ببوسید و بشست بگلاب از خون
پاک بشست و غالیه و کافور بیاورد و بروی مالید گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرده در صندوقی پاک
نهاد و بیامد و خولی را بیدار ساخته گفت ای ملعون بدان ای مطعون بدان این سریست که آورده
و درین تنور نهاده آخر این سر فرزند رسول خداست صلی الله علیه وسلم برخیز که از زمین تا آسمان فغان
برخاسته و فوج فوج ملائکه می آیند و آن سر را زیارت می کنند و گریه و زاری می نمایند و بر تو لعنت می کنند

توجه بفلک مینمایند و من بیزارم از تو و درین جهان و دران جهان پس چادر بسر کرد و قدم از خانه
بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان را چرا یتیم میکنی گفت اے لعین تو
فرزندان مصطفی را صلے الله علیه وسلم یتیم کردے و باک نداشتی که فرزند تو هم یتیم شوند پس آن زن
برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد راوی چون بامداد شد خولی سر امام حسین را برداشته بر طبقی
نهاده پیش پسر زیاد آورد و آن بیحیا قضیبے در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد زید ابن
ارقم رضی الله عنه از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را
بر ثنایای حسین مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمے توانم آورد که چند بار
دیده ام که رسول صلے الله علیه وسلم بوسه برین لب و دندان میداد آنگاه بآواز بلند بگریست
و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته
و خرف شده و الا گردنت را بزدمے زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی
از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد
پسر زیاد گفت این سر را بحشم لشکر باز برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر در آرید **مثنوی** سر فرزند
احمد نبے + بر سر نیزه ایست بوالعجبی + سر آن سرو بوستان نجیب + جلوه گر چون شکوفه بر سر
چوب + آورده اند که بعد از دو روز لشکر عمر سعد سرهای شهدا از بهر بشتند تنهای ایشان را
در کربلا بگذاشتند اهل غاضریه یعنی بنی اسد را خبر شد بیابان تن چند بی سر افتاده دیدند و آواز نوحه
و زاری جنیان را بشنیدند نشستند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند
و قصاید در مرثیه ایشان میخواندند و از جمله یک بیت ایشان این بیت است نساء الجن یسعدن النساء
الهاشمیات + بنات المصطفی احمد الامام للبریات + یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت
کردند با زنان بنی هاشم یعنی زنان برگزیده اختیار احمد مختار علیه الصلوة والسلام که پیشواے
همه آفریدگان و مقتدای مجموع برگزیدگان بود و در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید که با مردی
از قبیله طے گفتم که بمن رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المؤمنین حسین شنیده اید گفت آرے
هیچ آزاده و بنده را ازین قبیله نیابی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو
بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از جنیان شنیده ام که میگفتند **شعر** مسح الرسول
جبینه + فله بریق فی الخدود + معنی آنست که حضرت رسول صلے الله علیه وسلم بسود جبین
او را یعنی بدست شریف یا بروے مبارک پیشانی او را مسح فرموده و تابنده نور جمال بود از آن مسح

در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود شعر انواره سنی علیا قریش ٭ وجده خیر احمد قد ٭ یعنی نوادهٔ او
یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبیلهٔ قریش بودند و جد او یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بهترین اجداد بلکه اشرف آبا و مفخر اولاد بود و القصه اهل غاضریه تجهیز نموده بر ایشان نماز گذاردند
و در آن حظیره گاه دفن فرمودند و عمر سعد چون بیک نوبت سخت کوفه رسید سر امام حسین را نزد و
آوردند پس سران سرور را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده تندی بکوفه نهادند و فرزندان و جواری امام حسین
را در محملها نشانده می بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که سرها برهنه بر شتران بی جهاز
نشانده می بردند قول ضعیف است و بصحت نرسیده و بلی بر این وجه که می بردند آن نیز نسبت
اهل بیت ناخوش بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت و ستر داران حریم عفت بودند آفتاب
جهانتاب بر فرق مبارک ایشان سایه نینداخته بود و باد عالم گرد حجرهٔ پاکیزهٔ ایشان
نساخته نظم عنایت حرم دین که پیش شده ایشان ٭ بهشتیان همه جا ادب کرده جیب عطر ٭
ز طوف حجلات ایشان نموده پاسبکرده ٭ نه سایه بر سر ایشان فگنده مهر منور ٭ و چون خبر آمدن
لشکر با بن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح دار باستقبال بیرون نرود
و ده هزار سوار فرستاد تا سرای محملها اگرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام برپا نشد پس مردم
از شهر بیرون آمدند هر که را چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها افتاد فغان در گرفته بهای های
می گریستند و بعضی مخالفان نیز از کرده پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری میکردند
امام زین العابدین رضی فرمود که چون لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان ما می گریند
پس کدام جماعت ایشان را کشته اید ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت نوحه کرده
می گریستند زینب از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه وای اهل مکر و حیل و دروغ و دغل
بحمد الله که شما دیدها بدروغ کردید و روی توجه از سر نفاق به برادر من آوردید پیغامهای تزویر انگیز
دادید و نامهای مشتمل بر حیله و غدر فرستادید و در هلاک آل رسول کوشیدید و بدترین عالمیان
بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و در نظاره کنان بنصرت و معاونت حق نپرداختید
اکنون بروی دریا پیش ما اشک می بارید از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شرم نمیدارید در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفه بسیار مسن گشته بود چون این کلام بشنید
قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگوئی ای دختر خاتون قیامت پیران شما بهترین
پیرانند و جوانان شما شریف ترین جوانان اند و خواتین شما پاکیزه ترین خاتونان و این صورت

که واقع شد تا قیامت سبب بدنامی کوفیان خواهد شد نقلست که چون این حدیث بر قاصد ... آورد ابن
سعد فاسق دین بعضی را بسوی شامیان شوم راه برد زنان اهل بیت را با اشتران بی جهاز بالای ... بسته
لب ... بیان کرده ... آورده که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت هیبت
و سطوت آن حضرت در پیش چشم وی ... و آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان می درخشید
و شعاع انوار ... اسلم رضی الله عنه نقل کرده که چون سر شاهزاده را در کوچه های کوفه میگردانیدند
من بر غرفه خانه خود بودم چون ... در برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاست و فریاد برکشیدم
که والله ای فرزند رسول الله امر تو عجیب تر است و غریب تر است و غریب تر ... دیگر
فرموده که چون سرها را بمجلس ابن زیاد رسانیدند از نیزه فرود گرفتند من نزدیک سر امام حسین
بودم دیدم که لب مبارکش میجنبید گوش فرا داشتم این آیت قرائت میکرد ولا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم ... پسر زیاد دیگر باره سر امام حسین را برداشت
و در روی و موی او نگریست لرزه بر دستهای وی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت
و بر روی ران خود نهاد و از آن سر نور ... بر مثال ماه شب چهارده و از آن گیسوی مشکین ...
بمشام ... گویا حضرت قاسم انوار قدس سره بدین معنی اشارت فرموده اند
بوی جان می آید از باد صبا این بوی چیست مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست
ابوالفاخر آورده که چون پسر زیاد سر امام حسین را بر ران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا
و جبه و پیراهن و ازار وی را سوراخ کرد و بگوشت ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمد و بر تخت و
تخت را سوراخ کرده بر روی زمین غائب شد و آن سوراخ در ران او بماند و هرچند علاج کردند سود نداد
و زخم او متعفن ظاهر می گشت چنانچه هیچ شامه تحمل شنیدن آن نداشت و پیوسته نافه مشک بدان
سوراخ بستی و با وجود آن رائحه کریه آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و بدین بلا مبتلا می بود تا بقتل
رسید و ابراهیم اشتر او را در میان کشتگان بدین علامت نشان ساخت چنانچه در مختارنامه مذکور است انا
راوی گوید که چون منتسبان اهل بیت در آن رسالت بمجلس ابن زیاد آوردند زینب پیش ایشان بود ...
در آمد بگذشت و سلام ناکرده بکسی التفات ناکرده بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة این زن
نشسته چه کس است گفتند زینب بنت علی و خواهر امام حسین است پسر زیاد گفت شکر خدای را
که شما را رسوا ساخت و مردان شما را دروغ گو ساخت زینب جواب داد که شکر ... که ما را ... پیغامبر

خویشش صلی الله علیه وسلم گرامی کرد بحکم ویطهرکم تطهیرا ما را از رجاس پاکیزه گردانید و خدا فاسقان را
رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدا برادرت و برادران و اهل
خویشش زینب گفت بجز نیکوی چیزی ندیدیم اهل بیت ما جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق
پذیرفته بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان آن قضا را حکم سبحانی
و التقدیر ربانی میشنودند و بدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت شتافتند
فرمودند و ای پسر زیاد عنقریب خدا تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند
بیندیش ای بدمرد جانکه ترا در آن روز ظفر و نصرت باشد یا ایشان را عبیدالله زیاد از سخن زینب در غضب
شده قصد قتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی گفت ایها الامیر نسوان را بر گفته ایشان مواخذه ۳
نمایند بتخصیص زنان ماتم زده مصیبت رسیده را پسر زیاد از سر قتل وی در گذشت و گفت ای خواهر
حسین خدا تعالی ضمیر مرا از درد غم طغیان برادرت آسایش داد و بکشته شدن وی و تابعانش
درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکو کاری ساختی و طرفه پرداختی که سبب آن رنج
راحت و فراغ بال توقع میکنی ای از خرد بی بهره و از دانش بی نصیب از سراغ وی مست شده و
دبوسه جاه ناپایدار از دست شده مصرع فردات کشد خمار کاکنون مستی * تو هیچ میدانی که چکار
کرده مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کردی اگر این ستمی
شفای دل تست و رین زدی ترد تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صحیفه روزگار بماند و جزای
عمل نامرضی خود برسی **بیت** بنیاد اشت ستمگر که ستم با ما کرد * در گردن او بماند بر ما بگذشت *
پسر زیاد روی از وی بگردانید و متوجه امام زین العابدین شد و پرسید که این کیست گفتند علی
بن الحسین ابن زیاد گفت من شنیدم که خدای بکشت علی بن الحسین را گفتند آن علی اکبر
بوده که بقتل رسیده زین العابدین گفت لا سران له مطالبا یوم القیمة آری برادر بزرگتر من بود
کشته شد بخدای که اورا کسی خواهد بود که مطالبه خون وی کند پسر زیاد در غضب شده فرمود
که این را ببرید و گوشتا گردن بزنید و سرش را نزد من آرید موکلان قصد وی کردند زینب برخاست
و بر وی چسپید و گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه وسلم سیر نگشتی
و بس نبود ازین خونهای ناحق که بریختی اگر البته او را بخواهی کشت و بدین خون بناحق اقدام
خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان زین العابدین گفت ای عمه تو زمانی سخن با من گذار
تا جواب او بگویم پس روی بوی کرد و گفت یا ابن زیاد تو مرا از کشتن می ترسانی القتل عاده

دنیاوی که قتل وقتال از عادات ماست وشهادت تمنای خود یامین کرامتهای حضرت الهی شناسیم
بدانکه قالب ما را آب محنت سرشته اند وتخم محبت را بدست قدرت در گل ما کشته وهلاک همه اعضا
باستاد ورد یافت شهادت میمنت **رباعی** ما را قتال دشمن کیش عادت ست ٭ با اهل بغی حرب
نمودن سعادت ست ٭ تهدید ما چرا بشهادت کند کسے ٭ حقا که آرزوے دل ما شهادت ست ٭
ابن زیاد لحظه متفکر شده ملازمان خود را گفت مرا از گفتگوی وابرام این جماعت خلاص کنید
وایشان را ازین قصر بیرون برده بپهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید بموجب فرمان او
عمل کردند وایشان را در منزلے که مقرر شده بود فرود آوردند وهیچکس از مردم کوفه بوا شفقت بسر یاد
ایشان را نپرسید وبعد از چند روز پسر زیاد تهیهٔ اسباب سفر ایشان کرد وزحر بن قیس ومحسن بن
ثعلبه وشمر ذی الجوشن را با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند وایشان
متوجه شده وقطع منازل وطی مراحل میکردند ودر هر موضعی کرامتے دیگر روے مے نمود
ودر بیابان دیگر ظهور مے فرمود وبعضے ازان حکایات که بظهور اقرب بود مذکور میگردد راوی
میگوید از آنچه در راه واقع شد یکے آن بود که چون حضرات آن سعید بر سر تل خانه بود از مردی یهود
که او را یحیے حرانی گفتندی باستقبال آن مردم بیرون آمد وآن سرها را نظاره میکرد ناگاه
چشمش بر سر امام حسین افتاد ودید که لبهای مبارک او می جنبید چون پیشتر رفته گوش فرا داشت
این کلمات بسمع او رسید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیے از مشاهدهٔ این حال
متعجب شد وپرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین بن علی گفت پدرش معلوم شد
مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم یهودی گفت اگر دین جداد حق نبود
این برهان از وی پدید نیامدے پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند وعمامهٔ دق مصری از سر برداشته
قطعه قطعه کرده بجوانیت داد وجامهٔ خزی که پوشیده بود نزد امام زین العابدین فرستاد با هزار
درم که این را در مایحتاج خود صرف نمایید جماعتے که موکل آن سرها بودند سے بر وزدند که این
چه کار ست که پیش گرفته دشمنان والی شام را حمایت میکنی اگر از این اسیران دور نشوی
اگر نه سرت برداریم یحیے را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیرها بیرون آوردند
بیاوردند وتکبیر گویان بر ایشان حمله کردند وبعضی از ایشان بکشت عاقبت بدرجهٔ شهادت رسید
وامروز تربت او بدروازهٔ حران معروف ومشهور ست وتربت یحیے شهید میگویند وآنجا
دعا مستجاب میشود **بیت** در سر دو جهان که آبرو میطلبی ٭ بگذر بسر خاک شهیدان عشق ٭ نقل

کرده‌اند که این لشکر در اثنای طریق چون بنزدیک موصل رسیدند کس با میر موصل فرستادند و پیغام
دادند که شهر را بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبلها بزن و سیم و زر مهیا ساز که ما سر کشتهٔ با تمام
ما منزل تو بر تمام اهل جزیره مباهات و افتخار کنی که سر حسین و سر فرزندان و برادران و اقربا
و دوستان او همراه داریم و اهل بیت او را اسیر آورده‌ایم امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را
جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زینهار که بدین سخن تن در ندهید
و بدین فضیحت همداستان نباشید موصلیان همه باتفاق گشتند و قول او را فرا راست کردند و کس پیش
ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس بر یک فرسخی شهر منزلی ترتیب
ایشان را آنجا فرود آوردند و در آن موضع سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند و قطرهٔ خون
از سر مبارک شاهزاده بر آنجا چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمیدی
و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده مراسم مصیبت قیام نمودندی و همچنین می‌بود تا زمان
حکومت عبدالملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از آن مقام بر داشتند و دیگر از آن سنگ
کسی نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته‌اند و آن را مشهد نقطه نام نهاده و هر سال ماه محرم در آنجا
مردم آنجا آمده مراسم تعزیت بجا آرند و شیخ آذری رحمه الله مناسب فوت تعزیت شهدا
در هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن اینست نظم هر سال تازه میشود این درد سینه سوز ❊
سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست ❊ اندر شفق هلال محرم ببین که هست ❊ چون
نعل اسب شه که بخون غرقه گشت راست ❊ ای تشنه فرات یکی دیده باز کن ❊ کز آب دیده
بر سر قبر تو جلها است ❊ ای عزیز رسیدن خون تازه از سنگ عجیب ست و عجب تر آنکه در بعضی
از بلاد روم در کوهی صورت شیری هست از سنگ تراشیده و هر سال از روز عاشورا از دو چشم
آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آن آب میرود و مردم حوالی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت
بدارند و از آن آب بخورند و بجانهای خود برسم تبرک ببرند نظم کوه از حسرت آن تشنه لبان
میگرید ❊ سنگ از حسرت آن خسته دلان میچکد ❊ آه از آن سنگدلی بیخبری تیره درون ❊
کز حسرت نکشد آه و ز غم خون نشد ❊ و در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شام را گفتند
که بشهر موصل در نیایید ایشان را در بیرون از شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان از بالای
شهر موصل روی به نصیبین آوردند و به منصور بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند
که تا شهر را بیاراست و همین که آن لشکر بشهر در آمد بقدرت آسمانی آثار قهر و غضب پادشاهی

برقے پدید آمد و یک نیمه شهر را بسوخت مردم بهم برآمده و خجل زده گرد آن لشکر گشتند
و ایشان از آنجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان زاد و برادر بود
یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت
شریک بود و یک دروازه شهر تعلق بوی میداشت او را داعیه شد که سرها را از دروازه خود
بشهر در آورد و سلیمان میخواست که از دروازه او بشهر در آیند میان برادران جنگ شد و
سلیمان کشته گشت فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شمر آنجا بسر اسیمه گشته روی بجای نهادند
و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای کوه دیهی آباد دالت با حصار مستحکم و آنرا معموره گفتندی
و گویند حالا نیز معمور است و در آنجا کوتوالی بود عزیز بن هارون داخل آن حصار با معتبر
ان ایشان همه یهود مذهب بودند و حریری بافتند و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام
بنازکی و خوبی مشهور بود و چون آنجا رسیدند در پای کوه که آب و علف بسیار داشت
فرود آمدند و چون شب در آمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی و او را
شیرین گفتندی و در لطافت شیرین زبان بود و در ملاحت لیلی دوران بهشت دو شکر
چون عتیق آب داده بود و گیسو چون کمند تابدار داده پیش شهربانو آمد از غایت گریستن گرد
و گریه او را سبب آن بود که شهربانو را که بمدینه آوردند صد کنیزک با او بود آن شب که بشرف
زفاف امام حسین مشرف گشت پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون مسکن زین العابدین متولد شد
چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و باقی ده کنیزک مانده در میانه ایشان این شیرین
بحسن یکتا و بجمال بی همتا بود روزی شیرین بخانه در آمد و شهربانو با شاهزاده نشسته بود
امام حسین در شیرین نگریست و بمطایبه گفت ای شهربانو شیرین عجب فتنی است برافروخته وارد
شهربانو گمان برد که امام حسین را بوی میل پدید آمده گفت یا ابن رسول الله او را بتو
بخشیدم امام حسین دریافت که او چه گمان برده است فی الحال گفت که من هم او را آزاد کردم
شهربانو برخاست و سر عیبه جامه خود بگشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین
گفت تو چندین کنیزکان را آزاد کردانیدی هیچکدام را مثل این جامه نپوشانیدی شهربانو
گفت ای سید آنها آزاد کرده من اند و این آزاد کرده تو پس میان ایشان فرقی باید
امام حسین او را دعا گفت و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو بسر می برد تا درین شب که
در پای این کوه فرود آمدند شیرین در حال شهربانو نگریست که جامه فراخور خود پوشیده بود

بیاد مش آمد از آن جامه مرصع که در نظر امام حسین پوشیده بود گریه بر وی افتاد و از شهربانو
اجازت طلبید که بدان دیر رود غرضش آنکه اندک پیرایه که با وی مانده بود بدیر رود و بر آید
شهربانو از جامهای که آنجاست بافتند جامه بخرد اما چون شیرین آن تحفه ها خواست که بدان دیر رود
شهربانو گفت تو آزادی و آزادان را کسی نگاه نتواند و چه اسیر نیستی در مجادلت میخواهد برو شیرین
برخاست و بکوه بالا رفت بر در حصار آمد در بسته بود و پاسی از شب گذشته بود در را فرو کوفت
عزیز بن هارون واقعه دیده بود و در پس در حصار آمده و سر بر آورد و آواز داد که ای کنیزک شیرین
تویی گفت بلی در بگشاد و بیرون آمد و سلام کرد و او را بسر آگاه خود برد و تعظیم تمام بجا آورد شیرین از وی
پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخواب شدم موسی و هارون را علی نبینا
علیهما السلام دیدم سر و پای برهنه و آب از دیده روان آه و زاری و اثر تعزیت بر ایشان پیدا و علامات
مصیبت از صفحه حال ایشان هویدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان رب جلیل شما را
چه رسیده است و سر و پای شما چون مصیبت زدگان برهنه از سبب چیست و این آه و ناله و گریه
شما از برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط پیغامبر آخر الزمان محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم
بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیتش بشام می برند و امشب در زیر این کوه فرود آمده اند
و من گفتم شما حضرت محمد صلی الله علیه و سلم را می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت
ای عزیز چون نشناسیم و او پیغامبر بحق است و حق سبحانه از یاد در باره او پیمان فرا گرفته و با وی
ایمان آورده ایم هر که بدو نگرود او را است گوی نه اند جای او دوزخ است و ما همه پیغامبران
از آن کس بیزاریم من گفتم مرا نشانه پیدا کنید و علامتی نمائید که یقین من بیفزاید و در یقین
در فتوحی بر من بگشاید گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه چون آنجا رسی کنیزکی شیرین نام که
آزاد کرده حسین است پیش دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او شیرین است
متابعت او کن که او زوجه تو خواهد بود و بدین اسلام در آی و نزد سر حسین برو و سر آن سرور را از
ما سلام برسان که جواب خواهی شنید پس من از خواب در آمدم و فی الحال برخاسته بدر قلعه آمدم
را تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است و چون مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود
رضا میدهی که زوجه من باشی گفت روا باشد بشرطی که ایمان آری و شهربانو اجازت
فرماید پس شیرین بازگشت و بخدمت شهربانو آمد و تمام قصه بعرض رسانید شهربانو از آن قصه
متحیر شده با بنات و اخوات امام حسین بازگفت همه متعجب گشتند اما چون خورشید جهان آرا

موسی شد و در ید بیضا از سر کوه طلوع نموده معمورهٔ عالم روشن گردانید صبح‌ها از طرف کوه سر بر
گشت هویدا و رایت بیضا شود چون کف موسی عزیز بیامد هزار درم ثروت بهر کدام از
آن دستوری یافت دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجا آورد پس چون دستوری یافت آمد
و برای هر یکی از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامهٔ قیمتی بیاورد و دو هزار دینار پیش امام
زین العابدین نهاد و بر دست وی بشرف اسلام معزز گشت و نزد سر شاهزادگان آمد و گفت
ای سید سلام من و پدران علیهما السلام بشما آورده ام از سر امام حسین آواز آمد که سلام
ما برایشان باد عزیز گفت یا سیدی خدمتی بفرمای که برای رضای حق سبحانه حاصل آید امام حسین
فرمود که آنچه لایق بود بجا آوردی چون اسلام قبول کردی خدا و رسول خدا از تو خشنود شدند و
چون در حق اهل بیت من احسان فرمودی جامه و پنجاه هزار درم از تو راضی گشتند و چون سلام دیگر
بمن آوردی رضای من هم یافتی و روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد آنگه شهربانو
شیرین را گفت اگر رضای دل من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را العقد عزیز
درآوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند و فیض و سایهٔ اهل بیت چون بر سر ایشان افتاد در زمان
هر ذره خورشید عالم تاب شد امام اسمعیل آورده و بروایت ابو المخنوق که هر شب بر آن سرها
پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان آنها بودم نگاه بانان همه بخفتند و مرا خواب نمی آمد
ناگاه از جانب آسمان صدایی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد مردی سفید جامه
نورانی بلند بالا سیه گندم گون دیدم که از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین
که در صندوق بود بیرون آورده بر روی او بوسه میداد و میگریست من برخاستم و متحیر شده
خواستم که آن سر را از وی بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون فرا
پیش رفتم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی الله است علیه السلام
که بماتم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنودم که نوح نجی علیه السلام فرود آمد و همچنین
ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوة
والسلام با صحابه کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار همه گیسوان باز کرده نزول نمودند
و یک یک آن سر را بر داشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و مصطفی فرمود عظیم یعنی
سید رسول رحیم علیه السلام را کرسی نشست هاتفی گفت ای هزاران آفرین بر جان پاکش و بر آن
کرسی نشسته و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند پس فرشته‌ای آمد بر یک دست او شیر

۱۳ وعمودی از آتش بدست دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت من فریاد برآوردم که یا رسول الله
من دوستدار خاندانم و مرا این قوم باکراه همراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر روی من زد
که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن فرشته را گفت دست از وی بدار
فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح بیهوش بودم باز آمدم از آن نگاهبانان هیچ اثری پیدا نبود
و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و سرها گرداگرد آن صندوق توده کرده خاکستر بود راوی
گوید چون بامداد شد شمر ابوالحنوق را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است احوال پرسید
ابوالحنوق هرچه دیده بود باز گفت و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند سر او و ترتیبه آن اهل
لشکر برسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند بیت اگر باره سفر را ساز
کردند و بی رفتن شتابی آغاز کردند ابوسعید دمشقی گوید من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین
بشام می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که میان قعقاع خزاعی
لشکری جمع کرده میخواهد که شبیخون آرد و سرها را باز ستاند سرداران لشکر مضطرب گشته احتیاط
تمام میکردند شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم دیدند رای ایشان بر آن قرار گرفت
که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بدر دیر آمده
نعره زد دیرنشینی که سر حلقه اهل دیر بود ببالای بام برآمد نگاه کرد لشکری دید گرداگرد دیر سوار
ایستاده و شمر در پیش دیر نعره میزد پیر پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما از
ملازمان یزیدیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفتند در عراق شخصی
با یزید باغی شده بود ما بجنگ وی رفتیم و او را با کسان او کشتیم و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم
۱۴ و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد و سرها دید بر نیزه گفت سر مهتر اینها
کدام است اشارت بسر امام حسین کردند پیر در نگریست هیبتی از سر امام حسین در دل وی افتاد
گفت گرد دیر من چرا آمده اید شمر گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون آورند و سرها
و اسیران را از ما بستانند میخواهیم که امشب بدیر تو درآییم پیر گفت شما لشکر بسیارید و دیر من گنجایش
چندین مردم ندارد شما این سرها و عورات را بدین دیر من درآرید و گرداگرد دیر فرود گرفته آتشها
برافروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن گردید و دزدان اگر بیایند و مطلوب خود نیابند
بازگردند و کسی خود برین دیر دستی ندارد شمر گفت نیکو میگوئی پس سر امام حسین را در صندوقی محکم
نهاده و قفلی محکم بر آن زدند و سر کرا از لشکریان گفتند همراه صندوق بدیر درآیند و حسب الحکم با سید

هیچکس قبول نکرد چه از رو اتقیا ابو الحتوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق را بدر آوردند
و در خانه محفوظ کرده قفلی گران بر در آن خانه زده برفتند و امام زین العابدین با اهل بیت
در آمدند و پیر دیرانی ایشان را بمنزل نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند گرداگرد
آن خانه می گردید و میخواست که سر مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه که
صندوق در ویست بی شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست
قضا را در پهلوی آن خانه خانه دیگر بود که روزنی درین خانه داشت پیر بدان خانه در آمد و از آن روزن
می نگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیاده میگردد تا بحدی رسید که هیچ دیده تاب مشاهده
آن نور نداشتی **نظم** دردا که هیچ دیده ندارد درین جهان ٭ تا با اشعهٔ لمعات جمال او ٭
آنجا که کرد بارقهٔ نور او ظهور ٭ کو عقل دم مزن که نباشد مجال او ٭ القصه بعد از غلبهٔ نورانیت سقف
آن خانه بشگافت و عماری نازل گشته از آنجا خاتون خوبروی بیرون آمد با کنیزان بسیار که بر عماری
و زنان مستندی بادی ندا می زدند که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر همه آدمیان یعنی حوا صفیة الله
می گذرد و همین دستور حرم محترم خلیل الله ساره مادر اسحق و هاجر مادر اسمعیل فرود آمدند
انگه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر حضرت موسی و آسیه زن فرعون و مریم
مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروشی بر آمد و عماری در رسید و در و خدیجه کبری و بعضی از ازواج
طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین فرود آمدند و سر از آن
صندوق بیرون آوردند و یک یک زیارت کردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی
پدید آمد و یکی بانگ بر پیر ترسا زد که ازین سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید پیر از حیرت بیخود شد
و چون با خود آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی را از آن زنان نمی دید ولی خروش و فریاد ایشان
می شنید و آواز یکی از آن زنان می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر ای شهید مادر ای غریب
مغموم مادر ای نور دیده من وای فرزند پسندیده من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم و شعلهٔ
غصه ترا باب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده است که فاطمه در آن شب بیتی چند در مرثیهٔ آن امام
مظلوم فرو خواند که خروش از آن خاتونان حرم عصمت بر آمد بعضی از آن کلمات ترجمه ای این ابیات
معلوم میتوان کرد **غزل** گر به نسبت ابر نیسان همچو من بگریستی ٭ چشم پروین بر سحاب قطره زن
بگریستی ٭ کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا ٭ تا بصد دیده بران فخر زمن بگریستی ٭ رشتهٔ موی
حسین آغشته شد در خاک و خون ٭ چشم شب کو تا بران مشکین رسن بگریستی ٭ یوسف مصری

را ناله بیچون شد کجا بهت چه دیده یعقوب با پیرهن بگریستی چه کرده ما اگر گریستی در دست
تا شنیده می ناله اش نه ما بیستگانی که کوه از حزن بگریستی بلبل خود شوهر با نو تشنه لب شنا
آب کوثر تا پیران لب تشنه شیر مردان بهر ما بگریستی پس پس از استماع این سخنان سید شهدا
چون با هوش آمد از آنجا بیامد با آن زنان نداد بیرون خاست از آن خانه بیرون رو و قفلی که
آن ها بر آن در زده بودند در هم شکست و بخانه در آمد و قفل صندوق را بشکست و سر چون صندوق
در خاک غلطید بسیار تنگ دیست پس سر آن سرور را بیرون آورده بگلاب بشست و
بر سر سجاده خوشبو نهاد و شمع روشن کرده پیش آورده اند و بزانوی ادب در آمده و در آن سر نظاره
شده گرد و دیگر به زاری سر گفت ای سرور ان عالم وای سرور سر نبی آدم چنانکه
کر تو از آن جماعتی که وصف ایشان در توریت موسی و انجیل عیسی خوانده ام پس آن فدای
کر ترا این جاده محمد لیث واد دیگر خیران سر تو ای سعادت زیارت تو می بینید خاتون سر ابرو
نبوت بر آ توکه از سر من جا که را خبر کن تا تو چه کسی بالی ای قربان حضرت ذی الجلال امام حسین
بسخن آمده گفت ای پیر انا سیکاوم من حسن شم سید دام انا معصوم حسین شهید محنت کشیده ام انا
مقتول حسن بتیغ دشمنان کشته ام انا غریب حسن از خانمان آواره گشته ام قطعه
منم خسته دلی ناتوانی و تنهایی نه کار رسته نه تابانی نه ماتی نه اسپی عزیق شهیدی خرینی نه همراه من
تر از کس با نی و پیر گفت که زندگی زیادت کن پسر امام حسین گفت ای پیر از حال خسته بی نیاز رسوز
تشنگی وقته بال مسکینی اگر از نسب پرسی انا ابن النبی المصطفی من پسر پیغامبر زاده ام انا ابن الولی
المرتضی من پسر ولی پسندیده ام فاطم من نور دو چشم مصطفی ام فرزند علی مرتضی ام شهید خانه
خورشیدم جگر بیده حیدر نه ام جانی تی که غریب و تمنا ام مظلوم شهید کربلا ام پیر دیرانی کرام جنان
استماع نموده فی الحال بیدار آن نور دل الطاهره ایشان حیثادم و روشن بود تو حضرت و حال یاران
باز گفت ایشان فریاد بر کشید و جامها بدرید و باتفاق پسران انمل من عابدین آمده یکبار
زنارها ببریدند و کلمه شهادت بر زبان راندند و دست و پای آن سر را بوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله
اجازت فرمای تا از دیر بیرون رویم و بشبیخون برین لشکر زنیم و دل خود را بر ایشان کسانی و زن و
اندران مطعون تالی کنیم امام زین العابدین ع فرمود که جزاکم الله خیراً خدای تعالی شما را جزای
خیر دهاد و تو ایشان را عبدم سزای خود خواهند دید و حق تعالی از ایشان انتقام خواهد کشید
در دنیا و آخرت خود خواهند رسید جنت بی ایمان را به کرد و کار سیار ره تا ایشان نجات بر آورده و آرد

اما چون روز شد سرها و اهل بیت را از شهر بیرون آوردند و براه نهادند و منازل و مراحل طی میکردند
تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین حاضر شده بود در آن ولا
با این لشکر همراه آمده حکومت این شهر تعلق بوی میداشت بفرمود تا شهر را آئین بستند و مطربان
آغاز سرود کرده بر غرفها نشستند و مجلس خمر بیاراستند شادی و فرحت آغاز کردند و آن سرها را
با اهل بیت گرد شهر برآوردند جوانی بازرگانی که او را زریر خزاعی گفتندی آن روز در بازار
عسقلان ایستاده بود و طرب و بهجت مردمان می دید و از هر طرف آواز مبارکباد می شنید
از شخصی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و این همه مسرت و فرحت از برای کیست آنکس گفت مگر تو
غریبی گفت آری دیروز باین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم متعجب شدم سبب این حال از تو
که چیست آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم باغی گری برافراشته بودند و سر از
مطاوعت و متابعت فرو کشیده بدست امرای شام و کبرای کوفه بقتل رسیده اند این سرهای
ایشان است که بر نیزه گرد شهر میگردانند و این عورات که در هودجها اند اهل بیت ایشان اند
زریر گفت این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان بودند اما اهل بغی اند زیرا بر امام زمان
بیرون آمده پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بود گفت مهتر ایشان میگفت
که من سزاوارترم بامامت از یزید چه پدر و جد من امام بوده اند زریر گفت پدر مهتر ایشان
که بوده گفت ابوتراب که نامش علی بن ابی طالب است و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرده
کرد او چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر کی بود گفت دختر پیغامبر صلی الله علیه وسلم
که او را فاطمه زهرا گفتندی پس زریر که این سخنان بشنید دود از دلش برآمد روی بجانب هودجها
کرده روان شد چون برسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد شاهزاده پرسید
که ای جوان چه کسی گفت مردی غریبم فرمود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت از آنکه من
هوادار شما و دوستدار شمایم ای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده نکردمی دریغا که از
قبیلهٔ خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری کردمی
با دشمنان که اثر آن بر صفحهٔ دوران باقی ماندی **قطعه** چکنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم و بیچاره ام
چه گویم که غریب و مستمندم ز پس گریه دارم اکنون لب خنده گشته بسته بهزار غم نگیرم که بجد خوش نشستی
بخندم پس امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنائی می شنوم حق تعالی ترا
جزای خیر دهاد زریر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزوئی که در خاطر مبارک هست

بازگوی تا بآنچه توانم خدمت بجا آورم مصرع هرچه حکم کنی چاکریم و خدمتگار ، شاهزاده فرمود
که ای جوانمرد آن کس که سر جدم را دارد بگو تا از پهلوی شتران پیش برود تا مردم بنظاره آن مشغول
شوند و عورات ما در حجاب باشند سید رفت پنجاه دینار بدان کس داد که سر امام حسین داشت تا سر
پیشتر راند و مردم بتماشای آن از حوالی شتر دور شدند زبیر باز آمد که یا بن رسول الله حاجتی دیگر
بفرمای فرمود که اگر جامه زیادتی داری برای عورات بیار فی الحال برفت و برای
هر یک مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و بجهت امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد
و در اثنای این حال خروش و فریاد از بازار برآمد زبیر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی
مست و سرانداز که نعره زنان و بشارت گویان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل
زبیر بجوش آمد و دوید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین بی دین و ای دشمن دین
این سر کیست که بر نیزه کرده و این چه فرزندان اند که بر شتران نشانده دستهای شما بریده باد
و دیدهای شما برکنده و اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای شما پریشان و پراگنده باد لعنت
شما را دیدها بی نور باد و دل از دیدار حق مهجور باد و شما را جای جز جحیم مباد و جز لعنت
و نفرین مباد شمر نعره برآورد و زبان دراز کرد تا این بی ادب را یکبار به تیغ و خنجر حمله آوردند و مردم
شهر نیز سنگ و خشت بجانب وی روان کردند چندان زخم بر وی رسید که از پا در افتاد و بیهوش شد
مردم گمان بردند که مرده او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی بود که زبیر چشم باز کرد کسی را در جوار
خود ندید برخاست و روان شد بمشهدی که بود در عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
ساخته بود و بسیاری از پیغامبران و پیغامبرزادگان در آن مشهد مقدس آسوده بودند زبیر مجروح
کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون در آمد جماعتی از محبان دید سرها برهنه
کرده و جامها چاک زده و آب از دیدها گشاده و آتش در سینه ها افروخته زبیر گفت شما را چه حالت
ست که مردم این شهر همه در طرب اند و شما در شغب همه در عشرت اند و شما در حسرت همه در تهنیت اند
و شما در تعزیت ایشان جواب دادند که عزیزا وقت شادی خارجیان نیست و زمان ماتم محبان
خاندان اگر دشمنانی بمیان ایشان باز رو و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه مساهم شو
اگر درد مندی درد مندان را بنواز و اگر سوخته زبانی بنشین و با سوختگان در ساز فرد
ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم ＋ کاحوال دل سوخته هم سوخته داند ＋ زبیر گفت حاشا که من از
مخالفان باشم و حالا من از دست قاتلان امام حسین جان بصد حیله بیرون آورده ام از خوف

معاندان روی بدین مشهد منوره پاکیزه کرد پس صورت حال شامی باز گفت و جراحتهای خود
بیشان نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تاسف میخوردند که کاش در کربلا بودی
تا جان نثار شهدا نمودمی یا انتقام امام حسین از دشمنان باز کشیدمی زریر گفت حالی هم
انتقام میتوان کشید القصه زریر با کسان خود را همه اسب و سلاح خرید و صد و ده تن بادی
بیعت نمودند روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیده داروغه را بدست آوردند و قصه ایشان
در کتاب سپهر علیحده مذکور است اما چون خبر آن لشکر و آوردن سر آن سرور به دمشق رسید حکم شد
تا شهر را آیین بستند و مردم شهر تماشا بیرون روند در کنز الغرائب از ابو العباس که از سهل ساعدی
رضی الله عنه نقل میکند که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدیهی
رسیدم مردم شادی میکردند و دهل میزدند با خود گفتم مگر این مردم را عیدی هست
ورای عیدهای معهود از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام
صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم آن کس آه سوزناک از سینه بر آورد و گریه در گرفت و گفت
عجب است که در این تعزیت از آسمان خون نمی بارد و از این مصیبت زمین اهل آنرا فرو نمی برد
گفتم کدام ماتم است گفت خبر نداری **قطعه** آسمان از جبهه اکلیل مرصع بر گرفت * ترک
گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت * زهره چون چنگ گیسوهای خود را باز کرد * پس بناخن
چهره تراشیده و افغان در گرفت * گفتم روشنتر ازین بگو گفت این سر امام حسین است که
اهل عراق بسوی یزید بهدیه فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی میکنند گفتم آن سر را از
کدام دروازه بشهر در می آورند گفت از باب ساعات پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم
تا خود را بمیانه شتران اهل بیت رسانیدم بر نیزه سری دیدم که بسر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم
شبیه بود دگر بر من التفات نمود یکی از عورات اهل بیت با من بسخن آمد که ای پیر چرا می گریی گفتم
من انت تو کیستی گفت من سکینه ام دختر امام حسین گریه من زیاده شد گفتم ای فرزند خاتون
قیامت من سهل ساعدی ام از اصحاب جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت
آری این نیزه داران را بگو تا سر پدرم را با سرهای دیگر پیشتر برند تا خلق به نظاره ایشان مشغول بود
و ما اندک از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حال آن سر بزرگوار را گفتم تو حاجتی دارم اگر
قبول کنی چهار صد درم بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم راس امام حسین آن مرد چنان کرد
من زر او بدادم خواستم که به نزد اهل بیت باز آیم از غلبه مردم میسر نشد و از ازدحام مرتبه سید

که از باب ساعات در آمدن متیسر شود بازگشتند و از دروازه توما در آوردند راوی گوید که چون بشهر
در آمدند گذر ایشان به پیش مسجد جامع افتاد در وقتیکه پیری بود با محاسن سفید چون چشم
بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در موضع جابجا دید گفت شکر مر خدای را که اکابر شما را هلاک گردانید
و مردان را از فتنه شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین روی بدو کرد که
ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی گفت خوانده ام امام زین العابدین گفت نحن ذوی القربی پس ماییم آن خویشان
رسول که مودت ما لازم است انگه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شاهزاده فرمود که ماییم آن اهل بیت که آیت
طهارت اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زمانی سر در پیش افگند آنگاه سر برآورد
گریه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذور دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی بقبله کرد و دعا آورد و
گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم و بیزارم از دشمنان ایشان و تولا دارم بدوستان ایشان
پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید و می گفت ای امام اگر توبه
من قبول کرده و از من خوشنود گشته جانم بردار در پای آن پیر باقتضای ملک تقدیر موافق افتاده
نعره زد و به اجل جان بداد و خروش از اهل بیت برآمد امام زین العابدین با جمیع خواتین حرم
گریستند مثنوی کی پیر در کوی محبت جان بداد جان برای وصلت جانان بداد چون ز سر عشق
آگاه شد با شهیدان در زمان همراه شد راوی گوید که اول روز سرها را بدروازه در آوردند و از بسیاری
مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند تا نماز دیگر بکوشک یزید رسیدند یزید فرموده بود که تا کوشک را آراسته
بودند و پرده های زنبوری در آویخته و تختی از ساج و عاج موصل گردانیده و بزر و جواهر مکلل ساخته
در یک صفه نهاده و دیباهی رومی و ششتری بروی افگنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای
شام هر یک بر کرسی نشسته و بر سر تخت ایستاده چون شتربانان و امیر دیگر برسیدند حکم شد که در آیند و سرها و اهل بیت
در آیند چون اهل بیت در آمدند و ایشان را در یک صفه کوشک جای دادند و پرده از پیش صفه در آویختند
و سرها را در آوردند و در پیش تخت بداشتند یزید یک یک سر را می دید و احوال صاحب آن می پرسید
تا بر تمامی سرها اطلاع یافت بعد از آن گفت سر امام حسین را بیارید شمر مرد غدار و
حیله بود و سر امام حسین را بشمر بن مالک داد تا پیش یزید برد و با او گفت رجزی بخوان در قتل امام حسین
مباهات کن و از یزید صلتها طلب غرض شمر آن بود تا مزاج یزید را در باره قاتلان امام حسین

معلوم کنند بشیر سر مبارک امام حسین پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز کرد مصرع املأ رکابی
فضة و ذهبا * پر کن چهار پایان مرا از زر و نقره * مصرع اننی قتلت الملک المحجبا * بجهت
آنکه من بکشتم پادشاه بزرگوار را ع قتلت خیر الناس اما و ابا * بکشتم کسی را که بهترین مردم بود
از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر گفت مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین بود و فخر خود
یزید ازین سخن در خشم شده گفت اگر میدانستی که حسین بدین صفت موصوف و بدین نعوت منعوت
بود چرا او را کشتی اگر هیچ چیز از من بتو نرسد با که ترا بدو رسانم آنگاه فرمود تا وی را بیرون کوشک بردند
گردنش بزدند و این بشیر از آن دو کس بود که بر قتل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی
کتب مذکور است که این صورت مجلس ابن زیاد واقع شده والله اعلم پس یزید روی با مردم کرد و گفت
که حسین را چگونه کشتند زحر بن قیس بروایتی شمر ذی الجوشن آغاز سخن کرد و گفت این شخص با هجده
تن از اهل بیت و شیعهٔ خویش بکربلا فرود آمده بود با لشکر گران متوجه او شدیم و چندانکه او را بیعت
و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد و با برو حمله کردیم و باندک فرصتی دمار از وی و لشکر وی
برآوردیم و سرهای ایشان بریدیم و تنهای ایشان بر خاک افگندیم و حالا اجسام ایشان در آن صحرا
افتاده است و جامهای ایشان بخاک و خون آلوده یزید زمانی سر در پیش افگنده هیچ سخن نگفت
طشتی زرین طلبیده فرمود تا سر مبارک امام حسین را در آنجا نهادند و پیش وی بردند چوبی بدست گرفته
اشارت بلبهای امام حسین میکرد و میگفت حسین چه لب و دندان نیکو داشته است یکی از حضار مجلس
گفت ای یزید دور دار چوب را ازین ثنایا که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه برین ثنایا
و برین لبها نهاده است نظم آن لب که بوسه داد برو بارها رسول * سوی لبش بچوب کردن اشارت
کجا رواست * آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن * در طشت زر نهاده به پیش تو چه سزاست *
ابو المؤید خوارزمی آورده که در آن زمان که یزید قضیب بجانب لب و دندان مبارک امام حسین
حواله کرد سمرة بن جندب رضی الله عنه که از صحابهٔ کبار و از یاران سید ابرار بود و قضارا در آن مجلس
تشریف داشت آواز بر کشید که قطع الله یدیک یا یزید خدا دست ترا ببرد ای یزید میخواهی که چوب
بر جایی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوسه بر آنجا میزد
یزید در غضب شده گفت ای سمرة حرمت صحبت تو با رسول خدا صلی الله علیه و سلم نگاه میدارم و اگر
شرف صحبت تو با آن حضرت مانع نشدی گردن ترا امیر دم سمرة گفت طرفه حالیست که ملاحظهٔ صحبت من
با آن حضرت صلی الله علیه و سلم میکنی و رعایت فرزندان عزیز او بدین نوع بجا می آری حاضران ازین سخن

دیگر بیه افتادند نزدیک آن شد که فتنه حادث گردد آخر الامر سر ترا از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن دیگر مشغول کرد ابو المفاخر نافعی آورده که تاجری یهودی آن روز در مجلس یزید بود پرسید که این سر کیست گفتند که سر خود گفت این سر کسی است که در عراق بر من بیرون آمده بود پرسید نامش چیست گفت خود را امیر المؤمنین نام کرده با ما حرب کرده اند سر او و سر یاران او را پیش من فرستادند یهودی گفت که صاحب این سر شریف بوده که در جبهه او امانت داشته یزید گفت آری او شریف بوده و جد او از اشراف بنی هاشم بوده یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین گفت نام پدرش چه گفت علی گفت مادرش چه نام داشت گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یهودی گفت پس صاحب این سر پسر پیغامبر شما باشد یزید گفت آری یهودی سر خود را بجنبانید و فریاد برکشید که وای بر شما اگر این پیغامبر شما حق بوده ای یزید میان من و داود پیغامبر هفتاد پشت واسطه اند و یهودان بدان سبب مرا حرمت تمام می دارند هنوز محمد عربی صلی الله علیه وسلم دیروز از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان این می کنید

نظم

جواب چیست شما را اگر سوال کنند * محمد عربی از شما بروز جزا * که آن چه بود که با اهل بیت من کردید * چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا * جزای آنکه شما را بحق نمودم راه * روا بود که چنینها بمن رسد ز شما *

یزید ازین سخن در خشم شد و گفت خاموش باش ای یهودی اگر نه آن که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل ذمه را نگاهدارید که هر که آزار ذمی رساند من خصم وی باشم روز قیامت والا فرمودمی تا سرت از بدن جدا کنند یهودی گفت ای ابله بی غیرت کسیکه از برای یهودی خصمی میکند آیا برای جگر گوشه خود چها خواهد کرد وای بر تو در زمانی که جدش پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم بخصومت تو برخیزد و فاطمه زهرا در عرصه محشر دست داد آورد آتش غضب یزید باشتعال در آمده گفت جلاد را بطلبید یهودی برخاست و سر امام حسین را برداشت و گفت یا ابا عبد الله من مولای توام و بدان پاک مسلمانی شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ای سید فردا پیش جدت بر ایمان من گواهی دهی یزید گفت اکنون که دانستی که ترا بخواهم کشت مسلمان میشوی گفت ای یزید من از حسین علی فاضلتر نیستم او را زود که بکشتند مرا هم بفرمای که بقتل رسانند و من امیدوارم که بحکم المرء مع من احب مرا از زمره شهدای کربلا بر انگیزند و در میان ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نو مسلمان را شهید کردند و در کتاب کنز مذکور است که رسولی از جانب قیصر روم آمده بود و جهت یزید تحفها و هدیها آورده و در آن مجلس حاضر بود

سر امام حسین را دید آهی از دل پر درد برکشید و گفت ای یزید من در زمان حیات پیغامبر
صلی الله علیه وسلم بسم تجارت بمدینه رفته بودم و میخواستم که وی را هدیه برم از صحابه پرسیدم که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم چه چیز دوست میدارد گفتند بوی خوش مایل است من دو نافه و مشک اذفر و قدری
عنبر اشهب برداشته بخانه وی رفتم و وی در خانه ام سلمه بود در آمدم و جمال آن حضرت صلی الله علیه وسلم
را مشاهده نمودم از رخسار مبارکش چشم مرا روشنی بیفزود و در دل من رابطه محبت او گشت بر وی
سلام کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بخدمت شما
آورده ام بیت: تحفه پای ملخی نزد سلیمان بردن * عیب است و لیکن هنرست از موری ** حضرت
رسول صلوات الله وسلامه علیه گفت نام تو چیست گفتم عبد الشمس گفت ترا عبد الوهاب نام کردم
و اگر اسلام قبول کنی من هدیه ترا قبول کنم من نیک در وی نگریستم دانستم که آن پیغامبر است که
عیسی علیه السلام ما را از وی خبر داده بیت: عیسی بنام او چو پیام مژده داد * از من نام او نفس
جان مژده داد * فی الحال بر دست وی ایمان آوردم و چون بازگشتم دین خود را پنهان داشتم
و حالا چند سال است که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمان در میان رومیان می باشیم و روز بلک
رومیم و هیچکس از حال من آگه نیست و در آن روز که در خانه ام سلمه در ملازمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بودم این عزیز که سرش پیش تو است بچشم کودک بود از در حجره در آمد و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بغل کشاده و او را در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان او می داد و میگفت از رحمت
خدا دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد روز دیگر در مسجد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودم این جوان با برادرش
که از وی بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه ما با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچکدام یکدیگر را نتوانستیم افکندن
و میخواهیم که بدانیم که قوت کدام ما زیادت است آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که جانان کشتی
گرفتن مناسبتی با حال شما ندارد بروید و هر یکی خطی بنویسید خط هر کدام بهتر باشد او زیاده تر بود
ایشان برفتند و هر یک خطی نوشته بیاوردند و بدست پیغامبر صلی الله علیه وسلم دادند حضرت تاملی فرمود
و گفت جانان حیدر نزد پدر خود بروید که او خط نیکو میشناسد تا بگوید که خط کدام از شما بهترست ایشان
برفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخاست و من هم بیرون آمدم و میان من و سلمان دوستی
بود پرسیدم که چرا حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم میان نبیرگان خود حکم نکرد و نگفت که خط کدام
نیکوترست سلمان فرمود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم هر دو نور دیده دوست میدارد و تامل فرمود که
اگر گوید خط حسن بهترست دل حسین ملول شود و اگر گوید خط حسین بهترست غبار اندوه بر دل حسن ...

نشنیدم لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشان کردم گفتم ای سلمان بحرمت یاری و برادری
و بحق دین اسلام که تحقیق کن که پدر میان ایشان چگونه حکم فرمود سلمان قبول کرد و از قسم
بیرون گذشتیم روز دیگر که ملاقات واقع شد ای سلمان گفتم که دیروز بر تو گفتم بجا رسید گفت ای برادر
ایشان نزد بابای پدر که رفته بودند بهمان نوع که بر ضمیر منیر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم گذشته بود
بر خاطر عاطر او نیز گذشته حواله باز بر ایشان فرموده و گفته بنزد بتول عذرا روید تا او چه گوید پس ایشان
پیش فاطمه رفته اند و بعرض رسانیده که جد ما فرمود که بنزد پدر روید و خطها بنویسید هر کرا خط او بهتر قوت او
بیشتر باشد نوشته بخدمت جد بریم مارا حواله به پدر کرد و همین که نزد پدر رفتیم مارا بملازمت تو فرستاد
و اکنون بیا و در خطهای ما نگر به راستی حکم کن فاطمه با خود اندیشه کرده که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان
نخواسته اند که دل هیچکدام ملول شود و من هیچگونه حکم نکنم پس گفته که شما میدانید که من خط نمی‌فهمم اما
در عقد خویشتن هفت دانه مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر چیند خط وی بهتر و قوت او
کاملتر باشد پس آن گوهرها را برایشان نثار چون حسن سه گوهر برچیده و حسین سه گوهر بدست
آورده فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسید که زود بزمین رو و بپر و بال
باز خود یکدانه گوهر را بدو نیم کن تا هر یک نیمه برچینند و دل هیچکدام اندوهگین نگردد جبرئیل بفرمان
ملک جلیل یکدانه گوهر را بدو نیم کرده و هر یک از شاهزادگان سه گوهر و نیم برچیده اند ای یزید ازین سخن
فهم میشود که مصطفی صلی الله علیه وسلم و مرتضی و زهرا غبار غم بر دل ایشان روا نمیداشته اند و حضرت
خداوندی نمی‌خواسته که هیچیک ملول شود و من در روم خبر شنیده ام که کسان تو یک برادر را زهر داده اند و
شربت الماس چشانیده و هفتاد و دو پاره جگر از وی برآمده و می‌شنیدم که سر این دیگر با هفتاد و دو سر
در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو و متابعان تو لعنت ای ناکس این بنسبت فرزند مصطفی چه باشد بهیچ وجه
روا کس چنین کند ◆ بر حلق تشنه شه دین تیغ کین نهید ◆ بر خاک و خون نهاد و رخ نازنین کنید
چون سخن بدینجا رسید خروش از حاضران مجلس برآمد یزید بترسید و گفت ای عبد الشمس ملک را
برسن می‌شورانی و رعیت را آشوب میدهی اگر نه آنست که تو رسول قیصری والا فی الحال ترا
بسیاست میرسانم عبد الشمس گفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر میداری و حرمت
رسول اکبر فرو میگذاری یزید بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید مردمان
ویرا بیرون بردند و روز بآخر رسیده بود و فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخن گویم ام کلثوم و زینب
و زین العابدین پیش آمدند زینب را که چشم بر سر برادر افتاد فریاد بر داشت که وا جداه وا محمداه

پس روی به یزید کرد که هیچ میدانی که چه میگویی زبان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد
رسول الله را صلی الله علیه وسلم در پیش خلق بازداشته ام که در وقت بازخواست از عهده این عمل
چگونه بیرون آیی یزید ازین سخن برخود بلرزید و پرسید که این چه کس است گفتند خواهر حسین است و دختر
فاطمه زهرا ناگاه ام کلثوم برپای خاست و گفت اجازت ده تا سر برادر را بردارم و دیدار باز پسین او
ببینم دستوری یافت برجست و سر امام حسین برگرفت و لب خود را بر لب او نهاد و بیهوش شد
پس سر برآورد و گفت ای یزید امید میدارم که درین دنیا راحت نبینی چنانچه ما را در رنج افگندی
یزید گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین است گفتند آری این ام کلثوم است گفت ای
ام کلثوم چون دیدی که خدا حق شما را بدروغ کرد و آنچه برما فکر کرده بودید برشما واقع شد ام کلثوم
فرمود که خدا منافقان را دروغگوی خوانده که ان المنافقین لکاذبون و برایشان لعنت کرده
و وعده عذاب فرموده که ولیعذب المنافقین والمنافقات و حق تعالی داند که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم از کذب و نفاق مبرا و منزه اند یزید از وی روی بگردانید و توجه بزین العابدین کرد و گفت
این کودک کیست گفتند علی بن الحسین گفت من شنیده ام که علی بن الحسین کشته شده گفتند
و برادر بزرگ او علی اکبر علیه السلام کشته شده و این علی اوسط بیمار بود و او را گرفته آوردیم خطیب
گفت ای یحیی تو میدانی که پدر تو خواست که بر منبر ما خطبه بنام او کنند و مسند خلافت مقام او بود شکر
خدای را که بمقصود نرسید زین العابدین گفت ای یزید این منبر پدران ما نهاده اند پدران
تو خلافت از پدران ما بزیبا ترک بود که در راه دین جهاد میکردند یا از پدران تو که بدرگاه آلهی کس
می آوردند ما مهم با تو در قیامت پرسیده خواهد شد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
روز سی که اندر و جگر از هول خون بود و حکام را لوای عمل سرنگون بود ای یزید سی و ستم
دون داده دین بباد ده اندیشه کن که حال تو آن روز چون بود یزید ازین سخن در خشم شد
و سرهنگی را گفت این را بیرون برو سرش باز کن و هنوز سرهنگ دست علی بن الحسین
گرفت ام کلثوم برجست و سر و دو دست در وی زد و گفت پسر را ده شهید دست ازین کودک بدار
و اسیر هیچ کس نمانده است که دختران محمد را صلی الله علیه وسلم محرم باشد الا این کودک پس این بیت الشعر
گرد انا دیک یا عیداه یا خیر مرسل * حسینک مقتول و نسلک ضائع * چون یزید
این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و بفرمود تا دست از وی باز داشتند و نزدیک
خودش خواند و در پهلوی خویش بنشاند گفت یا علی پدر من و پدر تو هر دو نزد یکدیگر تو است که

کرباوی کشتی گیرد امام زین العابدین گفت کار کشتی سهل است هر یکی را کاردی ده تا از هم
محاربه کنیم هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که درین محل نقاره شام
فرو کوفتند پس یزید گفت ای پسر حسین این نوبت با پدر من است نوبت پدر تو کجاست امام
زین العابدین فرمود که زمانی تامل کن تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو نشست مؤذنان
آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین گفت ای پسر یزید اینک نوبت جد و پدر من است که
می نوازند تو بنوبت پنج روزه غره مشو که درین سرای فانی ع هر کسی پنج روزه نوبت اوست
اما نوبت دولت ما تا قیام قیامت باقی است در دار الضرب امامت سکه سعادت بر نام ما خواهند زد
و بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند **بیت** تا دور روزگار بود دور دور ماست
تا نام کائنات بود نام نام ماست پس یزید خاموش شد حاضران از فصاحت شاهزاده
زمین و زمان متعجب ماندند میان یزید و امام زین العابدین مباحثات بسیار واقع شد
چنانچه ذکر آن بطول می انجامد القصه سخن بجای رسید که علی بن الحسین گفت ای یزید
جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا در خانه شما آیت تطهیر در حق ما نازل شده یا در حق شما لزوم مودت
ذوالقربی در باره ماست یا در باره شما همچنین میگفت تا رعشه بر یزید افتاد و هیبتی ازین
سخنان بروی طاری شد گفت یا ابن الحسین از من حاجتی بخواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم
بمن ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید و گفت که حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید
یزید فرمود تا او را حاضر کردند پرسید که حسین را تو کشتی چون خوی سیاست شیرین ملک را
دیده بود بترسید و گفت حاشا مرا با کشتن چه کار گفت پس که کشت گفت سنان بن انس را
آواز دادند و پرسید که تو کشتی حسین را گفت لعنت بر قاتلان حسین باد یزید تند شد پس گفت
او را که کشته است گفتند شمر ذی الجوشن کس فرستاد تا شمر را آوردند پرسید که حسین را تو کشتی
گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان متفق اند بر آنکه او را تو کشته گفت اینان دروغ می گویند
غضب بر یزید مستولی شد پرسید که پس او را که کشته است شمر گفت امن ده تا بگویم که حسین را که
کشته است آنکه قبائل عرب را جمع کرد و در بیت المال بگشاد و لشکر را اسپ و سلاح و نفقه و خلعت داد
و گفت مر یزید را با حسین حرب کنید یزید را انفعال عظیم دست داد گفت برخیزید لعنت خدای
بر همه شما باد آنگه روی با امام زین العابدین کرد که حاجت دیگر طلب کن گفت سر پدرم را بمن ده
با سرهای دیگر تا ببرم و بر تنهای ایشان ملحق سازم گفت این حاجت قبول است حاجت دیگر بخواه

گفت مرا با اہل بیت من اجازت فرمای تا بمدینه روم و بر سر روضه جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه بطاعت و عبادت مشغول شوم گفت این مراد هم حاصل ست آرزوی دیگر در خواه گفت فردا روز آدینه است مرا اجازت فرما تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزویت نیز برآرم و خطابت فردا با تو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین پشیمان شده خطیبی فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بنماز آدینه حاضر شدند و خطیب بر منبر رفته بستایش آل سفیان زبان بگشود و در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار نمود و بطلان حسین را بیان کرد و احقیت و اولویت یزید را اعیان کرد زین العابدین رضی را طاقت شد خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد که یا شامی بئس خطیب القوم انت ای مرد شامی بد خطیبی تو مر این قوم را رضای مخلوق را بسخط خالق اختیار نمودی و دین را بدنیا دون بدل کرده

مثنوی

پیروی نفس و هوا می کنی ٭ راه حق این نیست خطا می کنی ٭ در حق اخیار نگوی سخن ٭ مدحت اشرار ادا می کنی ٭ آل عبا از همه فاضلتر اند ٭ ذم چنین قوم چرا می کنی ٭ پس روی به یزید کرد که بوعده که مرا داده وفا کن و دام عهدی که گرفته از ذمه خود ادا کن ٭ اجازت ده که بر منبر روم و چنان خطبه که رضای خدا و رسول بدان باز بسته باشد بخوانم و کلماتی که مستحسن ست معانی او گفته شامیان ماجور شوند او اکنم یزید گفت بر منبر رفتن حاجتی نیست هم اینجا بر پای ایستاده سخنی که خواهی بگوی اہل دمشق بفغان آمدند و اشراف شام بر پای خاستند و درخواست نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات اہل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت که ای اہل شام این پسر از بنی هاشم ست و ایشان افصح عرب اند مبادا که چون بر منبر رود آل ابوسفیان را فضیحت سازد و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید ایشان گفتند او خرد سال ست چه تواند گفت ما را هوس ست که از جد خود سخنی نقل کند که در آن ما را موعظه و تذکره بود یزید التماس بزرگان را رد نتوانست کرد اجازت داد شاهزاده ببالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم ادا فرمود بر وجهی که سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و خیال بلغای رنگین بیان باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ و نکتهای آن چون ودایع مسائل اہل دین بشنو اهمق بلاغت محتوی و حقائق معانی جان فزایش مانند دقائق دلائل ارباب یقین بر لطائف براعت و فصاحت مشتمل بر منطوی لمعات لوامع کلماتش چون مهر عالم گیر ٭

نظر لطف ببخشائش جباه نور افزا می ❊ بدین لطافت و خوبی ادا نکرده کسی ❊ سیاهی تیره دوات
خواجه دو سرای ❊ دو مینا از حدید صلوات سو شعار فرموده که همه دلها از تاثیر آن نسیم تخجیر سینها از
تصرف آن گرم شد ❊ بیت ❊ [illegible] کلام آن شهنشاهم که آتش افروزد ❊ بطوطیان خرد نامه حق آموزد ❊
پس از آنکه دیده‌هاے اشکبار و دلهای بی آرام در قرار شده بود فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند داند
و هر که نداند بداند که منم انا ابن الرسول المختار انا ابن المصطفی سید الاصفیاء منم پسر صاحب معراج
و خداوند تاج رود معراج منم فرزند راکب البراق رفعتل همه پیغامبران باتفاق منم پسر آنکه سفر
سبحان الذی اسری و مجاور حرم مکان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب فاوحی
الی عبده ما اوحی و عندلیب گلشن شدید القوی منم پسر خواجه یثرب و بطحا و صدر
مسند اجتبا و اصطفا منم پسر حبیب حضرت کبریا یعنی محمد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه منم پسر
شهسوار مضمار هل اتی و شهریار تخت گاه لافتی منم مفتاح خزانه انا مدینة العلم و علی بابها
منم پسر صاحب مناقب و مظهر عجائب و مظهر غرائب یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنه
هر گاه که گفتی انا ابن غریو از خلق بر آمدی بعد از تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر خیر البشر
سیدة نساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمیه یعنی دختر پیغمبر افزا
منم پسر مادر سادات و شفیع عرصه عرصات بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا منم فرزند رسول الثقلین
بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المؤمنین حسن منم فرزند شهید مظلوم و غریب مسموم
سرو سینه مجروح ... کربلا یعنی حسین شهید کربلا ... خروش و فغان
برخاست و از آواز گریستن مرد و زن غریو در شهر دمشق افتاد و یزید از بیم فتنه ترسید
عام بر خود ... مؤذن را اشارت کرد تا بانگ نماز گوید تا سخن زین العابدین منقطع گرداند
مؤذن برخاست و گفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود که لاشی اکبر من الله چون مؤذن گفت
اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم شهد بها شعری و بشری
مؤذن گفت اشهد ان محمد رسول الله زین العابدین عمامه از سر برداشت نزد مؤذن
افگند و گیسوهای مشکین پریشان کرده گفت ای مؤذن بحق این محمد صلی الله علیه و سلم
بر تو سوگند که یک زمان توقف کن مؤذن خاموش کرد شاهزاده روی به یزید آورد که ای یزید
این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گوئی که جد تو بود دروغ گوئی و همه عالم دانند که دروغ
گفتی و اگر گوئی که جد من بود که علی بن الحسینم پس ترا چه چیز بر آن داشت که پدرم را بکشتی و حرمت

این حضرت بود و بنیز مودی تا مشتبه کرد و مخدرات سرادقات عصمت او بیمار رسته را چون اسیران بلند بلند
بگریانید و مرا یتیم ساختی و رخنه در دین جدم انداختی و با این همه کلمات شهادت میگوئی و در روی
بقبله آری و شرم نمیداری پس دست کرد و گریبان جامه بدرید و گفت ای گروه مردمان [illegible] کیست
از شما که جد او پیغمبر بوده باشد بغیر از من فریاد از مردم برآمد و گریستن بر اهل دمشق افتاد و بیم فتنه
شد و قیامتی در مسجد جامع پدید آمد یزید بر پای برخاست و بانگ بر موذن زد که اقامت بگوی
پس اقامت گفته شد و نماز گذاردند و مردم در غلغله آمدند و دبدبه در شهر افتاد یزید تدبیری کرد
که مردم را با صلاح آرد و مجمعی ساخته همه اکابر شام را طلبید و بعد از آن شمر و امرائی که قوم را احضار کرده بودند
و سخنان درشت بروی ایشان گفته بر ایشان نفرین کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل
امام حسین راضی بودم دیگر نه او را زنده آوردید تا من حق خدمت او بجا آوردم لعنت خدا بر
مرجانه باد که به چنین امری اقدام نمود و مرا در عراق و شام بدنام کرد در تاریخ العالم آورده که یزید
این سخنان بجهت آن بر زبان میراند که مردم بر قتل امام حسین و صحابه او نفرین میکردند و یزید را
توبیخ و سرزنش مینمودند چه این کار نه آسان کاریست و این نه سهل گناهی دارد نظم نه بازیچه است
تیغ بر سر بریدن شهریاری را * که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش * نه سهل است از عرش
بزیر آوردن نوبهاری را * که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش * نه آسانست کردن بر سر نیزه سر
شاهی * که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش * بوقت قتلش از هر ذره آوازی همی آمد *
که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش * در کنز العباد آورده که یزید اهل بیت را در درون کوشک
خود جای مقرر ساخته بود و امام حسین دختری داشت چهار ساله و بسیار او را دوست داشتی و او نیز پدر را
بغایت دوست میداشت و تا پدرش شهید شده بود دائم میپرسید که این پدر من کجاست او را میگفتند
بجائی رفته است و او را بانواع تسلی میدادند و او را بدیدار پدر اشتیاق عظیم بود در این وقت
که در کوشک یزید بودند شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد
و پدر را نیافت پریشانی زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی
میدیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم او را نمی بینم مرا بگوئید که پدرم کجاست که مرا این
طاقت فراق نمانده هر چند سخن گفتند ای دختر صبر کن و شکیبائی پیشه گیر جواب میداد که بیت
بعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست * تحمل روز فراق و شب تنهائی نیست * یا پدرم را پیش من آرید
یا مرا پیش پدر فرستید چون اهل بیت این سخن بشنیدند بیکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروش

و گرفتند یزید از غوغای ایشان از خواب در آمد کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع شد ایشان صورت واقع باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر امام حسین پدر را در خواب دیده و مرا میدید از یزید بیتابی میکند یزید گفت بروید سر پدرش بدو نمائید شاید تسلی یابد یزید بر آن منبر را در خانه خاص خود نگاه میداشت خادمان یزید آن سر را بر طبق سیمین نهاده و مندیلی از سندس بر آن افکنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند یزید میگوید که سر پدر را بدو نمائید شاید که او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه می طلبی آنست همین که مندیل برگرفت سری دید بر آن طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک در آن نگریست سر پدر خود را دید آهی از سینه برکشید و روی بر روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاده فی الحال جان بداد دیگر باره اهل بیت را تعزیت امام حسین تازه شد و مصیبت شهدا از قبله پذیرفت

غزل

ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی + بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی
ابر اندوهی بر آوردی ز دریای بلا + برق حسرت در زمین و در زمان انداختی
شوری در روزگار انس و جان کردی پدید + آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی

یزید چون از این حال خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک منزلی بود در تعزیت اهل بیت بدارد و اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم مقرر کرده بودند تشریف فرمود و در زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و مرثیه که در احوال زار سوی اهل بیت و خواری شهدا گفته بود میخواندند و خاتونان عرب آب از دیده می باریدند و از غم اهل بیت می زاریدند و یک بیت از قصیده ام کلثوم اینست

شعر

ماتت رجال و اسفی الموت سادتی + و زاد لی حسرة من بعدهم عالی

غزل

فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم + رفتند عزیزان و ز غم خوار بماندیم
آزاد شدند از غم این دار و مائیم + در مهلکه فتنه گرفتار بماندیم
افگار شد از غم دل ایشان و بریشند + ما نالکنان با دل افگار بماندیم
در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند + افسوس که در حسرت دیدار بماندیم
هیچ نفعی برد طبیب همه لها + بگذشت همه با دل افگار بماندیم

و در روایت ابو المؤید آنست که یزید اسباب سفر اهل بیت بساخته همه را جامه بداد و زاد و راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار محمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان مبالغه بسیار کرده بجانب مدینه روان ساخت و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرها دیگر گرفته بیامد و بکربلا در بیستم ماه صفر رسید آن سر و بدن اطهر از نو یافت و سرهای شهدای دیگر با بدن ایشان

پیوسته دوران راه نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و قاعده تعظیم
و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت نزول و ارتحال اهل بیت بر موجب دلخواه ایشان بر حسب خواهش
نزول فرمودندی و هرگاه اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن
اهل بیت ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشان را حجاب نبودی و بنا بر ادب ایشان نگاه داشته
است که چون تربیت بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر ما را حقوق نعمان بر ما واجب گشت
و با هیچ چیز نداریم که بوی دهیم زینب فرمود که صدقت راست گفتی ما لنا شیٔ نیست ما را چیزی
الا حلینا ما را مگر زیورها و پیرایهای که با ما هست بدو فرستیم پس آن پیرایها از دست و گوش
و گردن و انگشتان بیرون آورده بدو فرستادند و عذر خواهی نمودند که این بعضی از جزای
خدمت تست در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت خواهیم رسانید پس نعمان
مطلقا چیزی از آن قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر چه همراهی ما با شما
بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیائی واقع نشد بلکه برای خشنودی
خدا بزرگوار شما کردم و بجهت آنکه خدمت من قبول اهل بیت نبی صلی الله علیه وسلم افتاد در شکر
این نعمت چگونه توانم کردن و سپاس از برای این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجا توانم آورد

بیت

الحمد لله که از یاوری بخت بلند * بچنین منصب شایسته شدم دولتمند *

اهل بیت او را
دعای خیر کردند و ایشان را بمدینه رسانیده بازگشت آثار اوسی گویند که چون اهل مدینه خبر آمدن
اهل بیت شنودند فغان از ایشان بر آمد و اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار حتی زنان و کودکان
ایشان قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری با نهایت اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان
بیرون آمدند و چون امام زین العابدین را با دختران امام حسین و خواهران شاهزاده کونین
بدیدند بدرد دل و سوز جگر در خاک غلطیدند و با دیده گریان و سینه سوزان مضمون این کلام
بسمع اهل بیت رسانیدند

مثنوی

عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است * خانه دلها
ازین اندوه ویران گشته است * آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا * با بسی کرب و بلا در خاک
پنهان گشته است * چشمها همچو جشن از خون دل گشته است غرق * حال ما مانند گیسوش پریشان
گشته است *

در زهرة الریاض آورده که هیچ نوبت در مدینه حضرت رسالت جزعی و فزعی افتاده که
مردم گمان برده اند که قیامت قائم شده اول آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در حجره ابو بود
که شفیقان در داد که الا ان محمدا قد قتل حزن و تشویش و فغان از زن و مرد بر آمد چنانچه مجرمان حجرات ساکنات

صلی الله علیه وسلم و بنات هاشم و بتول عذرا بی اختیار بجانب لحد روان شدند و شمه
ازین حکایت سابق ذکر یافته و دوم روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین حجره فانی
متوجه ریاض رضای سبحانی شد هیچکس نبود از اهل مدینه الا که در غم و غصه و الم و ماتم بود سوم وقتیکه
خبر شهادت مرتضی علی از کوفه باسماع اهل مدینه رسید فغان برکشیدند و گویا ماتم پیغامبر
صلی الله علیه وسلم تازه شد چهارم زمانی که امام حسین عزیمت مکه کرده بود و داعیه کوفه داشت
و خواهران و دختران را می برد و اهل مدینه را وداع میکردند پنجم وقتی که اهل بیت از شام در رسیدند
و اهل مدینه استقبال نموده و تعزیت در گرفتند اما اهل بیت که بمدینه رسیدند از گرد راه بروضه مصطفی
صلی الله علیه وسلم رفته با آواز سوزناک از جگر چاک چاک نعره برکشیدند که واجداه و امحمداه
و اسیداه و اسنداه یتیمان خاندان توئیم غریبان دودمان توئیم سوزان و گریان از غم
فرزندان توئیم محنت کشیدگان بادیه هجران توئیم مظلومان صحرای درد و بلائیم مهجوران بیابان
رنج و عنائیم لگدکوب جفای کوفیان بیوفائیم آزرده خنجر ستم شامیان بی شرم و حیائیم تشنه لبان
آب فراتیم گریزندگان عقبات عقوباتیم سلام فرزند دلبند تو آورده ایم و از شرارت اشرار
پناه بروضه عرش اشتباه تو آورده ایم **مثنوی** یا رسول الله برار از روضه سر تا نگری +
اهل بیت خویشتن را زار و بیمار و حزین + در بلای دشمنان دین گرفتار آمده + کس مباد در جهان
هرگز گرفتار اینچنین + اهل بیت اینجا گریان و نالان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجره طاهره خود
بیرون آمد غریوان و نالان شیشه خاک کربلا که خون شده بود در دست گرفته و دختر امام حسین رضی الله عنه را
که بیمار بود در دست دیگر گرفته چون اهل بیت مادر مومنان را دیدند و آن خاک خون شده را
مشاهده کردند درد و سوز ایشان متضاعف و متزاید شد دختران امام حسین و خواهران او
ام سلمه را در کنار گرفتند و دختر شاهزاده را پرسش بسیار کردند بیان این تعزیت که بر سر روضه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقع شد از سر حد تقریر متجاوز است اقاصی و ادانی مدینه در
ماتم مقیم و خواص و عوام ازین مصیبت در اندوه عظیم **بیت** مطلقا در جهان کون و فساد پس
چنین تعزیت ندارد یاد + ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار داد و کسانی را که از غم امام حسین گریستند
وعده ثواب بسیار فرمود و گریه بر بلای امام حسین ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل ازین گفته
که گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است و در عیون الرضا مذکور است که پسر عقیل خزاعی
روایت کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و در وی سیاه گشت من او را

بترسیدم و این صورت را از مردم بپوشیدم و گفتم تا او را بچنان بشستند و دفن کردند و من از جهت وی بسیار ملول و محزون بودم شبانه وی را در خواب دیدم که با روی روشن و جامهٔ سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد گفت آری سیاهی روی و گرفتگی زبان من از آن بود که چون مرا در قبر اندر آوردند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت و عیل قولی گفتم آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفته برخواندم **شعر**

لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت * وآل محمد مظلومون قد قهروا * تا آخر این ابیات

می خواندم و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم می گریست چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا به بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بر دارم و ازین خبر معلوم میشود که گریه بر حسین مظلوم موجب اجر جمیل و جزای جزیل است **مثنوی**

دیده کز بهر شهید کربلا شد اشکبار * یابد از نور سعادت روشنی روز شمار * از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن * گوهر اشکی ز بحر دیده خونین برآر * هر که او امروز گریان ست از بهر حسین * با لب خندان بود فردا بصدر اقتدار *

فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین رضی الله عنه

قبل ازین حدیثی در عقوبت قاتلان شاهزاده از صحیفهٔ رضویه نقل افتاده که کشندهٔ امام حسین ع در تابوتی ست از آتش دست و پای او بسلاسل آتش مقید و عقوبات او فزون از حد و عد باشد و هم در صحیفهٔ شریفه باسناد عالی حضرت رضویه مذکور ست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات هارون علیهما السلام دست دعا بدرگاه کبریا برداشت که الهی برادرم هارون شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا بهوستان بقا کشید مرا او را بیامرز حق سبحانه بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین مطلبی همه را اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من بخود انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید **بیت** کسی که خون آنچنان خون بریزد * چنان افتد که هرگز بر نخیزد * در کنز الغرائب آورده که مهتر و بزرگتر همه ماران دوزخ ماریست که او را شدید گویند هر روز هفتاد بار می لرزد و از زهر وی حق سبحانه میفرماید که ای شدید چه میخواهی میگوید الهی عقوبت قاتلان حسین را بمن حواله کن تا زهرهای خود برایشان ریزم و حق تعالی با او میگوید که ساکن شو که عقاب ایشان ... الست

همه را ببینید که چه خواری کشیدند و در آن عقوبت منتهای کلی خواهند کشید این خود عقوبات
آخرت ایشان است که پایان ندارد و در دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که در آن معرکه حاضر بوده
اند بقتل امام حسین تن شاد بوده گروه هر یک به بلای بزرگ و عنائی عظیم مبتلا شده اند در کنز الغرائب
از امام سدی رح نقل کرده که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتل امام حسین سخن می گفتیم شخصی
از اهل مجلس گفت هیچکس پیشانی نگشت بکشتن امام حسین الا آنکه در بدترین حالی بمرد آن خارجی
گفت دروغ می گوئید یا اهل العراق من شاد گشتم بقتل وی و مرا هیچ مکروهی نرسید آن
فروسوز در مجمع ما بود که شراره از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد
آن کس برخاست و بسوی آب دوید و خود را در جوی افکند هیچ وجه آن آتش فرو ننشست
و در درون آب گوشت و پوست او میسوخت تا در میان آتش و آب بمرد و سر اغرقوا فادخلوا نارا
آنجا پدید آمد فاعتبروا یا اولی الابصار جلوه کرد فرد آب نا داده شهیدان را چو آتش در زدی باید ت
بیشک میان آب و آتش سوختن ۞ حسن بصری نقل فرموده که مردی کشتی ملی می آمد که مرا
مسائل جرجیه تعلیم دهید و ما را از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از دهن وی می آمد که هیچ
شامه طاقت آن نمی آورد و ما را ستر می آمد که بسبب آن نتن از وی باز پرسیم آخر روزی
از آن حال سوال کردیم بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم اما مرا رسوا مکنید تا
که من با آن طائفه بودم که بر لب فرات نگهبانی میکردند تا لشکر امام حسین آب بر ندارند و هر که از
ما و ما از آب منع می کردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده و من در تشنگی عظیم
گرفتارم و از هر سو آب طلبم و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی و فاطمه و حسن
و حسین و بعضی از اکابر صحابه بر لب آب حوضی نشسته اند و برخی دیگر از اصحاب بر پا ایستاده و جمعی
سقایان مردم را آب میدهند من پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و آب طلبیدم حضرت
فرمود که آبش دهید هیچکس آبم نداد تا سه کرت من استغاثه کردم هیچکس التفات نکرد من رسیده
آب علیکس من نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا آبش
نمی دهید گفتند یا رسول الله این کس از آنهاست که بر کنار فرات نشسته بود و تشنگان لشکر
امام حسین را آب نمیداد حضرت رسول الله علیه وسلم فرمود اسقوه قطرانا او را فرمود که از قطران بیا
چون از آن قطران چشیدم بیدار گشتم این نتن با خود یافتم و هر چه می خورم قطران میشود و را
آن موجب کراهت مشام مردمان است حسن بصری فرمود که دیگر نزد ما میا و ما را خاطرا مدار

واو را عذر خواستند و اندک زمانی را نخوردے تمام کرد **بیت** آمد آنرا و به خداوند + هر کی کز آن
بتر نباشد + ابوالبقا خبر آورده که مردے را در طواف خانه کعبه دیدند نقابی فرو گرفته می‌گفت
خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزے سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی از رحمت خدای
ست و هر چند کسے را گناه بسیار و جنایت بیشمار بود چون بدرگاه حق رجوع نماید و بتوبه و انابت
و زارے و ندامت پیش آید امید آمرزش هست **بیت** اگر چه جرم بیش از بیش دارم + بالطاف
خدا امید دارم + تو چرا اظهار ناامیدی میکنی و از نا آمرزیدن حق خبر میدهی آن مرد گفت بیایید
و قصه مرا بشنوید تا بدانید که نومیدی من از چیست گفتند بگو تا بشنویم و هر یک حصه عبرت از
قصه تو برداریم گفت من در آن لشکر بودم که با امام حسین رض جنگ میکردند و بعد از شهادت رفیق
آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده بشام می‌بردند و ما پنجاه کس بودیم که نگهبانی آن سر مبارک میکردیم
آن مدبران بهر تیره ضمیر هر جا فرود آمدندے سر مبارک را در میان نهادندے و گرد بر گرد آن حلقه زده
شراب خوردندی من از دور در ایشان می‌نگریستم و گاه گاه بر احوال شقاوت مآل خود میگریستم
شبے از شبها بر همان عادت خود بعد از شرب خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب نشده بودم ناگاه
آواز ناله و زارے شنیدم و کسی را نمی‌دیدم در اثنای این حال بالا نگریستم چنان بنظر من آمد که در آسمان
بگشادند و معاینه دیدم که خیمه از نور فرود آمده و در برابر سر امام حسین رض در هوا بایستاد و دو سه تن
بار و بهای روحانی و با لباسهای نورانی فرود آمده سر امام حسین رض را زیارت کردند مردے با جامه سبز
و عمامه سفید بالای سر من ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانند گفت مقربان درگاه صمدیت اند یکی
جبرئیل است و دوم میکائیل و دیگری اسرافیل ناگاه جبرئیل علیه السلام نزد خیمه شد و گفت
انزل یا صفی الله فرود آی ای آدم صفی الله دیدم که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند و سر شاهزاده
را زیارت کردند باز بر در خیمه شد و گفت که انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام فرود آمدند نوبت
دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل و اسحاق فرود آمدند دیگر باره فرمود که انزل یا کلیم الله
موسی و هارون نزول فرمودند باز دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی و شمعون نازل شدند
و هر پیغامبرے که فرود می‌آمد سر مبارک امام حسین رض را زیارت میکرد و در آخر بر در خیمه آمد و گفت
انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان صحابه
و اشراف اهل بیت چون امیر المؤمنین علی رض و امیر المؤمنین حسن رض و حمزه رض و جعفر طیار اما چون
صلی الله علیه و سلم از آن خیمه بیرون آمد دیدم که سر امام حسین رض از جای خود حرکت کرده بیفتاد و قدم

بنشست باز دو دیده سر نورانی خود بر پشت پای آن حضرت نهاده باواز حزین گفت یا جداه ببین که
از ستمگاران بیوفا و ناکاران با جور و جفا بمن چه رسید سید عالم صلی الله علیه وسلم آن سر را برداشت
و روی مبارک در روی وی بمالید و بگریه درآمد و همه انبیا با وی موافقت آن حضرت می گریستند غزل
آدم درین عزا بغم و درد مبتلاست ÷ کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست ÷ ای ان خلیل نار آتش
نمرود دم مزن ÷ این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ÷ رنگین چراست پیرهن سوسن نیل
در دست خنده جبه عیسی چرا قباست ÷ گویا برای ماتم سلطان دین حسین ÷ چندین خروش
و ولوله در خیل انبیاست ÷ اینها غم از برای دل مصطفی فرزند ÷ آن غم چه داغهاست که بر جان مرتضی
بهست ÷ گر مرتضی جگر بید ازین غصه در خورست ÷ در فاطمه بنالد ازین حال او روست ÷ سوز غمش
نه بر زمین بود بلکه بر سپهر ÷ در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست ÷ جبرئیل علیه السلام مشغول مدد
گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل کوفه و شام آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که آن
میخواهم که فردای قیامت برایشان خصمی کنم جبرئیل گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرود آمده
سنگ و سنگ بار افسرده اند که این جا و تن را هلاک کنیم رسول علیه السلام گفت که بگذارید اینجا این
را گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین داشتند هر کرا حربه بر دمی زدندی آتش در وی افتادی
و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته شدند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت برو
لا غفر الله لک خدایت بیامرزاد من شک ندارم که سخن پیغامبر خلاف نیست اهل حرم گفتند
نقاب چرا فرو گذاشته گفت از هول آن واقعه سیاهی من متغیر گشته است پس بمبالغه مردم
نقاب برداشت از روی وی چون روی خوک بود و دندانهاش چون دندان گراز از دهن بیرون آمده
و مشایخ حرم گفتند دور شو از نزدیک ما تا شامت تو بما نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشته
از حرم بیرون رفت هنوز ده قدم خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از هوا درآمد و آن ناپاک را بکلی
بسوخت نظم از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان ÷ شد سوخته صاعقه خشم الهی ÷ در هر که الم
یافت دل آن تشنه مظلوم ÷ حقا که بیابد المی نامتناهی ÷ راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت
امام حسین رض و سائر شهدا هیچ یک از امراء و سرداران لشکر یزید سوار و پیاده و خادم و مخدوم
ایشان دمی باسایش نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند و اندک زمانی را هر یک بعقوبتی دیگر که سبب
عبرت عالمیان بود هلاک شده اند در شواهد آورده که بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان
امیر المومنین حسین رض و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا بلائی

و دیگر در کنز الغرائب آورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید ازدی عمامهٔ معجزه را بر داشته
بر سر نهاده فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبهٔ مختل گشت که بسلاسل مقیدش ساختند و در آن قید
فوت شد بحیر بن سلسله از عما سعون زراعتا مسلسل گشت و جعونه حضرمی قمیص مبارکش
از تن پاکیزه برکشیده بپوشید و ابرص شد و در آن کرتهٔ پاک صد و هشتاد و سوراخ شمرده‌اند که آثار زخمها
و جراحتها بود و گفته‌اند قمیص آن حضرت را عبد الرحمن بن حصین بپوشید و مبروص گشته و موی
محاسن او بریخته عبرت عالمیان شد اسود بن حنظله یک شمشیر آن حضرت را برگرفت علت جذام
بر وی پدید آمد و خوره در همهٔ اعضای وی افتاد و سقط گشت مالک بن بشیر رخوتش شاهزاده را
برگرفت از عقل بیفتاد و یاوه گوی شد و مردم با وی هزل و سخریت میکردند و سنگ بر روی میزدند
عاقبت کسی بازی بازی سنگی بر سر وی زد و بدان ضربت مغزش پریشان شد و در شواهد آورده
که شمر ذی الجوشن مقدار زر سرخ در میان بارهای امام حسین یافته بود و بعضی از آن بدختر خود
بخشیده دختر آن را بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را با آتش برد
در آتش هبا و ناچیز گشت چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبیده باقی زر را بدو داد که این را در حضور
من در آتش نه چون زرگر آن را در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و میآرند که شتری چند که از شاهزاده
مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که هیچکس از آن لقمه نتوانست خورد و قصهٔ
عقوبات قتلهٔ امام حسین در دنیا و قتل ایشان بانواع خواری و مشقت بسیار بوده بر دست
ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستداران اهل بیت سید اخیار صلعم در کتب مذکورست و مسطور
والله علیم بذات الصدور و امام یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین رض
آنکه وقتی راس عبید الله زیاد را بدار الاماره کوفه آوردند و آن سر خبیث مذموم را آنجا که سر مطیب
مکرم امام حسین نهاده بودند نهادند و امام ترمذی به سند خود از عماره بن عمیر نقل میکند که چون
سر عبید الله زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند در رحبه نهادند من بدانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که میگفتند
آمد آمد ناگاه ماری پیدا شد و میان آن سرها در آمد و بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و ساعتی درنگ
کرده بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد مردم بر آمد که آمد آمد که همان مار بیامد
همان عمل که پیشتر کرده بود تکرار نمود چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی رح فرموده که علما
فرموده‌اند که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسین رض از وی ظاهر شده و این از نشانهای
عذاب آشکارا ای ولیست بر حیث نقل در شواهد نیز مذکورست و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان

در مدینه خطبه خواندند بقتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بشارت کردند شبی آخر از در مدینه آواز مردی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند و در شب بیت شنیدند که میخواند و یکی از آن ابیات شعر ایها القاتلون جهلا حسینا * ابشروا بالعذاب والتنکیل * ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را بعذاب دوزخ و به بند و شکنجه و ترجمه بیت دیگر آنست که هر که در آسمان ست بر شما نفرین میکنند از ارواح انبیا و از ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سوم چنین ست که شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسی علیه السلام که صاحب انجیل ست و هم در شواهد نقل کرده که یکی از مغازیان ارض روم گفته است که در کنائس ایشان دیدم که نوشته بود شعر اترجوا امة قتلت حسینا * شفاعة جده یوم الحساب * پرسیدیم که این را که نوشته و کی نوشته اند گفتند سیصد سال پیش از بعثت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و ترجمه این بیت که مسطور شده است آنست که آیا امید میدارند استفهام بر سبیل تعجب است یعنی چگونه امید میدارند گروهی که امام حسین را شهید کنند شفاعت جد او را در روز شمار و بس غریب است که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که جد آن مظلوم مقتول او را شفاعت کند قطعه تعجب است مرا زان لعین که از سر جهل * نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی * بریخت خون حسین و هنوز میدارد * طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی * امید بعنایت الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم آنست که از مواهب فضل احدی و میامن شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم قسطی اتم و اکمل و حظی اعم و اشمل بروزگار محنت زدگان آخر الزمان که در ماتم شاه شهیدان با دیده گریان و سینه بریان حاضر میشوند و داستان حکایت جگرسوز در روایات غم اندوز شهدای کربلا میشنوند واصل و متواصل دارد و فرمایند و کتاب و خوانندگان و شنوندگان و نویسندگان را از مثوبات آن نوشندگان شربت شهادت و کرامت آن پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی بهره نگذارد رباعی ای جهان آفرین بجان حسین * بغم و درد بی کران حسین * که رسانی ثواب آن شهدا * بمصیبت رسیدگان حسین * آمین رب العالمین * * *

خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله انساب بعضی از ایشان

بباید دانست که حضرت امیر المؤمنین علی علی القول الاشهر بیست و هشت فرزند بوده هفده پسر و یازده دختر و شیخ شرف الدین عبید الله نسابه فرموده که نوزده پسر بوده هشت در حال حیات وی متوفی شده اند

محسن یحیی عبید الله در سته پسر دیگر و سه دختر و بعد از امیر مانده اند حسن و حسین و محمد حنفیه و ابوبکر و عمر و عثمان عون و جعفر و عبد الله و فضل و عباس و شش از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیده اند ابوبکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبد الله و فضل و عباس و بقول اکثر عمر نیز هم دران حرب بوده و بشربت شهادت فائز گشته و از پنج پسر ایشان عقب مانده حسن و حسین و محمد اکبر که محمد حنفیه گویند و عباس شهید و عمر اطراف و ما اینجا ذکر جمیع مشاهیر از اعقاب سبطین سیدین علی علیهما السلام خالق الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد

مقصد اول

عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی بن ابیطالب که اکبر اولاد امیر است و امام دوم است لقب وی مجتبی و سید ولادت وی در منتصف رمضان سنه ثلث من الهجرة بوده و وفاتش شب پنجشنبه بیست و نهم صفر سنه خمسین من الهجرة عمر شریفش چهل و شش سال بوده و چهار ده و نیم و او را شانزده فرزند بوده یازده پسر زید و حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمعیل و عبدالله و حمزه و یعقوب و عبدالرحمن و عمرو و قاسم ازین جمله عبدالله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بعز شهادت مستسعد گشته عزیمت دار القرار نموده اند و از چهار پسر او را عقب ماند زید و حسن و حسین اثرم و عمر اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب حسن ع ماند از دو پسر زید و حسن مثنی و کثرت سادات حسنی و اعتبار و اقتدار ایشان کالشمس فی نصف النهار بحد اشتهار رسیده

مصرع

مرآت آفتاب چه محتاج صیقل ست

چه در این اوراق بعضی از اکابر که از نسل این دو بزرگوار علم ظهور برافراخته اند یاد کنیم بطریقی که سید حسیب و نسیب جمال الدین احمد عنبه رحمه الله در مولفات خود آورده و ذکر عقب هر یک بر سبیل اختصار در فصل جداگانه بیاریم

فصل اول

اما عقب زید بن حسن ع کنیت او را ابو الحسن گفتندی از پسران حسن ع بزرگ زید ست که کنیت او ابو محمد بود و در زمان دوانیقی امارت مدینه تعلق بدو داشت و او را هفت پسر عقب ست ع ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابراهیم و ابو زید عبد الله و ابو الحسن اسحق و محمد و اسمعیل اولاد چهار تن اندک اند و از ان سه تن بسیار آنها که کمتر اند یکی اسحق ست و از نسل او قبیله خطیبیان اند دوم زید از نسل او بنو طاهر اند و در ایشان اختلاف ست سوم عبد الله اولاد او نیز اندک بوده اند چهارم ابراهیم و فرزندان او بغربت افتاده اند در طرف ارمنیه و نصیبین و بلاد حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسمعیل ست که داعی الکبیر و داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان پادشاه بود و از نسل او ست و قبائل ایشان بسیار ست و دیگر علی ست که امام عبد العظیم که در مسجد الشجره نواحی ری آسوده و مزار وی باعث صفای قلب ست از فرزندان او ست و ایشان را نیز بیوت و عشایر

زیاده از حد است سوم قاسم و اصح آنست که عقب وی عبد الرحمن شجری است و محمد بطحانی نسب اما
بطحانیان بسیار اند و سید مؤید ابو الحسین احمد و برادرش سید ناطق بحق از نسل هارون بن بطحانی اند
و ابو حراب النقیب و ابو الحسین محدث از نسل عیسی بن بطحانی اند و ابو زید مشهور حافظ بن الزبیر و از نسل عیسی
بن بطحانی اند و ابو الحسن محمد و پسرش ابو الفضل الملقب بالرائض که نسبت سادات گلستانه اصفهان هم
بدو رسد از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و داعی جلیل که پادشاه دیلم بوده یکی از ائمه زیدیه است
هم از نسل عبد الرحمن است و بعضی گفته اند او شجری است نه بطحانی و سادات دربار گیسو در آمل و طبرستان
هم از نسل عبد الرحمن اند اما شجریان ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند محمد اعلم و حسن بن زید که او را داعی کبیر
از نسل محمد شجری اند و بنو شکر و بنو جعفر هم از قبیله اند و ابو الحسین احمد که او را داعی حسن بن زید داعی
الکبیر است از نسل علی شجری است و داعی الصغیر نیز از ایشان است **فصل دوم** اما عقب حسن مثنی
را ابو محمد گفتندی و بغایت حسین جلیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسین بن علی
را بعقد خود در آرد حسین دو دختر خود فاطمه و سکینه را بر وی عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر کدام
ازین هر دو خواهی اختیار کن تا بعقد تو در آرم حسن مثنی شرم داشت که یکی را اختیار کند سر مبارک
در پیش انداخت و خاموش بایستاد حسین گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم
که بسیار به مادر من فاطمه زهرا بتول علیها السلام مشابهت دارد پس دختر خود فاطمه را با حسن داد و فرزندان
حسن را از دختر حسین سه پسر شد عبد الله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث و ایشان بر همه سادات
فخر کردندی که مادر ما دختر حسین است و پدر ما برادر حسین و حسن را دو پسر دیگر بود داود و جعفر و مادر ایشان
ام ولد بود و حبیبه نام داشت اما ابو سلیمان داود بن حسن در حبس منصور دوانیقی افتاد و مادرش التجا
با امام جعفر صادق نمود و امام او را دعائی تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخواند تا پسرش از زندان
خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور خواند و فرزندش از آن حبس نجات یافت و حالا
همان دعا را روز استفتاح میخوانند و به دعای ام داود مشهور است و عقب داود از پسر وی
سلیمان است و بنو قتاده در مصر و ابو تغلب در رؤسای نصیبین و سادات آل طاوس همه از نسل
سلیمان اند اما ابو الحسن جعفر بن حسن مرد بزرگ و مشهور بود و سادات سیلقی از نسل محمد بن سلیمان اند
که پسر حسن بن جعفر بوده و [illegible] امیر کوفه بوده در زمان المعتز خلیفه پسر عبد الله بن حسن بن جعفر است
و محمد [illegible] پسر [illegible] امیر است و [illegible] از اولاد وی اند و [illegible] ولایت [illegible] از نسل
ابو سلیمان محمد [illegible] عبد الله اند اما ابو [illegible] حسن مثلث از اکابر [illegible] عهد بوده و ابو الحسین علی عابد از اولاد

ادست و از اولاد علی عابد حسین بن علی شهید صاحب فخ است که در زمان هادی خروج کرد و جماعت
سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی منقول است که
بعد از قضیه کربلا هیچ واقعهٔ اهل بیت ما را صعب‌تر از واقعهٔ فخ نبوده اما عبدالله محض و ابراهیم غمر که ذکر [illegible]
بوده اند و از اعقاب ایشان بسیار بزرگان خاسته اند و هاشمیه از عقب هر یک در وصلی ایراد کنیم

وصل عبدالله محض شیخ بنی هاشم بوده و در زمان خود او را محض گفتندی یعنی خالص چه [illegible]
دو سبط بود مادرش فاطمه بنت الحسین و پدرش حسن بن الحسن و او بغایت شبیه بوده بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و از وی پرسیدند که شما بچه جهت افضل همه مردمانید گفت با آنکه همه کس را
آرزو است که از ما باشند و ما آرزو نمی بریم که از دیگران باشیم علیت در آرزوی رتبهٔ ما اند دیگران
ما را بر رتبهٔ دیگران هیچ آرزو نه و عقب او از شش پسر است محمد و ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان
و ادریس اما محمد صاحب نفس زکیه بود که او را ابوالقاسم میگفتندی و اکابر زمان او را مهدی لقب داده
چه نام او محمد بود و کنیتش ابوالقاسم و نام پدرش عبدالله و در حدیث مشهور آمده که مهدی از فرزندان
حسن باشد نام او نام من و نام پدر او نام پدر من و در روایت دیگر است که کنیت او کنیت من و خلق او خلق من
بنی هاشم همه بوی مستظهر بودند و بعضی از نسابه از جابر جعفی نقل کرده است که او چهار سال در شکم مادر
بود و چون متولد شد در میان دو کتف او خالی سیاه بود برابر بیضه و خروج کرد در مدینه و امام مالک
رحمه الله فتوی میداد مردمان را که با وی خروج کنید و یاری دهید و کاری و هواداری او فرو مگذارید
و ابوجعفر دوانیقی لشکر بسیاری فرستاد و او با لشکر خود باستقبال بیرون آمده و کارزار واقع شد و او
در احجار الزیت بقتل رسید و چون در حدیث واقع شده بود که از فرزندان من نفس زکیه با احجار الزیت
کشته خواهد شد او را النفس زکیه لقب دادند و عقب او از پسرش ابی محمد عبدالله اشتر الکابلی است که او
بعد از شهادت پدرش گریخته بولایت سند رفت و در کابل شهید شد و ابوجعفر نقیب کوفه و ابوالسرایا
حسن و ابوالبرکات محمد و ابوطالب محدث همدان هم از بنی اخضر اند اما ابراهیم قتیل باخمری کنیت او
ابوالحسن بود و قوت او تا حدی نقل کرده اند که دم شتر مست گرفتی و بر جای بایستی و بودی که
شتر را گرفتی و دم او در دست ابراهیم باندی و او از کبار علما بوده و در شب دوشنبه غرهٔ
رمضان سنه ۱۴۵ ببصره خروج کرد و بسی از اکابر بیعت کرده بودند چون امام اعمش و [illegible]
و بصحت رسیده که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله نیز در بیعت او بوده و بخروج با وی و معاونت و
نصرت وی فتوی میداده و پسر خود حماد را با چهار هزار درم به نزد وی فرستاد و نامه نوشت در آنجا

یاد کرد اگر نه حفظ امانات و ودائع مردم کرد نزدیک من است مرا و امین مبینگیر والا به تو الحاق شده
تقویت تو میکنم و این نامه بدست دوانیقی افتاد و بر ابوحنیفه رحمه الله متغیر شده او را ایذای کرد که
سبب وفات وی گشت و آورده اند که محمد بن عبدالله بنزد امام جعفر آمد و گفت تو قوت ده و پسر ابراهیم
با ابراهیم داد رفت و کشته شد امام فرمود که کاشکی من بجای پسر تو بودمی القصه دوانیقی لشکر
بسر وی فرستاد و ابراهیم نیز از بصره بیرون آمد با عسکر دوانیقی محاربه نمودند و بعد از انهزام لشکر دوانیقی
تیرے بر پیشانی ابراهیم آمد و شهید شد در دیه باخمرے و او قریه ایست قریب بکوفه و عقب او
از پسرش حسن است رئیس و بنو الازرق و صاحب خاتم و رزق الله ملقب بنجد لیکن از نسل وی اند
اما موسی کنیتش ابوالحسن است و چون لون مبارکش اندکی سیاهی مائل بود او را جون لقب داد
و عقب او از دو پسر است اول عبدالله که شیخ صالح گفتندی و او را نیز رضا لقب داده بودند
و مامون میخواست که او را ولی عهد خود سازد ابا نمود و بگریخت و در بادیه اقامت نمود تا هما نجا
دعوت حق را لبیک اجابت فرمود دوم ابراهیم و عقب او از ابراهیم یوسف اخیضر است و بنو موسی ثانی
و ابو جعفر حاکم یمامه و بنو حمیدان همه از نسل موسی اند اما شیخ صالح عقب او از پنج پسر است
و سلیمان و احمد و یحیی و صالح و از اولاد صالح آل ابی الضحاک اند و آل حسن و آل ندیم اما یحیی
ملقب است بسویقی و اولاد او را سویقیون خوانند و ابو الغنائم و آل ابی الحمد از نسل یحیی اند
اما محمد ملقب است بمستور که در حرب لبس سوارے نمود و اولاد او را احمدیون خوانند و ایشان
بسیار اند همه اهل ریاست و حکومت و بنی حمق و آل المطر و آل حمزه و کرامیون و آل عرفه و مکان حجاز
و آل سلمه و بنی السراج همه از نسل احمد مستور اند اما سلیمان شیخے وجیه بوده و صاحب یاس و زیب و سخاوت
و شجاعت و سخاوت مذکور و مشهور او را یک پسر بوده داؤد نام و داؤد پنج پسر داشت ابوالفا
عبدالله و حسین شاعر و حسن محترق و علی و محمد مصنع اما اعقاب محمد مصنع اندکے بود و عقب او
از علی بن سلیمان حسین عابد شهید است و حسن محترق بادیه نشین بود و اعقاب او نیز قلیل بودند
و حسین شاعر را اولاد هست از جمله عبدالله المکنی بابی الهندسے اما ابوالفاتک را اولاد بفاتکیون گویند
و تقدم و ریاست سادات حسینی ایشان را بوده و ابوالفاتک ممدوح بیت و نجبا الی ...
او در مخلافات یمن ملوک بودند و او را هشت پسر بوده اول اسحق و او را نایب بنی حسن گفتندی جود
و جرأت و کرم و سطوت خاصه وی داده او و سے بوده و عقب او از محمد و علی و ادریس و قاسم است
دوم محمد و بنو الحجازے در ینبع اند و بنو طیس از نسل وی اند سوم احمد که ابو جعفر گفتندی ...

هشتاد سال عمر یافت و عقب او بسیار اند همه نقبا و روسا و ابوطالب و عباس و قاسم از اولاد وی اند
چهارم ابی الفتا آنچه صحیح آنست که اولاد او نمانده اند پنجم جعفر آل عنام از نسل وی اند ششم قاسم
انساب او نیز منقرض است هیاج و سراج اند فرزندان وی اند هفتم داود و موسی و فارس و حسین و هارون
از اولاد وی اند هشتم عبدالرحمن ابی فاتک صد و بیست سال بزیست و بیست و یک پسر
داشت از جمله یازده معقب بودند و ابوالطیب داود بن عبدالرحمن که اولاد او را آل ابی الطیب
گویند عقب او بسیار است و بنو وهاس و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی اینها همه اولاد ابی الطیب اند
و بنو شماخ و بنو مکثر اولاد وی اند اما عقب وهاس بن ابی الطیب از شش پسر است محمد و حازم
و مختار و مکثر و صالح و حمزه اما حمزه بن وهاس والی مکه مبارک شد بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر
بن ابی الفتوح و حمزه را از چهار پسر عقب بوده عماره و محمد و ابوالغانم یحیی و امیر المخلاف عیسی و عیسی را
پسری بود علی بضم العین و فتح اللام و حاکم و صاحب اختیار مکه بود در ایام حکومت او یکی از ائمه علامه
جارالله شکرالله سعیه کتاب کشاف را بنام او تصنیف کرد و قصائد بسیار در مدح وی انشا نمود
و او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد و عقب وی بسیار است اما موسی بن الشیخ الصالح که موسی
ثانی گویند کنیت او ابوعمرو است و در ۲۵۶ او را شهید کردند در ایام معتز از خلفای عباسی و
اولاد او را بنو سوتون گویند و امارت حجاز از آن ایشان بوده و سیزده پسر داشت از یازده تن عقب
نمانده و هفت تن معقب اند ادریس بن موسی و ابوالرقاع و ابوالشوکات پسران وی اند امیر جده
و نقیب بطایح از نسل ایشانند و آل علقمه از نسل حسن بن ادریس اند یحیی بن موسی که ملقب بعقبه
است عبدالله دیباج پسر اوست و آل ابی الیل از نسل احمد بن یحیی اند صالح بن موسی ملقب به ارز
است و گویند ارث پسر او بوده و عمر در اعقاب هست حسن بن موسی اولاد او در ینبع و نواحی
آن ساکن بودند و صالح امیر فارس که اولاد او را اصالحیون خوانند از نسل محمد بن حسن است و آل
بریهم از این نسل اند علی بن موسی پسر او عبدالله عالم است و اعقاب دارد و اولاد امیر بن موسی او را
عقب بسیار است صلا صله و آل الشرقی و آل نزار و آل یحیی و آل عطیه از نسل وی اند و قطب الاقطاب
سید محیی الملة والدین عبدالقادر قدس سره منسوب است بعبدالله بن یحیی بن محمد الرومی بن داود
امیر محمد اکبر بن موسی الثانی که او را ثائر گویند که بمدینه خروج کرد در ایام معتز اعقاب وی از هیچ کس ست
ل عبدالله اکبر اشد از نسل وی اند و اولاد حسین شهید و محسن امیر و عقب او از سه پسر است
و ابوهاشم و ابوجعفر و ابوالحسن یحیی امیر از اولاد ابوالحسن است و حسن محترق از نسل ابوجعفر و اول

از نسل سید الجوان در مکه ملک شد و بود و اولاد ابو هاشم را ابو هاشم گویند و امرا نیز خوانند سوم علی و بنو
علی اولاد وے اند و آل شهم و آل معتق جمله از نسل علی اند چهارم قاسم و او را و برادر خرد او حسن را اکثر
عقب نیست حرانی گویند که در حران با اعادی جنگ کردند و عقب حسن از سلیمان و محمد است
و عقب سلیمان از هاشم را قاسم حرانی را اعقاب و اولاد بسیار اند آل کتیم و آل ادریس و آل ابی الطیب
و از شجرهٔ بنو مالک معلوم میشود که نسب این شاهزادهٔ بزرگوار فلک اقتدار ابو القاسم میکشد جد والد عالی
مقدارش شمس سید السادات منشاء البرکات والسادات سید صلاح الدوله والدین موسی از جانب ابیه
از نسل علی بن مالک است و از طرف والده عفت شعار از نسل سلطان السادات اعتصام و برهان اعاظم
الکرام جلال الملة والدین امیر سید برکة بن محمد مالک است و نسب مالک بر نهجی که در شجره مسطور است مالک
بن الحسن بن الحسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن ناصر بن محمد بن یحیی
بن محمد بن هاشم بن قاسم الحرانی بن محمد الشاعر بن موسی الثانی بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی
الجون بن عبد الله المحض بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم پس دانسته شد که سلسلهٔ نسب
این شاهزادهٔ عالی النسب آل حسب از جانب والد بزرگوار بسبط الرسول المؤتمن امیر المؤمنین حسن بن علی میرسد
و بعد از اطلاع بر حقیقت این معنی باید دانست که از طرف والده عصمت شعار به صاحبقران اعظم امیر تیمور گورگان
منتهی می شود چه جدهٔ اعلی و جدهٔ اسنی که والدهٔ حضرت شاهزاده باشد دختر سلطان الاعظم قهرمان الامم
خاقان الوری معز الدولة والدین بایقرا است که برادر اعیانی حضرت خلافت پناه سلطان السلاطین
معز السلطنة والدنیا والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان است خلد الله ملکه و سلطانه و ایشان
فرزند بزرگوار حضرت سلطان ابو سعید سلطان غیاث الدین منصور بود و او فرزند سلطان کشورستان بایقرا
سلطان و او فرزند خاقان مغفور امیرزاده عمر شیخ و او فرزند حضرت سلطان صاحبقران قطب السلطنة
امیر تیمور گورگان انار الله برهانه و باز این شاهزادهٔ عالی قدر بشرف مصاهرت عالی حضرت خلافت تربیت
جمشید جاهی ظل الهی شاه ابو الغازی سے خلدت معالم السلطنة کما مهدت دعائم عظمته معزز گشته و گوهر یکتا
از آن صدف شرف ظهور نموده مسمی به محمد برکه که آثار دولت ابد پیوند از صفحات احوالش ظاهرست و
مخائل بخت روز افزون از جبینش باقوال افتاب سی باهر شعر ان الهلال اذا رایت نموه
ایقنت ان سیصیر بدرا کاملا [illegible] ماتشاه و زبرست سید [illegible] وقت [illegible] شاه ملک
تعالی شهود [illegible] لانال [illegible] المنیة البخیل فی الجلل والده النبیل [illegible] بن عبد الله
المحض [illegible] که [illegible] سلیمان بن عبد الله

شهید او هم بی اولاد بود و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبدالله عقب او
از پسرش ادریس است و عقب ادریس ابن ادریس از هشت پسر است و هر یکی از ایشان در مغرب
ملکی بوده و ... ادریس را ... و جلی ظاهر است که رسول سلطان
محمود سلطان محمود غازی از نسل یحیی ابن ادریس است وصل ابراهیم غمر بن الحسن المثنی کنیت او ابو اسمعیل
است و او را بجهت کثرت جود و سخا غمر لقب دادند سیدی شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار
خود صلی الله علیه وسلم و در حبس دوانقی وفات کرده و نود و نه سال عمر داشته و عقب او از
پسرش اسمعیل دیباج است و ... و عقب او از حسن تج است و ابراهیم طباطبا و عقب حسن تج
از پسرش حسن است و بنو النج لقب اولاد اوست و عقب او از ابو جعفر است و از ابی القاسم علی ...
ابن المعیه صاحب ... عبد الجبار کوفی از آل معیه است و اکابر آل معیه بسیار بوده اند از نقبا و خطبا
از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم طباطبا
پیشوای قوم بود و سبب تلقیب او به طباطبا آن بوده که در محل طفولیت او پدرش خواست که برای او
جامه ببرند و او را مخیر ساخته میان جبه و قبا و هنوز زبانش بر کلام فصیح جاری نشده فرمود که طباطبا
یعنی قبا قبا بعضی گفته اند که او را اهل سواد بدین لقب خواندند و معنی طباطبا بلغت نبطی سید سادات
است و عقب او از سه فرزند است قاسم رسی و احمد و حسن اما از اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصری
و ابو ابراهیم و ابو الحسن لقب بجمل و بنو المسجد و بنو الکرکی از نسل حسن اند اما احمد طباطبا که ابو عبدالله
گفتندی عقب او از ابی جعفر و ابی اسمعیل است و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمد اند اما قاسم رسی
کنیتش ابو محمد است و بجهت نزول او در جبل الرس او را رسی گفتندی مرد عفیف و زاهد بوده و عقب او از
هفت پسر است یحیی رسی زالی زاهد بوده و آنجا عقب دارد و حسن رسی حاکم و رئیس مدینه بوده علیان بن
حسن از اولاد اوست اسمعیل رسی عقب او از پسر او ابی عبدالله محمد اشعرانی است که نقیب طالبیان
در مصر و عقب محمد شعرانی از اسمعیل پسر اوست که بعد از وی منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد
... نقبای مصر همه شعرانی بوده اند و سلیمان رسی ... عدل از اولاد اوست و بنو توزدن بصره از اولاد
ابن ابراهیم بن سلیمان اند و حسین رسی سید کریم بوده و او را ابو ... گفتندی پسرش ابو الحسین
یحیی الهادی امام بزرگ بوده است از ائمه زیدیه در ایام معتضد به یمن ظهور کرده و او را هادی الی الحق
لقب دادند و اولاد او ملوک یمن اند و حسن [illegible] پسر اوست و آل ابی العساف از نسل محمد
بن یحیی اند و احمد الناصر بن یحیی الهادی او را ناصر لدین الله لقب داده اند و ناصر [illegible] از اولاد

و بسیار اند و عقب ایشان در زمین خوزستان هست و محمد رسی نقیب و قضاة شیراز از اولاد وی اند
نقیب النقبا و قاضی القضاة قطب الدین ابو نزار از اولاد زید اسود اند و او پسر ابراهیم محمد رسی
است و این طبقه صاحب اموال و ضیاع و عقار از اولاد قاسم الرسی بن محمد است و موسی رسی
بمصر و عقب او آنجا بوده اند و آخرین رسی ایشان اند و بنی رسی آخرین ابراهیم طباطبا اند و ایشان
آخرین بنی اسمعیل دیباج اند و اسمعیل پسر ابراهیم غمر و او پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم
این بود شمه از انساب اعقاب شاهزاده حسن که بر سبیل ایجاز و اختصار رقم ذکر یافت و بعد از این
در عقب سبط شهید شروع میرود بعون الله تعالی **مقصد ثانی** در ذکر عقب سید و شهید
ابی عبدالله الحسین علیه السلام امام سوم است و ابو الائمه است لقب وی سید و شهید ولادتش [illegible] من الهجره
بوده و شهادتش دهم محرم سنه [illegible] هجریه و فیما بین ولادت برادرش حسن و حمل وی پنجاه روز بوده
و طهری نیز گفته اند و مرضعه او ام الفضل بوده زوجه عباس عبدالمطلب لبن قثم بن عباس او را
چهار پسر و دو دختر بوده اول پسر علی اکبر است و علی اوسط که زین العابدین گویند و علی اصغر
و عبدالله و در روایتی دیگر شش پسر داشته چهار که ذکر شد و محمد و جعفر و در تاریخ العالم بجای محمد عمر
آورده والله اعلم و بهر تقدیر نسل او از علی زین العابدین است و بس و از آن حضرت تا مهدی آخر الزمان
از ائمه اثنا عشر لاجرم [illegible] این مقصد را دو فصل ایراد کنیم **فصل اول** در عقب امام زین العابدین
وی امام چهارم است از ائمه اثنا عشر کنیتش ابو محمد است و لقبش زین العابدین و در شواهد آورده
که یک شب در تهجد بود شیطان بصورت اژدهای متمثل شد تا وی را از عبادت مشغول سازد امام
[illegible] هیچ التفات نکرد شیطان آمد انگشت پای وی در لب گرفته گزید التفات نکرد پس چنان کرد
که درد آن [illegible] تا از خود [illegible] نکرد پس خدای تعالی بر وی منکشف گردانید که آن شیطان است
امام او را دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور شو ای ملعون خوار و ذلیل چون دور شد برخاست
که ورد خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که سه بار گفت انت زین العابدین و دیگر سجاد
ذی الثفنات و آدم آل عبا هم از القاب آن حضرت است پدرش حسین بن علی [illegible] صلی الله علیه
وسلم و مادرش شاه زنان و قیل شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن ابرویز بن هرمز
بن نوشیروان ملک عادل و از اینجا گفته اند که زین العابدین جمع کرده است میان نبوت و ملک
و چون فاطمه خواهر زین العابدین هم از شهربانو بوده و محسن بن حسین زاده اند پس اولاد حسین
منتهی [illegible] پادشاهی جمع [illegible] ولادت زین العابدین بقولی سنه ثمان و ثلثین بوده

از هجرت وفاتش سنه خمس وتسعین و پنجاه [illegible] از خواص و عوام و دوست و دشمن در فضائل وی شبهه نیست
و او را شش پسر و نه دختر بوده و عقب او از شش پسر است محمد باقر و عبد الله باهر و زید شهید و عمر اشرف
و حسین اصغر و علی اصغر اما علی اصغر عقب او از پسر او حسن افطس است و علمای نسب را در وی سخنان
است از جمله ابو جعفر نسابه قطعه در ذکر مطاعنش این بیت **شعر** افطسیون انتم [illegible] اسکتوا الا تکلموا
و حق آنست که میان وی و امام جعفر صادق مباحثه واقع شده توجیه طعن بود و ازان سبب است
[illegible] نسب و عقب او از پنج کس است اول خرزی و حسین بانکیا پسر حسین بن علی خرزی
است و بانکیا همه را عقب ایشان است و تاج الدین حسن اقضی قضاة بلاد قراجیه و ابو الفضل نقیب نقبای ممالک
او که ابتیون محمد همه از نسل حسن اند دوم عمر بن حسن قاضی امین الدوله ابو جعفر نسابه از نسل او است و
اعقاب او بسیار اند سوم حسین تیوانشکران از اعقاب وی اند و علی دینوری پسر حسین بن حسین
افطس است و ابو هاشم محمد که نسابه بری بوده از نسل وی و بنو لیست چهارم حسن مکفوف پسر وی علی
قتیل الیمن است و بنو ترنج از نسل وی اند و بنو سمان اولاد حمزه بن حسن مکفوف اند و بنو زرنج
از اولاد قاسم بن حسن اند و بنو زباره که در سیم الافطس خانواده ازان شریف تر نیست از نسل
عبد الله مفقود بن حسن مکفوف اند پنجم عبد الله شهید اولاد و اعقاب وی بسیار اند از جمله ابو طالب
محمد ناصر و بنو المحترق و بنو الاعز و ابو محمد حسن مداینی از نسل طلحه بن عبد الله الشراحت و مداینی بیست و یک
پسر داشته همه را علی نام نهاده و امتیاز ایشان بکنیتها بوده ابو الصلایا و بنو ابی نصر از نسل ابو [illegible]
علی بن حسن مداینی اند اما حسین اصغر بن زین العابدین از پنج کس عقب دارد اول عبید الله اعرج
و کنیت او ابو علی است و در پای او اندک نقصانی واقع بود بدین لقب اشتهار یافت و در اعقاب
او فی الجمله تفصیلی ضرورست زیرا که بطون و افخاذ و عشایر او بسیار اند و عقب او از چهار کس است
جعفر الحجه و علی صالح و محمد جوانی و حمزه و عقب حمزه اندک است و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه اند
و محمد جوانی منسوب است بجوانیه و آن قریه ایست بمدینه ابو الحسن محمد محدث بن حسن محمد جوانی است
و بنو الجوانی از اولاد ابو الحسن اند در مصر و واسط و ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل او است و علی صالح
بزرگ بوده و ریاست عراق تعلق باولاد او داشته و کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوة بوده است
و عقب او از عبید الله ثانی است و از ابراهیم و بنو طقسنطه در کرخ و بنو المحترق از نسل حسین بن ابراهیم اند
و عبید الله ثانی پسری داشته علی نام مر او را پسری بوده عبید الله ثالث و پسر دوی
امیر ابو الحسین محمد اشتر است و او ممدوح ابو الطیب است و فرزندان داشته همه بزرگ [illegible] اند

و ابو یعلی نقیب واسط و ابو المعالی و ابو الفضائل قشیری اند و بنو مکانسه و بنو عرام و بنو عجیبه و بنو الصایم و بنو سلاج و بنو ابی الغنایم و بنو احمد و بنو طبیق و نقبای عراق و امرای حاج اغلب از نسل اشتر اند و ابو العلا مسلم اول امیر حاج که بعدش عبدالله گویند و لد ابی علی محمد امیر حاج بن اشتر ست و محمد مختار نقیب امیر الحاج پسر اوست و بنی المختار که نقبا و سادات بزرگوار اند از اعقاب وی اند اما جعفر الحجه امرای مدینه و نقبای بلخ و ترمذ و ملوک آنجا از اعقاب وی اند و او را دو پسر بوده حسن و حسین و حسین بن جعفر بدر سادات بلخ ست و عقب حسین از ابی الحسین یحیی بن نسابه است و بنو عکه و بنو علون و بنو فوارس و بنو عیلان و بنو الاعرج از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو جلال الحکله و بنو شقائق و بنو خرعل و بنو مهنا از نسل طاهر بن یحیی اند و جماعه از نسل عبد الواحد بن مالک بن مهنا و جماعه نیز از بنی نسلند دوم از اولاد حسین اصغر عبدالله ست و جعفر صحیح پسر اوست و عقب او از سه پسر ست محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون گویند و بنو الموسوس از نسل وی اند و دیگر اسمعیل منقذی که در دار منقذ که بمدینه ساکن بوده و اولاد وی بسیار اند و ایشان را منقذیون خوانند از جمله علی کیا که جد ملوک گیلست و آل مدنان که نقبای دمشق اند از نسل وی اند و دیگر احمد منقذی اولاد او ابرهیم و جعفر و حسن و حسین و عبدالله همه معقب اند سوم علی و او را نیز عقب بسیارست حسن جمعه پسر او و حسین الحکی از اولاد وی و حمزه بن علی اند و بنو الکرش و بنو الفیل و بنو المعتیره از اولاد عیسی کوسه بن علی اند چهارم ابو محمد الحسن پسر او عبدالله است و پسر عبدالله محمد و او را دو پسر بوده محمد سلیق و بجهت سلاقت لسان یعنی تیز زبانی بدین لقب مشهور گشت و حسن حکاکه اولاد او در لاه ری بوده اند از اعقاب سلیق اند و دیگر علی مرعش نقبای شیراز اولاد وی اند و عبدالله واسطی نیز از نسل اوست پنجم سلیمان و او را اولاد در بلاد مصر و مغرب بنو الفوزی اما عمر الاشرف بن زین العابدین برادر پدر و مادری زید شهید ست و او مسن از و معقب او از پسر اوست اصغر محدث ست و او از عمزاده خود جعفر صادق روایت کند و علی از سه پسر عقب دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابو جعفر محمد صوفی ست که در ایام معتصم بطالقان خروج کرده و او را گرفته شهید کردند و نقبای قم و شعرانیان از نسل عمر شجری اند و حسن را نیز عقب هست با آنکه مسیر طبری از اولاد احمد اعرابی ست و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن بن ابو جعفر محمد نقیب طبری از نسل جعفر دیباجه بن حسن ست و بنو زهران نیز از بنی نسلند ناصر الکبیر بطبرستان که پادشاه و عالم بوده و ناصر حق لقب اوست پسر علی بن حسین ست و از او عقب هست بگیلان و اعقاب او ملوک و حکام اند اما زید الشهید کنیت او ابو الحسین ست و مناقب و فضائل او در حد حساب نگنجد و او را بسیار در کوفه خروج

کرد و یوسف ثقفی بفرمان هشام بن عبدالملک با وی محاربه نمود در اثنا که ملوک یوسف بود تیری
بر میان دو ابروی وی زد و بدان زخم شهید شد و او را بر سینه بردار کردند و بفرمان الهی آن شب
عنکبوت بر روی تنیدند چنانچه عورت وی از ابصار مردم پوشیده گشت و زید را چهار پسر بود یحیی
و حسین ذوالدمعه و ذوالعبره نیز گویند و عیسی مؤتم الاشبال و محمد اما یحیی بعد از شهادت پدر بگریخت
و در خراسان بجوزجانان افتاد و لشکر بسیار جمعی را فرستاد تا وی را شهید کردند و از وی عقب نماند و حسین
ذوالدمعه سه پسر داشت اول یحیی و او را هفت پسر بود اول قاسم و عقب او اندک است دوم حسن زاهد
عقب او نیز کم است و بنی طلحة و بنی خالس از نسل وی اند و سوم حمزه بن یحیی عقب بسیار داشت
بنو الامیر از اولاد وی اند چهارم محمد اصغر اقساسی بن یحیی منسوب است باقساس و آن دیهی بوده در نواحی
کوفه و اولاد او همه سادات معظم بودند احمد موضح و علی زاهد و محمد قرة العین از نسل علی زاهد اند بنو زنج
از اعقاب محمد بن اقساسی پنجم عیسی بن یحیی عقب او در بلاد و دیار منتشر اند بنو علق و بنو الابرر
و بنو مریم و بنو الخطب و بنو المقرا از اعقاب وی اند ششم یحیی بن یحیی و ابوالحسن علی کتیله از نسل
اوست و بنو کبیر و بنو قتیبه از اولاد وی اند و بنو زین الشرف از نسل کتیله اند و بنو مقتل و بنو سجاد نیز کتیله اند
هفتم عمر بن یحیی اعقاب او از همه برادران بیش است یحیی پسرش در ایام مستعین خروج کرد و بدرجه
شهادت رسید بنی العذان و آل شیبان و نقبای مشهد غری از بنی اسامه مجدوع از نسل محمد عمر اند
دوم حسین معروف بذی الدمعه اکثر سادات فارس از نسل وی اند سوم علی بن ذی الدمعه عقب او از زید
شبیه است و او نسابه بوده است و کتب مبسوطه در انساب نوشته نقبای بغداد و بصره از نسل وی اند
اما عیسی مؤتم الاشبال کنیت او ابو یحیی است و او شیری را بکشت که بچگان داشت و مؤتم الاشبال
لقب شد یعنی یتیم کننده شیربچگان احمد مختفی پسر او مرد وجیه بود و پسرش محمد اعلم علما بود و بعلم انساب
عرب و عقب علی بن عیسی در کرمان و خراسان هستند و از اولاد زید بن عیسی اکابر بسیار در ماوراء النهر
و عراق عرب و مصر هست و عقب محمد بن عیسی نیز بحد کثرت رسیده و احمد دعکی و علی مصقله و ابونزار
فتابولی از این نسلند و از حسین عضاره بن عیسی بنو عقرون اند و بنو حجاحک اما محمد بن زید شهید اصغر
از اولاد زید است و او را ابوجعفر گفتندی بغایت فاضل و کامل بوده و بزهر مامون شهید شده
و عقب او از پسرش ابی عبدالله جعفر شاعر است و محمد خطیب و احمد سکین و قاسم از اولاد وی اند
و صاحب دار الصخر از اعقاب اوست و فرزندان وی همه نقیب و بزرگ بوده اند اما عبدالله
الباهر از غایت غلبه نورانیت بر رخسار مبارک وی بدین لقب ملقب گشت و او با محمد باقر

برادر اعیانی بوده عقب او از پسرش محمد ارقط است و عقب ارقط از اسمعیل و داود و پسر بود
حسین منقطع و محمد اسمعیل از نسل حسین اند و اعقاب او در قم بوده اند و محمد کوکبی هم از اولاد اوست
و بنو الغریق در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل اند و نقبای ری و بلاد گیلان و کوکبیان همه از نسل
ارقط اند والله تعالی اعلم **فصل دوم** در ذکر عقب امام محمد باقر وی امام پنجم است کنیت وی
ابوجعفر لقب وی باقر و سبب تلقیب او بدین لقب جهت توسع و تبحر اوست در علوم و گفته اند این لقب
مر او را از قول رسول خدا است صلی الله علیه وسلم آورده اند که چشم جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه
در آخر عمر پوشیده شده بود روزی امام محمد باقر نزدیک وی آمد در مبادی جوانی خود و بر جابر سلام کرد
جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسین گفت ای سید فرا پیشتر آی پیش آمد
دست بوسه داد جابر دست وی را ببوسید و میل کرد که پای وی را نیز بوسه زند امام نگذاشت جابر گفت
یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام مدتی که رسول خدا ترا سلام میرسانید امام فرمود
که وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بود جابر گفت
روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بودم مرا گفت ای جابر شاید که ترا زندگانی باقی بود
که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور
و حکمت خواهد داد وی را از من سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر چنان است که رسول صلوات الله
وسلامه علیه مرا گفت که شاید که باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را
محمد گویند یبقر علم الدین بقرا یعنی بشکافد و بیرون آرد علم دین را بیرون آوردنی پس چون او را ملاقات
کنی سلام من بوی برسان ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سوم ماه صفر سنه سبع و خمسین من الهجرة
مادرش ام عبدالله فاطمه بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی اول کسی که مر او را ولادت حسن و حسین
جمع شد او بود از حسینیان اول عبدالله محض را چنانچه رقم سبق یافت وفات وی در [illegible]
و قبر وی در بقیع است نزدیک مشهد مقدس پدر بزرگوار وی و از وی کرامات و خوارق بسیار نقل
کرده اند و او را هفت فرزند بود چهار پسر جعفر و عبدالله و ابراهیم و علی و عقب او از پسرش ابوجعفر صادق است
و لیس **فصل سوم** در ذکر عقب امام جعفر صادق وی امام ششم است از ائمه اهل بیت کنیت او
ابوعبدالله و اشهر القاب وی صادق مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر ولادت وی
در مدینه بوده است روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین من الهجرة و وفات وی نیز در مدینه
واقع شده روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثمان و اربعین و مائة و قبر او در مدینه است پهلوی قبر پدر شریف او

از حظ اسباب علمای اهل بیت بوده و پیغمبر فرموده که علم ما غابر ست و مزبور و نکت در قلوب و نقر در اسماع و
نزد یک ما ست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و جامعه پیغمبر که همه مردمان بدان محتاج اند در دی
شبت ست و علم ایشان بسیار بوده و جفر جامعه از مصنفات ایشان ست و کرامات و مقامات
ایشان از حد حصر بیرون و فضائل و مناقبش از حیز حساب افزون و او را هفت پسر بوده اسمعیل و عبدالله
و موسی و اسحق و محمد و عباس و علی و عقب او از پنج فرزند ست موسی کاظم و اسمعیل و علی عریضی و محمد مامون
و اسحق مؤتمن اما ابو محمد اسحق مؤتمن برادر اعیانی موسی کاظم بوده و در صورت و هیأت
با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشابهت تامه داشته و بشر حدیث بسیار کرده و چون سفیان
بن عیینه از و نقل حدیث کردی بدین وجه ادا فرمودی که حدثنی الثقة الرضا اسحق بن جعفر
بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و او را عقب از سه پسر بود محمد و حسین و حسن
و بنو ابو الحارث و [illegible] از نسل محمد اسحق اند و حمزه بخارا از بنی وارث بوده و اولاد حسن اسحق در مصر و
مدینه [illegible] اند و بنو [illegible] بن عابد از ایشان ست و حسین بن اسحق بحران افتاده و اولاد او در رقه
و حلب بسیار اند و محمد حرانی بن احمد حجازی و نقبای حلب ازین عقب اند اما محمد مامون که از جهت
حسن و جمال او را محمد دیباج هم گفتندی عقب او از سه پسر بوده یکی حسین و اولاد او منقرض شده اند
دوم قاسم و بنو الشبیه از اولاد وی اند و بنو الطیاره بمصر و بنو العروس و بنو الخوارزمیه هم از اولاد
قاسم اند سوم علی خمار [illegible] عقب او از دو پسر ست حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند بسیار اند
ابو الهیجا محمد ضراب بن ابی طالب حمزه ضراب از نسل حسین بن علی بن محمد دیباج ست و از اولاد
بن حسین که ملقب بکور بوده ابو البرکات ست و اکابر بسیار از نسل وی اند و ابو طاهر که اولاد و بسیار از ایشان
از اولاد حسین [illegible] ست اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن ست عالم بزرگ بوده و در کودکی
از پدر باز مانده و از برادر خود موسی کاظم علم آموخته و نسبت او بعریض ست و آن قریه ایست بر چهار
میل از مدینه و اولاد او بسیار اند و ایشان را عریضیون گویند و عقب او از چهار پسر ست محمد و احمد و جعفر و
حسن و جعفر اصغر اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر او ست و حال این عقب پوشیده است اما حسن عریضی
را عقب از پسر او عبدالله ست و اولاد او در مدینه و مصر [illegible] اند و بنو بها والدین و بنو فخار و
بنو سنجی از نسل حسن اند اما احمد شعرانی و بنو الجده از اعقاب وی اند و صاحب السجاده و حمزة الداعی
و ابو العشائر هم از اولاد وی اند و محمد علی عریضی اولاد او بغایت بسیار اند و متفرق در بلاد اولاد یحیی
[illegible] و بنو [illegible] و بنو المختص از نسل علی [illegible] اکبر اند و او پسر محمد عریضی بوده اما اسمعیل کنیتش ابو محمد لقبش اعرج

اکبر اولاد امام جعفر بوده و او را بسیار دوست میداشته و در زمان حیات پدر وفات فرموده تابوت وی را
مردمان از عریض تا مدینه بدوش آوردند و عقب اسمعیل از دو پسر یعنی محمد و علی است و عقب محمد از اسمعیل
ثانی است و جعفر شاعر بنو الشعیثی از اولاد جعفر شاعر اند و اعقاب جعفر در مغرب بوده اند و اکثر بر مصر
مستولی شدند و حکومت کردند و از نسل جعفر بن محمد بن اسمعیل اند بنو البزار و جمعی از اولاد صفوه چیا اند و حسن
صفوه چیا از نسل اسمعیل ثانی است و بنو التمام نیز و بنو [illegible] از نسل وی اند اما علی بن اسمعیل اولاد او در دمشق
و عراق عرب بسیار اند **فصل چهارم** در عقب امام موسی کاظم وی امام هفتم است کنیتش ابو ابراهیم
است و بسبب حلم و فرو خوردن خشم او را کاظم لقب دادند ولادتش در ابوا بود میان مکه و مدینه بروز
یکشنبه هفتم ماه صفر سال صد و بیست و هشت هجری در حبس هارون رشید شهید شد بروز جمعه پنجم رجب سنه ۱۸۳ هجری
و در روضه مقدسه وی در بغداد است عابدترین اهل زمان و کریم ترین ایشان بود و فضائل و کرامات
بسیار است و آن حضرت را شصت فرزند بود و سی و هفت دختر و بیست و سه پسر از فرزندان وی
بعضی را عقب نبوده و در بعضی اختلاف است و آنچه حالا ائمه نسب بر آنند آنست که او را از سیزده
پسر عقب بوده اولاد چهار تن از ابنای وی بسیار اند و از آن چهار تن متوسط و اعقاب پنج تن
کمتر اند و چون بیان این جماعت بزیادت تفصیلی محتاج است هر یک از اعقاب سه گانه را در فصلی
ادا کنیم **فصل اول** آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس اند و هارون و اسحق و اسمعیل
و حسن اما حسین یک پسر داشته جعفر نام و حال حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را
سه پسر بوده و اولاد علی [illegible] از نسل وی اند اما اسمعیل بن موسی را پسری بوده موسی نام و عقب او
از پسر او جعفر است و بنو ابی السامات و بنو الوراق از نسل وی اند اما اسحق بن موسی را پسر گفته اند
عقب او از سه پسر است عباس و اسحق [illegible] بسیار است و بنو الملهوس از فرزندان اویند
اند که بوده اند در بلخ و طخارستان و حسن بن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد او است و بنو الوارث
از نسل صورانی اند اما هارون بن موسی گویند از وی عقب نمانده و ابن طباطبا آورده که عقب او از
احمد بن هارون است و امیر [illegible] از نسل او است اما عباس بن موسی اولاد او در غایت قلت مانده
و عقب او از قاسم بن عباس بوده **فصل دوم** اما متوسطان در عقب وی [illegible] است عبید الله
و عبید الله اکبر و حمزه اما حمزه را ابو القاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب او بسیار اند و عقب او از قاسم حمزه است
حمزه بن حمزه را عقب هست در بلخ و بعضی در بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را اولاد هست و ابو جعفر
که ممدوح صاحب [illegible] است و با ملوک آل سامان مخالطت داشته از فرزندان اوست و احمد محمد در راز

نسل قاسم ست و عبد الله را عقب از سه پسر ست محمد یمانی و قاسم و جعفر محمد یمانی را یمانی نیز گویند
عقب او از ابراهیم ست و ابراهیم را از ابو جعفر و احمد شعرانی اکثر اولاد ابو جعفر در حجاز اند و ابو الفاخر که
در شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر ست و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما قاسم بن عبید الله
را نیز اعقاب بوده و عمید الشرف از نسل ابو البیت عبد الله بن موسی ست و او را عقب از محمد ست
و موسی علی بن حسن الاحول از نسل محمد عبد الله ست و جعفر اسود از اولاد موسی بن عبد الله
و بنو ناصر از نسل وی اند زید النار وقتیکه بر بصره مستولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت و نخلستان
ایشان را آتش زد و بدین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته بمرو بردند و زهر با مون
شربت شهادت چشید و او را از چهار پسر عقب بوده حسن و اولاد وی در قم و ان مغرب اند
و حسین محدث را نیز عقب ست بقزوین و جعفر را بارجان و بنو ضعیب و بنو المکارم از نسل
موسی ابن عبد الله اند و الله اعلم **وصل سوم** بذکر آن از اولاد امام موسی کاظم
چهار اند امام علی رضا و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر را جعفر خواری گویند و اولاد
او را خواریون و شجریون نیز خوانند و جعفر را عقب از موسی و حسن ست و موسی را
عقب او از حسن لحق ست و حسن پدر محمد بلیط است و بلیط را عدد و وقوتی و انتشاری بوده
و فارسان عرب بوده با قوت و شوکت در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب او از ابراهیم مجاب ست
و ابراهیم را از سه پسر عقب بوده محمد حایری و احمد قصری بن ابراهیم و علی پسر جان کرما اند و بنو احمد
و آل ابی الفائز و بنو ابی حرن و آل ابی الحرث از نسل احمد بن محمد حایری اند و بنو الضریر و آل ابی الحمرا
از نسل حسن بن محمد اند و اعقاب احمد و علی منقرض اند اما ابراهیم اصغر که ملقب ست بمرتضی عقب
او از دو پسر ست موسی ابو سبحه و جعفر اما موسی را از هشت پسر عقب ست چهار مقل و چهار
مکثر اما مقلون عبید الله است و اولاد او در بصره و اهل اند و عیسی اولاد او بفارس اند و علی اعقاب
او در دینور و شیراز اند ابو علی جبیح ست و ابو الفضل از نسل جعفر در ترمذ فرزندان دارد اما
مکثرون یکی محمد اعرج ست و عقب او از موسی ابرش ست و لسبرج او را سه پسر معقب بوده
ابو ... احمد حسین اولاد او ببصره اند و ابو احمد حسین بن موسی ابرش لقب نقابی بغداد بوده
او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی و مراتب ایشان در علوم بغایت رفیع بوده در
بعضی تواریخ هست که در کتابخانه علم الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده و ابو عبید الله احمد
بن موسی را نیز اولاد بسیار اند ابو البرکات نقیب سامرا و نجم الشرف ابو المظفر هبة الله حامد ابو موسی

از این بیت اند دوم احمد اکبر عقب او از حسین محمد حی است و ابراهیم و علی احول از ابراهیم از نسل علی اعرابی اند
بنی الدرزقی از نسل ابراهیم اند و ابن طباطبا اند اولاد حسین محمد حی نیست و سید احمد رفاعی از نسل محمد بن حسین است سوم
ابراهیم عسکری بنو المنع از اعقاب وی اند و بنو محسن شهید غروی هم از این سلسله مشتبی اولاد ابراهیم و ابراهیم
بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار منتهی شود و بابی الحسن علی الدیلمی و عقب او از ابی الحرث محمد است
و حسین شاعر و حسن برکه و بنو النفیس بحجاز و آل ابو السعادات از نسل ابی الحرث اند و حید بن حسن از نسل
حسین اصغر و ابن حمزه اند در دمشق از نسل حسن برکه و الله اعلم **فصل پنجم** در عقب امام علی بن موسی الرضا امام
هشتم است کنیتش ابو الحسن و ولادت وی در مدینه بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و مائه هجریه و شهادتش
در سناباد طوس روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سنه ثلاث و مائتین هجریه و هر چه از مناقب او بر زبان رانند در روز قیامت او
در کتابها مسطور است با معالی ذات عالی او **رباعی** چو یک قطره است از دریای زخار و وجه این رباعی اینست که ابو الصلت
در فرع وی ترجمه میکند بر هروی و ترجمه کرده **نظم** به شهد ابن یمین گفت کسی که تو را ... هر که شوق نیست که ای سید
پس پدرش چه ... ... سر آن رضا همی نشوی ... کز رهبان ... تو ... ... باز ... ...
گر خبر اهل یمن او دو خادم پدرش و در آن حضرت را پنج پسر بوده محمد و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و عقب او از
فرزند بزرگوارش محمد تقی است **فصل ششم** در عقب امام محمد تقی وی امام نهم است از ائمه اهل بیت کنیتش
ابو جعفر است و القاب وی تقی و قانع و جواد و ولادتش روز جمعه بوده یازدهم رجب المرجب سنه خمس و تسعین و مائه هجریه در عهد
خلافت معتصم گویند بزهر شهید شد و قبرش در بغداد است نزدیک مشهد مقدس جد بزرگوارش موسی کاظم و از
کمال او در علم و فضل که در وقت با مأمون مسئله سوالی شنوده و تحیر می شد و دختر خود ام الفضل را بنکاح وی داد و همراه
وی به مدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی فرستادی کرامات و مقامات وی بسیار است و عقب او
از دو پسر بوده علی هادی و موسی مبرقع و مبرقع رفات یافت و اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان در قم یا
در آن اوقات جمعی که بشهد مقدس رضوی رضی الله عنه انتقال نموده اند و عقب موسی از احمد است و نسابه
دینوری گفته که محمد بن موسی هم معقب است و انتساب بنی المختار بدو صحت است و اعقاب احمد بن موسی از محمد اعرج
و بقیه اولاد از نسل وی اند **فصل هفتم** در عقب امام علی هادی وی امام دهم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو الحسن و مادرش
ام ولد ... گویند یحیی ... ابو الحسن الی ... ... است ... علی بن محمد ... سوم علی هادی و القاب او نقی و عسکری ... است ...
در مدینه بوده ... ... در زمان معتصم خلیفه در سر من رای ... ... در ... الآخر ... هجریه
در سر من رای است ... بسیار است ... فضائل ... ... و او را ... پسر بوده حسن و حسین و جعفر و عقب او از دو پسر
حسن و جعفر را جعفر کنیتش ابو عبد الله ... ... به کذاب ملقب شد زیرا که بعد از وفات برادر دعوی امامت کرد و ... ...

گویند صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شش فرزند است بعضی مقل و بعضی مکثر و انساب اسمعیل جریفان ست و طاهر بن یحیی صوفی و هارون و علی ادریس ناصر و برادرش محمد ابوالبقا از فرزندان اسمعیل اند و ابوالغنایم دقاق و ابوالمعالی لال از اولاد طاهر و ابوالفتح تستایه از نسل یحیی صوفی و اعقاب وی در مصر اند و سادات صیدا از بلاد شام از اولاد هارون بن جعفر و محمد نازوک کرا و لاد او را بنی النازوک گویند از نسل علی بن جعفر و اعقاب حسین بن جعفر را قواسم گویند نسبت بجد ایشان قاسم بن حسین و قاسم تلفات و بلد ونی کعب و خواجه همه از قاسم اند **فصل هشتم** در عقب امام حسن زکی که ی ام یازدهم ست از ائمه اهلبیت کنیتش ابومحمد لقبش زکی و خالص و سراج و وی نیز چون پدر خود بعسکری اشتهار یافته و لادتش بمدینه بوده سنه ۲۳۱ هجریه و قبر وی در سامره ست و بیست سال از عمر وی گذشته بود که پدرش وفات یافت ...رامت بسیار نقل کرده اند و خوارق عادات در کتب معتبر آورده از جمله در شواهد مذکور ست که یکی گفته که پیش ابومحمد زکی از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را بآن بکاوید همیان زر سوار آورد و... پانصد دینار بر زر آورد و بمن داد و دیگری نقل کرده که رقعه بوی نوشتم و در انجا مسئله پرسیدم و میخواستم که از تب ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم و نوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست و میخواستی که از حمای ربع نیز سوال کنی و فراموش کردی

این ست اگر تو آیا نارکونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر پاره کاغذ بنویس و بر گردن محموم بیاویز چنان کردم و آن محموم شفا یافت و وی را یک پسر بود محمد مهدی و **فصل نهم** در ذکر محمد بن الحسن که ی امام دوازدهم ست و کنیت وی ابوالقاسم و لقبش بقول امامیه حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان بمذهب ایشان خاتم ائمه اثنا عشریست ولادت وی در سر من رای بوده در بیست و سوم رمضان سنه ۲۵۵ هجریه بسرداب در آمده در سرای خود مختفی شد و در شواهد مذکور ست که چون متولد شد بر ذراع ایمن وی نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و روایتی هست که چون از مادر بزاد بزانو در آمده انگشت سبابه بآسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و بزرگی نقل کرده که نزد امام حسن عسکری رفتم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته گویا ماه چهارده در سن سه سالگی پس فرمود ای فلان اگر نه تو پیش خدای گرامی بودی من این فرزند خود را بتو ننمودمی نام این نام رسول ست صلی الله علیه وسلم و کنیت این کنیت وی و این جهان را پر داد و عدل کند همچنانچه پر جور و ظلم شده باشد و بقول بعضی که او را زنده میدانند میگویند در اقصای بلاد مغرب شهرها در تصرف او ست و اورا فرزندان اثبات میکنند و حق سبحانه تعالی به نیعی داناترست

انه یعلم السر و اخفی بیت هر نکته که آن زما نهانست * بر علم خدای ما عیان ست * این بود کلمه چند از انساب سادات بزرگوار و عظمای عالی مقدار ما لکان ممالک نقابت مرشدان مسالک نجابت ستارگان سپهر سعادت و بیارگان... سیادت شعر

کریم لم یعن الامامة ینبع * شموس لم برج الکرامة مطلع * فیا نسبا کالشمس ابیض اضحیا * و یا حسبا مثل ذرا من هامة النجم ارفع * **قطعه** آل پیغامبر حریم کبریا را محرم اند * آل پیغامبر حریم حرمت فخر آل آدم اند * نسبت آل مبتنی با سایه خلق جهان * گر کسی ضرب المثل خورشید و شبنم اند * لروح اقتصر

ابدا احکم و قدس برزال الافضال اش باحسم کرہ والطاف ربانی و عطاف سبحانی رقم زدۂ کلک بیان شد
والحمد لله حق حمدہ حق سبحانہ تعالیٰ ارواح مقدسۂ ایشان را بسلسال وصال سلسبیل قرب اتصال سیرم
جنات عدن مفتحۃ لہم الابواب پیوستہ تازہ و سیراب دارد و در روائح ریاحین برکت و فوح مواہب بیت
از حدائق روح و راحت در روحانیت ایشان بمشام کافہ اہل اسلام برساناد و سایۂ دولت این حسیب
النسب ملوک انام امجد و اسعد ذوی الاجلال و الاعظام ملاذ سادات الخافقین خلاصۂ و ودائع ائمہ کرام
فیکم الثقلین **قطعہ** سلطان نشان عالم اقبال و کرمت • مسند نشین منصب
اقبال و اقتدار • خورشید آسمان نقابت کہ بودہ است • سادات را بحضرت عالیش افتخار •
نور دیدۂ سلطنت کبریٰ چراغ دودۂ خلافت عظمیٰ نقادۃ السلاطین خلاصۃ الماء و الطین قطب فلک
الشوکۃ مرکز دائرۃ العظمۃ والسطوۃ **رباعی** خسرو جمشید جام و دارا اعلم • شاہ کیخسرو
حشم سلطان اسکندر لقا • سرور عالی نسب دین پرور عالی حسب • آفتاب برج شاہی سایۂ لطف خدا
مرشد الدین شاہ عبد اللہ کز حکم ازل • در ممالک شہر باشد لب بہ سیر زار • لا زالت دوحۃ الاقبال
مورقۃ بجلال الدولۃ مشرقۃ من الحق کما لم سالہای بے تناہی بہ فیضان فضل الٰہی بر مفارق
اعاظم کرام و اکارم عظام مبسوط و مخلد و مستدام باد و فرزند بزرگوار عالی مقدارش کہ غرۂ جبین سیادت
کاملہ و غرۂ جبہہ شاملہ است گوہر صدف شرف شہریارے ملحوظ نظرات عنایات حضرت الٰہی **غزل**
شہی کز لمعات دل منور او • صد آفتاب تجلی کند ز مشعر او • علا و دولت و ملت محمد برکہ • کہ تاج مہر بود
گوہرے ز افسر او • بسی بہ بحر شرف غوص کرد عقل شریف • دری نیافت بہ پاکیزگی گوہر او • زینۃ
لعلو المراتب و شرفہ بسمو المناقب و ظل ظلیل الظلیل جزوہ باعلیٰ مراتب آبای عظام و قصی مآرب اجداد کرام خود
بیت پر نور باد چشم پدر از چنین پسر • پر نور باد قدر پسر از چنان پدر • آمین رب العالمین و الحمد للملک
الحق المبین والصلوۃ والسلام علی سیدنا محمد و آلہ اجمعین الطیبین الطاہرین • • •

خاتمۃ الطبع

بہ یمن توفیق خالق ارض و سما کتاب روضۃ الشہدا از تصنیفات ملا حسین واعظ کاشفی
صاحب تفسیر حسینی و جواہر التفسیر و اخلاق محسنی و انوار سہیلی وغیرہ کہ مشہور خاص و عام ست در مطبع
فیض منبع منشی نول کشور صاحب واقع لکھنؤ ماہ جمادی الآخر سنہ [illegible] ہجری مطابق ماہ [illegible]
سنہ [illegible]ء مطبوع طبع محبان آل عبا و دوستان سینہ سوز گردید • •